

# خود آموزی ہدایہ

فی النجۃ

جلد دوم

سعید سعیدی

موسسہ اشعارات دارالعلم قم

عنوان کتاب : خود آموز هدایه فی النحو

نام ناشر : دار العلم

جلد : 2

نام و نام خانوادگی کاربر: محمد صدری

نام سایت : [www.noorlib.ir](http://www.noorlib.ir) ( کتابخانه دیجیتال نور )

تاریخ دانلود : 1395/04/10

تعداد صفحات دانلود شده: 419

## بخش: ج 2

از صفحه 1 تا صفحه 419 (معادل 419 صفحه)

# خود آموز هدایه

فی النحو



جلد دوم

جمع‌داری اموال

در کتب تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۵۱۹۳۴

ش. اموال

سعید سعیدی





موسسه انتشارات دارالعلم

|                                     |
|-------------------------------------|
| کتابخانه                            |
| مركز تحقيقات كتابي نوري علوم اسلامي |
| شماره ثبت: ۳۴۱۰۳                    |
| تاریخ ثبت:                          |

## خود آموز هدایه (جلد دوم)

مؤلف: سعید سعیدی

ناشر / مؤسسه انتشارات دارالعلم

تیراژ / ۱۵۰۰ جلد

قیمت / ۴۲۰۰ تومان

نوبت چاپ / هشتم ۱۳۸۷

قطع و صفحه / وزیری ۳۸۸ صفحه

دفتر مرکزی / قم خیابان ارم، مقابل کوچه ۲۰، پلاک ۳۵۷  
تلفن / ۹ - ۷۷۴۴۲۹۸ فکس / ۷۷۴۱۷۹۸، تلفن انبار / ۲۹۱۰۱۷۷  
دفتر تهران / خیابان انقلاب، ۱۲ فروردین، ساختمان تجاری ناشران  
طبقه همکف شماره ۱۸ / ۱۶ تلفن: ۶۶۹۷۳۸۰۹ - ۶۶۹۵۵۴۰۵

چاپ / شرکت چاپ قدس قم، تلفن ۷۷۳۱۳۵۴ فکس ۷۷۴۳۴۴۳

حق چاپ محفوظ و مخصوص ناشر است

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۷۶-۴۲-۰ ISBN 978-964-5976-42-0

## اهداء

تقديم به آستانه اقدس است ای !! :

«عصمت» هلْ أَتَى

«ناموس» مُبَاهِلَه

«مطهره» تَطْهِير

«مادر» رِسَالَت

«بضمة» الرِّسُول

«سيدة» النَّسَام

توای :

«فاطمه الزَّهْرَاء»

صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْكَ

وَعَلَى أَعْدَائِكَ لَعْنَةُ

«اللَّهُ»

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله كما هو أهله، والصلاة والسلام على رسول الله خاتم  
انبيائه، وعلى نقبائه الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيراً،  
سَيِّدًا ابن عمه ونَفْسِهِ الزَّكِيَّهَ امير المؤمنين عليّ بن ابي طالب سيد  
اوصيائه و«اقربائه» الذين هم أُجْرَةٌ رسالته، واللعن الدائم عليّ مَنْ  
أَنكَرَ حقهم ونصب لهم العداوة والبغضاء مادام التقايل بين الأنوارِ  
وَالظُّلُمِ .

وبعد : فهذه شروح توضيحية خَطَرَتْ ببالي القاصر، وضعتها  
على كتاب (الهداية في النحو) لكي تكون عوناً لـاخواني المبتدئين  
حفظهم الله تعالى .

وتجنبت عن ذكر الدلائل المطولة لئلا تشوش ذهن الطلاب الكرام .  
وفي التالي اسأل الله العليّ القدير أَنْ يجعله هادياً للسالكين، ونافعاً  
للطالبين، وذخراً ليوم فاقتي، وما توفيقي الا بالله العليّ العظيم .

قم المقدسة : سعيد عزيزاده  
(السعيدى)

## (الْخَاتِمَةُ)

فِي سَائِرِ أَحْكَامِ الْأَسْمِ وَلَوْ أَحَقَّهُ غَيْرُ الْأَعْرَابِ وَالْبَنَاءِ، وَفِيهَا  
فُصُولٌ :

## (الخاتمة)

در صفحه نخست هدایه، سطر پنجم عبارت کتاب این است :  
«ورتبته على مقدمة وثلاث مقالات وخاتمة» ودر جلد اول خودآموز  
هدایه (۱) خاطر نشان شد که لفظ (خاتمه) زائد و شاید از جانب  
ناسخ سهواً درج شده است .

اما مراد از این خاتمه، همان خاتمه‌یی که در صفحه دوم هدایه  
سطر هفدهم ذکر شده، و در جلد اول خودآموز (۲) آمده است.  
بنابراین، باید مواظب بود که خاتمه نخست را با دومی  
نیامیزیم، و بدانیم که خاتمه یکم زائد هست و دومی غیر زائد. که  
مراد از خاتمه دوم، همین خاتمه‌یست که در این هدایه نیز موجود است.

(فِي سَائِرِ أَحْكَامِ الْأَسْمِ وَلَوْ أَحَقَّهُ غَيْرُ الْأَعْرَابِ وَالْبَنَاءِ، وَفِيهَا فُصُولٌ)

جمله (غیر الاعراب والبناء) صفت از برای (احکام) واقع شده  
است، یعنی: مباحث این خاتمه، راجع به سائر وما بقی احکام اسم  
ولواحق آن می باشد که غیر از اعراب و بناء است، و این خاتمه مشتمل  
بر یازده فصل است که انشاء الله تعالی بحث درباره آن فصول بترتیب  
خواهد آمد، و باید دانست که در نسخه چاپ پاکستان (۱۰) فصل آمده،  
و این خطاء نیست زیرا فصل دوم که عبارت از علم باشد، مدغم در

۱- خود آموز هدایه، به قلم همین مؤلف، ص ۹ .

۲- کتاب پیشین، ص ۴۴ .

## (فصل)

اعْلَمْ : أَنَّ الْأَسْمَ عَلَى قِسْمَيْنِ : مَعْرِفَةٌ وَنَكْرَةٌ، الْمَعْرِفَةُ : اِسْمٌ وَضِعَ لِشَيْءٍ مُعَيَّنٍ فَهِيَ سِتَّةُ أَقْسَامٍ : الْمَضْمَرَاتُ، وَالْأَعْلَامُ، وَالْمُبْهَمَاتُ أَغْنَى : أَشْمَاءَ الْأَشَارَاتِ وَالْمَوْضُولاتِ،

فصل اول کرده اند، ولفظ (سائر) دارای دو معنی می باشد: ۱- بمعنای جمیع ۲- بمعنای مابقی، که در اینجا مراد معنای دوم است.

## (فصل)

(فصل اول : در بیان اسم معرفه و نکره)

(اعلم: ان الاسم على قسمين: معرفة ونكرة، المعرفة: اسم... الخ)

بدانکه : اسم بر دو قسم است: ۱- معرفه ۲- نکره، که شرح دومی خواهد آمد، واما اولی که معرفه باشد: عبارتست از اسمیکه وضع شده تا بربك فرد معین دلالت کند، مانند کلمه (زید) که این کلمه وضع شده تا فقط در مورد شخص معین و معلوم استعمال گردد، و بر غیر از آن شخص بوضع واحد اطلاق نشود، و معارف بنا بر حسب استقرار شش قسم اند :

۱- مضمورات: اولین قسم معارف ضمائر هستند، مانند (سافر علی و هو مریض) که ضمیر (هو) در این مثال بمافی فهماند که آن مریض (علی) می باشد نه غیر او.

۲- اعلام: دومین قسم معارف اعلام می باشند، مانند (جعفر) که این کلمه برای يك فرد معین و مشخص وضع شده، و در غیر او استعمال نخواهد شد مگر بوضع دیگر.

۳- مبهمات: سومین قسم معارف مبهمات است که عبارتند از

## وَالْمُعَرَّفُ بِاللَّامِ، وَالْمُضَافُ إِلَى أَحَدِهَا إِضَافَةٌ مَعْنَوِيَّةٌ، وَالْمُعَرَّفُ بِالنِّدَاءِ.

اسماء اشارات، و اسماء موصولات که اولی مانند (هَذَا رَجُلٌ عَالِمٌ) در صورتیکه به او اشاره شود، پس، اشاره کردن بسوی او سبب معرفه شدنش خواهد شد، و دومی مانند (جَائِئِنِي الَّذِي أَكْرَمَنَاهُ أَمْسِ) یعنی: به نزد من آمد کسیکه اکرام کردیم او را دیروز، در صورتیکه روز گذشته شخصی به نزد شما دو نفر آمده باشد، و شما او را اکرام کرده اید، و فردای آن روز در مجلس دیگری می خواهید از او سخن بگوئید در حالیکه دیگران هم متوجه آن شخص نشوند، بوسیله (الَّذِي) از او تعبیر می کنید، و (جَائِئِنِي الَّذِي أَكْرَمَنَاهُ أَمْسِ) می گوئید.

## (وَالْمُعَرَّفُ بِاللَّامِ، وَالْمُضَافُ إِلَى أَحَدِهَا إِضَافَةٌ مَعْنَوِيَّةٌ ، ... النخ)

۴- معرف بلام: چهارمین قسم معارف اسمیکه دارای الف و لام باشد، مانند (الغلام)، زیرا تا زمانی که الف و لام بر کلمه (غلام) نیامده بود، علم برای شخص معینی نبود، بلکه نکره بشمار می آمد و شامل همه افراد غلمان می شد، اما وقتی که الف و لام بر او داخل گشت معرفه گردید، و فقط بر آن غلام معین و معهود دلالت می کند، و معلوم است که الف و لام باید الف و لام تحسین و زینت نباشد، زیرا اگر از برای زینت باشد مانند (الْحَسَن) آنگاه بر معرفه داخل می شود.

۵- پنجمین قسم معارف، اسمی است که مضاف بیکی از چهار قسم مذکور بشود، زیرا هرگاه اسم نکره به معرفه بی اضافه شود از مضاف الیه معرفه خود کسب تعریف می نماید، و خود نیز معرفه می شود، و آن مذکورات عبارتند از: ۱- ضمیر ۲- علم ۳- مبهمات یعنی: اسماء اشارات و موصولات ۴- معرف بلام، و اینک مثالهایی همه بترتیب:

الف : (جَائِنِي زَيْدٌ وَغُلَامُهُ) که غلام اسمی است نکره، و به ضمیر (ه) که خود یکی از اقسام معارف می باشد و به زید عود می کند اضافه شده و معرفه گردید.

ب : (رَأَيْتُ غُلَامَ زَيْدٍ) که غلام اسمی است نکره، و به زید علم اضافه شده و معرفه گردیده است.

ج : (مَرَرْتُ بِغُلَامٍ ذَا) که غلام اسمی است نکره، و به (ذا) اسم اشاره اضافه گردیده و معرفه شد، و به خاطر بسپاریم که متکلم در هنگام سخن به مشارالیه اشاره می کند، همین اشاره سبب شناخت مخاطب هست.

د : (ضَرَبْتُ غُلَامَ الَّذِي جَاءَنَا أَمْسٍ) که غلام اسمی است نکره، و چون به (الذی) اسم موصول اضافه شد از او کسب تعریف نمود و خود نیز معرفه گشت.

ق : (ضَحَكَ غُلَامُ الرَّجُلِ) که غلام اسمی است نکره و به (الرجل) معرفه اضافه شده و به سبب اضافه شدنش به معرفه، معرفه گردید.

۶- ششمین قسم معارف (معرف بنداء) است، که مراد از منادی، نکره مقصوده می باشد، مانند (يَا رَجُلُ) بضم لام، که رجل اسم نکره بود، ولی هنگامیکه منادی واقع شد معرفه گردید، بخلاف نکره غیر مقصوده، مانند (يَا رَجُلًا) زیرا این قسم نکره و معرفه نیست.

ملاحظة : (قوله: فہی ستة اقسام) و در اینجا ذکر این مطلب

ضروری است که در تعداد معارف خلاف است بشرح زیر :

۱- معارف (۶) عددند که در متن کتاب بیان گردید که دو قسم

مبہمات يك نوع حساب شده بود، و مصنف از پیروان این قول است، از اینرو می گوید: «فہی ستة اقسام».

۲- معارف (۷) عددند، باین معنی که مبهمات: (اسماء اشارات، وموصولات) هر کدام را یک نوع مستقل و جدا از یکدیگر حساب کرده اند.

۳- معارف (۹) عددند، باین بیان که علاوه بر هفت عدد قول دوم دو لفظ (ما، و مَنْ) استفهامیتین را نیز اضافه کرده اند، و علت اضافه نمودن این دو لفظ اینست که در جواب هر کدام معرفه واقع می شود، مثلاً در جواب (مَنْ جَاءَ) زَيْدٌ: و نیز در جواب (مَا عِنْدَكَ) كِتَابٌ سَيَبُوكِيَه گفته می شود، پس بنابراین، هر دو لفظ معرفه خواهند بود.

البته بدیهی است که این قول مردود می باشد، چون همانطوریکه در جواب این دو لفظ معرفه واقع می شود، تکرر نیز قرار می گیرد، مثلاً در جواب (مَنْ جَاءَ) کَلِمَةُ رَجُلٍ، و نیز در جواب (مَا عِنْدَكَ) کَلِمَةُ كِتَابٍ، گفته می شود.

۴- معارف (۱۰) عددند، که اضافه بر (۹) عدد قول سوم لفظ (ما) که در باب نعم و بئس وجود دارد نیز گفته اند، مانند (غَسَلْتُهٗ غَسْلًا نَعِيمًا) یعنی: غسل دادم او را غسل دادنی که چقدر خوب است او، البته پیدا است که این قول نیز مردود است، زیرا احتمال دارد که (ما) در (نعم) تمییز باشد، و همچنین احتمال دارد که فاعل باشد، بنابراین، اگر تمییز باشد آنگاه تکرر خواهد بود، و از اقسام معارفی خارج است.

(قوله: المبهمات) علت اینکه به اسماء اشارات وموصولات، مبهمات می گویند اینست که اسم اشاره در هنگام تلفظ مبهم است، و نیاز به مشارالیه حسّی دارد، و اگر مشارالیهش نباشد مخاطب متحیر می شود، زیرا جای احتمالات فراوانی خواهد بود، و همچنین



## (فصل ۵)

موصولات نیز کاملاً مانند اسماء اشاره می باشند، چونکه نیاز به صله دارند، از اینرو به این دو قسم از اقسام معارف مبهمات می گویند، و بدان که در اسماء اشارات و موصولات وضع عام و موضوع له آنها نیز عام است.

(قوله: اضافة معنویة) بدان که اضافه بردونوع است: ۱- لفظیه ۲- معنویه، همانگونه که در (المقصد الثالث: باب المجرورات) مفصلاً بحث از این دونوع گذشت، مصنف می گوید: اضافه ایکه سبب معرفه بودن اسم می شود اضافه بنوع دوم است، زیرا اضافه لفظیه مفید تعریف نیست، بلکه فقط افاده تخفیف در لفظ می کند، مانند (جائنی ضارب زید).

و بدان که هرگاه لفظ (مثل، غیر، شبه، ونحوها) اضافه به معرفه شوند باز هم بحال خود نکره باقی می مانند، مانند (جائنی غیرک) یعنی آمد مرا کسی غیر از تو، که می بینیم، در عین حالیکه لفظ (غیر) به (کاف) ضمیر که خود یکی از اقسام معارف است اضافه شده، ولی هنوز بر نکره بودنش هست، زیرا در مثال یادشده غیر از مخاطب، شامل همه کس می شود، بنا بر این، لفظ (غیر) معرفه نیست، و همینطور اگر این الفاظ به اسم نکره اضافه شوند مانند (جائنی غیر رجُل) یعنی: آمد مرا غیر از مرد، که دائره این مثال از دائره مثال اول ضیق تر خواهد شد اما معرفه نمی شود، زیرا معنای (جائنی غیر رجُل) آمد مرا غیر از مرد خواهد بود، و بالاخره: مرد نزد من نیامده، و فقط اختصاص به زنان تنها پیدا می کند.

## (فصل ۶)

## الْعَلَمُ: مَا وَضَعَ لِشَيْءٍ مُّعَيَّنٍ بَعِيْثٌ لَا يَتَنَاوَلُ غَيْرَهُ بِوَضْعٍ وَاحِدٍ،

(فصل دوم : در بیان اسم عَلم)

### (العلم: ماوضع لشیء معین بعیث لایتناول غیره بوضع واحد)

اسم عَلم: آن چنان لفظی است که برای شخص معین وضع شود، مانند کلمه (زید) که علم از برای يك انسان قرار می گیرد، و این وضع بگونه ای است که اگر (۱۰) نفر درجائی اسمشان (زید) باشد، باید برای هر کدام لفظ (زید) جداگانه وضع کرد، و هرگز کلمه (زید) بوسیله يك وضع واحد شامل (۹) زید دیگر نخواهد شد، و این قید، در حقیقت قیدی است که بقیه معارف را خارج می نماید.

ملاحظه: بدان که عَلم بر چند قسم است بشرح ذیل:

۱- عَلم منقول: خواه منقول از اسم جنس باشد، مانند (جعفر) که در مرحله اول برای هر رودخانه كوچك وضع شده بود، و بعدها بسوی علمیت نقل شد و اسم يك انسان گردید.

و خواه از فعل ماضی منقول شده باشد، مانند (شَمَر) که در لغت به معنای (جَدّ) آمده، یعنی: آستین ها را بالا زدن و دامن را بکمر بستن، بوده، و بعد عَلم از برای اسب حجاج بن یوسف ثقفی گردید، و پیدا است شمر فعل ماضی باب تفعیل که بروزن (صَرَفَ) می باشد.

و خواه منقول از فعل مضارع باشد، مانند (یَزید) که از (زَادَ، یَزید) گرفته شده و عَلم از برای يك انسان گردیده است.

و خواه از فعل امر منقول باشد، مانند (اِصْمِتْ) که بمعنای (اُسْكُتْ) است که فعل امر از «صَمَتَ، یَصْمُتُ» می باشد، و داستانی دارد که چرا فعل امرش طبق قاعده و قیاس (اَصْمِتْ) بضم همزه نیامده، که در کتاب انموذج در جامع المقدمات می توان فرا گرفت.

وَأَعْرِفُ الْمَعَارِفَ: الْمُضْمَرُ الْمُتَكَلِّمُ، نَحْوُ: أَنَا وَنَحْنُ، ثُمَّ الْمُخَاطَبُ نَحْوُ: أَنْتَ، ثُمَّ الْغَائِبُ نَحْوُ: هُوَ،

و نیز خواه عَلم منقول، از مفرد منقول باشد که ذکر گردید، و خواه منقول از جمله شود، مانند (تَأَبَّطَ شَرًّا) که علم از برای يك انسان شده است، و دارای ترکیب اسنادی می باشد، و هم چنین کلمه (يَغْلِبُكَ) که این کلمه عَلم از برای یکی از شهرهای شام شده و دارای ترکیب مزجی است.

۲- عَلم مرتجل: مانند (قَطْفَان، عِمْرَان، سَعَاد، أُدَد) و غیره.

۳- عَلم جنس: مانند (أَسَامَه، ثُعَالَه، قَجَار، يَسَار) و غیره.

(و اعرف المعارف: المضمرة المتكلم، نحو: انا ونحن، ثم ... الخ)

بدان که ضمائر از همه معارف (۵) گانه دیگر اعرف است، و در سه نوع خود ضمیر، ضمیر متکلم مانند (انا ونحن) نیز از ضمیر مخاطب و غائب اعرف است، زیرا اگر به شنونده (أَنَا أَكْرَمْتُ أَخَاكَ) یعنی: من برادرت را اکرام کردم گفته شود، مخاطب هرگز اکرام کننده را با شخص دیگر اشتباه نخواهد کرد، زیرا متکلم می گوید: (مَنْ) که باتو سخن می گویم برادرت را اکرام کردم که در اینجا دیگر جای هیچ اشتباهی نیست، از اینرو نحويون می گویند که ضمیر متکلم اعرف از ضمیر مخاطب و غائب است، و مثال (نَحْنُ) کاملاً مانند مثال (أَنَا) می باشد.

(ثم المخاطب، نحو: أَنْتَ) بدان که رتبه معرفه بودن ضمیر مخاطب مانند (أَنْتَ) بعد از رتبه ضمیر متکلم است، زیرا در ضمیر مخاطب احتمال اشتباه داده می شود، مثلاً هنگامیکه به يك شخص خطاب کنیم و به او بگوئیم (أَنْتَ ضَرَبْتَ زَيْدًا) یعنی: تو زید را زدی،

ثُمَّ الْعِلْمُ نَحْوُ : زَيْدٌ، ثُمَّ الْمُبْهَمَاتُ، ثُمَّ الْمَعْرِفُ بِاللَّامِ، ثُمَّ الْمَعْرِفُ  
بِالنِّدَاءِ،

احتمال می‌رود که آن مخاطب زننده زید نباشد، و نیز رتبه ضمیر  
غائب از نظر تعریف بعد از ضمیر متکلم و مخاطب است.

(ثم العلم نحو: زيد، ثم المبهمات، ثم المعرفة باللام، ثم ... الخ)

اعرف معارف (۶) گانه مذکور بعد از ضمیر علم است، مانند  
کلمه (زید) زیرا این کلمه، عَلم از برای يك شخص معین شده است،  
و هنگامیکه به کسی گفته می‌شود که آقای زید این عمل را انجام داد،  
شنونده بی‌درنگ زید را خواهد شناخت، منتها فرقی که عَلم با  
ضمیر دارد این است که در عَلم حضور لازم نیست، بخلاف ضمیر  
متکلم و مخاطب که در این دو حضور لازم است.

(ثم المبهمات) یعنی: اعرف معارف ششگانه یاد شده بعد از  
ضمیر و عَلم اسماء مبهمات که عبارتند از «اسماء اشاره، و اسماء  
موصوله» خواهند بود، و از آنجا که مصنف مبهمات را در رتبه سوم  
قرار داده، معلوم است که (اسم اشاره، و اسم موصول) در رتبه با هم  
مساوی هستند، اما بیان درست آنست که اسماء اشاره اعرف از  
اسماء موصوله‌اند، بجهت آنکه «معنی» که همان مشارالیه باشد در  
اسم اشاره هم با چشم و هم با قلب دیده می‌شود، بخلاف موصول که  
معنایش با چشم دیده نمی‌شود، یعنی: در وقت تکلم، معنای اشاره در  
نزد مخاطب حاضر است، اما معنای موصول حاضر نیست، بلکه فقط  
معمود می‌باشد.

و در رتبه چهارم (معرفة باللام) از بقیه معارف دیگر اعرف  
خواهد بود، مانند (الرجل). البته روشن است که از آیه (مِنْ شَرِّ

## وَالْمُضَافُ إِلَى أَحَدِهَا فِي قُوَّةِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ.

الْوَسْوَاسُ الْخَنَاسُ الَّذِي يُوسِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ چنین استفاده می‌شود که معرف به (الف ولام) از حیث رتبه با (موصول) در یک ردیف و مساوی‌اند، زیرا که موصول، صفت برای (الوسواس) یا (الخناس) که اسمی است معرف به الف ولام می‌باشد واقع شده است، و صفت و موصوف از نظر رتبه باید با هم مساوی باشند، و بنابراین که موصول صفت الخناس باشد آنگاه از باب آوردن صفت از برای صفت خواهد بود، مانند (جَاءَنِي هَذَا الرَّجُلُ الشَّرِيفُ) که الرجل در این مثال بیک وجه صفت‌ه‌ذا، و در عین حال الشریف نیز صفت الرجل می‌باشد. بعد از معرف بلام همان گونه که تحویون گفته‌اند (معرف بندام) مانند «يَا رَجُلٌ» می‌باشد که مراد نكرة مقصوده است، نه غیر مقصوده، زیرا نكرة غیر مقصوده چنانچه پیدا است، معرفه نیست.

## (وَالْمُضَافُ إِلَى أَحَدِهَا فِي قُوَّةِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ) (۱)

بدان که مضاف بهر کدام از معارف چهارگانه متقدمه که عبارتند از (ضمائر، اعلام، اسماء اشارات و موصولات، و معرف بلام) در رتبه همان مضاف‌الیه‌ایکه به او اضافه می‌شود خواهد بود، زیرا مضاف از مضاف‌الیه معرفه خود کسب تعریف می‌کند، یعنی: اگر اسم نکره‌یی به ضمیر اضافه گردد از نظر درجه تعریف در رتبه همان خواهد بود، و اعرف معارف حساب می‌شود، مانند (اللَّهُ إِلَهُنَا) که (اله) اسم نکره و به (نا) ضمیر اضافه شده است، لذا در تعریف با

۱- در بعضی از نسخه‌های هدایه عبارت متن چنین است: «... ثم المعرف بالنداء، ثم المضاف إلى أحدهما، والمضاف في قوة المضاف إليه» و این صحیح نیست، زیرا این دو عبارت با هم تنافی دارند، فتأمل جيداً.

(نا) مساوی و اعرف معارف خواهد بود، و هم چنین در مابقی .

ملاحظة : بدان که در اضافه شدن يك اسم نکره ائی به (ضمائر، یا اعلام، یا اسماء اشاره و موصوله، یا معرف بلام) از نظر رتبه تعریف سه قول وجود دارد بشرح زیر :

۱- قول اول آنچه که در متن آورده و شرح داده ایم که عبارت بود از اینکه مضاف بهر کدام از معارف چهارگانه مذکور در رتبه همان مضاف الیه خود می باشد .

۲- قول دوم کاملاً مانند قول اول است جز اینکه می گویند: مضاف به ضمیر فقط در رتبه علم می باشد، نه در رتبه خود ضمیر، مانند (رَأَيْتُ غُلَامًا مَلَكًا) که غلام اسمی است نکره، و چون به ضمیر (کاف) اضافه شد معرفه گردید، منتها معرفه بودنش از نظر رتبه با ضمیر مساوی نیست، بلکه در رتبه علم می باشد.

۳- مضاف بهر کدام از معارف چهارگانه متقدمه از نظر رتبه از همه معارف کمتر و پائین تر است .

حال نتیجه ائی که می خواهیم از مقدم داشتن این مقدمه بگیریم این است که می شود عبارت پاورقی که در نسخه های عبدالرحیم آمده، توجیه صحیح کنیم، و آن اینکه بگوئیم: مراد از عبارت: «ثم المضاف الى احدها، والمضاف في قوة المضاف اليه»، این است که مصنف در حال شمردن رتبه های معارف بوده که گفت: «واعرف المعارف : الضمير ... ثم العلم ... ثم المبهمات ... ثم المعرف باللام ... ثم المعرف بالتداء» و بعد از شمردن این پنج قسم می گوید: «ثم المضاف الى احدها» یعنی: آن نکره ائی که مضاف بیکی از معارف چهارگانه مذکور شود از نظر رتبه در مرحله ششم قرار دارد، و در حقیقت

## وَالنَّكْرَةُ : مَا وَضِعَ لَشَيْءٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، كَرَجُلٍ وَفَرَسٍ .

### (فصل)

مصنف قول سوم را بیان می کند که در مقدمه آمده بود، و شاید ایشان در این عبارت در حال نقل قول می باشد که همان قول سوم است، البته باید بعد از جمله (ثم المضاف الى احدها) عَلَى قَوْلِهِمْ بگویند تا کاملاً معلوم باشد که نقل قول است .

سپس مصنف بعد از نقل این قول، عقیده خود را اظهار می کند و می گوید : (والمضاف الى احدها فى قوة المضاف اليه) یعنی : مضاف بهر کدام از معارف چهارگانه در مرتبه مضاف الیه خود می باشد که در حقیقت همان قول اول است، بنابراین، اگر عبارت متن را چنین توجیه کنیم بی اشکال خواهد بود

## (وَالنَّكْرَةُ : مَا وَضِعَ لَشَيْءٍ غَيْرِ مُعَيَّنٍ، كَرَجُلٍ وَفَرَسٍ)

قبلاً گفته شد که اسم یا معرفه است یا نکره، و اسم نکره: عبارتست از اسمی که دلالت بر فرد معین نکند، بلکه بین همه افرادش مشترك باشد، مانند کلمه (رَجُلٌ) که اسمی است نکره و دلالت بر تمام رجال عالم «على البدلية» می کند، بنابراین، هر کسی که مرد باشد کلمه (رجل) شامل او خواهد بود، و بالاخره: اسماء تکررات دارای وضعی عام و موضوع له خاص می باشند، بخلاف (عَلَمٌ) که یکی از اقسام معارف است که وضع و موضوع له او هر دو خاص می باشد، و بدان که مثال (فَرَسٍ) که در متن کتاب آمده کاملاً مانند مثال رجل هست .

### (فصل)

(فصل سوم: در بیان اسماء اعداد)

أَسْمَاءُ الْأَعْدَادِ : مَا وَضَعَ لِيَدُلَّ عَلَى كَمِّيَّةِ أَحَادِ الْأَشْيَاءِ، وَأُصُولُ  
الْعَدَدِ اثْنَتَا عَشْرَةَ كَلِمَةً : وَاحِدٌ إِلَى عَشْرِ، وَمِائَةٌ وَآلِفٌ ،

(اسماء الاعداد: ماوضع ليدل على كمية آحاد الاشياء، واصول...الخ)

این مبحث که در ارتباط با اسماء اعداد می باشد پیرامون دو موضوع است :

موضوع اول : راجع به خود (عدد) که چگونه باید ذکر شود .  
موضوع دوم : راجع به (تمیزی) که برای عدد آورده می شود.  
بدان که (کمیت) به معنای مقدار و تعداد اشیا است، که مراد از اشیا همان معدودات می باشند، و مصنف در تعریف اسم عدد می گوید: چیزی است که وضع شده تا بر کمیت و مقدار آحاد اشیا دلالت کند، مانند (جَائِثَتْنِی تِسْعُ نِسَامٍ) که لفظ (تسع) در این مثال تعداد و کمیت افراد نسام را بیان می کند که (۹) عدد بوده اند، نه کمتر و نه بیشتر .

(واصول العدد... الخ) یعنی: اصول عدد دوازده کلمه است، که عبارتند از شماره (یک تاده) باین ترتیب (وَاحِدٌ، اِثْنَانٌ، ثَلَاثَةٌ، اَرْبَعَةٌ، خَمْسَةٌ، سِتَّةٌ، سَبْعَةٌ، ثَمَانِيَةٌ، تِسْعَةٌ، وَعَشْرَةٌ) و نیز (مِائَةٌ، وَآلِفٌ) که مجموعاً دوازده کلمه هست، و دیگر اعداد تا بی نهایت، همه فروع این دوازده کلمه می باشند، بجهت آنکه هر عددی را تصور کنیم، می بینیم از همین (۱۲) کلمه ترکیب یافته است مانند (خَمْسَةُ عَشْرَ) که مرکب از خمسة و عشر می باشد، که هر کدام از این دو عدد خود یکی از اصول دوازده گانه است، و نیز عددهای (مِائَةٌ وَخَمْسَةٌ، آلِفٌ وَسَبْعَةٌ، مِائَتَانِ، آلِفَانِ، وَآلَافٌ) که سه تای آخری ثنیه مِائَةٌ وَآلِفٌ و جمع الف می باشند، و خلاصه: حاصل شدن فروع یا بواسطه ثنیه و



وَاسْتِعْمَالُهُ مِنْ وَاحِدٍ وَاثْنَيْنِ عَلَى الْقِيَاسِ، أَعْنَى: يَكُونُ الْمَذْكُورُ بِدُونِ التَّاءِ وَالْمُؤَنَّثِ بِالتَّاءِ، تَقُولُ فِي رَجُلٍ: وَاحِدٌ، وَفِي رَجُلَيْنِ: اثْنَانِ، وَفِي امْرَأَةٍ: وَاحِدَةٌ، وَفِي امْرَأَتَيْنِ: اثْنَتَانِ وَثْنَتَانِ،

جمع است، مانند (مِائَتَيْنِ، أَلْفَيْنِ، آلَافٍ یا أُلُوفٍ) یا بواسطه ملحق نمودن علامت جمع، مانند (عَشْرُونَ ... الخ) یا بواسطه عطف مانند (أَحَدٌ وَعِشْرُونَ ... الخ) یا بواسطه ترکیب تضمینی مانند (خَمْسَةَ عَشَرَ ... الخ) یا بواسطه ترکیب اضافی، مانند (خَمِسمائة ... الخ).  
ملاحظه: اگر کسی اشکال کند که چرا عدد (میلیون)، مثلاً یکی از اصول نیست و حال آنکه همواره از رسانه‌های گروهی کشورهای عربی بگوش می‌رسد؟

در جواب می‌گوئیم: عدد (میلیون)، در عرب فصیح وجود ندارد، و هرگاه می‌خواستند از عدد میلیون تعبیر کنند (جَائِئِي أَلْفُ أَلْفٍ رَجُلٍ) می‌گفتند، همانطوریکه در پارهای از روایات آمده است، اما در اصطلاح امروزه که در بین کشورهای عربی رواج پیدا کرده است، آری عدد (میلیون، ملیارد، تلیارد ... الخ) نیز وجود دارد، که همه این الفاظ، الفاظ لاتین است و وارد زبان عرب گشته‌اند.

(وَاسْتِعْمَالُهُ مِنْ وَاحِدٍ وَاثْنَيْنِ عَلَى الْقِيَاسِ، أَعْنَى: يَكُونُ ... الخ)

بدان که استعمال عدد يك و دو طبق قیاس است، باین معنی که برای معدود مذکر عدد بلفظ مذکر و بدون تاء ذکر می‌شود، مانند (واحد، واثنان) و برای مؤنث بلفظ مؤنث و با تاء آورده می‌شود، مانند (واحدة، واثنتان) چون اصل و قیاس در عدد این است که برای معدود مذکر، مذکر، و برای مؤنث، مؤنث ذکر شود، بنابراین، درباره يك نفر مذکر (جَائِئِي رَجُلٌ وَاحِدٌ) و راجع به دو نفر مذکر

وَمِنْ ثَلَاثَةٍ إِلَى عَشْرَةٍ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ، أَعْنَى: لِلْمَذْكَرِ بِالتَّاءِ، تَقُولُ: ثَلَاثَةُ رِجَالٍ إِلَى عَشْرَةِ رِجَالٍ، وَلِلْمُؤَنَّثِ بِذَوْنِهَا تَقُولُ: ثَلَاثُ نِسْوَةٍ إِلَى عَشْرِ نِسْوَةٍ،

(مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ اثْنَيْنِ) می گوئیم بدون ذکر تاء در عدد، برای آنکه معدود که رجل باشد مذکر است، و چون عددها (یک، و دو) می باشد، پس باید طبق قانون و قیاس آید؛ لذا (رجل واحدة، و رجلین اثنتین) گفته نشد.

و نیز راجع بیک مفردة مؤنثه (جاءتني امرأة واحدة) و در رابطه بادو فرد مؤنثه (مَرَرْتُ بِامْرَأَتَيْنِ اثْنَتَيْنِ) گفته می شود، یعنی: با ذکر تاء، زیرا معدود مؤنث است، و چون شماره ما (۱ و ۲) می باشد بدین خاطر باید برای معدود مؤنث عدد مؤنث آورده شود.

(وَمِنْ ثَلَاثَةٍ إِلَى عَشْرَةٍ عَلَى خِلَافِ الْقِيَاسِ، أَعْنَى: لِلْمَذْكَرِ ... الخ)

قبلا گفته شد که عدد (۱ و ۲) طبق قیاس استعمال می شوند، اکنون مصنف می گوید: از عدد (۳ تا ۱۰) باید برخلاف قانون و قیاس استعمال گردد، یعنی برای معدود مذکر عدد باید مؤنث و با تاء آید، و برای معدود مؤنث عدد باید مذکر و بدون تاء باشد، و بطور کلی برخلاف عدد (۱ و ۲) است، مانند: رَأَيْتُ (ثَلَاثَةَ رِجَالٍ) که چون معدود یعنی رجال مذکر آمده، لذا واجب شد که عدد یعنی ثلاث نیز مؤنث و با تاء آید، و این برنامه تا عدد (۱۰) جاری می باشد، مانند: (رَأَيْتُ أَرْبَعَةَ رِجَالٍ، وَخَمْسَةَ رِجَالٍ، وَسِتَّةَ رِجَالٍ، وَسَبْعَةَ رِجَالٍ، وَثَمَانِيَةَ رِجَالٍ، وَتِسْعَةَ رِجَالٍ، وَعَشْرَةَ رِجَالٍ) که همه این اعداد با تاء آمده اند.

و نیز مثال مؤنث مانند: رَأَيْتُ (ثَلَاثَ نِسْوَةٍ) شاهد: دراینکه

وَبَعْدَ الْعَشْرِ تَقُولُ: أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا، وَاثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا، وَاحِدِي عَشْرَةَ  
إِمْرَأَةً، وَاثْنَتَيْ عَشْرَةَ إِمْرَأَةً،

چون معدود که نسوة باشد مونث آمده، از اینرو واجب شد که عدد  
ثلاث مذکر وبدون تاء بیاید، واین برنامه نیز تا (۱۰) جاری است،  
مانند: (رَأَيْتُ أَرْبَعَ نِسْوَةٍ، وَخَمْسَ نِسْوَةٍ، وَسِتَّ نِسْوَةٍ... الخ).

ملاحظه: بدان که علت اختلاف عدد بامعدود در اینجا، این  
است که اصل در اعداد تانیث می باشد، بجهت آنکه مراد از (ثلاثة،  
اربعة، وغیرهما) جماعت است، ومذکر نیز اصل ومونث فرع است،  
لذا مذکر همراه با (تام) آورده می شود تا اینکه تانیث که اصل در اعداد  
می باشد یا مذکر که نیز اصل است داده شده باشد.

وسبب اینکه به مونث (تام) داده نشد برای این است که فرق  
بین مذکر ومونث باشد.

(وَبَعْدَ الْعَشْرِ تَقُولُ: أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا، وَاثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا، ... الخ)

قبل از این حکم عدد (۱ تا ۱۰) بدرستی روشن شد، حال مصنف  
می گوید: بعد از آنکه عدد از (۱۰) گذشت، شماره (۱۱ و ۱۲) نیز  
طبق قانون و قیاس است، یعنی: برای معدود باید هر دو جزء عدد  
مذکر باشد، و برای معدود مونث نیز باید هر دو جزء عدد مونث باشد،  
بترتیب زیر:

۱- جائی (أَحَدَ عَشَرَ رَجُلًا) شاهد: در اینکه هر دو جزء عدد که  
(احد، وعشر) باشد برای معدود مذکر رَجُلًا مذکر و طبق قیاس  
آمده اند، چون عدد شماره (۱۱) می باشد.

۲- جائی (إِثْنَيْ عَشَرَ رَجُلًا) شاهد: در اینکه هر دو جزء عدد  
برای معدود مذکر، مذکر و طبق قانون آمده اند، چون عدد شماره

وَلِلثَلَاثَةِ عَشَرَ رَجُلًا، وَثَلَاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً، إِلَى تِسْعَةِ عَشَرَ رَجُلًا، وَإِلَى تِسْعَةِ عَشْرَةَ امْرَأَةً،

(۱۲) است .

۳- جَائِئْنِي (اِحْدَى عَشْرَةَ امْرَأَةً) شاهد: در اینکه هر دو جزء عدد برای معدود مونث - امراة - مونث آمده اند .

۴- جَائِئْنِي (اِلْتْنِي عَشْرَةَ امْرَأَةً) که این مثال مانند مثال سوم است، زیرا عدد شماره (۱۲) می باشد، و باید طبق قیاس بیاید که آمده است .

ملاحظة : بدان که علت تطابق عدد در (۱۱ و ۱۲، ۲۱ و ۲۲، و هكذا) که می گویند (جائتني احدى عشرة امرأة، واثنتي عشرة امرأة) این است که چون علامت تانیث اِحْدَى وَاِثْنَتْنِ الف است نه تاء، بنا بر این فقط تاء (عشرة) باقی می ماند، و باقی ماندن يك تاء سبب ثقل نمی شود، لذا تطابق را جائز دانسته اند، بخلاف (ثَلَاثَةُ عَشْرَةَ امْرَأَةً، اَرْبَعَةُ عَشْرَةَ امْرَأَةً... الخ) که اگر بنخواهند در اینجا نیز قائل به تطابق و قیاس باشند ثقل لازم می آید بسبب اجتماع دو تاء در کنار یکدیگر، لذا می گویند که برای مونث مذکور بدون تاء آورده شود، مانند (جَائِئْنِي ثَلَاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً) .

و خلاصه: چون در عدد (۱۱ و ۱۲، ۲۱ و ۲۲، و هكذا) حتی اگر طبق قیاس رفتار شود ثقل لازم نمی آید، لذا نحویون تطابق را تجویز نموده اند بخلاف (ثَلَاثَةُ عَشْرَةَ امْرَأَةً... الخ) .

(وَلِلثَلَاثَةِ عَشَرَ رَجُلًا، وَثَلَاثَ عَشْرَةَ امْرَأَةً، إِلَى تِسْعَةِ عَشَرَ رَجُلًا... الخ)

قبل از این حکم عدد (۱ تا ۱۲) واضح گردید، و هنگامیکه عدد از (۱۲) بگذرد به شماره (۱۳) و مافوق می رسد که مصنف حکم عدد

وَبَعْدَ ذَلِكَ تَقُولُ: عَشْرُونَ رَجُلًا، وَعَشْرُونَ امْرَأَةً، بِالْفَرْقِ إِلَى تِسْعِينَ رَجُلًا وَامْرَأَةً،

(۱۳ تا ۱۹) رادرضمن مثال فهمانده است که عبارت از اینکه: جزء اول از هر کدام از عددهای هفتگانه باید برخلاف قیاس آید، یعنی: برای مذکر مونث، و برای مؤنث مذکر آید، و اما جزء دوم باید بامعدود خود مطابقت کند، برای مذکر مذکر، و برای مؤنث مونث باشد، و اینک مثالهای کتاب بترتیب:

۱- جَائِنِي (ثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلًا) شاهد: در اینکه چون عدد از (۱۲) گذشت، و نیز چون معدود که رجل باشد مذکر است، لذا جزء اول عدد -ثلاثة- مونث و باتاء آمد، یعنی برخلاف قیاس می باشد، و اما جزء دوم که عشر است، از معدود خود مطابقت کرده، و بتعبیر دیگر مذکر و طبق قیاس آمده است.

و بدان که این برنامه از عدد (۱۳ تا ۱۹) جاری خواهد بود، لذا در معدود مذکر: جَائِنِي (تِسْعَةَ عَشَرَ رَجُلًا) بتأنیث جزء اول و تذکیر جزء دوم برای معدود مذکر که (رجلا) باشد می گوئیم، و هم چنین بالعکس، یعنی: در معدود مونث، مانند: جَائِنِي (تِسْعَ عَشْرَةَ امْرَأَةً) باید بتذکیر جزء اول، و تأنیث جزء دوم برای معدود مونث گفته شود، و معلوم باشد که از (أَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ)، و بنا بر قول صحیح به استثناء عدد (اثنی عشر، و اثنی عشرة) هر دو جزء عدد مبنی بر فتح می باشد.

(وَبَعْدَ ذَلِكَ تَقُولُ: عَشْرُونَ رَجُلًا، وَعَشْرُونَ امْرَأَةً، بِالْفَرْقِ... الخ)

تا اینجا حکم عدد (۱ تا ۱۹) کاملاً بیان گردید، و پس از عدد (۱۹) نوبت به شماره (۲۰) می رسد، که مصنف می گوید: حکم عدد

وَاحِدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا، وَاحِدِي وَعِشْرُونَ امْرَأَةً، إِلَى تِسْعَةٍ وَتِسْعِينَ رَجُلًا، وَإِلَى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ امْرَأَةً،

(عشرون) و اخواتش تا تسعون، که آنها را عَقُود می گویند: آنست که در مذکر و مونث مساوی و بدون تفاوت باشند، مانند: اَكْرَمَنِي (عِشْرُونَ رَجُلًا) وَجَائِثُنِي (عِشْرُونَ امْرَأَةً) که عدد از برای مذکر و مونث مساوی آمده است، و این حکم در همه اخوات عشرون که هفت لفظند جاری خواهد بود، و آن عقود هفتگانه دیگر، عبارتند از (ثلاثون، اربعون، خمسون، ستون، سبعون، ثمانون، تسعون) می باشند، لذا مصنف (تِسْعِينَ رَجُلًا وَ امْرَأَةً) بدون فرق می گوید .

(واحد و عشرون رجلا، واحدی و عشرون امرأة الى تسعة ... الخ)

هنگامی که عدد از (۲۰) گذشت و به شماره (۲۱) و بالاتر رسید، مصنف باز هم در ضمن مثال کَأَنَّهُ می گوید: حکم عدد (۲۱ تا ۹۹) کاملاً مانند حکم عدد (۱۱ تا ۱۹) می باشد، باین معنی که در عدد (۲۱ و ۲۲، ۳۱ و ۳۲، ۴۱ و ۴۲، ۵۱ و ۵۲، ۶۱ و ۶۲، ۷۱ و ۷۲، ۸۱ و ۸۲، ۹۱ و ۹۲) طبق قیاس، و در مابعد از اینها تا (۹۹) باید برخلاف قیاس باشد، و روش استعمالش اینست که باید اعداد در مرتبه اول مقدم شوند، بعد عقود به آنها عطف گردند، مانند :

۱- جَائِثِي (أَحَدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا) شاهد: در این است که لفظ (احد) برای معدود مذکر، مذکر و بدون تاء و طبق قیاس آمده، و لفظ (عشرون) که برای مذکر و مونث یکسان است بر عدد (احد) بوسیله واو عطف، عطف شده است .

۲- جَائِثُنِي (أَحَدِي وَعِشْرُونَ امْرَأَةً) شاهد: در این است که عدد (احدی) با معدود مونث خود مونث و با تاء آمده و مطابق قیاس است،

زیرا عدد مورد بحث (۲۱) می باشد. و بدان که چون عدد از (۲۲) بگذرد، باید خلاف قیاس آورده شود، از اینرو مصنف می گوید: «الی تسعة وتسعين» مانند:

۳- رَأَيْتُ (تِسْعَةً وَتِسْعِينَ رَجُلًا) شاهد: در جزء اول عدد - تسعة - که برای معدود مذکر، که رجل است مونث و با تاء آمده، و بعبارت دیگر خلاف قیاس است، و لفظ تسعین که برای مذکر و مونث یکسان است به وسیله واو حرف عطف بر جزء اول معطوف گردیده است.

۴- رَأَيْتُ (تِسْعَ وَتِسْعِينَ امْرَأَةً) شاهد: در تسع است که برای امرأة، مذکر و بی تاء آمده است.

ملاحظه: بدان که با اعداد (۳۱ و ۳۲، ۴۱ و ۴۲، ۵۱ و ۵۲، ۶۱ و ۶۲، ۷۱ و ۷۲، ۸۱ و ۸۲، ۹۱ و ۹۲) همه طبق قیاس رفتار می شود، مانند:

۱- جَاءَتْنِي أَحَدُ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا ۲- جَاءَتْنِي إِحْدَى وَثَلَاثُونَ امْرَأَةً.  
۳- جَاءَتْنِي اثْنَانِ وَثَلَاثُونَ رَجُلًا ۴- جَاءَتْنِي اثْنَتَانِ وَثَلَاثُونَ امْرَأَةً.  
و همچنین در دیگر موارد آن.

ملاحظه: بدان که در عدد (۲۱) بیلا مانند (احد و عشرون، الخ) ترکیب درکار نیست، و عقود با واو عاطفه عطف می شوند، برای آنکه عقود دارای علامت اعراب می باشند، باین معنی که در حال رفع با واو و نون مانند (عشرون) و در دو حال نصب و جر بایاء و نون، مانند (عشرین) می باشند، بنابراین، اگر عقود با اعداد مرکب شوند، باید مبنی باشند، و از آنجا که عقود دارای علامت اعراب هستند اجتماع نقیضین لازم می آید، لذا از برای رفع اجتماع نقیضین عَقُودَ رَا بَا وَاوِ عَاطِفَه می آورند و مرکب و مبنی نمی کنند، بخلاف



ثُمَّ تَقُولُ: مِائَةٌ رَجُلٍ، وَمِائَةٌ امْرَأَةٍ، وَآلْفٌ رَجُلٍ، وَآلْفٌ امْرَأَةٍ، وَمِائَتَا رَجُلٍ، وَمِائَتَا امْرَأَةٍ، وَآلْفَا رَجُلٍ، وَآلْفَا امْرَأَةٍ، بِإِلَّا فَرْقٍ بَيْنَ الْمَذْكَرِ وَالْمُؤَنَّثِ، فَإِذَا زَادَ عَلَى الْآلِفِ وَالْمِائَةِ يُسْتَعْمَلُ عَلَى قِيَاسِ مَا عَرَفْتَ، وَتَقْدِمُ الْآلِفُ عَلَى الْمِائَةِ، وَالْأَحَادَ عَلَى الْعَشْرَاتِ، تَقُولُ: عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَاحِدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا،

(احد عشر تا تسعة عشر) که اینها علامت اعراب ندارند تا اجتماع نقیضین لازم آید، لذا مقتضی بناء که ترکیب باشد، موجود است.

(ثم تقول: مائة رجل، ومائة امرأة، ولف رجل، ولف امرأة، ... الخ)

تاکنون حکم عدد (۱ تا ۹۹) بیان گردید، حال مصنف می گوید: هنگامی که عدد از (۹۹) بگذرد و به خصوص لفظ (۱۰۰) و ثنیه آن، و (۱۰۰۰) و ثنیه آن برسد، دیگر برای مذکر و مؤنث یکسان و بی تفاوت خواهد بود، مانند:

۱- جَائِنِي (مِائَةٌ رَجُلٍ) ۲- جَائِنِي (مِائَةٌ امْرَأَةٍ).

۳- جَائِنِي (أَلْفٌ رَجُلٍ) ۴- جَائِنِي (أَلْفٌ امْرَأَةٍ).

شاهد: در این چهار مثال این است که لفظ (مائة، ولف) در مذکر و مؤنث یکسان استعمال شده است، و همچنین ثنیه این دو، مانند:

۱- جَائِنِي (مِائَتَا رَجُلٍ) ۲- جَائِنِي (مِائَتَا امْرَأَةٍ).

۳- جَائِنِي (أَلْفَا رَجُلٍ) ۴- جَائِنِي (أَلْفَا امْرَأَةٍ).

شاهد: در این چهار مثال این است که دو لفظ (مائة، ولف) در حالت ثنیه برای مذکر و مؤنث یکسان و بی تفاوت آمده است، و از آنجائیکه به ما بعد خودشان اضافه گردید، لذا نون در حال اضافه ساقط شده است.

(فإذا زاد على الالف والمائة يستعمل على قياس ما عرفت، ... الخ)



هنگامی که عدد (۱۰۰ و ۱۰۰۰) بگذرد، آنگاه باید طبق آنچه که گفته شد استعمال شود، یعنی: در (۱۰۱ و ۱۰۲، و ۱۰۰۱ و ۱۰۰۲) و نیز در عدد (۱۱۱ و ۱۱۲ و ۱۰۱۱ و ۱۰۱۲... الخ) طبق قیاس آید، یعنی: برای مذکر مذکر، و برای مونث مونث باشد، و اگر عدد از (۱۰۲ و ۱۰۰۲) گذشت و به (۱۰۳ و ۱۰۰۳) رسید باید بر خلاف قیاس استعمال شود، و این در صورتی است که عدد (۱۰۱ یا ۱۰۷) یا (۱۰۰۱ یا ۱۰۰۵) مثلاً هر کدام بتنهایی وجدای از یکدیگر استعمال شوند، اما اگر بنخواهیم هر دو را با هم، یعنی عددی که متجاوز از (۱۱۰۰) ذکر کنیم، باید در مرحله اول لفظ هزار بر صد مقدم کرد، و بعد — برخلاف تلفظ در زبان فارسی — باید لفظ آحاد را بر عشرات مقدم داشت، مانند:

(عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَاحِدٌ وَعِشْرُونَ رَجُلًا) شاهد: در اینکه دو لفظ (الف و مائة) برای معدود مذکر و مونث که در اینجا مذکر است یکسان و بی تفاوت می باشند، و چون عدد آحاد و عشرات این مثال (۲۱) است، بدین جهت باید طبق قیاس استعمال شوند، از اینرو برای رجل مذکر (احد) نیز مذکر آمده، و همچنین (عشرون) که یکی از عقود است برای مونث و مذکر یکسان است.

و شاهد دوم مثال یاد شده این است که عربها در هنگام تلفظ، چنین عددی را در رتبه اول لفظ هزار و بعد صد و بعد احد و بعد عشرون را ذکر می کنند، اما فارسی زبانان در وقت تلفظ چنین عدد: عشرون را بر احد مقدم می دارند، مانند (هزار و صد و بیست و یک جلد کتاب خریداری کردم) مثلاً.

وَالْفَانِ وَثَلْثُ مِائَةٍ وَاثْنَانِ وَعِشْرُونَ رَجُلًا، وَأَرْبَعُ آلَافٍ وَسَبْعُ مِائَةٍ وَخَمْسٌ وَأَرْبَعُونَ رَجُلًا،

### (والفان وثلث مائة واثنان وعشرون رجلا)

کلمه عندی براین مثال نیز داخل می شود، یعنی: (۲۳۲۲) مرد نزد من موجود است.

شاهد: دراینکه دولفظ (الفان، وعشرون) برای مذکر و مونث یکسانند، و نیز عدد هزار برصد و واحاد برعشرات مقدم شده است، و چون عدد مورد بحث (۲۲) می باشد، ازاینرو طبق قیاس آمده، لذا برای معدود مذکر که رجل باشد عدد (اثنان) هم نیز مذکر آمده است، و علت اینکه (ثلث) مذکر آمده چون درکنار (مائة) مونث واقع شده است، و نباید اورا با رجل مذکر سنجید.

### (واریع الاف وسبع مائة وخمیس واربعون رجلا) (۱)

کلمه عندی نیز براین مثال می آید، یعنی: (۴۷۴۵) مرد در نزد من موجود است.

شاهد: دراینکه چون دولفظ (اربع وسبع) درکنار (آلاف ومائة) که هر دو مونث اند قرار گرفتند، لذا مذکر آمده اند، زیرا عدد از (۲) گذشته است و باید برخلاف قیاس واصل بیاید، و نیز کلمه (خمیس) برای (امراة) مونث به پاورقی رجوع شود. مذکر آمده، یعنی: برخلاف قیاس است، و (اربعون) که یکی از عقود می باشد برای

۱- باید دانست که ضبط کلمه (رجلا) درمثال صحیح نیست، بلکه باید (امراة) باشد، زیرا لفظ (خمیس) مذکر آمده، ازاینرو معلوم می شود که معدود آن باید مونث باشد، و در کتاب شرح هدایت النحو ادیب پاکستانی - صفحه ۶۸ لفظ (امراة) آمده است.

وَعَلَى ذَلِكَ الْقِيَاسُ .

وَاعْلَمْ : أَنَّ الْوَاحِدَ وَالْأَثْنَيْنِ لَمْ يَمَيِّزْ لِهَمَا، لِأَنَّ لَفْظَ الْمُمَيِّزِ مُسْتَفْنٍ عَنْ ذِكْرِ الْعَدَدِ فِيهِمَا كَمَا تَقُولُ: عِنْدِي رَجُلٌ وَرَجُلَانِ،

مونث و مذکر یکسان است، و در اینجا نیز کاملاً مانند دو مثال متقدم در تقدیم الف بر صد و آحاد بر عشرات می باشد .

(وعلى ذلك القياس)

یعنی : و بنابر همین منوال و روش گذشته که سه مثال آن ذکر گردید باقی اعداد را قیاس کن، مانند :

- ۱- (عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَثَلَاثَةُ رِجَالٍ، وَثَلَاثُ نِسَوَةٍ) .
- ۲- (عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَاحِدٌ عَشَرَ رِجُلًا، وَاحِدِي عَشْرَةَ امْرَأَةً) .
- ۳- (عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَثَلَاثَةُ عَشَرَ رِجُلًا، وَثَلَاثُ عَشْرَةَ امْرَأَةً) .
- ۴- (عِنْدِي أَلْفٌ وَمِائَةٌ وَاحِدِي وَعِشْرُونَ امْرَأَةً، وَأَلْفٌ وَارْتْنَانِ وَ عِشْرُونَ امْرَأَةً ... الى آخره) .

(واعلم : ان الواحد والاثنين لَمْ يَمَيِّزْ لِهَمَا، لان لفظ المميز ... الخ)

هنگامی که مصنف از بیان استعمال خود (اسماء عدد) فارغ شد، شروع در بیان کردن ممیزات آنها که همان معدودات است نمود که در اول فصل به آن اشاره شد بنابر این می گوید: بدان که دو لفظ (واحد، واثنان) هرگز احتیاج به تمییز ندارند، یعنی: نباید (عِنْدِي وَاحِدٌ رَجُلٌ، وَعِنْدِي اِثْنَانِ رَجُلَيْنِ) گفته شود، بلکه مانند مثال کتاب (عِنْدِي رَجُلٌ، وَعِنْدِي رَجُلَانِ) باید گفت، برای آنکه غرض از آوردن تمییز دو امر است :

- ۱- بیان عدد ۲- بیان جنس، و ما از لفظ (رَجُلٌ، وَرَجُلَانِ)

وَأَمَّا سَائِرُ الْأَعْدَادِ فَلَا بُدَّ لَهَا مِنْ مُمَيِّزٍ، فَتَقُولُ فِي مُمَيِّزِ الثَّلَاثَةِ إِلَى الْعَشْرَةِ: مَخْفُوظًا وَمَجْمُوعًا، تَقُولُ: ثَلَاثَةُ رِجَالٍ، وَثَلَاثُ نِسْوَةٍ،

بنحوی عدد و جنس هردو را می فهمیم، بنابراین نیازی بذکر تمییز نخواهد بود، بخلاف باقی اعداد، زیرا اگر (رَأَيْتُ رِجَالًا) از باب مثال گفته شود، اگرچه جنس از این مثال معلوم می گردد، ولی عدد آن مبهم است، و نیز اگر (رَأَيْتُ ثَلَاثَةً) گفته شود باز هم عدد آن معلوم می باشد که سه تا است، ولی جنس او مبهم خواهد بود، ولذا در غیر از (واحد، واثنان) ذکر عدد و معدود هردو با هم لازمست تا اینکه ابهامی برای شنونده باقی نماند.

ملاحظة: و همچنین مانند دو لفظ واحد و اثنان دو کلمه (واحدة، واثنتان) هست، یعنی: (عِنْدِي وَاحِدَةٌ امْرَأَةٌ، وَعِنْدِي اثْنَتَانِ امْرَأَتَيْنِ) گفته نمی شود، بلکه (عِنْدِي امْرَأَةٌ، وَعِنْدِي امْرَأَتَانِ) باید گفت. و اما در دو مثال (عِنْدِي رَجُلٌ وَاحِدٌ، وَعِنْدِي رَجُلَانِ اِثْنَانِ) در صورتی که عدد مؤخر از معدود باشد، دو لفظ (واحد، واثنان) که مؤخر از معدود آمده اند حمل بر صفت تأکیدی می شوند، و تأکید از برای رجل و رجلان خواهند بود، و کاملاً مانند دو آیه «قَدْ أَفْخَحَ فِي الصُّورِ نَفْخَةً وَاحِدَةً» و نیز «لَا تَتَّخِذُوا الْهَيْنَ اثْنَيْنِ» است، که در آیه اولی (واحدة)، صفت تأکیدی از برای نفخة، و در آیه دومی (اثنین) نیز صفت تأکیدی از برای (الهیین) خواهد بود.

(و اما سائر الاعداد فلا بد لها من ممیز، فتقول فی ممیز ... الخ)

اما برای باقی اعداد غیر از (واحد، واثنان) باید ممیز یعنی: عدد نیز در کنار معدود ذکر شود، که دلیل آن در شرح جمله قبلی «واعلم: ان الواحد و... الخ» مفصلاً بیان گردید، و ممیز اعداد بخاطر

مختلف بودن (عدد) مختلف می آید، از این جهت مصنف می گوید :

۱- قانون در تمییز عدد (۳ تا ۱۰) آنست که (مجرور و مجموع) آید، البته بادر نظر گرفتن خلاف اصل و قیاس قبلی، مانند (جائِئِی کُلُّهُ رِجَالٌ، وَجَائِئِی کُلُّ نِسْوَةٍ) که شاهد: در این دو مثال این است که معین عدد سه که رجال و نسوة باشند، جمع و مجرور آمده است .

و علامه محقق ملامحسن فیض کاشانی (قدس سره) در عوامل خود چنین فرموده است :

ثَمَانًا بَعْدَ مَا جَاوَزَتْ الْأَثْنَيْنِ «بِمَجْمُوعٍ وَمَجْرُورٍ» فَمَيِّزُ (۱)

و اینک بقیه اعداد تا عشرة (جائِئِی اَرْبَعَةُ رِجَالٍ وَ اَرْبَعُ نِسْوَةٍ، وَ خَمْسَةُ رِجَالٍ وَ خَمْسُ نِسْوَةٍ، وَ سِتَّةُ رِجَالٍ وَ سِتُّ نِسْوَةٍ، وَ سَبْعَةُ رِجَالٍ وَ سَبْعُ نِسْوَةٍ، وَ ثَمَانِيَةُ رِجَالٍ وَ ثَمَانُ نِسْوَةٍ، وَ تِسْعَةُ رِجَالٍ وَ تِسْعُ نِسْوَةٍ، وَ عَشْرَةُ رِجَالٍ وَ عَشْرُ نِسْوَةٍ).

اما دلیل بر اینکه ممیز عدد (۳ تا ۱۰) باید مجرور باشد اینست که ممیز در حقیقت موصوف و مقصود است، زیرا اصل (كُلُّهُ رِجَالٍ) (رِجَالٌ كُلُّهُ) بوده، که رجال موصوف واقع شده است، پس اگر او را منصوب می کردیم جزء فضلات فرض می شد، از این جهت او را مجرور کردند، با اضافه کردن اعداد بسوی معدوات که همان ممیزات باشد، تا اینکه جزء فضلات حساب نشود .

وعده بی می گوید: چون استعمال این قسم زیاد است، لذا تمییز را بوسیله اضافه مجرور ساختند تا بواسطه حذف تنوین تخفیفی بوجود آید .

إِلَّا إِذَا كَانَ الُمُمِيزُ لَفْظَ الْمِائَةِ فَحِينَئِذٍ يَكُونُ مَخْفُوضًا مُفْرَدًا، تَقُولُ:  
ثَلَاثُمِائَةٍ وَالْقِيَاسُ: ثَلَاثُ مِائَةٍ أَوْ مِئَتَيْنِ،

اما دليل جمع بودنش : بدین جهت است که مدلول سه و مافوق آن جماعت است، پس بهتر آنست که معدود نیز جمع باشد تا تطابق در میان عدد و معدود حاصل شود .

(إِلَّا إِذَا كَانَ الُمُمِيزُ لَفْظَ الْمِائَةِ فَحِينَئِذٍ يَكُونُ مَخْفُوضًا مُفْرَدًا، ... الخ)

در جمله قبلی گفته شد که ممیز ثلاثة تا عشرة (مجموع و مجرور) وارد می شود، و بگفته دیگر اینکه قاعده در اضافه شدن ثلاثة تا عشرة اضافه به جمع است، ولی مصنف در اینجا از این قاعده استثناء می کند - استثناء مفرغ - و می گوید : ممیز سه تا ده تا زمانی مجموع و مجرور خواهد بود که ممیز آنها خصوص لفظ (مائة) نباشد همانطوریکه در دو مثال متقدم گذشت، اما اگر ممیز عدد (۳ تا ۱۰) خصوص لفظ مائة واقع شود، آنگاه ممیزشان (مفرد و مجرور) خواهد بود، نه جمع، مانند (ثلثمائة، اربعمائة، خمسماية، ستمائة، سبعماية، ثمانمائة، تسعمائة) و نحا به خاطر بودن عدد (الف) یعنی هزار، از (عشرماية) بی نیاز شده و استعمال نکرده اند .

و خلاصه : شاهد در اینکه ممیز ثلاثة تا عشرة که لفظ (مائة) هست مفرد و مجرور آمده، نه جمع که (مآت) باشد در مونث، و (مئین) در مذکر .

(والقياس: ثلث مآت أو مئین)

بدان که برای لفظ مائة دو جمع وجود دارد :  
۱- (مآت) بالف و تاء، و به صورت جمع مونث سالم .

وَمُمَيِّزُ أَحَدٍ عَشَرَ إِلَى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ مَنْصُوبٌ مُفْرَدٌ، تَقُولُ: أَحَدٌ عَشَرَ رَجُلًا، وَإِحْدَى عَشَرَ امْرَأَةً، وَتِسْعَةٌ وَتِسْعُونَ رَجُلًا، وَتِسْعٌ وَتِسْعُونَ امْرَأَةً.

۲- (مِثُون) یا واو و نون در حالت رفع، و (مِثِن) یا یاء و نون در دو حال نصب و جر .

مصنف در جمله قبلی یاد آور شد، که اگر ممیز سه تاده خصوص لفظ مائة بود، باید لفظ مائة را مفرد و مجرور آورد، گرچه بنا بر قیاس باید (ثلث مآت، و ثلثة مِثِن) گفت، زیرا هر دو، جمع مائة می باشند، ولی جهت عدول کردن از قیاس این است که :

(مِثُون) به صورت جمع مذکر سالم است، و عدد هرگز به جمع مذکر سالم جمع نمی شود، و لذا (ثلاثة مسلمین، و اربعة مؤمنین) صحیح نیست، از اینرو عدد هرگز به (مِثُون) اضافه نخواهد شد .

(مآت) اگر عدد نیز به این لفظ اضافه شود، مانند (جائنی ثلاث مآت رجل) لازم می آید، تمیز آوردن جمع با الف و تاء که مآت باشد به اسمیکه - یعنی رجل - بعد از چیزی که بصورت جمع بواو و نون در عادت ذکر می شود، آورده شود، زیرا (عشرون رجلاً، و ثلاثون رجلاً ... الخ) گفته می شود، از اینرو اکتفا به مفرد شده که (مائة) باشد، و علاوه بر این لفظ مائة مختصرتر از دو لفظ مآت و مِثُون هست .

(و ممیز احد عشر الى تسع وتسعين منصوب مفرد، تقول: ... الخ)

۲- قانون در تمیز عدد (۱۱ تا ۹۹) آنست که (منصوب و مفرد) آید، مانند چهار مثال متن کتاب که هر دو لفظ (رجل) و نیز دو لفظ (امراة) همه منصوب و مفرد آمده اند، و بدان که تمیز عقود نیز كذلك، مانند (عِشْرُونَ رَجُلًا، ثَلَاثُونَ كِتَابًا، تِسْعُونَ قَلَمًا ... الخ)

وَمُمَيِّزُ مِائَةٍ وَالْفِ وَتَثْنِيَّتُهُمَا وَجَمْعُ الْأَلْفِ مَخْفُوضٌ مُفْرَدٌ، تَقُولُ: مِائَةُ رَجُلٍ وَمِائَتَا رَجُلٍ، وَمِائَةُ امْرَأَةٍ وَمِائَتَا امْرَأَةٍ، وَالْفِ رَجُلٍ وَالْفَا رَجُلٌ، وَالْفِ امْرَأَةٍ وَالْفَا امْرَأَةٌ، وَثَلَاثُ آلَافٍ رَجُلٌ وَثَلَاثُ آلَافٍ امْرَأَةٌ، وَقِسْ عَلَى هَذَا.

زیرا این عقود در ضمن (۱۱ تا ۹۹) قرار گرفته‌اند، و علامه محقق در این زمینه می‌گوید:

وَفِيمَا بَعْدَ عَشْرِ «فَرْدًا أَنْصِبْ» إِلَى تِسْعٍ وَتِسْعِينَ الْمُعَيَّنَ

(و ممیز مائة و الف و تثنیتها و جمع الالف مخفوض مفرد، ... الخ)

۳- قانون در تمییز عدد (۱۰۰ و ۱۰۰۰، ۲۰۰ و ۲۰۰۰، و جمع هزار که آلاف باشد) آنست که (مجرور و مفرد) آید، مانند دو لفظ (رجل، وامرأة) که این دو لفظ در همه مثالها مفرد و مجرور آمده‌اند، و بدان که (الف) دارای دو جمع است: ۱- آلاف ۲- ألوف. و خلاصه علامه محقق راجع به مسئله مورد بحث می‌گوید:

وَلَمَّا جَازَمْنِ تِسْعٍ وَتِسْعِينَ «فَجَزَّ عِنْدَ ذَا فَرْدًا» تَمِيزُ

(قوله: وَتَثْنِيَّتُهُمَا وَجَمْعُ الْأَلْفِ) معلوم است که تثنية مائة و الف

(ماتان، و الفان) می‌باشد، و هنگامیکه مصنف به جمع می‌رسد فقط

جمع (الف) را متذکر می‌شود بخاطر آنکه عربها جمع (مائة) را ترك

کرده و استعمال نکرده‌اند، و شیخ محمد بن الحسین عبدالصمد عاملی،

معروف به (شیخ بهائی) علیه الرحمة در صمدیه خود می‌گوید:

«وَرَفَضُوا جَمْعَ الْمِائَةِ». و در پاره‌ای از عبارات قوم (وَأَمَّا تَوَاجَعُ

الْمِائَةِ) نیز آمده است، که مفاد همه این عبارات یکی می‌باشد.

(وقس علی هذا)

یعنی: پس از اینکه پیرامون کیفیت استعمال عدد، و نیز بیان



## (فصل)

الْأَسْمُ : إِمَّا مُذَكَّرٌ وَإِمَّا مُؤَنَّثٌ، وَالْمُؤَنَّثُ مَا فِيهِ عَلَامَةُ التَّانِيثِ لَفْظًا أَوْ تَقْدِيرًا، وَالْمُذَكَّرُ مَا هُوَ بِغِلَافِهِ، وَعَلَامَةُ التَّانِيثِ ثَلَاثَةٌ : التَّاءُ كَطَلْحَةٍ، وَالْأَلِفُ الْمَقْصُورَةُ كَحَبْلِيٍّ، وَالْمَمْدُودَةُ كَحَمْرَاءَ وَصَفْرَاءَ،

چگونگی استعمال تمییز از اول اسماء عدد تا اینجا بطور تفصیلی بحث شد، پس قیاس کن بر آن قواعد گذشته باقی اعداد را تا بی نهایت، مانند (چائنی عشرة الاف رجل، ومائة الف رجل ... الى اخره) .

## (فصل)

(فصل چهارم: در بیان تذکیر و تانیث)

(الاسم : اما مذکر و اما مؤنث، والمؤنث ما فيه علامة التانیث... الخ)

اسم، بنا بر يك تقسیم و اساس یا مذکر است یا مؤنث :  
مؤنث : آن اسمی را گویند که علامت تانیث در او باشد، خواه در لفظ او مانند (فاطمه) و خواه در تقدیر مانند (نار) .  
مذکر : کاملاً از نظر تعریف برخلاف مؤنث است، یعنی : آن اسمیکه علامت تانیث در او نباشد نه لفظاً و نه تقدیراً مانند (زید، ورجل)، و بدانکه علامت تانیث سه تا است :

۱- تاء: مانند (طلحة) که در هنگام وقف مبدل به هاء می شود، مگر آنجائیکه (تاء) عوض از چیزی باشد، مانند (أُخْتُ، وَبِئْتُ) که هر دو تاء عوض از (واو) می باشند، زیرا این دو کلمه در اصل (أَخُو، وَبَنُو) بوده اند، و همچنین تاء تانیثی که بفعل متصل می شود، مانند (ضَرَبْتُ) که این دو نوع در حال وقف مبدل به هاء نمی شوند، و اگر (ضَرَبْتُ) در هنگام وقف مبدل به هاء شود آنگاه به ضمیر مفعول

وَالْمُقَدَّرُ إِنَّمَا هُوَ التَّاءُ فَقَطْ ، كَارِضٍ وَدَارٍ ، بِدَلِيلٍ : أَرِيضَةٌ وَدَوِيرَةٌ .

غایب مانند (ضَرْبَه) مشتبه خواهد شد .

۲- الف مقصوره : مانند (حُبْلَى) که به مادهٔ آبستن گویند چه عاقل و چه غیر عاقل باشد .

۳- الف مدوده : مانند (حَمْرَاءُ وَصَفْرَاءُ) که هر دو صفت‌اند، اولی به معنای شیء سرخ و دومی شیء زرد .

(وَالْمُقَدَّرُ إِنَّمَا هُوَ التَّاءُ فَقَطْ كَارِضٍ وَدَارٍ ، بِدَلِيلٍ : أَرِيضَةٌ وَدَوِيرَةٌ)

تنها علامتی که در اسم مقدر می‌شود از علامت‌های سه‌گانهٔ تانیث (تام) است مانند (ارض، ودار) که هر دو کلمه مؤنث‌اند، منتها علامت تانیثشان که تام باشد مقدر و ظاهر نیست، زیرا هرگاه این دو کلمه مضمر شوند (تاء) در آخرشان ظاهر می‌گردد، مانند (أَرِيضَةٌ، وَدَوِيرَةٌ)، و گفته شده است که «التَّصْفِيرُ يَرُدُّ الْأَشْيَاءَ إِلَى أَصُولِهَا» .

ملاحظه : بدانکه تقدیر (تام) در اسم مؤنث به چند چیز شناخته می‌شود :

۱- بسبب عود ضمیر مؤنث به اسم مقدم، مانند (وَالْأَرْضُ وَطَائِفَاتُهَا) که از عود ضمیر (ها) مؤنث به ارض متوجه مؤنث بودنش می‌شویم .

۲- بوسیله اسم اشارهٔ مؤنث، مانند (هَذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي كُنْتُمْ ...) شاهد: دراینکه چون جهنم مؤنث است لذا بوسیله (هذه) به آن اشاره شد، زیرا اگر جهنم مذکر بود باید (هَذَا جَهَنَّمُ) گفته شود، پس بنابراین، از مؤنث آمدن اسم اشاره متوجه مؤنث بودن جهنم خواهیم

ثُمَّ الْمُؤَنَّثُ عَلَى قِسْمَيْنِ: حَقِيقَتِي وَهُوَ مَا يَزَانُهُ حَيَوَانٌ مُذَكَّرٌ  
كَامْرَأَةٍ وَنَاقَةٍ، وَلَفْظِي: وَهُوَ مَجَازِيٌّ بِخِلَافِهِ كظَلَمَةٍ وَعَيْنٍ،

شد .

۳- آوردن (حال) مؤنث برای يك اسم، مانند (رَأَيْتُ الشَّمْسَ  
مُضِيَّةً) که از بودن (تاء) در حال متوجه مؤنث بودن ذوالحال نیز  
خواهیم شد .

۴- آوردن (صفت) برای يك اسم، مانند (طَلَعَتِ الشَّمْسُ  
الْمُضِيَّةً) که از کلمه (المضیئة) که صفت شمس است متوجه مؤنث  
و مقدر بودن تاء در شمس که موصوف است می شویم .

۵- آوردن (خبر) مؤنث برای يك اسم، مانند (كَتَبْتُ الْفَنَمَ  
الْمُشَوِّیَّةَ لَذِيذَةً) که کلمه (لذیذة) خبر است و دلالت بر مؤنث و مقدر  
بودن تاء در مبتداء می کند .

۶- سقوط تاء در اسم عدد، مانند (اِشْتَرَيْتُ اَرْبَعَ اَزُودٍ) که ازود  
جمع زود است، و (زود) از سه تاده شتر را گویند، شاهد: دراینکه  
ازود مؤنث است، زیرا اگر مذکر بود می بایست (اربعة ازود) باتاء  
گفته شود، چون سابقاً در اسم عدد گفته شد که عدد (۳ تا ۱۰) بر  
خلاف قاعده و قیاس می شود .

(ثُمَّ الْمُؤَنَّثُ عَلَى قِسْمَيْنِ: حَقِيقَتِي وَهُوَ مَا يَزَانُهُ حَيَوَانٌ مُذَكَّرٌ... الخ)

بدانکه مؤنث بر دو گونه است :

۱- مؤنث حقیقی : که او را مؤنث معنوی هم می گویند

۲- مؤنث لفظی : که مجازی نیز نامیده می شود .

مؤنث حقیقی : آنست که در مقابل او حیوان مذکری باشد، مانند

(امرأة) یعنی : زن، که در مقابلش (مرد) وجود دارد، و (ناقة) یعنی :

وَقَدْ عَرَفْتَ أَحْكَامَ الْفِعْلِ إِذَا أُسْنِدَ إِلَى الْمُؤَنَّثِ فَلَا نَعِيدُهَا .

(فصل)

الْمَثْنَى : اِسْمُ مَا الْحَقَّ بِآخِرِهِ اَلْفٌ اَوْ يَاءٌ مَفْتُوحٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ مَكْسُورَةٌ لِيَدُلَّ عَلَى اَنَّ مَعَهُ آخَرَ مِثْلَهُ، نَعْوُ : رَجُلَانِ رَفَعَا، وَرَجُلَيْنِ نَصَبَا وَجَرَا، هَذَا فِي الصَّحِيحِ،

شتر ماده که در مقابلش شتر (نر) موجود است .

مؤنث لفظی : آنست که بر خلاف مؤنث حقیقی باشد، به این

بیان که در مقابلش حیوان مذکری نیست، مانند (ظُلْمَةٌ) یعنی :

تاریکی، و (عَيْنٌ) که این لفظ یکی از الفاظ مشترکه است و دارای

معانی متعدده می باشد که از جمله آنها بمعنای (چشم) می آید، که

شاهد: در این دو لفظ این است که در مقابلشان حیوان مذکری نیست،

از این جهت هر دو مؤنث لفظی می باشند .

(وقد عرفت احکام الفعل اذا اسند الى المؤنث فلا نعيدها)

با احکام فعلی که به فاعل مؤنث خود اسناد داده شود، در جلد

اول خودآموز از صفحه ۱۲۹ تا ۱۳۲ آشنا شدید، روی این اصل

از اعاده آن خودداری می کنیم .

(فصل)

(فصل پنجم : در بیان مثنی)

(المثنى : اسم ما الحق بآخره الف او ياء مفتوح ما قبلها ونون... الخ)

مثنی : آن چنان اسمی است که ملحق می شود به آخر مفردش

الف و نون مکسوره در حالت رفع، مانند (رجل) که در هنگام تثنيه

بستن، الف و نون به آخرش اضافه می شود، و (رجلان) می گردد، و

نیز در دو صورت نصب و جر (یاء ماقبل مفتوح و نون مکسوره) به آخر او ملحق می شود، مانند (رَجُلَيْنِ).

(قوله: لیدل علی ان معه آخر مثله) کلمه (لیدل) جار و مجرور متعلق به (الْحَقِّ)، و ضمیری که در او مقدر می باشد به (مفرد) بر می گردد، یعنی: آن مفرد - رجل - بسبب الحاق الف و نون دلالت می کند بر اینکه با او کسی است که از نظر جنس همانند او است.

از کلام مصنف بخوبی فهمیده می شود که عدم جواز تشنیه بستن الفاظ مشترکه در صورتی که دو معنای مختلف از آنها اراده شود، مانند آنکه در تشنیه (قُرْء) که لفظی است مشترک برای (پاکی زن، و عدم پاکی او) (قُرْءَان) گفته شود و اراده (طَهْر، و حیض) از آن بشود، بلکه آنگاه صحیح خواهد بود که از کلمه (قُرْءَان) اراده دو طهر، یا دو حیض شده باشد.

(قوله: هذا فی الصحیح) مصنف می گوید: (هذا) یعنی: الحاق الف و نون در صورت رفع، و یاء و نون مکسوره به آخر مفرد در صورتی است که خود اسم مفرد، تغییر نکند و بحال خود باقی باشد، و بتعبیر دیگر: در اسم صحیح جاری می شود همانطوریکه در مثال رجل گذشت.

ملاحظة: بدانکه حکم مذکور مختص به (اسم صحیح) نیست (همانطوریکه از کلام مصنف چنین فهمیده می شود)، بلکه در اسم (جاری مجرای صحیح) مانند (دلو، و ظبی) که در حال تشنیه (دلوان، و ظبیان) می شوند، و در اسم منقوص مانند (قاضی، و رامی) که در حال تشنیه (قاضیان، و رامیان) می شوند، نیز جاری خواهد بود.



أَمَّا فِي الْمَقْصُورِ : فَإِنْ كَانَتْ الْأَلِفُ مُنْقَلِبَةً عَنِ الْوَاوِ، وَكَانَ ثَلَاثِيًّا  
رُذَّ إِلَى أَصْلِهِ: كَعَصَوَانٍ فِي عَصَا،

(اما فی المقصور: فان كانت الالف منقلبه عن الواو، وكان ثلاثیاً

بدانکه : اسم مقصور (اسمی که در آخرش الف لازمه باشد) در  
هنگام تثنیه بر دو قسم است :

۱- الف در حال تثنیه مبدل به (واو) می شود.

۲- الف در حال تثنیه مبدل به (یاء) می گردد.

اما اولی: در دو مورد است که مصنف فقط به یک مورد آن اشاره  
نموده است، و دومی در سه مورد می باشد که خواهد آمد.

اکنون مصنف نوع اول را بیان می کند و می گوید: هرگاه اسم  
مقصور دارای دو شرط بود: ۱- الف او منقلب از واو باشد ۲- ثلاثی  
باشد (نه مزید فیه و نه رباعی) آنگاه الفش در حال تثنیه مبدل به  
اصل سابق خود می گردد که واو است، مانند (عَصَوَان) که تثنیه  
(عَصَا) است، و این کلمه در اصل (عَصَوُ) بوده که طبق قاعده صرفیه  
واو، حرف عله متحرك ماقبل مفتوح قلب به الف شد (عَصَا) گردید.  
و خلاصه: اینکه دو شرط قبلی در این کلمه محقق شده است:

۱- اسمی است ثلاثی ۲- الفش در اصل (واو) بوده است.

ملاحظه: علت اینکه الف عَصَا در حال تثنیه مبدل به اصلش می شود  
که واو است و (عَصَوَان) می گویند این است که اگر مبدل به واو  
نگردد، و (عَصَان) گفته شود، در هنگام اضافه که نون حذف می گردد  
(عَصَا زَیْد) باید گفت، که در این صورت با مفرد مضاف مشتبه می شود  
که مخاطب خیال می کند (عَصَا) در مثال مفرد است، و حال آنکه مراد  
شخص متکلم تثنیه است نه مفرد، و همچنین در (رَحَى) که الفش

وَإِنْ كَانَتْ عَنْ يَاءٍ، أَوْ عَنْ وَاوٍ وَكَانَتْ أَكْثَرُ مِنَ الثَّلَاثِيَّ، أَوْ لَيْسَ مُنْقَلِبَةً عَنْ شَيْءٍ يُقْلَبُ يَاءً: كَرَحِيَّانٍ، وَمَلْهِيَّانٍ، وَحُبَارِيَّانٍ،

مبدل به یاء می گردد، و آنچه که در عصا گفته شد در اینجا نیز صادق است.

(و ان کانت عن یاء، او عن واو و کانت اکثر من الثلاثی ، ... الخ)

این دو سطر نوع دوم را که مشتمل بر سه مورد بود و در هر یک از این موارد (الف) مبدل به (یاء) می گردد بشرح ذیل توضیح می دهد:

۱- درجائی است که الف منقلب از (یاء) باشد- در کلمه ثلاثی- مانند (رَحِيَّان) بفتح راء و حاء که تشنیه (رَحِي) است که در اصل (رَحِي) بود، و طبق قاعده صرفی «یاء حرف عله متحرك ما قبل مفتوح قلب به الف گردیده و رَحِي شد» خلاصه: اینکه رَحِي کلمه ایست ثلاثی، و الف او منقلب از یاء است، و رَحِي: بمعنای سنگ آسیاب می باشد.

۲- درجائی است که (الف) منقلب از (واو) باشد، در حالیکه آن اسم مقصور، بیشتر از ثلاثی هم هست، مانند (مَلْهِيَّان) که تشنیه (مَلْهِي) می باشد که در اصل (مَلْهُو) بوده، و طبق قاعده صرفی واو آن مبدل به الف شده است، و خلاصه: اینکه مَلْهِي کلمه است که الفش بدل از (واو) می باشد، و در عین حال الف در مرتبه چهارم واقع شده، و بتعبیر دیگر (اکثر من الثلاثی) می باشد، و مَلْهِي: مکان لهُ و لعب را گویند.

۳- درجائی است که (الف) منقلب از هیچ يك از (واو، و یاء) نباشد، مانند (حُبَارِيَّان) که تشنیه (حُبَارِي) بضم حاء می باشد که الفش اصلی و منقلب از چیزی نشده است، و حُبَارِي: نوعی کبوتر

وَأَمَّا الْمَمْدُودَةُ : فَإِنْ كَانَتْ هَمْزُهُ أَصْلِيَّةً كَقُرَاءٍ تَثَبَّتْ : كَقُرَاءِ أَنْ ،  
وَأِنْ كَانَتْ لِلتَّأْنِيثِ ثَقُلَ وَآوَا : كَحَمْرَاوَانِ ،

می باشد .

(وَأَمَّا الْمَمْدُودَةُ : فَإِنْ كَانَتْ هَمْزُهُ أَصْلِيَّةً كَقُرَاءٍ تَثَبَّتْ : ... الْخ)

دیگر از اسمائی که قابل تشنیه هستند - علاوه بر اسم صحیح ،  
اسم جاری مجرای صحیح ، اسم مقصور ، واسم منقوص که مصنف  
اورا مهمل گذاشت ، مانند (قَاضِيَانِ ، وَرَامِيَانِ) در قاضی ورامی  
- اسماء ممدوده می باشند ، واین قسم بر سه نوع است :

۱- آنکه همزه اسم ممدود ، اصلی باشد .

۲- آنکه همزه اسم ممدود ، برای تأنیث کلمه باشد .

۳- آنکه همزه اسم ممدود ، یا بدل از (واو) ویا از (یاء) باشد .

بنابراین ، مصنف می گوید : هرگاه همزه اسم ممدود اصلی بود

- نوع اول - آن همزه در حال تشنیه بحال خود باقی می ماند و قلب به

چیزی نمی شود ، مانند (قُرَاءَانِ) در تشنیه (قُرَاءٍ) بضم قاف و تشدید

راء ، و آن بمعنای انسانی که نیکو قرائت می کند ، و چون همزه

(قُرَاءٍ) اصلی است ، لذا بحال خود باقی مانده و مبدل به (واو) یا

(یاء) نگشته است .

(وَأِنْ كَانَتْ لِلتَّأْنِيثِ ثَقُلَ وَآوَا : كَحَمْرَاوَانِ)

اگر همزه اسم ممدود از برای تأنیث کلمه باشد - نوع دوم -

آنگاه همزه در حال تشنیه مبدل به (واو) می شود ، مانند (حَمْرَاوَانِ)

در تشنیه (حَمْرَاءٍ) ، که همزه در حال تشنیه بدل به (واو) شده است .



وَإِنْ كَانَتْ بَدَلًا مِنْ «وَاوٍ» أَوْ «يَاءٍ» مِنَ الْأَصْلِ جَازِيَةً أَلْوَجْهَانِ:  
 كِسَاوَانٍ وَكِسَاثَانٍ، وَرِدَاوَانٍ وَرِدَاثَانٍ.  
 وَيَجِبُ حَذْفُ نُونِهِ عِنْدَ الْأَضَافَةِ، تَقُولُ: جَاءَ غُلَامًا زَيْدٌ،

(و ان کانت بدلا من «واو» او «ياء» من الاصل جازفيه ... الخ)  
 اگر همزه اسم ممدود بدل از (واو) یا (ياء) باشد - نوع سوم -  
 آنگاه در حال تثنيه دو وجه در او جائز خواهد بود:  
 ۱- باقی گذاشتن همزه به حال خود.

۲- مبدل نمودن آن به (واو)، مانند (كِسَاوَانٍ) در تثنيه (كِسَاءٍ)  
 یکسر کاف که همزه اش بدل از (واو) می باشد، زیرا در اصل (كِسَاوٍ)  
 بوده است، و (كِسَاثَانٍ) که همزه در عین حالی که مبدل از (واو)  
 می باشد در حال تثنيه به حال خود باقی مانده است، و کِسَاءٌ: بمعنای  
 عبا می باشد، و دومثال (رِدَاءٍ) نیز کاملاً مانند و مثال کِسَاءِ می باشند،  
 جز اینکه همزه اش بدل از یاء می باشد، زیرا (رِدَاءٍ) در اصل (رِدَائٍ)  
 بوده است، و رِدَاءٌ: به معنای آستین پیراهن و قباء و غیره می باشد.

**(و یجب حذف نونه عند الاضافة، تقول: جاء غلاماً زید)**

واجب است که در هنگام اضافه شدن مثنی (ن) از او حذف شود،  
 مانند (جاء غُلَامًا زَيْدٌ) شاهد در این است که (غُلَامًا) در اصل (غُلَامَانِ)  
 بوده چون تثنيه غلام است، و هنگامیکه به (زید) اضافه شد (ن) از او  
 حذف گردید، بجهت آنکه نون مثنی نونی است که عوض تنوین در  
 مفرد مانند تنوین غلام آمده، و چون تنوین از خود مفرد در حال اضافه  
 ساقط می شود، نونی که خود به جای آن قرار دارد او هم نیز در حال  
 اضافه حذف می گردد، برای آنکه بودن تنوین یا نون در کلمه، دلالت  
 بر تام و کامل بودن آن می کند، و اضافه شدن، دلالت بر ناقص بودن  
 آن می کند، و این دو باهم تنافی دارند، لذا مصدق می گوید: حذف

وَتُعْلَفُ تَاءُ التَّانِيثِ فِي الْخُصِيَّةِ وَالْأَلِيَّةِ خَاصَّةً، تَقُولُ: خُصْيَانٌ وَ  
 أَلْيَانٌ، لِأَنَّهُمَا مُتَلَاذِمَانِ فَكَانَتْهُمَا تَثْنِيَّةً شَيْئاً وَاحِداً لَا زَوْجَ.  
 وَاعْلَمْ: أَنَّهُ إِذَا أُريدَ إِضَافَةُ الْمُثْنَى إِلَى الْمُثْنَى يُعْبَرُ عَنِ الْأَوَّلِ  
 بِلَفْظِ الْجَمْعِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا»  
 وَذَلِكَ لِكِرَاهَةِ اجْتِمَاعِ التَّثْنِيَّتَيْنِ فِيمَا يَكُونُ اتِّصَالُهُمَا لَفْظاً وَمَعْنَى.

نون مثنی در صورتی که اضافه گردد واجب است، تا اجتماع متنافیین  
 لازم نیاید.

(وتعطف تاء التانیث فی الخصیة والالیة خاصة، تقول: ... الخ)

بدانکه : هرگاه بخواهیم مفردة مؤنثه را مانند (شَجَرَةٌ، ثَمَرَةٌ  
 ... الخ) تشبیه بسازیم طبق معمول و قیاس باید (شَجَرَتَانِ، ثَمَرَتَانِ  
 ... الخ) بگوئیم، یعنی : به اثبات (تاء) در تشبیه.

اما مصنف می گوید: تاء تانیث فقط و فقط در تشبیه (خُصِيَّةٌ،  
 وَآلِيَّةٌ) حذف می شود، نه در غیر از این دو کلمه، لذا در تشبیه این دو  
 (خُصْيَانِ، وَأَلْيَانِ) بضم خاء در اولی، وفتح همزه در دومی گفته می شود،  
 یعنی : به حذف (تاء تانیث). و بدانکه این حذف بر خلاف قیاس و  
 شاذ می باشد، وعدم حذف تاء به اتفاق نعاة جائز و بنا بر اصل و  
 قیاس خواهد بود، و (خُصْيَانِ) یعنی : بیضتین، و (أَلْيَانِ) یعنی : دنبه  
 دو طرف انسان.

و علت حذف تاء در این دو کلمه این است که هر کدام از دو  
 خصیه و دو آلیه هرگز از همدیگر منفک و جدا نمی شوند، و تلازم  
 دائمی میانشان وجود دارد، از اینرو هر کدام از (خُصْيَانِ، وَأَلْيَانِ)  
 نازل به منزله مفرد گشته اند، و تاء تانیث هم در وسط مفرد نباید  
 واقع شود.

(واعلم: انه اذا ارید اضافه المثنی الى المثنی یعبر عن ... الخ)

## (فصل)

بدافکه: هرگاه يك اسم مثنی به‌مثنای دیگر اضافه شود، از تثنیة اولی که مضاف است بلفظ جمع تعبیر می‌شود، مانند قول خداوند متعال: «وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا» (۱) که شاهد: در کلمة (أَيْدِيَهُمَا) است، که (أَيْدِي) جمع (يَد) و مضاف به (هُمَا) ضمیر گشته است، و آیدی در آیه شریفه (يَدَي) بصورت تثنیه بوده است، زیرا آیه در رابطه با سارق و سارقه سخن می‌گوید، بنابراین طبق اصل باید (فَاقْطَعُوا يَدَيْهِمَا) گفته‌شود، اما برای کراهت اجتماع دو تثنیه در کنار همدیگر، از اولی به لفظ جمع تعبیر شده است.

(قوله: لفظاً و معنی) متصل بودن مضاف به مضاف‌الیه از نظر لفظ هویدا است، به این بیان که ایدی به (هُمَا) ضمیر، لفظاً اضافه شده است، و اما از نظر معنی اینکه مضاف - ایدی - جزئی از مضاف‌الیه است که (هُمَا) ی ضمیر می‌باشد، زیرا ضمیر تثنیه به سارق و سارقه برمی‌گردد، و (أَيْدِي) که دستها باشند جزئی از بدن سارق و سارقه خواهد بود.

و مانند آیه مذکوره قول خداوند متعال: «قَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا» که در اصل «قَدْ صَغَتْ قُلُوبَاكُمَا» بوده است، زیرا مخاطب آیه دو نفرند، ولی برای کراهت اجتماع دو تثنیه در کنار یکدیگر، لفظ (قُلُوب) را بصورت جمع آوردند.

## (فصل)

(فصل ششم: در بیان جمع)

الْمَجْمُوعُ : اِسْمُ مَا دَلَّ عَلَى آحَادٍ، وَتِلْكَ الْآحَادُ مَقْصُودَةٌ بِحُرُوفٍ مُفْرَدَةٍ يَتَغَيَّرُ مَالْفِظِيُّ : كَرَجَالٍ جَمْعِ رَجُلٍ، أَوْ تَقْدِيرِيٌّ : كَقُلُوكَ عَلَى وَزْنِ أُسْدٍ، فَإِنَّ مُفْرَدَهُ أَيْضًا قُلُوكَ لِكِنَّةٍ عَلَى وَزْنِ قُفْلٍ،

(المجموع: اسم مادل على آحاد، وتلك الاحاد مقصودة بحروف... الخ)

این مبحث پیرامون جمع است، از اینرو مصنف می گوید: جمع اسمی است که دلالت بر آحاد کند بواسطه تغییر جزئی مفردش، خواه آن تغییر جزئی، لفظی باشد، مانند رجَال در جمع رَجُل، وخواه تقدیری مانند (قُلُوكَ) بضم فاء وسکون لام که جمع (قُلُوكَ) است، نیز بضم فاء وسکون لام، اما تغییر لفظی در رجال که هویدا است، واما تغییر تقدیری در قُلُوكَ، گرچه مفرد و جمع بیک صورت است، ولی ضمه در جمع مانند ضمه (أُسْد) که جمع أُسْد است، وضمه در مفرد مانند ضمه (قُفْل) که جمعش اقفال است اعتبار می شود.

و به تعبیر دیگر: اینکه هرگاه قُلُوكَ را مفرد بدانیم، ضمه او اصلی خواهد بود چون بوزن (قُفْل) آمده، و هرگاه قُلُوكَ را جمع بدانیم، ضمه او عارضی و بوزن (أُسْد) می باشد، بنابراین، ملاک در فرق گذاشتن بین مفرد و جمع، فرضی و اعتباری شد. و معلوم است که بوسیله آوردن قرائن از قبیل (حال، صفت، خبر، وعود ضمیر) مفرد از جمع شناخته می شود، مانند (رَأَيْتُ قُلُوكَ سَرِيعَةً) و (رَأَيْتُ قُلُوكَ سَرِيعَاتٍ) که بوسیله آوردن صفت در هر دو مثال، فهمیده شد که مراد از قُلُوكَ اول، مفرد. و از قُلُوكَ دوم، جمع می باشد.

(قوله: على آحاد) بدانکه آحاد، جمع آحد و بمعنای مفرد و فرد است به این بیان: (رَجَال) اسمی است که بادلالت مطابقی، دلالت بر (رجل، ورجل، ورجل) وپیش از آن می کند که هر يك از سه رجل

فَالْقَوْمُ وَنَحْوُهُ وَإِنْ دَلَّ عَلَى أَحَادٍ، لَيْسَ بِجَمْعٍ إِذْ لَا مُفْرَدَ لَهُ، ثُمَّ الْجَمْعُ عَلَى قِسْمَيْنِ: مُصَحَّحٌ وَهُوَ مَا لَمْ يَتَغَيَّرْ بِنَاءُ مُفْرَدِهِ كَمُسْلِمُونَ، وَمَكْسَرٌ وَهُوَ مَا يَتَغَيَّرُ بِنَاءُ مُفْرَدِهِ، وَذَلِكَ نَحْوُ: رِجَالٌ.

(أَحَد) وجمعش آحاد خواهد بود.

(قوله: وتلك الاحاد مقصودة) این جمله قیدی است که اسم جنس را خارج می نماید، مانند (تَمَرٌ، نَخْلٌ ... الخ) زیرا اسم جنس گرچه دلالت بر آحاد می کند، لکن آن آحاد مقصوده نیستند، زیرا مقصود از وضع اسم جنس، جنس است نه آحاد، گرچه اسم جنس شامل آحاد نیز می شود.

(قوله: بحروف مفردة) به وسیله این قید، احتراز از اسم جمع شد، زیرا اسم جمع از خود مفردی ندارد، و جمع: آنست که دارای مفرد باشد، لذا مصنف در ارتباط با اسم جمع می گوید:

(فَالْقَوْمُ وَنَحْوُهُ وَإِنْ دَلَّ عَلَى أَحَادٍ، لَيْسَ بِجَمْعٍ إِذْ لَا مُفْرَدَ لَهُ)

یعنی: کلمه (قوم) و مانند آن که عبارتند از (رهط، غنم، خیل ... الخ) گرچه هر کدام دلالت بر آحاد و فرد فرد می کنند، اما در عین حال جمع نیستند، زیرا اگر یکی از مذکورات جمع بود باید دارای مفرد باشد، و چون هیچ یک از سه کلمه مذکور مفردی از جنس خودشان ندارند، لذا جمع نبوده، بلکه اسم جمعند، و خود مصنف در تعریف جمع (وتلك الاحاد ... الخ) گفته بود.

(ثم الجمع على قسمين: مصحح وهو ما لم يتغير بناء مفردة... الخ)

بدانکه: جمع بر دو نوع است: ۱- جمع مصحح ۲- جمع مکسر. جمع مصحح: آنست که در هنگام جمع بستن بناء مفردش تغییر

وَالْمَصَحْحُ عَلَى قِسْمَيْنِ : مُذَكَّرٌ وَهُوَ مَا أَلْحَقَ بِآخِرِهِ وَאוُ مَضْمُومٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ مَفْتُوحَةٌ كَمُسْلِمُونَ، أَوْ يَاءٌ مَكْسُورَةٌ مَا قَبْلَهَا وَنُونٌ كَذَلِكَ، لِيَدُلَّ عَلَى أَنَّ مَعَهُ أَكْثَرَ مِنْهُ نَحْوُ: مُسْلِمِينَ، هَذَا فِي الصَّحِيحِ،

نکند، مانند (مُسْلِمُونَ) در جمع (مُسْلِمٍ) که هنگام جمع بستن، لفظ «مسلم» تغییر نکرده، بلکه (واو، ونون) که علامت جمع می باشد به آخر او ملحق شده است.

جمع مکسر: آنست که در هنگام جمع بستن بناء مفردش تغییر نماید، مانند (رِجَالٌ) در جمع «رَجُلٌ» که هنگام جمع بستن، لفظ رِجَل بهم خورده و شکسته شده چنانچه روشن است، بخلاف مسلمون.

(والمصحح علی قسمین: مذکر و هو ما الحق باخره و او مضموم... الخ)

نوع اول (که جمع مصحح بود) خود بر دو قسم است:

۱- جمع مذکر سالم ۲- جمع مونث سالم.

توضیح دومی بزودی خواهد آمد، و اما اولی: آنست که ملحق شود به آخر مفردش در حال رفع (واو ماقبل مضموم، ونون مفتوحه) مانند (مُسْلِمُونَ)، که به آخر مفردش -مسلم- واو ونون ملحق شده است، و علت مضموم شدن ماقبل واو برای مناسبت ضمه با واو می باشد، و یا ملحق شود به آخر مفردش (یاء ماقبل مکسور، ونون مفتوحه) در دو حالت نصب و جر، مانند (مُسْلِمِينَ) که به آخر «مسلم» یاء ونون اضافه شده است، و علت مکسور بودن ماقبل یاء، برای مناسبت کسره با یاء هست.

(قوله: لیدل علی ان معه اکثر منه) کلمه لیدل: جارو مجرور متعلق به (أَلْحَقَ) و ضمیر مقدرش به «مفرد» بر می گردد، و معنای جمله چنین است: تادلالت کند آن مفرد -مسلم- بسبب الحاق (واو ونون)

أَمَّا الْمَنْقُوصُ : فَتُحذفُ يَأْوُهُ، نَعْوُ: قَاضُونَ، وَدَاعُونَ. وَالْمَقْصُورُ : يُحذفُ أَلِفُهُ وَيَبْقَى مَا قَبْلَهَا مَفْتُوحًا لِيَدُلَّ عَلَى أَلِفِ الْمَعْدُوفَةِ، مِثْلُ: مُصْطَفُونَ،

یا (یاء و نون) برای آنکه همراه او بیشتر از خودش هستند، یعنی: حداقل همراهان او دوفرنند، زیرا در مثنی: «لیدل علی ان معه اخر مثله» گفته شده بود که تثنیه می شد.

(قوله: هذا في الصحيح) یعنی: الحاق (واو و نون یا یاء و نون) به آخر مفرد بدون آنکه تغییری در لفظ مفرد بوجود بیاید فقط در اسماء صحیح خواهد بود، و در رابطه با اسماء غیر صحیح مصنف می گوید:

(أما المنقوص: فتُحذفُ يَأْوُهُ، نَعْوُ: قَاضُونَ، وَدَاعُونَ)

اما اسم منقوص: مانند (قاضي، وداعي) هنگامی که همچون جمع مذکر سالم جمع بسته شود (یاء) از آخر آن حذف می گردد، مانند (قَاضُونَ، وَدَاعُونَ) که در اصل (قَاضِيُونَ، وَدَاعِيُونَ) بوده اند، حرکت یاء بماقبل داده شد، در این هنگام التقاء ساکنین در میان (یاء و واو) بوجود آمد، از برای رفع این محذور (یاء) حذف گردید، که پس از حذف یاء (قَاضُونَ، وَدَاعُونَ) باقی ماند، و این در حال رفع است، و در دو حال نصب و جر (قَاضِيْنَ، وَدَاعِيْنَ) گفته می شود.

البته مخفی نماند که (دَاعُونَ) در اصل (دَاعِيُونَ) بود، که واو اول چون در مرتبه چهارم قرار گرفت و ما قبلش مضموم نیست، لذا قلب به یاء شد، و (دَاعِيُونَ) گردید، و از آنجا که ضمه بر یاء ثقیل است، بماقبل داده شد که یاء در این هنگام به التقاء ساکنین افتاد (دَاعُونَ) ماند، و همچنین است در قاضون.



وَشَرْطُهُ : إِنْ كَانَ اسْمًا أَنْ يَكُونَ مُذَكَّرًا عَلَمًا لِمَا يَعْقِلُ، وَيَخْتَصُّ  
بِأَوَّلِي الْعِلْمِ،

اما اسم مقصور: در هنگام جمع بستن (الف) از او حذف می‌شود، و حرفی که قبل از الف محذوفه قرار می‌گیرد بایستی مفتوح باشد تا دلالت بر آن الف محذوفه نماید، مانند (مُصْطَفَوْنَ) که در هنگام جمع بستن (مُصْطَفَوْنَ) بفتح قام می‌شود، و شاهد: در این است که (الف) که حرف آخر اسم مقصور می‌باشد در هنگام جمع حذف گردیده، و حرف ماقبل آخر کلمه مصطفی (قام) که بواسطه الف مفتوح بوده بحال خود باقی مانده تا دلالت بر الف محذوفه کند، زیرا اصل مصطفون (مُصْطَفِيُونَ) پایام بود، یا حرفی که متحرک ماقبلش مفتوح قلب به الف گردید، و الف به التقاء ساکنین باواو حذف گردید (مُصْطَفَوْنَ) شد.

(و شرطه: از آن که اسمی آن یکن مذکر علمای لما یعقل... الخ)

اسمی که (واو ماقبل مضموم، یا یاء ماقبل مکسور، و نون مفتوحه) به آخر او ملحق شود، یا اسم محض و خالص می‌باشد (بدون داشتن معنای وصفیت) مانند کلمه (زید)، یا صفت است (اسم فاعل و مفعول) مانند (کاذب و مقتول)، بنابراین می‌گوئیم: اگر قسم اول یعنی: اسم باشد و بخواهد به اعراب مذکور معرب شود، مشروط به چند امر است: ۱- مذکر باشد ۲- علم باشد ۳- عاقل باشد، از اینرو مصنف در توضیح نوع اول می‌گوید:

(و شرطه) یعنی: شرط آن جمعی که (واو ماقبل مضموم، یا یاء ماقبل مکسور، و نون مفتوحه) به آخر آن ملحق می‌شود آنست که اگر (اسم) بود، باید مذکر و علم و برای ذوی العقول باشد، مانند (زید)



وَأَمَّا قَوْلُهُمْ : سِنُونُ، وَارْضُونُ، وَثُبُونُ، وَقُلُونُ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ فَشَاذٌ،

که در صورت جمع (زَيْدُونَ، وَ زَيْدِينَ) در سه حالت رفع و نصب و جر می‌شود، چون دارای شرائط سه‌گانه مذکوره می‌باشد، و اضافه بر سه شرط متقدم باید خالی از تاء تأنیث نیز باشد، که مصنف به این شرط اشاره نکرده است.

(قوله: ويختص بأولى العلم) ظاهراً این عبارت زائد بنظر می‌رسد؛ همانطوری که در بعضی از نسخه‌های کتاب هدایه موجود نیست، و اگر هم موجود باشد همان شرط ثالث را تأکید می‌کند، گرچه می‌شود برای بودنش دلائل دیگری یافت.

(وَأَمَّا قَوْلُهُمْ : سِنُونُ، وَارْضُونُ، وَثُبُونُ، وَقُلُونُ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ فَشَاذٌ)

این جمله جواب از سؤال مقدر است، به این بیان که چگونه این چهار کلمه معرب به اعراب مذکور شده‌اند و حال آنکه جامع شرائط قبلی (مذکر، علم، ذوی‌العقول) نیستند چنانچه هویدا است؟  
۱- سِنُونُ: بکسر سین، جمع سَنَة بفتح سین، که به معنای سال است.

۲- اَرْضُونُ: بفتح همزه وراء، جمع اَرْضٌ به سکون راء که به معنای زمینی است.

۳- ثُبُونُ: بضم ثاء که جمع ثَبَة بضم ثاء و بمعنای جماعت و گروه است.

۴- قُلُونُ: بضم و کسر قاف هر دو آمده که جمع (قُلَة) بضم قاف، و آن: چویی است که بچه‌ها به آن بازی می‌کنند.

لذا مصنف در جواب این سؤال مقدر می‌گوید: اما قول عربها (سنون، ارضون، ثبون، قلون) در جمع (سنة، ارض، ثبة، وقلة) که با

وَيَجِبُ أَنْ لَا يَكُونَ أَفْعَلُ مُؤَنَّثُهُ فَعْلَاءُ كَأَحْمَرَ مُؤَنَّثُهُ حَمْرَاءُ، وَلَا فَعْلَانِ مُؤَنَّثُهُ فَعْلَى كَسَكْرَانَ مُؤَنَّثُهُ سَكْرَى، وَلَا فَعِيلًا بِمَعْنَى مَفْعُولٍ كَجَرِيحٍ بِمَعْنَى مَجْرُوحٍ، وَلَا فَعُولًا بِمَعْنَى فَاعِلٍ كَصَبُورٍ بِمَعْنَى صَابِرٍ،

واو و نون آمده اند، و در دو حالت نصب و جر بایاء و نون هستند، مانند (سَنِينَ، أَرْضِينَ، ثَبِينَ، وَقُلَيْنَ)، شاذ و خلاف قاعده و قیاس است، و خلاصه: اینکه مفرد این نوع جمع ها که فاقد شرائط مذکوره هستند یا مضموم الفاء مانند (ثَبَّةٌ) یا مفتوح الفاء مانند (سَنَةٌ) یا مکسور الفاء مانند (عِضَّةٌ)، خواهد بود.

(و یجب ان لا یكون الفعل مؤنثه فعلاء کاحمر مؤنثه حمراء، ولا.. الخ)

این جمله نوع دوم اسم را بیان می کند، یعنی هرگاه (اسم) صفت باشد و بخواهد با (واو) یا (یاء و نون) جمع بسته شود علاوه بر سه شرطی که در نوع اول گفته شد سه مشروط به چند امر دیگر بشرح ذیل است:

الف: آنکه از باب (أَفْعَل) که مؤنثش (فَعْلَاء) است نباشد، مانند (أَحْمَر، حَمْرَاء) بنابراین، چون مؤنث احمر حمراء آمده که پروزن فعلام است، لذا معرب به اعراب جمع مذکر سالم مانند (أَحْمَرُونَ، وَ أَحْمَرِينَ) نمی شود.

تنبيه: بدانکه (أَفْعَل) بر دو نوع است:

۱- افعل وصفی: مانند (احمر، اخضر، و... الخ).

۲- افعل اسمی: که او را «افعل التفضیل» گویند، مانند (أَعْلَم، أَفْضَل، أَحْسَن، و... الخ).

اما برای نوع اول، اعراب مذکور جاری نمی شود همانطوریکه گذشت، لذا مصنف می گوید: «و یجب ان لا یكون الفعل مؤنثه فعلام».

اما برای نوع دوم، اعراب جمع مذکر سالم جاری می‌شود، مانند (الْأَعْلَمُونَ، الْأَفْضَلُونَ، ... الخ). وجهت معرب نشدن قسم نخست به اعراب مذکور (مانند قسم دوم)، آنست که افعال وصفی به افعال اسمی مشتبه نشود، و همچنین (افعل فعلام) دلالت بر عیب یا لون می‌کند، و بالاخره با اشرفیت سازگار نیست، لذا یا واور وون، یا یاء وون جمع بسته نشد، بخلاف افعال التفضیل که در هنگام جمع (أَفْضَلُونَ، وَأَفْضَلِينَ) گفته می‌شود همچنانکه گذشت.

ب: شرط دوم: آنکه از باب (فَعْلَان) نباشد که مؤنثش (فَعْلَى) است، مانند (سُكْرَان، سَكْرَى) از این جهت این وزن معرب به اعراب مذکور نخواهد شد، بلکه جمع سُكْرَان (سُكَارَى) بضم سین آمده است، و قرآن کریم می‌فرماید: «وَلَا تَقْرَبُوا الصَّلَاةَ وَأَنْتُمْ سُكَارَى» زیرا اگر سُكْرَان معرب به اعراب مذکور گردد، و (سُكْرَانُونَ) گفته شود لازم می‌آید واقع شدن الف و نون زائده سُكران که محل آن در آخر کلمه است در وسط کلمه، از این جهت سُكرانون گفته نمی‌شود، یا علتش این است که فرق باشد بین (فَعْلَان فَعْلَى) و بین (فَعْلَان فَعْلَانَة) مانند: نَدْمَان که مؤنثش نَدْمَانَة است، زیرا جمع نَدْمَان (نَدْمَانُونَ) می‌شود.

ج: شرط سوم: آنکه از آن اوصافی که مذکر و مؤنث در آنها یکسان است نباشد، اعم از اینکه بمعنای مفعول یا فاعل باشد، که اولی مانند (جَرِيحٌ بمعنای مَجْرُوحٌ) و دومی مانند (صَبُورٌ بمعنای صَابِرٌ)، بنا بر این، این نوع اوصاف معرب به اعراب مذکور نخواهند شد، و (رِجَالٌ جَرِيحُونَ وَ صَبُورُونَ) گفته نمی‌شود، بلکه بر (جَرِحَى، وَ صَبْرَى) بضم صاد و یاء بسته می‌شوند، برای آنکه اگر مذکرش به واو و ثون معرب شود، حتماً مؤنث او با الف و تاء جمع بسته خواهد

## وَيَجِبُ حَذْفُ نُونِهِ بِالْإِضَافَةِ، نَحْوُ: مُسْلِمُو مِصْرَ.

شد، و در این هنگام مساوی بودن آن صفت بین مذکر و مؤنث که مقصود است از بین خواهد رفت.

### (و یجب حذف نونه بالاضافه، نحو: مسلمو مصر)

هنگامی که جمع مذکر سالم به چیزی اضافه شود واجب است که (ن) او حذف شود، مانند (مُسْلِمُو مِصْرَ) شاهد: در این است که (مسلمو) در اصل (مُسْلِمُونَ) جمع مذکر سالم بود، هنگامی که به مصر اضافه شد نون از او، حذف گردید، و جهت حذف نون در مبحث معنی در صفحه (۶۲) ذکر گردید.

تذکر: بدانکه لفظ (مِصْرَ) دو نوع استعمال می شود:

- ۱- اسم جنس: که بمعنای بلده و مطلق شهر است.
  - ۲- اسم علم: که مراد از آن مکانی است که (فِرْعَوْن) در آنجا حاکم بوده است، و هم اکنون علم برای کشور مصر می باشد.
- بنابراین، اگر مراد از لفظ (مصر) که در مثال مذکور آمده، مصری که به معنای اولست باشد، پس منصرف خواهد بود، و باید او را بنابر اضافه مجرور خواند، و اگر مراد معنای دوم باشد پس باید آخرش را مفتوح نمود، زیرا آنگاه اسمی است که (بنابر قولی) غیر منصرف خواهد بود، بعلمت: ۱- علمیت ۲- عجمه یا تانیث، و معلوم است که اسم غیر منصرف آنست که «یکون فی موضع الجر مفتوحاً».

و این کلمه در قرآن کریم بهردو وجه (منصرف، و غیر منصرف) هر دو آمده است، اما مثال اول قول خداوند متعال: «ارْهِطُوا مِصْرًا

وَمُؤَنَّثٌ : وَهُوَ مَا لَحِقَ بِآخِرِهِ أَلِفٌ وَتَاءٌ، وَشَرْطُهُ : إِنْ كَانَ صِفَةً وَلَهُ مُذَكَّرٌ أَنْ يَكُونَ مُذَكَّرُهُ قَدْ جُمِعَ بِالْوَاوِ وَالنُّونِ : كَمُسْلِمَاتٍ،

فَإِنَّ لَكُمْ مَا سَأَلْتُمْ... الآية»، (۱) واما مثال دوم نیز فرمایش خداوند متعال: «وَقَالَ الَّذِي اشْتَرَاهُ مِنْ مِصْرَ... الآية». (۲)

(وَمُؤَنَّثٌ: وهو ما لحق بآخره الف وتاء، وشرطه: ان كان ... الخ)

اسم مفردی که در هنگام جمع، (الف وتاء) به آخر آن ملحق می شود، یا صفت است یا اسم محض، اگر صفت بود بر دو نوع است: یا مذکر دارد یا ندارد، از اینرو مصنف در تعریف جمع مؤنث، وراجع به نوع اول صفت می گوید: (وَمُؤَنَّثٌ) که این کلمه عطف بر (مُذَكَّرٌ) می باشد که بعد از (والمصحيح على قسمين) آمده است، یعنی: جمع سالم و صحیح همانطوریکه گذشت بر دو قسم است:

۱- مذکر: که کاملاً توضیح داده شد.

۲- مؤنث: و آن اسمی است که به آخر مفرد آن در هنگام جمع بستن (الف وتاء) ملحق شود، مانند (ضَارِبَةٌ) که در صورت جمع (ضَارِبَاتٌ) می شود.

(وشرطه) یعنی: شرط آن اسمیکه بواسطه (الف وتاء) جمع بسته می شود اگر صفت بود نه اسم محض، و برای او مذکری نیز باشد (نوع اول صفت) حتماً باید مذکرش بواسطه (واو، و نون) جمع بسته شده باشد، مانند (مسلمات). و در بعضی از نسخ (مسلمون) آمده که هر دو صحیح است.

شاهد: در اینکه مسلمات جمع مسلمة است که با الف وتاء جمع

وَإِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ مُذَكَّرٌ فَشَرْطُهُ: أَنْ لَا يَكُونَ مُؤَنَّثًا مُجَرَّدًا مِنَ التَّاءِ :  
كَالْحَائِضِ وَالْحَامِلِ،

بسته شده، و هویدا است که مسلمة صفتی از صفات می باشد نه اسم محض مانند هند. و علاوه، برای او مذکر نیز موجود است که مسلم باشد، که جمعش نیز با واو و ثون (مسلمون) وارد شده است، از اینرو جمع مؤنثش با الف و تاء خواهد بود.

(و ان لم یکن له مذکر فشرطه: ان لایکون مؤنثا مجردا من ... الخ)

این جمله نوع دوم را توضیح می دهد و می گوید :

اگر آن صفتی که جمع مؤنثش با الف و تاء جمع بسته می شود دارای مذکری نباشد، در این هنگام حتماً باید آن مؤنث مجرد و عاری از تاء تأنیث نباشد تا با الف و تاء جمع بسته شود، مانند (حائضه، وَحَامِلَه) که بر (حائضات، وَحَامِلَات) جمع بسته می شود، بخلاف (حائض، و حامل) که بواسطه الف و تاء جمع بسته نمی شوند، بلکه جمعشان (حوائض، و حوامل) است، زیرا مؤنثشان خالی و مجرد از تاء تأنیث می باشد.

تذکر: معنای (حائض) این است که بعد حیض رسیده باشد، و نیز (حامل) آنست که قابلیت حمل را داشته باشد، بخلاف (حائضه، و حامله) که معنای این دو کلمه این است که فلان زن فعلاً و در حال حاضر دارای حیض و یا باردار می باشد، که نوع دوم با الف و تاء جمع بسته می شوند مانند (حائضات، و حاملات) (۱).

وَإِنْ كَانَ اسْمًا، يُجْمَعُ بِالْأَلِفِ وَالْتَاءِ بِالشَّرْطِ: كَهِنْدَاتٍ .  
وَالْمَكْسَرُ: صِيغَتُهُ فِي الثَّلَاثِ كَثِيرَةٌ غَيْرُ مَضْبُوتَةٍ تُعْرَفُ بِالسَّمَاعِ:  
كَارْجُلٍ وَأَضْرَاسٍ وَقُلُوبٍ، وَفِي غَيْرِ الثَّلَاثِ عَلَى وَزْنِ «فَعَالِلٍ» كَجَعَاغِرٍ  
وَجَدَاوِلٍ جَمَعَ جَعْفَرٍ وَجَدُولٍ قِيَاسًا كَمَا عَرَفْتَ فِي التَّصْرِيفِ.

(وان كان اسما، يجمع بالالف والتاء بلا شرط: كهندات)

واگر آن مؤنث «اسم» باشد نه صفت، مانند هند، آنگاه بدون هیچ قید و شرطی با (الف و تاء) جمع بسته می شود، لذا در جمع هند که مؤنث است (هندات) گفته می شود، و نیز در جمع (زینب، و فاطمه) زینبات و فاطمات آمده است، و معلوم باشد آنچه که تا به اینجا بیان گردید راجع به جمع صحیح بود، و پس از فارغ شدن مصنف از جمع صحیح، شروع در بیان جمع مکسر نموده می گوید:

(والمكسر: صيغته في الثلاثي كثيرة غير مضبوطة تعرف ... الخ)

تعریف جمع مکسر که در مقابل جمع صحیح است گذشت، اکنون مصنف می گوید: صیغه و وزن جمع مکسر در اسماء ثلاثی مجرد بسیار فراوان است بطوریکه اوزان آن مضبوط و محصور نیستند، بلکه بوسیله سماع و شنیدن از عرب شناخته می شوند، و دارای قانون کلی نیستند که بتوان بر آنها قیاس نمود، مانند (أَرْجُل) بفتح همزه و سکون راء و ضم جیم که جمع (رَجُل) است بکسر راء و سکون جیم، و بمعنای «پا» است.

و (أَضْرَاس) بفتح همزه و سکون ضاد که جمع (ضِرْس) بکسر ضاد و سکون راء، و بمعنای (دندان) می باشد.

و (قُلُوب) بضم قاف و لام که جمع (قَلْب) به فتح قاف است .  
و خلاصه جمع هر کسبم از (رَجُل، ضِرْس، و قَلْب) که اسماء ثلاثی



وَأَعْلَمَ : أَنَّ الْجَمْعَ أَيْضًا عَلَى قِسْمَيْنِ : جَمْعُ قَلَّةٍ : وَهُوَ مَا يُطْلَقُ عَلَى الْعَشْرَةِ فَمَا دُونَهَا، وَأَبْنِيَّةُ جَمْعِ الْقَلَّةِ : أَفْعُلُ، وَأَفْعَالُ، وَفِعْلَةٌ، وَأَفْعَلَةٌ،

مجرد هستند مختلف آمده است، که اولی بروزن (أَفْعُلُ) و دومی بر وزن (أَفْعَالُ) و سومی بر وزن (فَعُولُ) است، و هكذا .

و اما وزن جمع مکسر در غیر ثلاثی مجرد (فَعَالِلُ) بفتح فاء و کسر لام اول می باشد، مانند (جَعَالِرُ) در جمع جعفر، و (جَدَاوِلُ) در جمع (جَدَوَلُ) بفتح و کسر جیم هر دو آمده که بمعنای: ۱- نهر و جوی کوچک ۲- فهرست، می باشد، و نیز در جمع (زَبْرُجُ، بُزْجُ) زَبَارِجُ وَ بَرَائِجُ گفته می شود، و در بعضی از نسخ هدایه (فَعَالِيلُ) نیز موجود است، مانند: دَنَائِرُ در جمع دینار.

البته اوزان جمع مکسر در غیر اسماء ثلاثی مجرد، یعنی در رباعی و خماسی قیاسی خواهد بود چنانکه در علم تصریف مذکور است.

(وَأَعْلَمَ : أَنَّ الْجَمْعَ أَيْضًا عَلَى قِسْمَيْنِ : جَمْعُ قَلَّةٍ : وَهُوَ مَا يُطْلَقُ... الخ)

بدانکه : جمع (همانطوریکه قبلا گفته شد) به اعتباری بر دو قسم است : صحیح و مکسر، و نیز به اعتبار دیگر بر دو نوع تقسیم می شود: ۱- جمع قَلَّة ۲- جمع کثرت .

الف : جمع قَلَّة : آن جمعی است که اطلاق بر عدد ۱۰ و پائینتر از آن تا ۳ می شود، که عدد سه و ده هم، جزء جمع قَلَّة هستند، و جمع قله دارای چهار وزن بشرح زیر است :

۱- (أَفْعُلُ) بفتح همزه و سکون فاء و ضم عین، مانند (أَكْلُبُ) که جمع قله از برای کلب است .

۲- (أَفْعَالُ) بفتح همزه و سکون فاء، مانند (أَجْسَامُ) که جمع



وَجَمْعُ كَثْرَةٍ : وَهُوَ مَا يُطْلَقُ عَلَى مَا فَوْقَ الْعَشْرَةِ، وَابْنِيَّتُهُ مَا عِدَا هَذِهِ الْأَرْبَعَةِ،

جسم هست .

۳- (فَعْلُهُ) بكسر فاء وسكون عين وفتح لام، مانند (غِلْمُهُ) که جمع غُلَام می باشد .

۴- (أَفْعِلُهُ) بفتح همزه وسكون فاء وكسر عين وفتح لام، مانند (أَمْثِلُهُ) در جمع مِثَال .

وابن مالك راجع به این چهار وزن در الفیه خود می گوید :

أَفْعِلُهُ أَفْعُلُ ثُمَّ فَعْلُهُ  
ثُمَّتْ أَفْعَالُ جُمُوعٌ قَلَّةٌ

و شاعر فارسی زبان در این رابطه می گوید :

جمع قله چار باشد در میان نحویان أَفْعُلُ وَأَفْعِلُهُ وَفَعْلُهُ وَأَفْعَالُ بَدَانِ  
و معلوم باشد که بعضی از نحاة جمع مصحح مذکر و مؤنث را  
مانند (زیدون، وهندات) از جموع قله شمرده اند که از ایشان است  
صاحب کتاب «انموزج» که کتابش در «جامع المقدمات» چاپ شده  
است .

(و جمع كثرة : وهو ما يطلق على ما فوق العشرة، وابنيتها ما ... الخ)

ب : جمع کثرت : و آن جمعی است که بر مافوق ۱۰ اطلاق می شود،  
یعنی : شامل عدد ۱۱ تا بی نهایت خواهد بود، و اوزان جمع کثرت  
ماعدای چهار وزن جمع قله متقدمه می باشند، مانند (سَهْمٌ، سَيْفٌ، و ... الخ) که جمعشان (سِهَامٌ) بكسر سين، و (سُيُوفٌ) بضم سين و  
ياء خواهد بود، که وزن این دو جمع با اوزان چهارگانه متقدمه  
متفاوتند .

و مخفی نماید که هر دو نوع جمع قله و کثرت فقط در عدد اکثر

وَيُسْتَعْمَلُ كُلُّ مِنْهُمَا فِي مَوْضِعٍ آخَرَ عَلَى سَبِيلِ الْأُشْتِعَارَةِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: «ثَلَاثَةُ قُرُوءٍ» مَعَ وُجُودِ أَقْرَاءٍ.

با هم مخالفت دارند، زیرا بالاترین عدد جمع قله ۱۰ می باشد، اما بالاترین عدد جمع کثرت بی نهایت است، ولی این دو نوع جمع از نظر عدد اقل با هم مساوی هستند، برای آنکه اقل عدد در هر دو، عدد ۳ می باشد.

(وَيُسْتَعْمَلُ كُلُّ مِنْهُمَا فِي مَوْضِعٍ آخَرَ عَلَى سَبِيلِ الْأُشْتِعَارَةِ،... الخ)

معلوم باشد که جمع قله دارای چهار وزن است که ذکر گردید، و هر چه غیر از اوزان مذکوره باشد، وزنهای جمع کثرت است، که بعضی آنها را ۲۳ وزن گفته اند، اکنون مصنف می گوید: در بعضی از موارد برای نکته خاص و ظریف، و بنا بر سبیل استعاره و مجاز، به جای جمع قله جمع کثرت استعمال می شود، در عین حالی که برای آن کلمه جمع قله نیز موجود است، مانند قول خداوند متعال: «وَالْمُطَلَّقَاتُ يَتَرَبَّصْنَ بِأَنْفُسِهِنَّ ثَلَاثَةَ قُرُوءٍ، وَلَا يَحِلُّ لَهُنَّ...» (۱) بضم قاف وراء قروء، که شاهد دراینکه عدد (ثلاثة) چون کمتر از ۱۰ می باشد باید برای او جمع قله آید، یعنی: (ثَلَاثَةُ أَقْرَاءٍ) گفته شود، اما از باب استعاره و مجاز به جای جمع قله (أَقْرَاءٍ) جمع کثرت (قُرُوءٍ) آمده است.

۱- سورة بقره - آیه ۲۲۷. و بدانکه: لفظ (قُرُوءٍ) بضم قاف و سکون راء از کلمات خبری باشد، به این بیان که بر (حَيْضٍ، وَطَهْرٍ) مردود اطلاق می شود، همانطوریکه لفظ وَجُوب از نظر لغت بر (ثبوت، و سقوط) اطلاق می گردد، و مراد از کلمه قُرُوء در این آیه طهر است، والله اعلم.

## (فصل)

الْمَصْدَرُ : اِسْمٌ يَدُلُّ عَلَى الْحَدَثِ فَقَطْ، وَيُسْتَقُّ مِنْهُ الْأَفْعَالُ؛  
كَالضَّرْبِ وَالنَّصْرِ مَثَلًا،

## (فصل)

(فصل هفتم : در بیان مصدر)

بدانکه : علامت مصدر این است که در آخر ترجمه فارسی وی «دال و نون، یا تاء و ثون» آید، (مانند الضَّرْبُ، که به معنای زدن است) و (الْقَتْلُ که به معنای کشتن) می باشد، ولی مشروط به اینکه اگر «ن» را از مصدر برداشتیم باید تبدیل به فعل ماضی شود، مانند دو مثال مذکور که پس از حذف دو نون، دو مصدر بصورت (زد، و کُشت) باقی خواهد ماند، بخلاف دو کلمه (عُنُق : یعنی گردن، و خَاضِع : یعنی فروتن) و غیرهما، زیرا اگر هر دو نون از هر دو کلمه حذف شوند، (گرد، و فروت) باقی خواهند ماند که دو کلمه مهمل و کاملاً بی معنی می باشند، بنابراین، این دو کلمه و مانند این دو، مصدر نیستند.

(المصدر : اسم يدل على الحدث فقط، ويشق منه الأفعال... الخ)

مصدر : اسمی است که فقط دلالت بر حدث (وقوع کار) نماید، مانند (الضَّرْبُ) و (النَّصْر) که هر دو کلمه مصدر هستند، و فقط دلالت بر حدث، یعنی : اولی دلالت بر «زدن» و دومی دلالت بر «یارى کردن» می نمایند، بدون آنکه دلالت بر زمان کند، بخلاف فعل که وضعاً دارای دو مدلول است : ۱- مدلول حَدَثی ۲- مدلول زمانی. و افعال از مصدر مشتق می شوند، مانند (ضَرَبَ، يَضْرِبُ، اِضْرِبْ،

وَابْنِيَّتُهُ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ غَيْرِ مَضْبُوطَةٍ تُعْرَفُ بِالسَّمَاعِ، وَمِنْ غَيْرِ الثَّلَاثِي قِيَاسِيَّةٌ: كَالْأَفْعَالِ، وَالْأَنْفَعَالِ، وَالْأَسْتِفْعَالِ مَثَلًا،

و... الخ) که همه از (الضَّرْب) مصدر، مشتق شده‌اند، همانطوریکه در کتاب امثله و شرحش گذشت.

(قوله: يدل على الحدث) مراد از حدث آن معنایی که قائم به غیر باشد، مانند (زدن، خوردن، و... الخ) که نیاز به مَوْجِد و بوجود آورنده دارد.

(وابنیه من الثلاثی المجرد غیر مضبوطة تعرف بالسماع، ... الخ)

ابنیه واوزان مصدر از فعل «ثلاثی مجرد» مضبوط و محفوظ نیستند، بلکه بواسطه سماع و شنیدن از عرب شناخته می‌شوند، و نمی‌شود بر آنها قیاس نمود (۱) مانند (قَتَلَ) بفتح قاف، و (فَسَقَ) بکسر فاء، و (شَغَلَ) بضم شین، و (قَبُولَ) بفتح قاف و ضم باء که مصدر (قَبَلَ) بفتح قاف و کسر باء، و (دُخُولَ) بضم دال و خاء که مصدر (دَخَلَ) است و...، و همانطوریکه در کتابهای علم صرف بیان گردیده اوزان مصادر فعل ثلاثی مجرد (۳۲) وزن است. (۱)

اما مصادر غیر ثلاثی مجرد، یعنی مصادر ثلاثی مزیدقیه، رباعی مجرد، و رباعی مزیدقیه، قیاسی خواهند بود، مانند (انفعال، استفعال... الخ) که می‌شود بر اینها قیاس کرد، به این بیان که یگوئیم هر فعلی که ماضی آن پروزن (أَفْعَلَ) باشد، بی شک مصدر او پروزن

۱- البته در عین حالی که مصادر فعل ثلاثی مجرد قیاسی نبوده و سماعی‌اند، ولی ضوابط غائبیه وجود دارد که بواسطه این ضوابط می‌شود تا اندازه‌ای بین مصادر را شناخت، برای اطلاع بیشتر بر مهمترین این ضوابط به کتاب «صرف ساده» صفحه ۱۲۷ رجوع کنید.

۲- برای تحقیق بیشتر به کتاب «شرح نظام» صفحه ۴۷ مراجعه شود.

وَالْمَصْدَرُ : اِنْ لَمْ يَكُنْ مَفْعُولًا مُطْلَقًا يَعْمَلُ عَمَلًا فَعْلَهُ، يَعْنِي : يَرْفَعُ فَاعِلًا اِنْ كَانَ لَازِمًا : كَأَعْجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ، وَيَنْصِبُ مَفْعُولًا بِهِ اَيْضًا اِنْ كَانَ مُتَعَدِّيًا، نَحْوُ : ضَرَبُ زَيْدٍ عَمْرًا،

(اِفعال) بکسر همزه خواهد بود، مانند (اَکْرَمَ) که مصدرش (اِکْرَام) می باشد .

و هر فعلی که ماضی آن بوزن (اِنْفَعَلَ) آید، بی شبهه مصدرش بوزن (اِنْفِعال) خواهد بود، مانند (اِنْکَسَرَ) که مصدرش (اِنْکِسَار) است .

و هر فعلی که ماضی آن بوزن (اِسْتَفْعَلَ) باشد، حتماً مصدرش بوزن (اِسْتِفْعَال) خواهد بود، مانند (اِسْتَنْقَذَ) که مصدرش (اِسْتِنْقَاز) می باشد، و همچنین مصدر هر فعلی که بوزن (فَعَّلَ) بتشدید عین باشد، غالباً (تَفْعِيل) خواهد آمد، مانند (صَرَفَ) که مصدرش (تَصْرِيف) هست .

و نیز مصدر (فَعَّلَ، وَتَفَعَّلَ) (فَعَّلَ، وَتَفَعَّلَ) است، و خلاصه برای فعل ثلاثی مزید فیه ۲۵ وزن، و برای رباعی ۴ وزن موجود است، همانطوریکه در کتاب صرف ساده - صفحه ۱۲۸ مذکور می باشد.

(والمصدر: ان لم يكن مفعولا مطلقا يعمل عمله، یعنی: ... الخ)

بدانکه: مصدر در صورتی که مفعول مطلق نباشد در عمل کردن مانند فعلش خواهد بود، به این معنی که اگر فعلش لازم باشد خود مصدر هم نیز لازم است و فقط فاعل خودش را رفع می دهد و به او اکتفا می نماید، مانند (أَعْجَبَنِي قِيَامُ زَيْدٍ) شاهد در کلمه (قِيَام) که مصدر (قَام) می باشد، و چون قام فعل لازم از این جهت مصدر او که قیام است نیز لازم می باشد، و فقط زید را بنابر فاعلیت رفع

داده است .

و باید توجه داشت که مصدر لازم در صورتی که فاعلش مذکور باشد پیوسته به او اضافه می شود، مانند (قِيَامُ زَيْدٍ) .

و اگر فعل، متعدی باشد مصدرش نیز متعدی خواهد بود، به این بیان که اگر فعل، متعدی به يك مفعول باشد مصدرش نیز همینطور است، مانند (أَعْجَبَنِي ضَرْبُ زَيْدٍ عَمْرَوًا) که شاهد: در کلمه (ضَرْب) به سکون عین الفعل که مصدر (ضَرْب) بفتح عین الفعل می باشد، و چون ضَرْب متعدی به يك مفعول می شود، از این جهت مصدرش نیز که ضَرْب باشد علاوه بر رفع فاعل متعدی به يك مفعول شده، و عمرو را نصب داده است .

و اگر متعدی بدو مفعول باشد مصدرش نیز همینگونه خواهد بود، مانند (أَعْجَبَنِي ظَنُّكَ عَمْرًا عَالِمًا)، و اگر متعدی به سه مفعول باشد مصدرش نیز چنین است، مانند (أَعْجَبَنِي إِعْلَامُكَ خَالِدًا بَاقِرًا عَالِمًا) .

تذکر : (قوله: إِنْ لَمْ يَكُنْ مَفْعُولًا مُطْلَقًا) یعنی مصدر کاملاً مانند فعلش عمل می کند مگر آن وقتی که مصدر، مفعول مطلق باشد، مانند (ضَرْبْتُ ضَرْبًا) که ضرباً مفعول مطلق از برای ضَرْبْتُ فعل، واقع شده، و حال آنکه در هیچ چیزی عمل نکرده است، البته آنچه که گفته شد در صورتی است که مفعول مطلق، مفعول مطلق صرف باشد، اما اگر مصدر، مفعول مطلق ابدالی بود، مانند (سَقِيَا زَيْدًا) آنگاه بر دو وجه است :

۱- عده می گویند: عامل در زید مفعول مطلق (سَقِيَا) می باشد، بلحاظ آنکه نائب از فعل مقدر گشته است .

وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ مَعْمُولِ الْمَصْدَرِ عَلَيْهِ، فَلَا يُقَالُ: أَعْجَبَنِي زَيْدًا ضَرْبُ عَمْرٍو،

۲- عده می دیگر می گویند: عامل در زید همان فعل محذوف است نه مصدر، زیرا فعل در صورتی که محذوف باشد از عمل ساقط نمی گردد.

(وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ مَعْمُولِ الْمَصْدَرِ عَلَيْهِ، فَلَا يُقَالُ: أَعْجَبَنِي زَيْدًا... الخ)

مصنف می گوید: مقدم کردن معمول مصدر بر خود مصدر بجائز نیست، خواه معمول مصدر، فاعل یا مفعول باشد، بنابراین، در مثال (أَعْجَبَنِي ضَرْبُ عَمْرٍو زَيْدًا) اگر (أَعْجَبَنِي زَيْدًا ضَرْبُ عَمْرٍو) به تقدیم مفعول گفته شود غلط و غیر صحیح خواهد بود، زیرا (زیداً) که معمول مصدر است بر مصدر مقدم شده، و این صحیح نیست، بجهت آنکه مصدر بتقدیر (أَنَّ) مصدریه و فعل عامل است، و همانطوریکه معمول (أَنَّ مصدریه) بر خود (أَنَّ) مقدم نمی شود چون صدارت طلب است، پس آن چیزیکه بجای (أَنَّ مصدریه، و فعل) قرار گرفته (یعنی مصدر) بمنزله أَنَّ مصدریه خواهد بود، بنابراین هرگز معمول مصدر بر خود مصدر مقدم نخواهد شد، لذا مصنف «وَلَا يَجُوزُ تَقْدِيمُ مَعْمُولِ... الخ» گفته است.

نُكْتَةٌ : قال الشيخ رضي الدين محمد بن الحسن الاسترأبادي النحوي رضوان الله تعالى عليه في شرحه على كتاب الكافية لابن الحاجب مانصه :

«وَأَنَا لَا أَرَى مَنَعًا مِنْ تَقْدِيمِ مَعْمُولِهِ عَلَيْهِ إِذَا»  
«كَانَ ظَرْفًا أَوْ شِبْهَهُ، نَحْوُ قَوْلِكَ: اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي»

وَإِنْ كَانَ مَفْعُولًا مُطْلَقًا، فَالْعَمَلُ لِلْفِعْلِ الَّذِي قَبْلَهُ، نَعْوُ: ضَرَبْتُ ضَرْبًا عَمْرًا، فَعَمَرُوا مَنْصُوبٌ بِضَرَبْتُ لَا بِضَرْبًا.

«مِنْ عَدُوِّكَ الْبَرَاءَةَ وَإِلَيْكَ الْفِرَارَ، وَقَالَ تَعَالَى: «وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمْ آفَةٌ، وَقَالَ: بَلَغَ مَعَهُ السَّعْيُ» (۱).

(و ان كان مفعولا مطلقا، فالعمل للفعل الذي قبله، نحو: ... الخ)

قبلا مصنف گفته بود: «والحصدُ إن لم يكن مفعولا مطلقا يعمل عمل فعله» یعنی هرگاه مصدر، مفعول مطلق نباشد، مانند فعل خود عمل می نماید، اما در اینجا می گوید: «و ان كان مفعولا مطلقا فالعمل للفعل الذي قبله» یعنی اگر مصدر، مفعول مطلق بود، مانند (ضَرَبْتُ ضَرْبًا عَمْرًا) پس دیگر (يعمل عمل فعله) نیست، بلکه عمل از آن فعلی که قبل از مصدر واقع شده خواهد بود نه از خود مصدر، بنابراین شاهد در مثال مذکور اینکه (عَمَرُوا) معمول ضَرَبْتُ فعل می باشد، نه (ضَرْبًا) مصدر، به خاطر آنکه چون عامل قوی که فعل باشد، در کلام هست، عمل را به عامل ضعیف که مصدر است داده نمی شود.

ملاحظة: بدانکه برای عمل مصدر چند چین شرط است:

۱- آنکه مصدر مُصَغَّر نباشد، مانند (ضَرْبٌ يَب) نکره، مُصَغَّر

ضَرْبٌ است.

۲- آنکه مصدر موصوف نباشد، مانند (ضَرْبٌ شَدِيدٌ).

۳- آنکه معمول مصدر بر او مقدم نشود، مانند (أَحْبَبَنِي زَيْدًا

ضَرْبٌ عَمْرًا).

۴- آنکه مصدر محدود نباشد، مانند (ضَرْبَةٌ).



## (فصل)

اسْمُ الْفَاعِلِ : اِسْمٌ يُشْتَقُّ مِنْ يَفْعَلُ لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ قَامَ بِهِ الْفِعْلُ  
بِمَعْنَى الْخُدُوثِ،

۵- آنکه مصدر ضمیر نباشد، مانند (هُوَ) که به مصدر رجوع کند، مانند (عَجِيتُ مِنْ ضَرْبِكَ زَيْدًا وَهُوَ عَمْرًا) و غیر از این امور.

## (فصل)

(فصل هشتم : در بیان اسم فاعل)

(اسم الفاعل : اسم یشتق من یفعل لیدل علی من قام به الفعل... الخ)

اسم فاعل : اسمی که از فعل مضارع معلوم مشتق و گرفته می شود، تا دلالت کند بر کسی که فعل بوسیله او حاصل می شود آن هم بمعنای حدوث نه بمعنای ثبوت.

(قوله : يُشْتَقُّ مِنْ يَفْعَلُ) زیرا (ضَارِبٌ) مثلاً همانطوریکه در کتاب شرح امثله گذشته است در اضل (يَضْرِبُ) مضارع معلوم بود، چون خواستیم اسم فاعل بنا کنیم یاء که حرف استقبال است از اولش انداختیم، و الف که علامت اسم فاعل بود میان فاء و عین الفعل درآوردیم، و تنوین که از خواص اسم می باشد به او ملحق نمودیم (ضَارِبٌ) شد.

وقول مصنف : «اسم یشتق من یفعل» بمنزله جنس است که شامل (اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبیه، و اسم تفضیل) می شود، و جمله «لیدل علی من قام به الفعل» قیدی است که بمنزله فصل می باشد، که اسم مفعول را خارج می نماید، زیرا اسم مفعول (لمن وقع علیه الفعل) است، نه من قام به الفعل.

وَصَيَفْتُهُ مِنْ مُجَرَّدِ الثَّلَاثِيَّ عَلَى وَزْنِ الْفَاعِلِ : كَضَارِبٍ وَنَاصِرٍ، وَمِنْ غَيْرِهِ عَلَى وَزْنِ صَيَفَةِ الْمُضَارِعِ مِنْ ذَلِكَ الْفِعْلِ بِمِيمٍ مَضْمُومَةٍ مَكَانَ حَرْفِ الْمُضَارِعَةِ وَكَسْرٍ مَاقَبِلَ الْآخِرِ : كَمُدْخَلٍ، وَمُسْتَخْرَجٍ،

(وقوله: بمعنى الحدوث) بمنزلة فصل دومی است که (افعل التفضیل) رامانند اَطْلُول، و(صفت مشبیه) رامانند حَسَنٌ خارج می‌نماید، زیرا این دو دلالت بر حدوث ندارند، بلکه دلالت بر ثبوت می‌کنند که در بحث مربوط بخود مفصلاً خواهد آمد، و معلوم باشد که مراد از حدوث این است که حدوث، تجدد وجود پیدا کند در یکی از زمان‌های سه‌گانه، یعنی آقای ضارب زننده نبود، ولی بمجرد آنکه کسی را زد حدث (زدن) برای او حاصل و بوجود آمد، و فرصت آن زدن و حدث کم بود و از بین رفت، و از جناب زننده منفک شد، و برای بار دوم نیز برای او حاصل می‌شود، وَهَلُمَّ جَرًّا .

(وصيافته من مجرد الثلاثي على وزن الفاعل: كضارب و... الخ)

وزن اسم فاعل از فعل ثلاثی مجرد بوزن خود کلمه (فَاعِلٌ) می‌آید، مانند دو کلمه (ضَارِبٌ، وَنَاصِرٌ) که هر دو اسم فاعل از برای (ضَرَبَ، وَنَصَرَ) هستند، و روش ساختن اسم فاعل در اول فصل ذکر گردید، لذا احتیاج به تکرار نیست .

و اما وزن اسم فاعل در غیر ثلاثی مجرد، یعنی اسم فاعل از فعل ثلاثی مزید فیه، و رباعی مجرد، و رباعی مزید فیه، آنست که فعل مضارع معلومش را تصور کنیم، بعد میم مضمومه را به جای حرف استقبال قرار دهیم، و حرف ما قبل آخر را - اگر مکسور نباشد - کسره دهیم، مانند (مُدْخِلٌ) که در اصل (يُدْخِلُ) بود فعل مضارع باب افعال، میم مضمومه را به جای یاء گذاشتیم، و چون حرف خام،

وَيَعْمَلُ عَمَلُ الْفَعْلِ الْمَعْرُوفِ إِنْ كَانَ فِيهِ مَعْنَى الْحَالِ وَالْأَسْتِقْبَالِ، وَ  
مُعْتَمِدًا عَلَى الْمُبْتَدَاءِ، نَحْوُ: زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوُهُ،

یعنی حرف ماقبل آخر مکسور بود به حال خود رها کردیم، منتها تنوین که از خواص اسماء است به او ملحق نمودیم.

و همچنین کلمه (مُسْتَخْرِجٌ) کاملاً مانند (مُدْخِلٌ) هست که احتیاج به توضیح نیست، و نیز مثال های (مُرْلَزٌ، مُدْخِرٌ، وَمُخَرَّنَجٌ) بضم هر سه میم و کسر هر دو راء و جیم، و (مُقْعِنِسٌ، وَمُعْشَوِشٌ) و غیره نیز همانطور است، همانگونه که سابقاً در علم تصریف دانسته شد.

(ويعمل عمل الفعل المعروف ان كان فيه معنى الحال و... الخ)

بدانکه عمل اسم فاعل کاملاً مانند عمل فعل معلوم خودش می باشد، یعنی اگر فعلش متعدی بود، اسم فاعلی که از خودش مشتق شده نیز متعدی خواهد بود، و اگر فعلش لازم، خود هم نیز لازم است، و برای عمل اسم فاعل دو شرط وجود دارد بشرح زیر :

۱- آنکه اسم فاعل باید به معنای حال یا استقبالی باشد.

۲- آنکه اسم فاعل باید معتمد و متکی بر یکی از اشیاء خمسّه که عبارتند از (مبتداء، ذوالحال، استفهام، نفی، و موصوف) باشد، که نخستین آنها مبتداء است، مانند (زَيْدٌ قَائِمٌ أَبَوُهُ «الآن أو غدا»).

شاهد در کلمه (قَائِمٌ) است که اسم فاعل می باشد، و چون قائم فعل لازم، از اینرو اسم فاعلی که از فعل لازم گرفته شده او هم نیز لازم می باشد، لذا (قائم) در مثال مذکور فقط (ابوه) را بنابر فاعلیت رفع داده است، و دوامری که در عمل اسم فاعل شرط شده اند موجود می باشند:

## اَوْذَى الْحَالِ، نَعَوْ: جَائِي زَيْدٌ ضَارِبًا أَبَوَهُ عَمَرًا،

- ۱- این است که قائم به معنای حال یا استقبال آمده.
- ۲- معتمد بر مبتداء که زید باشد شده است، لذا کاملاً مانند فعل خود عمل کرده است.

(قوله: ان كان فيه معنى الحال والاستقبال) بدانکه اسم فاعل برای شباهت داشتنش با فعل مضارع لفظاً و معنی، عمل می نماید، اما لفظاً: چون هردو از نظر حرکات و سکنات همانند یکدیگرند، و اما از نظر معنی: چون هردو مشترك در دو زمان حال و استقبال می باشند، از این جهت در عمل اسم فاعل، بودن زمان حال یا استقبال شرط شده تا مشابهت در زمان از بین نرود.

و معلوم باشد که مراد از زمان (حال و استقبال) اعم از آنکه تحقیقاً باشد که مثالش گذشت، یا بنابر سبیل حکایت، مانند قول خداوند متعال: «وَكَلَّبَهُمْ بِأَسْطٍ ذِرَاعِيَهُ بِالْوَصِيدِ» (۱) که (بِأَسْطٍ) در این آیه شریفه به معنای ماضی می باشد، و (ذِرَاعِيَهُ) رانصب داده است، که در اینجا حکایت حال ماضیه خواهد بود، و معنای حکایت حال ماضیه این است که فعل واقع در زمان گذشته، واقع در زمان حال فرض شود، و یا اینکه متکلم خویش را در آن زمان فرض کند.

### (اَوْذَى الْحَالِ، نَعَوْ: جَائِي زَيْدٌ ضَارِبًا أَبَوَهُ عَمَرًا)

دومین تکیه گاه اسم فاعل (ذوالحال) است، و شاهد در مثال مذکور این است که (ضَارِبًا) اسم فاعل و به معنای حال یا استقبال آمده و اتکانش بر ذوالحال می باشد که زید است، و خود اسم فاعل هم حال از

أَوْ هَمْزَةَ الْأَسْتِفْهَامِ، نَعُو: أَقَائِمُ زَيْدٌ، أَوْ حَرْفِ النَّفْيِ، نَعُو: مَا قَائِمُ زَيْدٌ الْآنَ أَوْ غَدًا، أَوْ مَوْصُوفٍ، نَعُو: عِنْدِي رَجُلٌ ضَارِبٌ أَبُوهُ عَمْرُوًا، فَإِنْ كَانَ فِيهِ مَعْنَى الْمَاضِي وَجَبَتْ الْإِضَافَةُ، نَعُو: زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمْرُوًا أَمْسَ، هَذَا إِذَا كَانَ مُنْكَرًا،

برای زید واقع شده، و چون فعلش متعدی می باشد، از اینرو خود اسم فاعل هم متعدی آمده است، لذا در ترجمه مثال فوق می گوئیم، (آمد مرا زید در حالیکه زننده است پدر آن زید عمرو را) گفته می شود. (او همزة الاستفهام، نعو: اقائم زيد، او حرف النفي، نعو: ما... الخ) تکیه گاه سوم اسم فاعل همزة استفهام است، مانند (اقائم زيد «الآن أو غدا») شاهد در این است که قائم اسم فاعل و به معنای حال یا استقبال آمده، و در عین حال متکی بر همزة استفهام می باشد، و چون فعلش لازم هست، لذا فقط به فاعل خود اکتفا کرده است.

و نیز تکیه گاه چهارم اسم فاعل حرف نفی است، مانند (ما قائم زيد «الآن أو غدا») که این مثال کاملاً مانند مثال قبلی می باشد، الا اینکه قائم در اینجا بر مای نافی تکیه کرده است.

و آخرین تکیه گاه اسم فاعل که در این مختصر — هدایه — آمده موصوف است، مانند (عندي رجل ضارب أبوه عمرو «الآن أو غدا») شاهد در این است که (ضارب) اسم فاعل و صفت از برای رجل موصوف واقع شده، و بر موصوف تکیه کرده است، و چون فعلش متعدی می باشد لذا خود نیز متعدی آمده، و (عمروا) را بنا بر مفعولیت نصب داده است. بدانکه: علت اشتراط اعتماد اسم فاعل بر اشیاء خمسة مذکوره این است که اسم فاعل بوسیله تکیه کردنش بیکسی از مذکورات، شباهتش به فعل زیاد می شود، و عمل می نماید.

(فان كان فيه معنى الماضى وجبت الإضافة، نعو: زيد ضارب... الخ)

أَمَّا إِذَا كَانَ مُعَرَّفًا بِاللَّامِ يَسْتَوِي فِيهِ جَمِيعُ الْأَزْمِنَةِ، نَحْوُ: زَيْدٌ الضَّارِبُ  
أَبُوهُ عَمَرُوا الْآنَ أَوْ غَدًا أَوْ أَمْسَ.

قبلا گفته شد که یکی از شرائط عمل کردن اسم فاعل آن بود که به معنای حال یا استقبال باشد، اکنون مصنف می گوید: اگر اسم فاعل به معنای ماضی باشد نه به معنای حال یا استقبال - آنگاه واجبست که آنرا به مفعول اضافه کنیم، مانند (زَيْدٌ ضَارِبٌ عَمَرُوا أَمْسَ) که شاهد در این است که لفظ ضارب، اسم فاعل و به معنای ماضی آمده است، زیرا کلمه (أَمْسَ) که در مثال ذکر شده، اورا به زمان گذشته تقيید می کند، لذا ضارب به (عمر و) اضافه شده است.

(قوله: وجبت الاضافة) بدانکه مراد از اضافه در اینجا اضافه معنویه است، نه لفظیه، زیرا اضافه لفظیه آنست که صفت به معمول خود اضافه شود، و حال آنکه در اینجا چنین نیست، زیرا شرط عمل کردن اسم فاعل که باید به معنای حال یا استقبال باشد در اینجا منتفی است، و چون شرط عمل مفقود می باشد، لذا این اضافه، اضافه معنویه خواهد بود، و اینگونه اضافه افاده تخصیص می کند در صورتی که به نکره اضافه شود، و افاده تعریف می نماید زمانی که به اسم معرفه اضافه شود.

(قوله: هَذَا) یعنی: این عمل اسم فاعل در صورتی است که اسم فاعل نکره باشد.

(اما اذا كان معرفًا باللام يستوي فيه جميع الأزمنة، نحو: ... الخ)

بدانکه: اسم فاعل یا بدون (الف و لام) یعنی نکره است، که حکمش گذشت، به این بیان که باید دارای دو شرط باشد تا عمل نماید:

۱- آنکه باید به معنای حال یا استقبال باشد.

## (فصل)

۲- آنکه معتمد بر یکی از مذکورات خمسة متقدمه باشد .

یا (بالف ولام) موصوله است، لذا مصنف می گوید: اما اگر اسم فاعل معرف به الف ولام موصول باشد آنگاه برای عمل او هیچ شرطی موجود نخواهد بود، و هر سه زمان (حال، استقبال، و گذشته) در او مساوی می باشند، و در ماضی و غیر ماضی عمل می کند، مانند (زَيْدُ الضَّارِبُ أَبُوهُ عَمَرُوا الْآنَ أَوْغَدَا أَوْأَمْسَ).

شاهد در کلمه (ضارب) است که صله از برای الف ولام موصوله واقع شده، و در (عمرو) عمل کرده است، و چون بالف ولام آمده، لذا در زمان گذشته نیز عمل نموده است، زیرا اسم فاعل در صورتی که بالف ولام موصوله باشد بتقدیر فعل است، برای آنکه صله موصول باید جمله باشد نه مفرد، و (الضارب) بتقدیر (الَّذِي يَضْرِبُ، يَا الَّذِي ضَرَبَ) است، بنابراین، تقدیر مثال چنین می شود (زَيْدُ الَّذِي يَضْرِبُ أَبُوهُ عَمَرُوا).

توجه: اسم فاعل در صورتی عمل می کند که مُصَغَّر، و یا موصوف نباشد، و مخفی نماند که بعضی از نحویون می گویند: اگر الف ولام بر سر اسم فاعل آمد آنگاه اسم فاعل مطلقا عمل نمی کند، بجهت آنکه الف ولام حرف تعریف است، بخلاف گروهی دیگر که می گویند: هرگاه الف ولام بر سر اسم فاعل داخل شود آنگاه اسم فاعل مطلقا عمل می کند، برای اینکه این الف ولام موصوله نخواهد بود .

## (فصل)

(فصل نهم: در بیان اسم مفعول)

اسْمُ الْمَفْعُولِ: مُشْتَقٌّ مِنْ يَفْعَلُ الْمَجْهُولُ مُتَعَدِّيًا لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْفِعْلُ، وَصِيغَتُهُ مِنَ الثَّلَاثِي الْمَجْرَدِ عَلَى الْمَفْعُولِ لَفْظًا: كَمَضْرُوبٍ، أَوْ تَقْدِيرًا: كَمَقُولٍ وَمَرْمِيٍّ،

(اسم المفعول: مشتق من يفعل المجهول متعديا ليدل على... الخ)

اسم مفعول: اسمی است که از فعل متعدی مجهول مشتق و گرفته می شود، (۱) تادلالت بر کسی کند که فعل بر او واقع شده است .  
(قوله: متعديًا) قیدی است برای (يُفَعِّلُ) به این معنی که اسم مفعول باید از فعل متعدی مشتق شود، نه از فعل لازم، زیرا اسم مفعول از فعل لازم مشتق نخواهد شد، و (قوله: على من وقع عليه الفعل) قيد دومی است که بوسیله این قيد (اسم فاعل، صفت مشبیه، واسم تفضیلی که برای مفعول باشد) خارج می شوند...

(وصيغته من الثلاثي المجرد على المفعول لفظًا: كمضروب،... الخ)

وزن اسم مفعول از فعل ثلاثی مجرد (مَفْعُولٌ) است، خواه لفظاً بر این وزن باشد، مانند (مَضْرُوبٌ) و خواه تقدیراً، مانند (مَقُولٌ، وَمَرْمِيٌّ) زیرا این دو کلمه در اصل (مَقُولٌ، وَمَرْمِيٌّ) بر وزن (مَفْعُولٌ) بودند، اما در کلمه (مَقُولٌ) چون ضمه بر واو ثقیل بود، بماقبل داده شد و او ساکن گشت، در این هنگام التقاء ساکنین در میان دو واو بوجود آمد، از برای رفع التقاء ساکنین، یکی از دو

۱- دو کلمه جمیع المقدمات - صفحه (۱۳) - طریق اشتقاقی اسم مفعول از فعل مضارع مجهول، و نیز روش ساختن او کاملاً مذکور است...



وَمِنْ غَيْرِهِ كَاسِمِ الْفَاعِلِ مِنْهُ يَفْتَحُ مَا قَبْلَ الْآخِرِ: كَمَدْخَلٍ، وَمُسْتَخْرَجٍ،

(واو) حذف گردید (مَقُول) ماند. (۱)

اما در (مَرْمُوءِ) چون «واو، ویاء» در یک کلمه با هم جمع شدند و سابق هردو ساکن بود، و او را قلب به یاء کردند، ویاء را در یاء ادغام نمودند (مَرْمُوءِ) به ضم میم دوم گشت، و سپس ضمه میم را برای مناسبت یاء بدل به کسره کردند (مَرْمُوءِ) گردید، و خلاصه اینکه، دو کلمه (مَقُول، و مَرْمُوءِ) هردو، تقدیراً بروزن مَفْعُول می باشند.

البته معلوم باشد که وزن اسم مفعول «غالباً» بروزن مفعول می آید، و علت اینکه قید غالباً را آوردیم آنست که گاهی اسم مفعول بروزن (فَعِيلٌ: مانند قَتِيلٌ وَجَرِيحٌ) که بمعنای مقتول و مجروح است وارد می شود، و هردو کلمه مشتق از فعل می باشند آنهم «لَمَنْ وَقَعَ عَلَيْهِ الْفَعْلُ» و هیچکدام صفت مشبیه نیستند، بجهت آنکه صفت مشبیه گرچه مشتق از فعل است، منتها «لَمَنْ قَامَ بِهِ الْفَعْلُ» می باشد، و حال آنکه قَتِيلٌ وَجَرِيحٌ چنین نیستند.

(وَمِنْ غَيْرِهِ كَاسِمِ الْفَاعِلِ مِنْهُ يَفْتَحُ مَا قَبْلَ الْآخِرِ: كَمَدْخَلٍ، وَمُسْتَخْرَجٍ)

وزن اسم مفعول از فعل غیر ثلاثی مجرد، یعنی از (ثلاثی مزید فیه، رباعی مجرد، و رباعی مزید فیه) کاملاً همان وزن اسم فاعل اینهاست، (الا اینکه حرف ماقبل آخر را - بجای کسر - باید مفتوح

۱- در میان علماء صرف اختلاف است که آیا آن واوی که به التقاء ساکنین افتاد و او اصلی بود یا واو زائد، از اینرو عده ای قائل به قول اول می باشند که در نتیجه (مقول بروزن مقول) خواهد بود، و نزد دیگران که قائل به قول دوم هستند (مقول بروزن مفعول) می ماند، و برای اطلاع بیشتر در این زمینه به کتاب جامع المقدمات - بخش صرف میر - صفحه ۳۹ رجوع کنید.

وَيَعْمَلُ مَمْلُوعًا أَلَمْ يَجْعَلْ بِالْشَّرَائِطِ الْمَذْكُورَةِ فِي اسْمِ الْفَاعِلِ، نَحْوُ:  
زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غَلَامُهُ الْآنَ أَوْغَدًا .

نمود، بنابراین، همانطوریکه اسم فاعل (أَدْخَلَ، يُدْخِلُ = مُدْخِلٌ) بکسر خاء، و نیز اسم فاعل (اسْتَخْرَجَ، يَسْتَخْرِجُ = مُسْتَخْرِجٌ) بکسر راء بود، در صورتی که بخواهیم اسم مفعول بنا کنیم باید حرکت کسره همین اسم فاعل را مبدل به فتحه نمائیم تا بین اسم فاعل و اسم مفعول فرق باشد، و یا بنابر قول بعضی تاموافق باشد حرکت ماقبل آخر اسم مفعول بافعلی که خود اسم مفعول عمل آنرا می کند که عبارت از فعل مضارع مجهول باشد که ماقبل آخرش نیز مفتوح است .

و خلاصه : مُدْخِلٌ، بکسر خاء، یعنی داخل کننده، و مُدْخَلٌ بفتح خاء، یعنی داخل شده خواهد بود، و بالاخره حدفاصل فتحه و کسره می باشد .

(ويعمل عمل فعله المجهول بالشرائط المذكورة في اسم ... الخ)

بدانکه: اسم مفعول مانند فعلش که مضارع مجهول باشد عمل می نماید، البته بادر نظر گرفتن شرائطی که در اسم فاعل گفته شد که عبارت بود از:

۱- بودن به معنای حال یا استقبال .

۲- معتمد بودن او بر یکی از اشیاء خمسة متقدمه، مانند (زَيْدٌ مَضْرُوبٌ غَلَامُهُ الْآنَ أَوْغَدًا) .

شاهد: دراینکه (غلام) نائب فاعل از برای مضروب واقع شده، و «ه» ضمیر مضاف الیه اوست، و هر دو شرط دراین مثال محقق شده است .

## (فصل)

۱- معتمد بودن اسم مفعول بر زید مبتداء .  
 ۲- اسم مفعول به معنای حال خواهد بود اگر فقط کلمه (الآن) در مثال قرار گیرد، و به معنای استقبال است اگر فقط کلمه (غداً) بماند، البته معلوم باشد که این در صورتی است که اسم مفعول بدون «الف و لام» آید، اما اگر دارای الف و لام بود، مانند (زَيْدٌ الْمَضْرُوبُ غَلَامُهُ) آنگاه دیگر محتاج به هیچ شرطی نخواهد بود، و هر سه زمان در او مساوی می باشد، به این بیان که در ماضی و غیر ماضی عمل خواهد کرد .

و اگر اسم مفعول به معنای ماضی باشد، و در عین حال عاری و مجرد از الف و لام هم باشد، حتماً باید در این صورت اضافه به مفعولش شود (اضافه معنویه) مانند (زَيْدٌ مُّعْطَى دِرْهَمٍ أَمْسٍ) . و خلاصه :  
 آنطوریکه اسم فاعل بود، اسم مفعول نیز مانند او می باشد .

## (فصل)

(فصل دهم : در بیان صفت مشبیه)

بدانکه: وجه تشابه صفت مشبیه با اسم فاعل، ازدو جهت است:

۱- همچنانکه اسم فاعل دارای ۶ لفظ، سه مذکر و سه مؤنث می باشد، صفت مشبیه نیز چنین است، مانند (كَرِيمٌ، كَرِيمَانٍ، كَرِيمُونَ، كَرِيمَةٌ، كَرِيمَتَانِ، كَرِيمَاتٌ) .

۲- همانطوریکه اسم فاعل مانند (ضَارِبٌ) بجای سه معنی (مضارب، مخاطب، متکلم) استعمال می شود، صفت مشبیه نیز از این جهت مانند او می باشد، البته در میان اسم فاعل و صفت مشبیه علاوه بر وجوه اشتراك، از جهاتی مخالفت و مبیانت نیز وجود دارد که در کتاب مغنی

الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ : اِسْمٌ مُشْتَقٌّ مِنْ فِعْلٍ لَازِمٍ لِيَدُلَّ عَلَى مَنْ قَامَ بِهِ  
الْفِعْلُ بِمَعْنَى الثَّبُوتِ ،

اللبیب چاپ بیروت جلد دوم - صفحه ۶۵۸ بیان شده است .

(الصِّفَةُ الْمُشَبَّهَةُ : اسم مشتق من فعل لازم ليدل على من قام به... الخ)

این مبحث پیرامون صفت مشبیه و عمل و اقسام آن می باشد،  
لذا مصنف می گوید: صفت مشبیه اسمی است که از فعل لازم مشتق  
و گرفته می شود، تا دلالت کند بر کسی که قائم است فعل به او .

(قوله: بمعنى الثبوت) یعنی: صفت مشبیه دلالت بر ثبوت حدث  
برای موصوف می کند (مثلاً هنگامی که گفته شود زید کرم مراد این  
است که «کرم» برای زید ثابت است، نه اینکه کرم بر او حادث شد،  
و بوجود آمده باشد بعد از آنکه وجود نداشته است) و کاملاً بخلاف  
اسم فاعل می باشد، مانند (زید ضارب) .

(قوله: من فعل لازم) خواه لازم حقیقی (بالأصالة) باشد، و خواه  
لازم استعمالی، زیرا فعل لازم بر دو نوع است: ۱- و ضمی و اصلی  
مانند (قام، قعد، وذهب... الخ) ۲- استعمالی و بالعرض، مانند  
(ضرب) بضم راء که در اصل (ضرب) بفتح عین المضعل و متعدی بود،  
سپس منقول به وزن (فعل) بضم عین گردیده و لازم شده است .

و معلوم باشد که صفت مشبیه چون (حسن) فقط از فعل لازم  
گرفته می شود، و هرگز از فعل متعدی ریخته نمی شود مگر بنابر  
سبیل نقل که بیان گردید، اما اسم فاعل، هم از فعل لازم ریخته می شود،  
مانند (قاعد، وقائم) و هم از فعل متعدی، مانند (ضارب، وناضر) .

وَصَيِّغْتُهَا عَلَى خِلَافِ صَيِّغَةِ اسْمِ الْفَاعِلِ وَالْمَفْعُولِ، وَإِنَّمَا يُعْرَفُ  
بِالسَّمَاعِ: كَحَسَنٍ، وَصَعْبٍ، وَشُجَاعٍ، وَشَرِيفٍ، وَذَلُولٍ، وَهِيَ: تَعْمَلُ  
عَمَلَهَا مُطْلَقًا بِشَرْطِ الْأَعْتِمَادِ الْمَذْكُورِ،

(وصیفتها علی خلاف صیغه اسم الفاعل والمفعول، وانما ... الخ)

اوزان صفت مشبیه برخلاف اسم فاعل ومفعول می باشند، به این بیان که هیچ یک از اوزان صفت مشبیه پروزن اسم فاعل و مفعول نمی آید، بلکه اوزان آند و قیاسی، و اوزان صفت مشبیه سماعی است، مانند (حَسَنٌ) بفتح حاء و سین، و (صَعْبٌ) بفتح صاد و سکون عین، و (شُجَاعٌ) بضم شین، و (شَرِيفٌ) بفتح شین و کسر راء، و (ذَلُولٌ) بفتح ذال و ضم لام، که هر یک از چهار وزن، بایکدیگر مختلف اند.

ملاحظه: بدانکه اوزان صفت مشبیه را تا ۱۵ وزن گفته اند که از جمله آنها: ۱- (حُرٌّ) بضم حاء ۲- (صِرْفٌ) بکسر صاد و سکون راء ۳- (صَيِّفٌ) بفتح صاد و سکون یاء و فتح راء ۴- (جُنُبٌ) بضم جیم و نون ۵- (فَعَالٌ) بفتح فاء مانند جَبَانٌ ۶- (فَعِلٌ) بفتح فاء و کسر عین مانند خَشِيبٌ، می باشند.

(وهی: تعمل عمل فعلها مطلقاً بشرط الاعتماد المذكور)

صفت مشبیه مانند فعلش عمل می کند (مطلقاً) و بدون اشتراط زمان، زیرا اسم فاعل آنگاه عمل می کرد که به معنای حال یا استقبال باشد، وجهتش این است که صفت مشبیه به معنای ثبوت می باشد، و در معنای ثبوتی اشتراط زمان مفهومی نخواهد داشت.

اما شرط دوم (اعتماد بر یکی از مذکورات خمسة متقدمه) حتماً باید باشد.

وَمِثَالُهَا ثَمَانِيَةَ عَشَرَ، لِأَنَّ الصِّفَةَ إِذَا بِاللَّامِ، أَوْ مُجَرَّدَةً عَنْهَا، وَمَعْمُولُهَا  
إِذَا مُضَافٌ، أَوْ بِاللَّامِ، أَوْ مُجَرَّدَةً عَنْهَا، فَهَذِهِ سِتَّةٌ، وَمَعْمُولٌ كُلُّ وَاحِدٍ  
مِنْهُمَا إِذَا مَرْفُوعٌ أَوْ مَنْصُوبٌ أَوْ مُجَرَّوَرٌ، فَلِذَلِكَ كَانَتْ ثَمَانِيَةَ عَشَرَ،

(قوله: وهی تعمّل عمل فعلها) قبلاً گفته شد که اسم فاعل از نظر  
عمل کاملاً مانند فعل خودش بوده و با او مخالفتی ندارد، یعنی: اگر  
فعلش لازم باشد، او نیز لازم خواهد بود، مانند (قَائِمٌ) که لازم است  
و هیچ چیزی را نصب نمی‌دهد برای آنکه فعلش که (قَامَ) باشد لازم  
است، و همچنین (ضَارِبٌ) متعدی خواهد بود، بجهت آنکه فعلش که  
(ضَرَبَ) باشد، متعدی است.

اما صفت مشبّهه گاهی با فعلش از نظر عمل مخالفت پیدا می‌کند،  
و با آنکه فعلش لازم است و چیزی را نصب نمی‌دهد، متعدی استعمال  
می‌شود و ما بعدش را بنا بر تشبیه به مفعول نصب می‌دهد، در صورتیکه  
معرفه باشد، و یا بنا بر تمییزیت در صورتیکه نکره باشد، مانند  
(جَاءَ زَيْدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهَ) بنصب وجه بنا بر تشبیه به مفعول، و فاعل  
الحسن ضمیر مستتری است که به زید برمی‌گردد، (۱) و نیز (جَاءَ  
زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهًا) که (وَجْهًا) در اینجا نکره و تمییز می‌باشد.

(وَمِثَالُهَا ثَمَانِيَةَ عَشَرَ، لِأَنَّ الصِّفَةَ إِذَا بِاللَّامِ، أَوْ مُجَرَّدَةً عَنْهَا... الخ)

بدانکه: مثالهای صفت مشبّهه ۱۸ عدد خواهد بود، برای

آنکه صفت مشبّهه دارای دو حالت است:

- ۱- یا با الف و لام است، مانند (الْحَسَنُ).
- ۲- یا مجرد از الف و لام می‌باشد، مانند (حَسَن).

وَتَفْصِيلُهَا، نَعْوُ: «جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهَهُ» ثَلَاثَةً، كَذَلِكَ «الْحَسَنُ  
الْوَجْهَ» وَ«الْحَسَنُ وَجْهٌ» وَ«حَسَنٌ وَجْهَهُ» ثَلَاثَةً، وَ«حَسَنٌ لِلْوَجْهِ» وَ  
«حَسَنٌ وَجْهٌ» ،

و معمولش نیز بر سه نوع است بترتیب زیر :

۱- یا مضاف می باشد، مانند (وجهه) .

۲- یا با الف و لام است، مانند (الوجهه) .

۳- یا مجرد از اضافه، و الف و لام، مانند (وجه) .

بنابراین، از ضرب دو صورت اول در سه صورت بعدی ۶ حالت

پدیدست می آید، سپس مصنف می گوید: و معمول هریک از ۶ حالت

مذکور از سه حال بیرون نیست، یا مرفوع و یا منصوب و یا مجرور

خواهد بود، از اینرو ضَرْبُ ۶ در ۳ هیجده قسم حاصل می گردد،

و اینک تفصیل ۱۸ قسم آن :

(و تفصیلها، نعو : «جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهَهُ» ثَلَاثَةً، كَذَلِكَ ... الخ)

سه مثال برای آنجائیکه (صفت با الف و لام) و (معمول مضاف)

باشد :

۱- (جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهَهُ) به رفع وجه .

۲- (جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهَهُ) به نصب وجه .

۳- (جَائِنِي زَيْدُ الْحَسَنِ وَجْهَهُ) به جر وجه .

و اینک سه مثال برای آنجائیکه (صفت و معمول) هر دو با الف

و لام اند :

۱- جَائِنِي زَيْدُ (الْحَسَنِ الْوَجْهَ) به رفع وجه .

۲- جَائِنِي زَيْدُ (الْحَسَنِ الْوَجْهَ) به نصب وجه .

۳- جَائِنِي زَيْدُ (الْحَسَنِ الْوَجْهَ) به جر وجه .

سه مثال برای آنجائیکه (صفت با الف و لام) درحالیکه (معمول) مجرد از اضافه و الف و لام می باشد :

- ۱- جَائِئِي زَيْدٌ (الْحَسَنُ وَجْهٌ) به رفع وجه .
- ۲- جَائِئِي زَيْدٌ (الْحَسَنُ وَجْهًا) به نصب وجه .
- ۳- جَائِئِي زَيْدٌ (الْحَسَنُ وَجْهٍ) به جر وجه .

سه مثال برای آنجائیکه (صفت بدون الف و لام) و (معمول مضاف) باشد :

- ۱- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنٌ وَجْهٌ) به رفع وجه .
- ۲- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنٌ وَجْهًا) به نصب وجه .
- ۳- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنٌ وَجْهٍ) به جر وجه .

سه مثال برای آنجائیکه (صفت بدون الف و لام) در صورتیکه (معمول با الف و لام) است :

- ۱- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنُ الْوَجْهِ) به رفع وجه .
- ۲- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنُ الْوَجْهِ) به نصب وجه .
- ۳- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنُ الْوَجْهِ) به جر وجه .

سه مثال برای آنجائیکه (صفت بی الف و لام) و (معمول مجرد از اضافه و الف و لام) هر دو با هم باشد :

- ۱- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنٌ وَجْهٌ) به رفع وجه .
- ۲- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنٌ وَجْهًا) به نصب وجه .
- ۳- جَائِئِي رَجُلٌ (حَسَنٌ وَجْهٍ) به جر وجه .

و خلاصه : همه اقسام مذکوره ۱۸ قسم خواهد بود .



وَهِيَ خَمْسَةُ أَقْسَامٍ: الْأَوَّلُ مُمْتَنِعٌ، نَحْوُ: الْحَسَنُ وَجْهَهُ، وَالْحَسَنُ وَجْهَهُ، (۱)

(وہی خمسۃ اقسام: الاول ممتنع، نحو: الحسن وجہہ، ... الخ)

قبلا بیان شد کہ اقسام صفت مشبیه ۱۸ قسم است، اکنون مصنف این هیجده قسم را به اعتباری دیگر به ۵ قسم تقسیم می کند کہ عبارتند از (۱- أَحْسَن ۲- حَسَن ۳- قَبِيح ۴- مَمْتَنِع ۵- مُخْتَلَف فیه).

(نوع اول: ممتنع) یعنی از وجوه ۱۸ گانه متقدمه فقط دو صورت ممتنع می باشند کہ استعمالشان در کلام عرب غیر صحیح است.

۱- (الْحَسَنُ وَجْهَهُ) به جر وجه بنا بر آنکہ مضاف الیه (الحسن) باشد، و علت امتناع این کلام در السنۃ عرب این است کہ اضافه یا باید افادۃ تعریف در مضاف نماید، مانند (غُلَامٌ زَيْدٍ) یا افادۃ تخصیص، مانند (غُلَامٌ رَجُلٍ) یا افادۃ تخفیف، مانند (ضَارِبٌ زَيْدٍ)، و حال آنکہ اضافه ای کہ در این مثال هست، نہ افادۃ تعریف در مضاف می کند، زیرا (الْحَسَنُ) خود معرفه و دارای الف و لام می باشد، و نہ افادۃ تخصیص می نماید، زیرا (الحسن) خود معرفه و بالاتر از تخصیص هست، و نہ افادۃ تخفیف در مضاف دارد، بجهت آنکہ (الْحَسَنُ) اسمی است دارای الف و لام، و الف و لام هرگز با تنوین در جایی جمع نمی شود، پس بنا بر این کلمۃ (الحسن) چه اضافه بشود و چه اضافه

۱- در نسخ هدایهائی کہ بخط عبدالرحیم و ملا هر خوشنویس نوشته شده اند، مثال دوم (الْحَسَنُ وَجْهَهُ) بصورت (الحسن الوجه) یعنی: معمول با الف و لام آمده است، و این صحیح نیست، بلکه باید (وجه) تنها و مجرد از الف و لام باشد همانطوریکہ در نسخۃ ادیب پاکستانی، و درایۃ النحو، و مصباح النحو، و متن صمدیہ آمده است.

## وَمُخْتَلَفٌ فِيهِ، نَعْوُ: حَسَنٌ وَجْهَهُ،

نشود، بی تنوین است، و تنوین وجود ندارد تا این اضافه سبب تخفیف در مضاف گردد، از این جهت استعمال این مثال غیر صحیح و ممتنع خواهد بود.

۲- (الْحَسَنُ وَجْهٌ) که در اینجا نیز اضافه (الْحَسَنُ) پسوی وَجْه ممتنع است، و علت امتناع این مثال آنست که لازم می آید اضافه شدن (الحسن) که اسمی است دارای الف و لام به اسمی که مجرد از الف و لام است که (وجه) باشد، و این نوع اضافه شدن در نزد نحویون ممتنع است، چون از باب اضافه شدن معرفه به نکره است.

## (وَمُخْتَلَفٌ فِيهِ، نَعْوُ: حَسَنٌ وَجْهَهُ)

(نوع دوم: مختلف فیه) یعنی نحو یون فقط. در یک مورد از وجوه هیجده گانه متقدمه اختلاف دارند که آیا استعمالش جائز است یا نه، و آن مورد: جَاءَنِي رَجُلٌ (حَسَنٌ وَجْهَهُ) به جر وجه بنا بر آنکه مضاف الیه (حسن) باشد، و علت اختلاف نحو یون در این صورت از وجوه هیجده گانه مذکوره این است که در حقیقت راه و طریق تخفیف در این مثال دو قسم متصور می شود:

الف: تخفیف ادنی: و آن اینکه بسبب اضافه تنوین را از (حَسَنٌ) حذف کنیم.

ب: تخفیف اعلی: و آن اینکه ضمیر (وجه) را از مثال حذف نمائیم، و هر دو کلمه (حسن، وجه) را به رفع بخوانیم، زیرا ضمیری که در حسن مستتر است ما را از ضمیر وجه بی نیاز می سازد، بنا بر این، بادر نظر گرفتن دو صورت تخفیف می گوئیم:

گروه اول: کسانی هستند که می گویند: مثال متقدم (حَسَنٌ

## وَالْبَوَاقِي : أَحْسَنُ إِنْ كَانَ فِيهِ ضَمِيرٌ وَاحِدٌ،

وَجْهٍ) جائز نیست، که «مُبَرَّد» از ایشان است، و دلیل این گروه این است که می‌گویند: علت اضافه شدن صفت به ما بعدش برای حصول تخفیف است، و تخفیف در این مثال به دو شکل متصور است:

۱- تخفیف اَعْلَى ۲- تخفیف اَدْنَى.

در صورتی که حذف ضمیر وجه ممکن است که تخفیف اعلی می‌باشد نیازی به ارتکاب حذف تنوین که تخفیف ادنی می‌باشد نیست، پس بنابراین، اگر مثال بصورت (حَسَنٌ وَجْهٍ) به اضافه صفت به ما بعدش و حذف تنوین باشد، نزد این گروه جائز نیست، زیرا باید ضمیر را حذف نمود، و (جَائِزٌ رَجُلٌ حَسَنٌ وَجْهٌ) گفت.

گروه دوم: که کوفیون هستند می‌گویند: مثال متقدم (حَسَنٌ وَجْهٍ) جائز است، و هیچ قبحی هم ندارد، بجهت آنکه مراد از این اضافه (اضافه لفظیه) حصول تخفیف است، و در اثر حذف تنوین حَسَنٌ، بالاخره تخفیف که حذف تنوین باشد حاصل می‌شود، منتهی تخفیف ادنی و فی الجمله است، و همچنین تخفیف که حذف تنوین باشد کافی خواهد بود در جواز و عدم قبح این مثال و مانندش می‌باشد.

نُکَّتَه: برخی از نحویون علت امتناع (حَسَنٌ وَجْهٍ) را چنین بیان کرده‌اند که اضافه شدن حَسَنٌ به وَجْه در حقیقت امر اضافه شیء به نفس می‌باشد، چون مصداق حسن و وجه یکی است.

اما کسانی که باینان مخالف شده‌اند، و مثال مذکور را جائز می‌دانند می‌گویند: لفظ حسن، عام و وجه، خاص است، بنابراین، اضافه شیء به نفسه نخواهد بود، زیرا حسن شامل وجه و غیر وجه می‌شود، و این قول ثانی که عقیده اکثر نحاة نیز هست صحیح‌تر است.

(والبواقی: احسن ان كان فيه ضمير واحد)

بدانکه تاکنون حکم سه قسم از وجوه هیجده گانه صفت مشبیه بیان گردید، و ۱۵ قسم دیگر که همه جائز الاستعمال هستند باقی مانده است، از این جهت مصنف می گوید: باقیمانده صور هیجده گانه متقدمه به استثناء سه قسمی که مفصلاً بیان گردید بر سه نوعند:

۱- احسن ۲- حسن ۳- قبیح، که تفصیل دو قسم بعدی خواهد آمد، و اما در ارتباط با قسم اول از بواقی که (احسن) باشد مصنف می گوید:

(احسن) در صورتی است که در صفت، یا در معمول صفت فقط يك ضمیر واحد باشد، برای آنکه کلام نیاز به رابط دارد، و اگر يك ضمیر در کلام موجود باشد یعنی رابط حاصل شده است، و بالاخره کلام بر طبق معمول آمده، زیرا از زیاد و نقصان منزه خواهد بود، و همین دلیل احسنیت اوست، و اگر کلام مشتمل بر دو ضمیر باشد زائد، و اگر خالی از ضمیر باشد ناقص است، که توضیح این دو نوع خواهد آمد، بنابراین، این قسم اول که (احسن) باشد، خود ۹ مورد از وجوه هیجده گانه صفت مشبیه را تشکیل می دهد که عبارتند از:

- ۱- (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهٌ) به رفع وجه بنابر آنکه فاعل حسن باشد، و ضمیر واحدی که در این مثال موجود است ضمیر (وجه) می باشد.
- ۲- (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهَ) به نصب وجه بنابر آنکه شبیه به مفعول به برای الحسن باشد، و ضمیر واحدی که در کلام هست ضمیری که در (الحسن) مستتر است، که تقدیر مثال (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ هُوَ الْوَجْهَ) می شود.
- ۳- (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهَ) به جرح وجه بنابر آنکه مضاف الیه

الحسن باشد، و ضمیر واحدی که در مثال هست ضمیر مستتر در الحسن که فاعلش می باشد، و به زید برمی گردد، و (الوجه)، فاعل الحسن نیست بلکه مفعول از برای اوست، بجهت آنکه صفت هرگز به فاعل خود اضافه نمی شود.

۴- (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهًا) به نصب وجه بنا بر آنکه شبیه تمیز باشد برای «الحسن» و فاعل او ضمیر مستتر در «الحسن» می باشد که تقدیر مثال (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ هُوَ وَجْهًا) می شود، و می بینیم که در این مثال فقط ضمیر واحدی هست.

۵- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهًا) به رفع وجه بنا بر آنکه فاعل حسن باشد، که ضمیر وجه به «حسن» باز می گردد، و به غیر از این ضمیر ضمیر دیگری در مثال نیست.

۶- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ) به نصب وجه بنا بر آنکه شبیه بمفعول به برای حسن باشد، و ضمیر مستتر در حسن فاعلش می باشد که تقدیر مثال (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ هُوَ الْوَجْهَ) می شود که در این مثال نیز فقط يك ضمیر واحد موجود است.

۷- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ الْوَجْهَ) به جر وجه بنا بر آنکه مضاف الیه حسن باشد، و فاعل حسن ضمیر مستتر در خودش هست که به زید برمی گردد، و (الوجه) مفعول است برای حسن نه فاعل، و فعلاً مضاف الیه واقع شده است.

۸- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهًا) به نصب وجه بنا بر آنکه شبیه تمیز برای حسن باشد، و ضمیر مستتر در «حسن» فاعلش هست که تقدیر مثال (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ هُوَ وَجْهًا) می شود، که در این مثال نیز فقط يك ضمیر واحد می باشد.

## وَحَسَنٌ : إِنْ كَانَ فِيهِ ضَمِيرَانِ ،

۹- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهٌ) به جروجه بتابن آنکه مضاف الیه «حسن» باشد، و (وجه) در حقیقت تمیز «حسن» است نه فاعل او «لِمَا قِيلَ قُبِيلَ هَذَا مِنْ عَدَمِ صِحَّةِ إِضَافَةِ الصِّفَةِ إِلَى فَاعِلِهَا» و ضمیر (هو) مستتر در حسن است که به زید راجع و فاعلش می باشد.

### (و حسن : ان کان فیہ ضمیران)

قسم دوم از بواقی سه گانه ای که قبلاً به آنها اشاره شد : (حَسَنٌ) است، و این رتبه بعد از رتبه (أَحْسَنٌ) می باشد، و آن در صورتی است که در کلام دو ضمیر باشد، بجهت آنکه کلام نیاز به یک رابط واحدی دارد، و در صورتی که در کلام دو ضمیر باشد یکی از آند و زائد و اضافی خواهد بود، از اینرو این نوع حسن است، و احسن نیست، و از آنجائیکه زائد بودن ضمیر خللی به معنی نمی رساند و کلام را غیر فصیح نمی کند، این نوع غلط و قبیح نیست، و این قسم دومورد از موارد هیجده گانه را تشکیل می دهد که عبارتند از :

۱- (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهٌ) به نصب وجه، بتابن آنکه شبیه به مفعول به برای الحسن باشد، و ضمیر مستتر در الحسن فاعلش هست، و تقدیر مثال (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ هُوَ وَجْهٌ) خواهد بود، که در این مثال دو ضمیر وجود دارد، یکی در الحسن مستتر، و دیگر، آن ضمیری که وجه به او اضافه شده است.

۲- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ وَجْهٌ) نیز به نصب وجه بتابن آنکه شبیه به مفعول به برای حسن باشد، و ضمیر مستتر در حسن فاعلش هست، و تقدیر مثال (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنٌ هُوَ وَجْهٌ) می شود، که در این مثال نیز دو ضمیر وجود دارد، یکی در حسن مستتر، و دیگری در وجه است.



وَقَبِيحٌ : إِنْ لَمْ يَكُنْ فِيهِ ضَمِيرٌ ،

(وقبیح: ان لم یکن فیہ ضمیر)

قسم آخر از بواقی سه گانه ای که قبلا به آنها اشاره شده بود :  
(قبیح)، و آن در صورتی است که کلام خالی از ضمیر باشد، و جهت قبیح این نوع، آنست که کلام باید مشتمل بر ضمیر رابط باشد، که به موصوف عود کند، و چون این نوع خالی از رابط می باشد، لذا علماء علم نحو حکم به قبیح این نوع کرده اند، و جهت جواز وعدم امتناع این نوع این است که رابط در تقدیر حاصل است، و این قسم، چهار صورت از صور هیجده گانه صفت مشبیه را تشکیل می دهد که عبارتند از :

۱- (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ الْوَجْهَ) به رفع الوجه بنا بر آنکه فاعل «الحسن» باشد .

۲- (جَائِئِي زَيْدٌ الْحَسَنُ وَجْهَ) به رفع وجه بنا بر آنکه فاعل «الحسن» باشد .

۳- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنُ الْوَجْهَ) به رفع وجه بنا بر آنکه فاعل «حسن» باشد .

۴- (جَائِئِي زَيْدٌ حَسَنُ وَجْهَ) به رفع وجه بنا بر آنکه فاعل «حسن» باشد .

بنابر این، در هیچکدام از این چهار مثال مذکور ضمیر موجود نیست، به این معنی که نه در صفت ضمیر مقدر است، زیرا صفت اسم ظاهر را رفع داده، و نه در معمول صفت ضمیر هست چنانچه هویدا است، از اینرو این چهار صورت قبیح می باشند، و معلوم است که حرف (هـ) در کلمه (وجه) از جوهر و ذات کلمه می باشد، و

وَمَتَى رَفَعْتَ بِهَا مَعْمُولَهَا فَلَا ضَمِيرَ فِي الصِّفَةِ، وَمَتَى نَصَبْتَ أَوْ جَرَزْتَ فَفِيهَا ضَمِيرُ الْمُوصُوفِ.

(فصل)

اسم التفضيل: اسم اشتق من فعل ليدل على الموصوف بزيادة على غيره، وصيغته أفعَلْ غالباً،

به عبارت دیگر لام الفعل کلمه است، همانطوری که حرف (باء) از جوهر و ذات کلمه (باقر) نه بام حرف جر.

(ومتی رفعت بها معمولها فلا ضمیر فی الصفة، ومتی... الخ)

اکنون مصنف در پایان بحث صفت مشبیه در ارتباط باتحمل صفت ضمیر موصوف را و عدم تحمل آن می گوید: قاعده و قانون کلی در اینکه آیا صفت متحمل ضمیر موصوف هست یا نیست، این است که:

الف: هرگاه معمول صفت بواسطه خود صفت مرفوع شود - یعنی: معمول صفت فاعلش قرار گیرد - آنگاه صفت متحمل ضمیر نخواهد بود، زیرا اگر متحمل ضمیر باشد تعدد فاعل برای عامل واحد لازم می آید، و این نزد نحویین مستنوع است.

ب: هرگاه معمول را بوسیله صفت منصوب یا مجرور نمودی آنگاه صفت متحمل ضمیر خواهد بود، زیرا صفت محتاج و نیازمند به فاعل هست، لذا ضمیر در صفت مقدر می شود تا فاعلش باشد.

(فصل)

(فصل یازدهم: در بیان اسم تفضیل)

(اسم التفضیل: اسم اشتق من فعل لیدل علی الموصوف... الخ)



فَلَا يُبْنَى إِلَّا مِنْ ثَلَاثِيٍّ مُجَرَّدٍ لَيْسَ بِلَوْنٍ وَلَا عَيْبٍ، نَحْوُ: زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ،

اسم تفضیل : عبارتست از اسمی که مشتق از فعل ثلاثی مجرد باشد تا دلالت کند بر اینکه موصوفش زیادتی بر دیگران دارد، مانند (عَلِيٌّ أَعْلَمُ مِنْ عَمْرٍو) که لفظ (أَعْلَمُ) در این مثال صیغه افعال التفضیل است، و دلالت می‌کند که موصوفش (عَلِيٌّ) در علم زیادتی بر غیر خودش (عمر) دارد.

و وزن اسم تفضیل در مفرد مذکر غالباً (أَفْعَلُ) به فتح همزه و سکون فاء و فتح عین می‌باشد، مانند (زَيْدٌ أَعْدَلُ مِنْ خَالِدٍ)، و از برای مفرد مؤنث بوزن (فُعْلَى) به ضم فاء و سکون عین و فتح لام می‌آید، مانند (جَاءَتْهُنَّ امْرَأَةٌ فَضْلَى). و بدانکه: دو کلمه (خَيْرٌ، وَ شَرٌّ) نیز داخل در تعریف می‌شوند، زیرا در اصل (أَخْيَرٌ، وَ أَشَرٌّ) بوده‌اند. ملاحظه : علت اینکه مصنف در تعریف افعال التفضیل (لیدل علی الموصوف بزيادة علی غیره) گفت این است که تاهم شامل فاعل شود، مانند (أَفْضَلُ ، وَ أَعْلَمُ) و هم شامل مفعول شود، مانند (أَشْهَرُ، وَ أَشْغَلُ). اما اگر مصنف در تعریفش (لیدل علی من قام به الفعل) می‌گفت هر آئینه شامل افعال التفضیلی که به معنای مفعول هست نمی‌شد، و نیز اگر مصنف در تعریفش (لیدل علی من وقع علیه الفعل) می‌گفت باز هم شامل افعال التفضیلی که به معنای فاعل هست نمی‌گردید.

(فلا یبنی الا من ثلاثی مجرد لیس بلون ولا عیب، نحو: زید... الخ)

بدانکه : برای بناء اسم تفضیل بنا بر آنچه که مصنف بیان کرده دو شرط است که دیگران ۵ و برخی ۸ شرط نیز گفته‌اند، لذا می‌گوید :

فَإِنْ كَانَ زَائِدًا عَلَى الثَّلَاثَةِ، أَوْ كَانَ لَوْنًا أَوْ عَيْبًا يَجِبُ أَنْ يُبْنَى مِنْ  
الثَّلَاثَةِ الْمُجَرَّدِ مَا يَدُلُّ عَلَى الْمُبَالَغَةِ وَالشَّدَّةِ أَوْ الْكَثْرَةِ، ثُمَّ تَذَكَّرْ  
بَعْدَهُ مَصْدَرَ ذَلِكَ الْفِعْلِ مَنْصُوبًا عَلَى التَّمْيِيزِ كَمَا تَقُولُ: هُوَ أَشَدُّ  
اسْتِخْرَاجًا،

اسم تفضیل : ساخته نمی شود مگر از چیزی که دارای دو شرط  
باشد :

الف : آنکه فعل مشتق منه، باید ثلاثی مجرد باشد، مانند (عَلِمَ).  
ب : آنکه از فعلی نباشد که دلالت بر رنگ یا عیب ظاهری کند،  
مانند (زَيْدٌ أَفْضَلُ النَّاسِ) شاهد در کلمه (أَفْضَلُ) است که دارای دو  
شرط قبلی می باشد، لذا بر وزن (أَفْعَلُ) آمده است.

(فَإِنْ كَانَ زَائِدًا عَلَى الثَّلَاثَةِ، أَوْ كَانَ لَوْنًا أَوْ عَيْبًا يَجِبُ أَنْ يُبْنَى... الخ)

بنا بر آنچه که گفته شد (یعنی بادر نظر گرفتن دو شرط مذکور  
برای ساختن اسم تفضیل) می گوئیم: اگر فعل مشتق منه ثلاثی مجرد  
نبود، خواه ثلاثی مزید فیه باشد، مانند (أَكْرَمَ) و خواه رباعی مجرد،  
مانند (دَحْرَجَ) یا عیب و رنگ ظاهری بود، و خلاصه هنگامی که فعل  
فاقد دو شرط یاد شده باشد، و خواسته باشیم از او اسم تفضیل  
بسازیم تا زیادی بر دیگران را برساند، حتماً باید اسم تفضیل را از  
کلمات ثلاثی مجردی که دلالت بر مبالغه و شدت و کثرت می کنند،  
مانند (أَشَدُّ، أَقْوَى، أَقْبَحُ، وَأَكْثَرُ) و غیره بسازیم، سپس مصدر آن فعلی  
که فاقد شرائط هست بعد از یکی از این کلمات مذکور، ذکر کنیم،  
البته در صورتی که آن مصدر بنا بر تمییزیت منصوب باشد، مانند  
(هُوَ أَشَدُّ اسْتِخْرَاجًا لِلنَّفْطِ مِنْ زَيْدٍ).

شاهد : در کلمه (اشد استخراجاً) هست، که چون (اسْتِخْرَجَ)

## وَأَقْوَى حُمْرَةً، وَأَقْبَحُ عَرَجًا، وَأَكْثَرُ اضْطِرَابًا مِنْ زَيْدٍ،

فعل ثلاثی مزیدفیه است و فاقد شرط اول می باشد، لذا متوسل به کلمه (أَشَدُّ) که دلالت بر شدت و کثرت می کند شدیم، و بعد از او مصدر (اسْتَخْرَجَ) که (اسْتَخْرَاج) باشد و بنا بر تمیزیت منصوب است ذکر کرده ایم، و کاملاً معنای تفاضل و زیادتی در مثال مشهود است.

### (واقوی حمرة، واقبح عرجا، واكثر اضطراباً من زيد)

(وَهُوَ أَقْوَى حُمْرَةً مِنْ زَيْدٍ) یعنی : جعفر از حیث سرخ بودن از زید قوی تر است، و این مثال کاملاً مانند مثال اول می باشد، به این معنی که چون (حَمَرَ) دلالت بر رنگ و فاقد شرط دوم است، از این جهت متوسل به کلمه (أَقْوَى) شدیم در حالیکه مصدر (حَمَرَ) که (حُمْرَةً) باشد بعد از او ذکر شده است، و بنا بر تمیزیت منصوب می باشد.

(وَهُوَ أَقْبَحُ عَرَجًا مِنْ زَيْدٍ) یعنی : او زشت تر است از زید از حیث لنگی، چون لنگی عیب است، لذا (أَعْرَجُ مِنْ زَيْدٍ) گفته نشد، بلکه متوسل به کلمه (أَقْبَحُ) شدیم، و بعد از او مصدر منصوب آوردیم (وَهُوَ أَكْثَرُ اضْطِرَابًا مِنْ زَيْدٍ) یعنی : آن شخص بیشتر است از حیث اضطراب و پریشانی از زید، و عبارت دیگر : اضطراب خاطر و پریشانی او بیشتر از مضطرب بودن زید است، و این مثال مانند مثال اول است، یعنی : فعلش ثلاثی مجرد نیست، لذا متوسل به کلمه (أَكْثَرُ) شده، و بعد مصدر (اضْطَرَبَ) که (اضْطِرَابُ) باشد و بنا بر تمیزیت منصوب است، آورده شد.

وَقِيَّاسُهُ أَنْ يَكُونَ لِلْفَاعِلِ كَمَا مَرَّ، وَقَدْ جَاءَ لِلْمَفْعُولِ، نَعْوُ: أَعْذَرُ، وَ  
أَشْغَلُ، وَأَشْهَرُ،

(وقیاسه ان یكون للفاعل کما مر، وقد جاء للمفعول، نحو: ... الخ)

بدانکه : قیاس و قاعده در اِفعال التفضیل آنست که برای فاعل باشد همانطوریکه گذشت، مانند (أَعْلَمَ، أَعْدَلَ، أَحْسَنَ ... الخ) و گاهی برای مفعول می آید، مانند (أَعْذَرُ) ای : أَكْثَرُ مَعْذُورِيَّةً، یعنی زائد در معذوریت، و (أَشْغَلُ) ای : أَكْثَرُ مَشْغُولِيَّةً، یعنی زائد در مشغولیت، و (أَشْهَرُ) ای : أَكْثَرُ مَشْهُورِيَّةً، یعنی زائد در مشهوریت می باشند، و همچنین کلماتی مانند (أَعْرَفُ، أَلْوَمُ ... الخ) همه از برای مفعولند، که نوع اول (برای فاعل) زیاد و بنا بر قیاس است، و قسم دوم (برای مفعول) کم و غیر قیاسی می باشد .

توضیح : بدانکه معنای (أَعْذَرُ، وَأَشْغَلُ، وَأَشْهَرُ) معذورتر و مشغولتر و مشهورتر می باشد، و بیان مطلب در رابطه با اولی که (أَعْذَرُ) باشد این است که شخص گناهکار در ارتباط با گناهش از سرپرست خود معذرت می طلبد، و برای جرم خویش عذر می آورد، که در این هنگام به اولی (عَازِر) و به دومی (مَعْذُور) می گویند، حال اگر گناهکار دیگری باشد که برای گناهانش عذری قوی تر آورد و بیان کند، به این شخص دوم (أَعْذَرُ) خواهند گفت، یعنی: عذر دارتر از شخص اول است .

(أَشْغَلُ) بیک معنی عبارتست از مشغولتر بودن یک مکان مثلاً، مانند قول شما «فلان مسجد شهر، مشغول است» به این معنی که در او مجالس عزّا یا سرور منعقد می شود، حال اگر مسجد یا حسینیه دیگری باشد که همواره وَعَلَى الدَّوَامِ در آنجا برنامه باشد به این

وَاسْتَعْمَالُهُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: مُضَافًا كَزَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، أَوْ مُعَرِّفًا بِاللَّامِ، نَحْوُ: زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، أَوْ بِمِنْ، نَحْوُ: زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو،

مکان دوم (مشغول‌تر) خواهند گفت، یعنی از مکان اول مشغول‌تر است.

(اشهر)، به هر چیزی که از غیر خودش معروف و مشهورتر باشد، «اشهر» می‌گویند.

(وَاسْتَعْمَالُهُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَوْجُهٍ: مُضَافًا كَزَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، أَوْ... الخ)

بدانکه اسم تفضیل بر سه گونه استعمال می‌شود :

- ۱- آنکه اضافه شود، مانند (زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ).
  - ۲- آنکه معرف به الف و لام باشد، مانند (زَيْدٌ الْأَفْضَلُ).
  - ۳- آنکه با «مِنْ» استعمال شود، مانند (زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو).
- دلیل اینکه اسم تفضیل حتماً باید دارای یکی از حالت مذکور باشد این است که وضع صیغهٔ افعِل برای افادهٔ تفضیل و برتری دادن موصوف خود بر غیرش هست، بنابراین، ذکر نمودن مُفَضَّلٌ علیه لازم خواهد بود، می‌گوئیم: در صورت اول و سوم، یعنی استعمال با «مِنْ» و «اضافه» غیر موصوف که مفضل علیه باشد، در کلام مذکور است، و اما حالت دوم که اسم تفضیل با الف و لام می‌باشد، گویا مُفَضَّلٌ علیه نیز در کلام مذکور است، بجهت آنکه الف و لام برای عهد و اشاره به شئی معین است، اعم از اینکه در سابق لفظاً یا حکماً ذکر شده باشد، که مثال لفظی آن (جَائِنِي زَيْدٌ وَعَمْرٍو زَيْدٌ الْأَفْضَلُ).

و مثال حکمی آن مانند اینکه کسی سؤال کند که آیا در این شهر فاضل‌تر از زید وجود دارد؟ که در جواب (عَمْرٍو الْأَفْضَلُ) گفته

وَيَجُوزُ فِي الْأَوَّلِ: الْأَفْرَادُ، وَمُطَابَقَةُ اسْمِ التَّفْضِيلِ لِلْمَوْصُوفِ، نَعْوُ:  
زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، وَالزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، وَالزَّيْدُونَ أَفْضَلُ الْقَوْمِ،  
وَأَفْضَلُ الْقَوْمِ،

می شود .

و بدانکه : اسم تفضیل حتماً باید با یکی از حالات ثلاثه متقدمه باشد، یعنی یا با «مِنْ» یا با «ال» و یا با «اضافه»، به تعبیر دیگر : به طریق قضیه منفصله حقیقیه است، به این بیان که نه اجتماعشان ممکن است و نه ارتفاعشان،، یعنی : بودن دو حالت باهم، مانند (زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو) یا هر سه حالت باهم، غلط است، برای آنکه لغو در کلام لازم می آید، و نیز نبودن هیچ کدام از سه حالت مذکور مانند (زَيْدٌ أَفْضَلُ) غلط و غیر صحیح می باشد، زیرا غرض اصلی که افاده تفضیل بر غیر موصوف است از بین خواهد رفت .

(و يجوز في الاول: الافراد، ومطابقة اسم التفضيل للموصوف... الخ)

یعنی : در حالت اول از سه حالت مذکور که عبارت از (اضافه) بود، مفرد آمدن اسم تفضیل در همه حالات اعم از اینکه موصوفش «مفرد، تثنیه، جمع، مذکر، یا مؤنث» باشد و همچنین مطابقت کردن اسم تفضیل با موصوفش نیز در تمامی آنچه ذکر شد جائز است، مانند (زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ) که (افضل، وزید) هر دو مفرد و مطابق یکدیگرند، و (الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ) که «افضلا» تثنیه و یا موصوفش که الزیدان باشد مطابقت کرده است، و (الزَّيْدُونَ أَفْضَلُ الْقَوْمِ) كذلك، و هویداست که (افضلا، وافضلوا) در اصل (افضلان، وافضلون) بوده اند که نونشان در اثر اضافه ساقط گشته است.

(قوله : أَفْضَلُ الْقَوْمِ) هر سه کلمه (زید) از سه مثال بالا بر سر

وَالْمُهَنْدُ، وَالْمُهَنْدَانِ فَضْلِي الْقَوْمِ، وَفُضِّلَا الْقَوْمِ، وَالْمُهَنْدَاتُ فَضْلِيَاتُ الْقَوْمِ،

(أَفْضَلُ الْقَوْمِ) داخل می‌شوند، مانند (زَيْدٌ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، الزَّيْدَانِ أَفْضَلُ الْقَوْمِ، وَالزَّيْدُونَ أَفْضَلُ الْقَوْمِ).

شاهد: در این سه مثال آخری در این است که اسم تفضیل (افضل) با موصوف خود که زید است مطابقت نکرده، زیرا جواز وجهین (مطابقت، وعدم مطابقت) در نوع اول جائز بود، برای آنکه مصنف گفت: «ویجوز فی الاول الافراد، ومطابقة اسم التفضیل للموصوف».

(والمهند، والمهندان فضلی القوم، وفضلیا القوم، والمهندات... الخ)

مثالهای متن کتاب در صورت تفکیک از همدیگر چنین خواهند بود:

۱- (الْمُهَنْدُ فَضْلِي الْقَوْمِ) یعنی: با مطابقت.

۲- (الْمُهَنْدَانِ فَضْلِي الْقَوْمِ) یعنی: عدم مطابقت.

۳- (الْمُهَنْدَانِ فَضْلِيَا الْقَوْمِ) یعنی: با مطابقت.

۴- (الْمُهَنْدَاتُ فَضْلِيَاتُ الْقَوْمِ) یعنی: با مطابقت.

و خلاصه: مصنف بوسیله این همه مثال می‌خواهد این معنی را

بفهماند که در نوع اول مطابقت اسم تفضیل با موصوفش، وعدم مطابقت هر دو جائز است.

بدانکه: علت جواز مطابقت این است که بواسطه اضافه شدن،

شباهتش به اسم بیشتر می‌شود، وجهت جواز عدم مطابقت این است

که مانند افعال التفضیلی که دارای «مِنْ» حرف جر هست مُفَضَّلٌ عَلَيْهِ

او صریحاً مذکور شده است.



وَفِي الثَّانِي : تَجِبُ الْمُطَابَقَةُ، نَحْوُ: زَيْدٌ الْأَفْضَلُ، وَالزَّيْدَانِ الْأَفْضَلَانِ،  
وَالزَّيْدُونَ الْأَفْضَلُونَ. وَفِي الثَّالِثِ: يَجِبُ كَوْنُهُ مُفْرَدًا مُذَكَّرًا أَبَدًا، نَحْوُ:  
زَيْدٌ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَالزَّيْدَانِ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو، وَالزَّيْدُونَ أَفْضَلُ مِنْ  
عَمْرٍو، وَالْهِنْدُ وَالْهِنْدَانِ وَالْهِنْدَاتُ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو،

(وَفِي الثَّانِي: تجب المطابقة، نحو: زيد الافضل، والزيدان ... الخ)

مصنف می گوید: در حالت دوم از حالات سه گانه مذکور که اسم  
تفضیل با الف و لام است، مطابقت کردن اسم تفضیل با موصوفش  
از نظر (افراد، تشبیه، جمع، تدکیر، و تانیث) لازم است، مانند سه  
مثال یاد شده در متن که اسم تفضیل با موصوفش تطابق دارد، و بقیه  
مثالها مانند (هَذَا الْفُضْلَى، وَالْهِنْدَانِ الْفُضْلَيَانِ، وَالْهِنْدَاتُ الْفُضْلَيَاتُ)  
کاملاً روشن است.

و دلیل مطابقت اسم تفضیل با موصوفش در این حالت دوم این  
است که هر صفتی طبق قاعده و قیاس باید با موصوف خود مطابق  
آید، و علاوه بر این مانعی هم در کار نیست بر عدم مطابقت که  
عبارتست از بودن اسم تفضیل همراه با «مِنْ» تفضیلیه، چه لفظاً و چه  
تقدیراً، زیرا مُفْضَلٌ عَلَيْهِ بعد از اسم تفضیل در کلام مذکور نیست،  
و نیز بواسطه دخول الف و لام شباهتش به فعل تعجب ضعیف شده و به  
اسم بیشتر، لذا مانند اسم دارای تشبیه و جمع و غیرهما خواهد بود.

(وَفِي الثَّالِثِ: يَجِبُ كَوْنُهُ مُفْرَدًا مُذَكَّرًا أَبَدًا، نَحْوُ: زَيْدٌ ... الخ)

مصنف می گوید: در حالت سوم از حالات ثلاثة متقدمه که اسم  
تفضیل با «مِنْ» حرف جر بود، واجب است که اسم تفضیل در همه  
حالات به صورت مفرد مذکر باشد، و نباید متغیر شود، اعم از اینکه



وَعَلَى الْأَوَّجَةِ الثَّلَاثَةِ يُضْمَرُ فِيهِ الْفَاعِلُ، وَهُوَ يَعْمَلُ فِي ذَلِكَ الْمُضْمَرُ،  
وَلَا يَعْمَلُ فِي مُظْهَرٍ أَصْلًا.

موصوفش (مفرد، تثنيه، جمع، مذکر و یا مؤنث) باشد، مانند ۶  
مثالی که در متن آمده است و می بینیم اسم تفضیل یعنی: کلمه (أَفْضَلُ)  
هرگز با موصوف خود که در سه مثال اول «زید، وزیدان، وزیدون»  
و در سه مثال بعدی «هند، وهندان، وهندات» باشد مطابقت نکرده است.  
و دلیل مفرد بودن اسم تفضیل در این حالت سوم این است که  
با متصل شدن اسم تفضیل به «مِنْ» حرف جر گویا هردو يك کلمه  
می شوند، زیرا (مِنْ) فاصل جدا کننده بین (اسم تفضیل، و افعِل  
تَعَجَّبَ) می باشد، و هنگامی که اسم تفضیل با (مِنْ) يك کلمه می شوند،  
اسم تفضیل در وسط کلمه واقع خواهد شد، و ملحق شدن علامت تثنيه  
و جمع مختص به آخر کلمه است نه اثناء کلمه، لذا واجب شد که اسم  
تفضیل در این هنگام پیوسته مفرد آید، و قول دیگری غیر از دلیل  
مذکور نیز گفته اند که این مختصر گنجایش آنرا ندارد.

(وَعَلَى الْأَوَّجَةِ الثَّلَاثَةِ يُضْمَرُ فِيهِ الْفَاعِلُ، وَهُوَ يَعْمَلُ فِي ذَلِكَ... الخ)

مصنف می گوید: بنابر هر سه حالت قبلی که عبارت بودند از:  
۱- استعمال اسم تفضیل با ال ۲- استعمال با اضافه ۳- استعمال  
با مِنْ، فاعل در اسم تفضیل مستتر می شود، و اسم تفضیل - بنابر اجماع  
نحویون - در آن ضمیر عمل کرده، و او را بنابر فاعلیت رفع می دهد،  
مانند (عَلَيَّ أَفْضَلُ مِنْ عَمْرٍو) که کلمه «افضل» صیغه اسم تفضیل  
است، و ضمیر «هُوَ» که به عَلَيَّ راجع می باشد، مقدر و فاعلش هست،  
و تقدیر مثال (عَلَيَّ أَفْضَلُ هُوَ مِنْ عَمْرٍو) خواهد بود، و دو صورت  
دیگر، یعنی: با «ال» و «اضافه» نیز چنین هستند، و اسم تفضیل

الْأَفِي مِثْلَ قَوْلِهِمْ: مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ، فَإِنَّ الْكُحْلَ فَاعِلٌ لِأَحْسَنَ،

هرگز در اسم ظاهر عمل نمی‌کند.

وعلت عمل کردن اسم تفضیل در ضمیر تنها، نه در اسم ظاهر این است که خود ضمیر اسمی است ضعیف — خصوصاً اگر ضمیر مستتر باشد — و عمل کردن اسم تفضیل نیز ضعیف است، لذا می‌تواند در ضمیر عمل نماید، بخلاف اسم ظاهر که خود اسمی است قوی، لذا اسم تفضیل که ضعیف می‌باشد نمی‌تواند در او عمل نماید.

(الافى مثل قولهم: ما رأيت رجلاً أحسن في عينه الكحل منه ... الخ)

در عبارت قبلی روشن شد که اسم تفضیل فقط در خصوص ضمیر عمل می‌کند، اما مصنف در اینجا از آن قاعده کلیه استثناء می‌کند و می‌گوید: مگر در قول عربها که می‌گویند (مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَرَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ) که عمل کردن اسم تفضیل در اسم ظاهر در این مثال و مانندش بی‌اشکال می‌باشد.

(قوله: في مثل قولهم) مراد از مانند قول عربها، هر کلامی است که مشتمل بر شرائطی باشد که جائز است در آن کلام، اسم تفضیل در اسم ظاهر عمل نماید، و آن شرائط بترتیب زیر عبارتند از:

- ۱- آنکه اسم تفضیل، بعد از نفی واقع شود.

- ۲- آنکه اسم تفضیل صفت از برای اسم جنس قرار گیرد.

- ۳- آنکه صحیح باشد به جای اسم تفضیل فعل گذاشته شود.

(يحسن) مثلاً.

- ۴- باید آن اسم ظاهری که اسم تفضیل او را رفع می‌دهد اجنبی

باشد، یعنی: (بدون ضمیر) که عود کند آن ضمیر به اسمی که قبل

از اسم تفضیل ذکر شده است .

۵- آنکه اسم ظاهر در وسط دو ضمیر واقع شود که ضمیر اول

به موصوف و دوم به اسم ظاهر برگردد .

مانند : مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ

یعنی : ( ندیدم مردی را که نیکو باشد در چشمش سرمه از آن سرمه ای که در چشم زید هست ) که همه شرائط پنجگانه مذکوره در این مثال گرد آمده اند، و بخاطر عدم اطالة سخن از توضیح یکایک شرائط خمسه خودداری می شود .

شاهد در لفظ (أَحْسَنَ) است که اسم تفضیل بوده، و در اسم ظاهر که (كُحْلُ) باشد عمل کرده، و او را بنا بر فاعلیت رفع داده است .

ملاحظه : معلوم باشد که هرگاه شرائط مذکور مجتمع شوند

عمل کردن اسم تفضیل در اسم ظاهر زیاد خواهد بود، اما نکته ای که لازم به تذکر می باشد این است که حتی بدون اجتماع شرائط هم اسم تفضیل در اسم ظاهر عمل می کند منتهی خیلی کم، مانند (رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ مِنْهُ أَبَوَهُ) که «ابوه» اسم ظاهر و فاعل «احسن» می باشد، لذا مرفوع آمده، و خلاصه احسن در ابوه عمل نموده، و او را رفع داده است، و مثال دیگر مانند (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَفْضَلَ مِنْهُ أَبَوَهُ) الکلام الکلام (توضیحش از مثال قبل دانسته می شود)

و مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی رحمه الله تعالی علیه در کتاب

صمدیه خود می گوید : «... وَرَفَعَهُ لِلظَّاهِرِ قَلِيلٌ، نَحْوُ : ... وَيَكْثُرُ ذَلِكَ...» (۱)

## وَهَيْهِنَا بَعَثْ .

وهم چنین ابن مالک در الفیه خود می گوید :

وَرَفَعَهُ الظَّاهِرَ نَزَرَ وَمَتَى عَاقَبَ فِعْلًا فَكَثِيرًا ثَبَتًا

و جهت عمل کردن اسم ظاهر یعنی (أَحْسَنَ) در اسم ظاهر دیگر که (كُفِّلَ) باشد این است که «أَحْسَنَ» در این مثال به معنای فعل (يَحْسُنُ) آمده، و فعل، اصل در عمل می باشد، و در اسم ظاهر نیز می تواند عمل کند .

و هذه نكتة للمتعلمين الكرام، وفقكم الله تعالى لحفظ الاسلام، وافشاء السلام، وضبط اللسان في الكلام، وهداية الانام، وهي: قال السيد علي خان الكبير رحمة الله تعالى عليه في حقائقه الندية على شرح الصمدية، صفحه ٣٩٤ من طبع انتشارات الهجرة مانصه:

«قال ابن مالک: لم يرد هذا الكلام - مسألة -  
«الكحل - المتضمن رفع الظاهر الا بعد»  
«النفي، ولا بأس باستعماله بعد النفي»  
«والاستفهام الذي فيه معنى النفي، نحو:»  
«لَا يَكُنْ أَحَدٌ أَحَبَّ إِلَيَّ الْخَيْرُ مِنْهُ إِلَيْكَ،»  
«وَهَلْ رَأَيْتَ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُفْلُ»  
«مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ). ومنع ذلك ابو حيان»  
«فقال: يجب اتباع السماع والاقتصار»  
«على ما قالته العرب، على ان العاقبة»  
«ظاهر في القياس، لكن الأولي اتباع»  
«السماع» انتهى»

(وَهَيْهِنَا بَعَثْ)

(القسم الثانی : فی الفعل)  
وَقَدْ سَبَقَ تَعْرِيفُهُ، وَأَقْسَامُهُ ثَلَاثَةٌ: مَاضِيٌّ وَمُضَارِعٌ وَأَمْرٌ،

عبارت قبل چنین بود: «و هو يعمل فی ذلك المضمر، ولا يعمل فی مظهر اصلاً (إلا) فی مثل قولهم :...». مصنف می گوید: و «همنا» یعنی در این مسئله استثناء که در حقیقت مسئله کُحْل است مقداری بحث هست، و آن بحث: عبارتست از اینکه مثال متقدم را (مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْهُ فِي عَيْنِ زَيْدٍ) می شود به صورت مختصر نیز بیان کرد در عین حالی که معنای اصلی و مقصود اولی را برساند، مانند (مَا رَأَيْتُ رَجُلًا أَحْسَنَ فِي عَيْنِهِ الْكُحْلُ مِنْ عَيْنِ زَيْدٍ) به حذف ضمیر (هـ) که به (مِنْ) حرف جر متصل بود، و (فِي) حرف جر که قبل از کلمه (عَيْنٌ) قرار داشت، و نیز می شود از مثال دوم که مختصر است مختصرتر آورد، مانند (مَا رَأَيْتُ كَعَيْنِ زَيْدٍ أَحْسَنَ فِيهَا الْكُحْلُ) به تقدیم لفظ (عَيْنٌ) بر اسم تفضیل، و بدون ذکر لفظ (مِنْ) حرف جر قبل از (عَيْنٌ) در صورتی که معنای دو مثال بعدی با مثال اول یکی است، و تفاوتی از نظر معنی با هم ندارد.

(القسم الثانی : فی الفعل)

(بخش دوم هدایه : در فعل)

قبلاً گفته شد که وضع این کتاب بر سه باب است :

- ۱- باب اسم : که بحمد الله تا به اینجا به پایان رسید .
- ۲- باب فعل : که بعون الله در صدد بیان و توضیح آنیم .
- ۳- باب حرف : که انشاء الله پس از باب ثانی خواهد آمد .

(وقد سبق تعريفه، واقسامه ثلاثة : ماضی ومضارع وامر)

## الْأَوَّلُ : الْمَاضِي وَهُوَ فِعْلٌ دَلَّ عَلَى زَمَانٍ قَبْلَ زَمَانِ الْخَبَرِيَّةِ،

این مبحث راجع به «فِعْلٌ» است، که در نخستین صفحه هدایه تعریف و بیان بعضی از علائم او گذشت، لذا مصنف با چشم پوشی از تکرار در تعریف می گوید: اقسام فعل سه تا است: ۱- فعل ماضی ۲- فعل مضارع ۳- فعل امر.

و بدانکه: علت انحصار فعل در این سه قسم این است که فعل از دو حال بیرون نیست: یا خبر است و یا انشاء، اگر خبر باشد یادار اول او یکی از زوائد اربعة (أَنْتَ) هست یا نیست، اگر نبود فعل ماضی می باشد، ماند (ذَهَبَ)، و اگر بود، فعل مضارع است، مانند (يَذْهَبُ)، و اگر انشاء باشد، فعل امر است، ماند (اِذْهَبْ).

### (الاول : الماضي وهو فعل دل على زمان قبل زمان الخبرية)

نخستین قسم از اقسام سه گانه فعل، فعل ماضی می باشد، و آن عبارتست از فعلی که دلالت بر زمانی می کند که آن زمان قبل از زمان سخن گفتن و خبر دادن است.

و بدانکه: مراد از دلالت در اینجا دلالتی است که به حسب وضع باشد، بنا بر این، (لَمْ يَضْرِبْ) و مانندش که دلالت بر زمان ماضی می کنند از تعریف خارج می شوند، بجهت آنکه دلالت اینها بالوضع نیست، بلکه بواسطه (لَمْ) جازمه می باشد که دلالت عارضی است، و به عبارت دیگر: این است که دلالتش بالأصله نیست بلکه ثانیاً وبالعرض خواهد بود، زیرا در کتاب شرح امثله گفته شده بود که (لَمْ) دو نوع عمل دارد: عمل لفظی و عمل معنوی، که عمل معنویش قلب کردن معنای مضارع به ماضی و تنفی در ماضی بود.



وَهُوَ مَبْنِيٌّ عَلَى الْفَتْحِ إِنْ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ ضَمِيرٌ مَرْفُوعٌ مُتَعَرِّكٌ فَهُوَ مَبْنِيٌّ عَلَى السُّكُونِ: كَضَرَبْتُ، وَعَلَى الضَّمِّ مَعَ الْوَاوِ: كَضَرَبُوا.

(و هو : مبنی علی الفتح ان لم یکن معه ضمیر مرفوع متعرك ... الخ)

فعل ماضی - به اتفاق جمیع نحاة - مبنی برفتح است، البته در صورتی که ضمیر رفع متعرك، مانند (ت) متکلم و حده مثلا، و واو جمع مذکر سالم به او متصل نشوند، زیرا اگر ضمیر رفع متعرك به او متصل شود مانند (ضَرَبْتُ) آنگاه آخر فعل (ب) به خاطر شدت اتصال ضمیر به فعل مبنی بر سکون می گردد، و گروهی گفته اند که سکون بام سکون بنائی نیست، بلکه سکونش برای مرتفع ساختن توالی اربع حرکات پشت سر هم در یک کلمه واحد می باشد.

و ضمیر رفع متعرك شامل ۹ صیغه می شود که عبارتند از (ضربن تا ضربنا) به ترتیب: (ضَرَبْنِ، ضَرَبْتَ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْتُ، ضَرَبْتُمَا، ضَرَبْتُمْ، ضَرَبْتُ، ضَرَبْنَا).

و نیز هرگاه واو جمع به آخر فعل ماضی متصل شود، بناء فتحی او را مبدل به بناء ضمی می کند، مانند (ضَرَبُوا) که لام الفعل (ب) بمناسبت واو مابعدش مبنی بر ضم گردیده است، خواه لفظاً مبنی بر ضم باشد، مانند (ذَهَبُوا) و خواه تقدیراً، مانند (رَمَوْا) جمع مذکر (رَمَى).

و بدانکه : برخی در اینجا نیز می گویند که ضم در (ذَهَبُوا)، ضم بنائی نیست، زیرا ممکن است که (ذَهَبُوا) را به فتح باء و سکون واو بخوانیم، اما چون ماقبل واو بمناسبت واو باید مضموم گردد، لذا بام راضمه دادند.

و خلاصه اینکه فعل ماضی در صورتی مبنی بر فتح خواهد بود

که ضمیر مرفوع متحرك، و واو جمع به او متصل نشوند که اگر اولی به او ملحق شود مبنی بر سکون، و اگر دومی به او متصل گردد مبنی بر ضم خواهد شد.

(قوله : وهو مبنی) علت مبنی بودن فعل ماضی این است که اصل در افعال بناء است، بجهت عدم ورود معانی مختلفه که عبارتند از: ۱- فاعلیت ۲- مفعولیت ۳- اضافه، بر اوست و جهت اعراب فعل مضارع و خلاف اصل بودنش این است که لفظاً و معنی به اسم شباهت دارد که بزودی در بحث مضارع خواهد آمد.

(قوله : علی الفتح) اولاً علت اینکه فعل ماضی مبنی بر حرکت شد نه بر سکون با وجود آنکه اصل در مبنی سکون است آنست که فعل ماضی شبیه اسم می باشد، به این بیان که مانند (اسم) صفت و حال و خبر و صله از برای اسم تکرره واقع می شود بترتیب زیر:

۱- مثال صفت : مانند (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَرَبَ) که ضَرَبَ به جای (ضَارِبٍ) آمده، و چون اسم معرب به حرکت هست، فعل ماضی هم که شبیه او می باشد مبنی بر حرکت خواهد بود.

۲- مثال صله : مانند (جَائِئِنِي الذِّي قَامَ أَبُوهُ).

۳- مثال خبر : مانند (زَيْدٌ ضَرَبَ).

۴- مثال حال : مانند (جَائِئِنِي زَيْدٌ وَقَدْ رَكِبَ).

و مخفی نماید که انتخاب فتحه به جای ضمه و کسره، برای خفیف بودن آنست، زیرا فعل ماضی بسبب مرکب بودن معنایش ثقیل می باشد چون دلالت بر حَدَث و زمان می کند، و اگر هر کدام از حرکت ضمه یا کسره به او داده می شد ثقل او زیادتر می گشت،



**الثانی: الْمُضَارِعُ وَهُوَ فِعْلٌ يَشْبَهُ الْأُسْمَ بِأَحَدِ حُرُوفِ أَتَيْنَ فِي**  
**أَوَّلِهِ لَفْظًا فِي اتِّفَاقِ حَرَكَاتِهِمَا وَسَكَنَاتِهِمَا: كَيَضْرِبُ، وَيَسْتَخْرِجُ،**  
**فَهُوَ: كَضَارِبٍ وَمُسْتَخْرِجٍ، وَفِي دُخُولِ لَامِ التَّأَكِيدِ فِي أَوَّلِهِمَا، تَقُولُ:**  
**إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ، كَمَا تَقُولُ: إِنَّ زَيْدًا لَيَقَائِمُ، وَتَسَاوِيَهُمَا فِي عَدَدِ الْحُرُوفِ**

لذا از برای برقرار نمودن تعادل، حرکت فتحه را که اخف حرکات است به او دادند.

(قوله: ضمير رفع متحرك) از این عبارت چنین استفاده می‌شود که هرگاه (ضمير منصوب متحرك) به آخر فعل ماضی متصل شود، مانند (ضَرَبَهُ، ضَرَبَكَ، وغيرهما) و نیز هرگاه (ضمير مرفوع ساکن) غیر از «واو» به آخر ماضی متصل شود باز هم فعل ماضی بر بناء فتحی خود باقی خواهد ماند و متغیر نمی‌شود، مانند (ضَرَبَا).

**(الثانی: المضارع وهو فعل يشبه الاسم بأحد حروف اتين ... الخ)**

قسم سوم از اقسام سه گانه فعل، فعل مضارع است، و علت اینکه مصنف فعل مضارع را بر فعل امر مقدم داشت این است که (امر) از مضارع ساخته می‌شود، بنابراین این، مأخوذ بر مأخوذ منه خود نباید مقدم شود، و خلاصه: فعل مضارع عبارتست از فعلی که شبیه اسم (اسم فاعل) می‌باشد بواسطه قرار گرفتن یکی از حروف زوائد (أَتَيْنَ) در اول آن فعل که مراد فعل ماضی است، مانند قرار گرفتن (یاء) مثلاً در اول (ضَرَبَ) که (يَضْرِبُ) می‌شود، و حروف «أَتَيْنَ» عبارتند از:

۱- همزه: که برای متکلم وحده (خواه مذکر و خواه مؤنث) است.

۲- نون: که برای متکلم مع الغیر است، خواه همراه با متکلم،

يك نفر باشد یا بیشتر .

۳- تاء : برای مخاطب است، اعم از اینکه مفرد یا مثنی یا جمع، مذکر یا مؤنث باشد .

۴- یاء : برای غائب است، غیر از دو صیغه فقط .

و گاهی از این حروف چهارگانه (أَتَيْنَ) به (أَنْثَتْ، یا نَأْتِي، یا نَأَيْتْ) تعبیر می کنند .

فعل مضارع لفظاً و معنی شبیه اسم است، اما شباهت لفظی او از سه جهت است :

۱- یکسان بودن حرکات و سکنات فعل مضارع و اسم فاعل، مانند (يَضْرِبُ، وَيَسْتَخْرِجُ) که کاملاً مانند (ضَارِبٌ، وَمُسْتَخْرِجٌ) که در یضرب حرف اول متحرك و دوم ساکن و سوم و چهارم نیز متحرك بوده، و در ضارب که اسم فاعل است نیز چنین می باشد، و همینطور کلمه دوم که یستخرج باشد در مقابل مستخرج .

و علت اینکه مصنف دو مثال ذکر کرد این است که مثال اول دارای سه حرکت و يك سکون، و مثال دوم دارای چهار حرکت و دو سکون است .

۲- در اول هر دو «لام تأکید» داخل می شود که آنرا (لام ابتداء) نیز می گویند، مانند (إِنَّ زَيْدًا لَيَقُومُ، وَإِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ) که «لام» در مثال اول بر فعل داخل شده، و در مثال دوم بر اسم، و لام تأکید پیوسته مفتوح است .

۳- مساوی بودن فعل مضارع و اسم فاعل در تعداد حروف، یعنی: همانطور که (یضرب) مثلاً دارای چهار حرف است کلمه (ضارب) که اسم است نیز دارای چهار حرف می باشد، و این سه

وَمَعْنَى: فِي أَنَّهُ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْحَالِ وَالْأَسْتِقْبَالِ كَاسْمِ الْفَاعِلِ، وَلِذَلِكَ سَمَّوْهُ مُضَارِعًا،

شباهت، شباهتهای لفظی هستند، (۱) واما در رابطه با شباهتهای معنوی مصنف می گوید :

(وَمَعْنَى: فِي أَنَّهُ مُشْتَرِكٌ بَيْنَ الْحَالِ وَالْأَسْتِقْبَالِ كَاسْمِ الْفَاعِلِ، ... الخ)

یعنی: فعل مضارع علاوه بر شباهت لفظی نسبت به اسم فاعل شباهت معنوی نیز دارد، و آن عبارتست از اینکه فعل مضارع بین دو زمان حال و استقبال مشترک است، یعنی: همانطوریکه صحیح می باشد (زَيْدٌ يَضْرِبُ الْآنَ) گفته شود، (زَيْدٌ يَضْرِبُ غَدًا) نیز صحیح خواهد بود، زیرا فعل مضارع بین این دو زمان مشترک است، همانطوریکه اسم فاعل مانند (ضارب) مثلاً بین دو زمان حال و استقبال مشترک می باشد، لذا صحیح است که (زَيْدٌ ضَارِبٌ الْآنَ، وَغَدًا) گفته شود.

و نیز وجه اشتراك دیگر اینکه فعل مضارع می تواند صفت از

۱- اشکال: شما گفتید که فعل مضارع بخاطر شباهتی که با اسم فاعل لفظاً و معنی دارد معرب گشته، و یکی از شباهتهای لفظی او این بود که گفتید «و تساویهما فی عدد الحروف» بنابراین، می گوئیم: کلمه (اَكْرَمَ) که فعل ماضی باب افعال می باشد از نظر تعداد حروف یا اسم فاعل (ضارب) مساوی هست، زیرا هر دو کلمه چهار حرفی هستند، پس چرا فعل مضارع معرب، و ماضی مبنی گشته است؟

جواب: قبلاً گفته شد که شباهتهای لفظی فعل مضارع سه عدد است:

۱- متفق بودن حرکات و سکنات ۲- دخول لام تاکید در اولشان ۳- تساوی در تعداد حروف.

می گوئیم: در فعل مضارع باید هر سه اینها باشند، اما کلمه (اَكْرَمَ) مثلاً فقط شباهت سوم را دارد، و دوتای دیگر را فاقد است، از این جهت شبیه اسم فاعل نخواهد بود، لذا مبنی گشته است.

وَالسَّيْنُ وَسَوْفَ يُخَصِّصُهُ بِالْأَسْتِقْبَالِ، نَحْوُ: سَيَضْرِبُ «وَسَوْفَ يَضْرِبُ»  
وَاللَّامُ الْمَفْتُوحَةُ بِالْحَالِ، نَحْوُ: لَيَضْرِبُ،

برای اسم نکره واقع شود، مانند (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ يَضْرِبُ) به جای (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ). ووجه اشتراك دیگر فعل مضارع به اسم (اسم جنس)، در عموم و خصوص بودن است، به این بیان که همانطوریکه (رجل) عام و شامل همه رجال عالم علی البدلیة می شود، و بوسیله (الف و لام) مختص می گردد، همچنین فعل مضارع هم بین دو زمان حال و استقبال مشترك است، و بوسیله سین یا سوف یا لام مفتوحه مختص می شود.

بنابر این، چون فعل مضارع لفظاً و معنیً شبیه اسم فاعل هست، لذا نحاۃ نام او را «مضارع» گذاشته اند، زیرا مضارع در لغت بمعنای مشابه آمده است.

بدانکه به فعل مضارع مستقبل نیز می گویند، برای آنکه فعل مذکور معنای استقبال و آینده بودن را دربرگرفته است، از این جهت او را مستقبل نیز می گویند.

ملاحظه: از آنچه ذکر گردید معلوم شد که فعل مضارع بین دو زمان حال و استقبال مشترك است، به این معنی که برای هر کدام از دو زمان يك وضع جداگانه شده و مشترك لفظی می باشد که استعمالش در هر کدام از دو معنی بنابر حقیقت خواهد بود.

اما برخی می گویند: استعمال مضارع در استقبال حقیقت، و در حال به طریق مجاز است، وعده ای دیگر برعکس قول دوم نیز گفته اند.

(والسین وسوف یخصصه بالاستقبال، نحو: سیضرب ... الخ)

گفته شد که فعل مضارع بین حال و استقبال مشترك است، لذا

## وَحُرُوفُ الْمُضَارَعَةِ مَضْمُومَةٌ فِي الرَّبَاعِيِّ: كَيْدُ حَرْجٍ، أَيُّ: فِيمَا كَانَ مَاضِيهِ عَلَى أَرْبَعَةِ أَحْرَفٍ،

مصنف می گوید: داخل شدن (سین یا سوف) بر فعل مضارع، مانند (سَيَضْرِبُ) یعنی، در آینده نزدیک خواهد زد، و (سَوْفَ يَضْرِبُ) یعنی، در آینده دور می زند، اورا به زمان استقبال تنها اختصاص می دهد، و نیز داخل شدن لام مفتوحه، مضارع را تنها بزمان حال اختصاص می دهد، مانند (لَيَضْرِبُ) یعنی، هر آینه می زند، و مشابه این عبارت در جلد اول خود آموز هدایه صفحه (۲۴ و ۲۵) مفصلاً بیان گردید بدانجا مراجعه شود.

سؤال: اگر داخل شدن «لام مفتوحه» بر فعل مضارع سبب می شود که نفی اشتراك بوجود آید، و مضارع را فقط به زمان حال اختصاص می دهد، همانطوریکه (سین، و سوف) مضارع را به زمان استقبال تنها، مختص می کند، پس چگونه در این دو آیه شریفه «وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ» (۱)، «وَلَسَوْفَ أُخْرِجُ حَيًّا» (۲) لام مفتوحه همراه با سوف آمده است؟ و به عبارت دیگر: اگر تنافی بین سوف و لام وجود دارد، پس چگونه با هم در یکجا جمع شده اند؟

جواب: هر جا که لام مفتوحه استعمال شود افاده تأکید و حال بودن را با هم می رساند، ولی در این دو آیه کریمه (لام مفتوحه) فقط برای تأکید تنها آمده، و مجرد از رساندن معنای حال می باشد، بنابراین، منافاتی بین این دو مُتَصَوِّر نخواهد شد.

(وَحُرُوفُ الْمُضَارَعَةِ مَضْمُومَةٌ فِي الرَّبَاعِيِّ: كَيْدُ حَرْجٍ، أَيُّ: ... الخ)

تمام افعال به اعتبار اصلشان از دو حال خارج نیستند: یا ثلاثی‌اند یا رباعی، از اینرو مصنف می‌گوید: حروف چهارگانه (اَنْیَتْ) که عبارتند از (همزه، نون، تاء، و یاء) که فعل ماضی بواسطه انضمام یکی از اینها در اولش مضارع می‌شود در افعال رباعی مضموم می‌باشند، مانند (یُدْخِرُج) بضم یاء، که اصل این کلمه (دَخَرَج) و رباعی می‌باشد، لذا (یاء) حرف مضارعه مضموم آمده است.

(قوله: ای قیما کان ماضیه علی اربعة احرف)

این جمله تفسیر کننده معنای «فی الرباعی» می‌باشد، یعنی مراد از رباعی آن فعلی است که ماضی آن فعل، رباعی و چهار حرفی باشد، اعم از اینکه آن چهار حرف همه‌شان اصلی باشند، مانند (دَخَرَج، وَزَلَزَل) یا بعضی از آنها، مانند (اَكْرَم، وَقَاتَل) که مضارعشان (یُدْخِرُج، یُزَلْزِل، یُكْرِم، وَیُقَاتِل) بضم یاء در هر چهار کلمه خواهد بود.

و اگر به جامع المقدمات - کتاب صرف میر - صفحه ۳۰ مراجعه نمائید، و ابواب ده‌گانه مزید قیه را نگاه کنید، خواهید دید که عبارت متن کتاب: «و حروف المضارعة مضموعة فی الرباعی... الخ» می‌باشد که این عبارت شامل چهار باب از ابواب ده‌گانه مذکوره می‌شود که بترتیب زیر عبارتند از

- ۱- باب افعال: مانند (اَكْرَم) که مضارعش (یُكْرِم) به ضم یاء می‌آید.
- ۲- باب تفعیل: مانند (صَرَف) که مضارعش (یُصَرِّف) به ضم یاء می‌آید.
- ۳- باب مُفَاعَلَة: مانند (قَاتَل) که مضارعش (یُقَاتِل) به ضم یاء می‌آید.

## مَفْتُوحَةٌ فِيمَا عَدَاهُ: كَيَضْرِبُ، وَيَسْتَخْرِجُ،

۴- باب فَعَّلَلْ : مانند (دَخَرَجَ) که مضارعش (يُدْخِرُجُ) به ضم یاء می آید .

### (مفتوحة فيما عداه : كيضرب، ويستخرج)

حروف چهارگانه (أَنْيْتُ) در غیر از رباعی که بتفصیل بیان شدند، و یا بدیگر تعبیر: در غیر «ماکان ماضیه علی اربعة احرف» مفتوح می آید، اعم از اینکه کلمه ثلاثی یا خماسی یا سداسی باشد، مانند (يَضْرِبُ) به فتح یاء، زیرا فعل ماضی آن (ضَرَبَ) و ثلاثی است، و (يَسْتَخْرِجُ) نیز به فتح یاء، زیرا فعل ماضیش (اسْتَخْرَجَ) و سداسی می باشد، و (يَنْكَسِرُ) نیز به فتح یاء، چون فعلش (انْكَسَرَ) و خماسی است، و بطور خلاصه: اینکه حروف مضارعه در غیر از چهار بابی که در عبارت قبلی بیانشان گذشت مفتوح خواهند بود، که آن ابواب بترتیب زیر عبارتند از :

- ۱- باب افعلال: مانند (اِكْتَسَبَ، يَكْتَسِبُ) به فتح یاء .
- ۲- باب انفعال: مانند (انْصَرَفَ، يَنْصَرِفُ) به فتح یاء .
- ۳- باب تفعّل: مانند (تَصَرَّفَ، يَتَصَرَّفُ) به فتح یاء .
- ۴- باب تفاعل: مانند (تَضَارَبَ، يَتَضَارَبُ) به فتح یاء .
- ۵- باب افعلال: مانند (اِحْمَرَّ، يَحْمَرُّ) به فتح یاء .
- ۶- باب استفعال: مانند (اسْتَخْرِجَ، يَسْتَخْرِجُ) به فتح یاء .
- ۷- باب افعلال: مانند (اِحْمَارَّ، يَحْمَارُّ) به فتح یاء .
- ۸- باب تفعّل: مانند (تَدَخَّرَجَ، يَتَدَخَّرُجُ) به فتح یاء .
- ۹- باب افعلال: مانند (اِحْرَنْجَمَ، يَحْرَنْجِمُ) به فتح یاء .
- ۱۰- باب افعلال: مانند (اِقْشَعَرَ، يَقْشَعِرُ) به فتح یاء .

وَإِعْرَابُهُ مَعَ أَنَّ الْأَصْلَ فِي الْفِعْلِ الْبِنَاءُ لِمُضَارَعَتِهِ، أَيْ: لِمُشَابَهَتِهِ  
الْأَسْمَ، وَالْأَصْلُ فِي الْأَسْمِ الْأَعْرَابُ، وَذَلِكَ إِذَا لَمْ يَتَّصِلْ بِهِ نُونُ التَّكِيدِ،  
وَلَا نُونُ الْجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ،

که همه (یاءها) در مضارع تمام این ابواب ده گانه مفتوح می باشند.

(وإعرابه مع ان الاصل في الفعل البناء لمضارعته، ای: ... الخ)

بدانکه : اصل در افعال بنام است، و فلسفه بناء افعال در تعریف  
فعل ماضی که گفته شده بود «و هو مبنی علی الفتح» بیان گردید به  
آنجا مراجعه شود، و لذا اصل در افعال بناء است، و بالاخره مصنف  
در این عبارت می گوید: معرب بودن فعل مضارع در عین حالی که اصل  
در افعال بنام است، به خاطر مشابه بودن او به اسم، و از آنجائی که  
اصل در اسماء اعراب است، از اینرو چیزی که مشابه معرب باشد،  
او هم معرب خواهد بود، و معلوم باشد که مشابه این عبارت در ابتدای  
بحث فعل مضارع بود که مفصلاً بیان گردید .

نحو یون وجه مشابهت فعل مضارع را به اسم، چند چیز گفته اند،  
اما قول صواب و صحیح از میان آنها این است که اسم مانند (عَيْنُ)  
همانطوری که بین معانی زیاد مشترك است، از قبیل (حِلَا، نقره،  
چشم، چشمه، جاسوس، و غیره) که بواسطه اقامه قرینه تخصیص  
می یابد، مانند (رَأَيْتُ عَيْنًا بَأْكِيَّةً، يَا رَأَيْتُ عَيْنًا جَارِيَةً) فعل مضارع  
نیز چنین است، به این بیان که بین دو زمان حال و استقبال مشترك  
می باشد، و بواسطه سيق یا سوف یا لام مفتوحه تخصیص می یابد، پس  
بنابر این، فعل مضارع مشابه اسم خواهد بود، و همین مشابهت  
سبب معرب بودن فعل مضارع گردیده است .

(وذلك اذا لم يتصل به نون التاكيد، و لا نون الجمع المؤنث)



(وذلك) یعنی : فعل مضارع در صورتی معرب است (لفظاً یا تقدیراً) که نون تأکید (چه ثقیله و چه خفیفه) مباشرة به او متصل نشود، مانند (يَضْرِبُ) به رفع باء که فعل مضارع مرفوع می باشد، زیرا هرگاه نون تأکید به آخر فعل مضارع ملحق شود آخر او مبنی بر فتح می گردد چون نون تأکید بجهت شدت اتصال به فعل جزء کلمه شده، وگویا هر دو با هم يك کلمه شده اند، و هرگز اعراب در وسط کلمه جاری نمی شود، لذا مبنی خواهد بود، و علاوه بر این، اگر فرضاً کلمه (يَضْرِبَنَّ) را که همراه بانون تأکید است معرب کنیم یعنی حرف آخر فعل را که باء باشد ضمه دهیم با جمع مذکر (يَضْرِبُنَّ) بضم باء مشتبه خواهد شد، و هم چنین اگر کسره بدهیم در مؤنث غایبه یا مذکر مخاطب به مفردة مؤنثه (تَضْرِبُنَّ) بکسر باء، مشتبه می شود، از اینرو او را مبنی نمودند.

و معلوم باشد که مراد از عدم اتصال نون تأکید به فعل «نون مباشر» است، برای آنکه اگر میان فعل و نون تأکید فاصله ای باشد، مانند (يَضْرِبَانَّ) به تشدید نون که اَلِفُ الْأُنثَيْنِ فاصل است، یا (يَضْرِبُنَّ) به ضم باء که واو جمع فاصل است، یا (تَضْرِبُنَّ) بکسر باء که یاء مخاطبه فاصل است - و در کتاب صرف میر مذکور است - که در هر يك از این سه صورت باز هم فعل مضارع در تقدیر مرفوع می باشد و مبنی نیست، و جهت اینکه مصنف به این شرط اشاره نکرده، واضح بودنش می باشد.

و همچنین فعل مضارع در صورتی معرب است که علاوه بر خالی بودنش از نون تأکید، باید از (نون جمع مؤنث) نیز خالی باشد، برای آنکه اگر نون جمع مؤنث به او ملحق شود مبنی بر سکون می گردد،

وَأَنْوَاعُ الْأَعْرَابِ فِيهِ ثَلَاثَةٌ أَيْضًا: رَفْعٌ وَنَصْبٌ وَجَزْمٌ، نَعْوُ: يَضْرِبُ،  
وَأَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ.

مانند (يَضْرِبُنْ) بسکون باء...

وسبب اینکه فعل مضارع را مبنی بر سکون می‌کنند در هنگامی که نون جمع مؤنث به او متصل می‌شود این است که چون در جمع مؤنث ماضی در وقتی که نون جمع مؤنث به فعل متصل می‌شود آخر فعل مبنی بر سکون می‌گردد، در اینجا نیز حمل بر ماضی می‌شود، و ماقبل نون جمع را ساکن می‌نمایند.

(وأنواع الأعراب فيه ثلاثة: رفع ونصب وجزم، نعو: يضرب،... الخ)

اعرابی که در فعل جاری می‌شود سه نوع است:

۱- رفع: مانند (يَضْرِبُ) که هر گاه فعل مضارع مجرد و عاری از ناصب و جازم باشد مرفوع خواهد بود، و اسما در این علامت با فعل مضارع شریک هستند، زیرا رفع در اسما نیز جاری می‌شود، مانند (زَيْدٌ) به رفع.

۲- نصب: مانند (أَنْ يَضْرِبَ) به فتح باء، که هر گاه یکی از ادوات نصب چهارگانه بر فعل مضارع داخل شود آنرا منصوب می‌گردانند، و اسما نیز در این علامت با فعل مضارع شریک می‌باشند، مانند (رَأَيْتُ زَيْدًا).

۳- جزم: مانند (لَمْ يَضْرِبْ) بسکون باء که هر گاه یکی از ادوات چهارده گانه جزم بر فعل مضارع داخل شود او را مجزوم می‌نماید، که اسما در این علامت سهمی ندارند، همانطوریکه علامت (جَزْمٌ) مختص به اسم تنها می‌باشد.

## (فصل)

فِي أَصْنَافِ الْأَعْرَابِ لِلْفِعْلِ، وَهِيَ: أَرْبَعَةُ أَصْنَافٍ، الْأَوَّلُ: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِالضَّمَّةِ، وَالنَّصَبُ بِالْفَتْحَةِ، وَالْجَزْمُ بِالسُّكُونِ، وَيَخْتَصُّ بِالْمُفْرَدِ الصَّحِيحِ الْغَيْرِ الْمُخَاطَبَةِ، نَحْوُ: يَضْرِبُ، وَأَنْ يَضْرِبَ، وَلَمْ يَضْرِبْ.

## (فصل)

(اقسام اعراب فعل مضارع)

(فِي أَصْنَافِ الْأَعْرَابِ لِلْفِعْلِ، وَهِيَ أَرْبَعَةُ أَصْنَافٍ، الْأَوَّلُ: ... الخ)

در جلد اول خود آموز هدایه گفته شد که اصناف اعراب اسم ۹ قسم است، که در آنجا بملطف خداوند متعال بتفصیل توضیح داده شد، اکنون مصنف می گوید: اصناف اعراب فعل مضارع چهار نوع می باشد بشرح ذیل:

۱- آنکه رفع به ضمه و نصب به فتحه و جزم به سکون باشد.

و این نوع اعراب (قسم اول) اختصاص به فعل (مفرد، صحیح، غیر مخاطبه) دارد، مانند (يَضْرِبُ) به رفع بام در صورت رفع، و (أَنْ يَضْرِبَ) به فتح بام در حال نصب، و (لَمْ يَضْرِبْ) به سکون بام در هنگام جزم، و هویدا است که اعرابهای چهارگانه مذکور مختص فعل مضارع تنها می باشند، زیرا فعل ماضی و امر از مبنیات اند.

بدانکه: مصنف به سبب قید اول «که مُفْرَدٌ باشد»، تشبیه و جمع را مانند (يَضْرِبَانِ، وَيَضْرِبُونَ) خارج نمود، برای آنکه این دو معرب به اعراب مذکور نمی شوند، بلکه معرب به اعراب نوع دوم (که بزودی خواهد آمد) می باشند، و نیز مصنف بواسطه قید دوم «که صَحِيحٌ باشد»، ناقص را خارج نمود، مانند (يَدْعُو، يَرْمِي، وَيَخْشِي) که این

الثانی : أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِثُبُوتِ النُّونِ، وَالنَّصَبُ وَالْجَزْمُ بِحَذْفِهَا، وَيَخْتَصُّ بِالثَّنِيَّةِ وَالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ وَالْمُفْرَدَةِ الْمُخَاطَبَةِ صَحِيحًا أَوْ غَيْرَهُ، تَقُولُ: هُمَا يَفْعَلَانِ، وَهُمْ يَفْعَلُونَ، وَأَنْتِ تَفْعَلِينَ، وَلَنْ تَفْعَلَا، وَلَنْ تَفْعَلُوا، وَلَنْ تَفْعَلِي، وَلَمْ تَفْعَلَا، وَلَمْ تَفْعَلُوا، وَلَمْ تَفْعَلِي.

سه نیز معرب به اعراب نوع سوم (که بزودی خواهد آمد) می شوند، و همچنین مصنف بواسطه قید سوم «که غیر مخاطبه باشد»، خود مخاطبه را خارج کرد، مانند (تَضَرَّيْنِ) که اعراب مفردة مخاطبه در نوع ثانی بیان خواهد شد، بنابراین، هیچ کدام از این امور سه گانه معرب به اعراب اول نمی شوند، بلکه اعراب مذکور اختصاص به فعل (مفرد صحیح غیر مخاطبه) دارد.

(الثانی : ان يكون الرفع بثبوت النون، والنصب والجزم ... الخ)

۲- آنکه رفع به باقی گذاشتن نون، ونصب وجزم هردو به حذف نون باشد. واختصاص دارد این نوع اعراب (قسم دوم) به ثنیه «چه مذکر و چه مؤنث»، و به جمع مذکر «خواه غائب و خواه مخاطب» باشد، و به مفردة مؤنثة مخاطبه اعم از اینکه «صحیح یا غیر صحیح» باشد، مانند (هُمَا يَفْعَلَانِ، وَهُمْ يَفْعَلُونَ، وَأَنْتِ تَفْعَلِينَ) که هر سه فعل مرفوع، و رفعشان به اثبات نون است، و جهت رفعشان مجرد از عوامل لفظیه است، و در این مثالها خبر از برای ضمیر قرار گرفته اند، و (لَنْ يَفْعَلَا، وَلَنْ يَفْعَلُوا، وَلَنْ تَفْعَلِي) که هر سه فعل منصوب، و نصبشان به حذف نون می باشد.

(وَلَمْ يَفْعَلَا، وَلَمْ يَفْعَلُوا، وَلَمْ تَفْعَلِي) نیز به حذف نون در هر سه مثال، زیرا حالت جزمی با حالت نصبی یکی خواهد بود، به این معنی که هردو صورت به حذف نون است.

الثالث: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ، وَالتَّصْبُّ بِالْفَتْحَةِ، وَالْجَزْمُ بِحَذْفِ اللَّامِ، وَيَخْتَصُّ بِالنَّاقِصِ الْيَائِي وَالْوَاوِيُّ غَيْرَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ وَالْمُخَاطَبَةِ، تَقُولُ: هُوَ يَزْمِي وَيَغْزُو، وَلَنْ يَزْمِيَ وَلَنْ يَغْزُو، وَلَمْ يَزْمِ وَلَمْ يَغْزُ.

ومثال مفردة مخاطبة غير صحيح (أَنْتِ تَرْمِينَ) به ثبوت نون در حال رفع، و (لَنْ تَرْمِي) به حذف نون در حالت نصب، و (لَمْ تَرْمِي) نیز به حذف نون در صورت جزم، ومثال مفردة مخاطبة صحيح، در متن کتاب آمده، و در ضمن مثالها توضیح داده شد.

(الثالث: ان يكون الرفع بتقدير الضمة، والنصب بالفتحة... الخ)

۳- آنکه رفع بتقدير ضمه، ونصب به فتحة لفظی، وجزم به حذف نمودن لام الفعل باشد

این نوع اعراب (قسم سوم) به فعل ناقص یائی و واوی در صورتی که فعل، تشنیه و جمع و مفردة مخاطبه نباشد اختصاص دارد، زیرا این سه قسم، اعراب دیگری دارند که اعراب مذکور شامل حالشان نمی شود (بلکه اعرابشان انشاء الله تعالی بزودی بیان خواهد شد). اما مثال مانحن فيه «هُوَ يَزْمِي» که هُوَ مبتداء، وَيَزْمِي جمله فعلیه خبر از برای مبتداء قرار گرفته، وهویداست که هر خبری باید مرفوع باشد، منتهی مرفوع بودن این فعل که ناقص یائی هست به تقدیر ضمه است، زیرا ضمه بر یاء ثقیل، لذا او را مقدر می کنند، و «هُوَ يَغْزُو» که جمله فعلیه یَغْزُو نیز خبر «هُوَ» است مرفوع، و علامت رفعش ضمه مقدره پرواو می باشد، زیرا ضمه پرواو ثقیل است، و از این جهت مقدر گشته.

«لَنْ يَزْمِيَ، وَلَنْ يَغْزُو» هر دو فعل ناقص، که یکی واوی و دیگری

الرَّابِعُ: أَنْ يَكُونَ الرَّفْعُ بِتَقْدِيرِ الضَّمَّةِ، وَالنَّصْبُ بِتَقْدِيرِ الْفَتْحَةِ،  
وَالْجَزْمُ بِحَذْفِ اللَّامِ، وَيَخْتَصُّ بِالنَّاقِصِ الْأَلْفِي غَيْرَ التَّثْنِيَةِ وَالْجَمْعِ وَ  
الْمُخَاطَبَةِ، نَحْوُ: هُوَ يَسْعَى، وَلَنْ يَسْعَى، وَلَمْ يَسْعَ .

یائی می باشد، از این جهت حرکت فتحه در حال نصب در آخرشان  
ظاهر می شود، زیرا فتحه بر «یاء، وواو» خفیف می باشد .  
«لَمْ يَزْمِ، وَلَمْ يَفْزُ» از این دو فعل ناقص حرف آخرشان که لام  
الفعل است بواسطه آمدن ادات جزم ساقط گشت که از فعل اولی  
یاء و از فعل دومی واو حذف گردید .

(قوله : اليائي والواوي غير التثنية والجمع والمخاطبة) مصنف  
بواسطه ذکر ناقص یائی وواوی، ناقص الفی را خارج نمود، و  
نیازی به ذکر اعرابش نیست، زیرا در نوع رابع بیان خواهد شد،  
و بوسیله قید «غیر التثنية والجمع والمخاطبة» هر سه اینها را نیز  
خارج نمود، بجهت آنکه اعراب مذکور شامل این سه نمی شود، بلکه  
رفع اینها به ثبوت نون مانند (هُمَا يَزْمِيَانِ، وَهُمْ يَزْمُونَ، وَأَنْتَ تَزْمِينِ)  
و نصب و جزمشان به حذف نون، مانند (لَنْ يَزْمِيَا، وَلَنْ يَزْمُوا، وَلَمْ  
يَزْمِيَا، وَلَمْ يَزْمُوا، وَلَمْ تَزْمِي) خواهد بود .

(الرابع : ان يكون الرفع بتقدير الضمة، والنصب بتقدير ... الخ)

۱- آنکه رفع به تقدیر ضمه، و نصب به تقدیر فتحه، و جزم به  
حذف کردن لام الفعل باشد .

این نوع اعراب (قسم چهارم) به فعل ناقص الفی در صورتی  
که مثنی و جمع و مفردة مخاطبه نباشد اختصاص دارد، زیرا اگر فعل  
یکی از مذکورات سه گانه بود اعراب مذکور در او جاری نمی شود،  
بلکه اعراب این سه نوع در آخر قسم سوم بیان گردید که اعرابشان

## (فصل)

الْمُضَارِعُ الْمَرْفُوعُ عَامِلُهُ مَعْنَوِيٌّ، وَهُوَ: تَجْرِيْدُهُ عَنِ النَّاصِبِ وَالْجَازِمِ، نَحْوُ: هُوَ يَضْرِبُ، وَهُوَ يَغْزُو، وَهُوَ يَزِمِي، وَهُوَ يَسْعَى.

کاملاً یا اعراب ناقص الفی مغایر است، به هر حال، مثال مانحن فیه در صورت رفع «هُوَ يَسْعَى» که (هُوَ) مبتداء، و (يَسْعَى) جمله فعلیه و خبر اوست، و علامت رفعش ضمه مقدره بر الف می باشد برای آنکه الف هرگز حرکت بردار نیست، لذا حرکتش مقدر گشته.

و «لَمْ يَسْعَى» در حالت نصب، زیرا ادات نصب بر او داخل، و او را منصوب نموده است، و علامت نصبش فتحة مقدره بر الف می باشد، بجهت آنکه الف متعذر از گرفتن حرکت می باشد.

و «لَمْ يَسْعَ» به حذف الف و فتح عین در حالت جزم، که در اصل «يَسْعَى» بود، هنگامیکه «لَمْ» جازمه آمد لام الفعل او که الف است به جزمی ساقط گشت، زیرا حرکت درکار نبود تا «لَمْ» آنرا مبدل به سکون کند.

## (فصل)

(در بیان عامل فعل مضارع)

(الْمُضَارِعُ الْمَرْفُوعُ عَامِلُهُ مَعْنَوِيٌّ، وَهُوَ تَجْرِيْدُهُ عَنِ النَّاصِبِ وَ... الخ)

بدانکه فعل مضارع دارای سه حالت اعرابی می باشد که عبارتند از (رفع، نصب، و جزم) که هرگاه یکی از ادوات نصب بر او داخل شود او را منصوب، و هرگاه یکی از ادوات جزم بر سر او در آید او را مجزوم، و هرگاه مجرد و عاری از این دو نوع ادات باشد، آنگاه مرفوع خواهد بود، و علماء نحو راجع به رفع دهنده فعل مضارع (عَامِل) اختلافی دارند بشرح ذیل:



۱- مذهب کوفیون بر آنست که عامل در فعل مضارع عامل معنوی است، و آن عبارتست از مجرد و برهنه بودن فعل مضارع از ادوات نصب و جزم، و به تعبیر دیگر: اینکه چون قبل از فعل مضارع مانند «يَضْرِبُ» هیچ یک از نواصب و جوازم نیامده اند، لذا فعل مضارع مرفوع است، و همین مجرد و عاری و برهنه بودن فعل مضارع از این دو نوع ادوات، عامل معنوی و رفع دهنده او بنا بر عقیده کوفیین می باشد.

۲- مذهب بصریون بر آنست که عامل در فعل مضارع نیز عامل معنوی است، منتهی آن عامل عبارتست از «واقع شدن فعل مضارع به جای اسم» در مانند (زَيْدٌ يَضْرِبُ) به جای (زَيْدٌ ضَارِبٌ) که يَضْرِبُ در این مثال به جای ضَارِبِ آمده، و همچنین (مَرْزُتٌ بِرَجُلٍ يَضْرِبُ) که يَضْرِبُ در این مثال نیز به جای ضَارِبِ قرار گرفته در مانند (مَرْزُتٌ بِرَجُلٍ ضَارِبٍ) و همینکه فعل مضارع توانسته به جای اسم واقع شود قوی ترین اعراب اسم که رفع باشد به او داده شده است.

اشکال نشود بر اینکه فعل ماضی نیز در خصوص این مسئله با فعل مضارع شریک است، بجهت آنکه در دو مثال قبلی «ضَرَبَ» فعل ماضی هم می تواند به جای يَضْرِبُ مضارع آید، پس چرا رفع که از قوی ترین نوع اعراب اسم است به فعل ماضی داده نشد؟

زیرا در جواب می گوئیم: فعل ماضی بطور کلی مبنی الاصل است، و عامل (عامل معنوی) در او اثر نمی گذارد، فتأمل.

۳- برخی دیگر و کسائی می گویند: عامل رفع در فعل مضارع حروف «أَنْثَتْ» می باشند، بجهت آنکه رفع مضارع بعد از داخل شدن یکی از این حروف چهارگانه بر سر فعل ماضی خواهد بود، پس بنا بر این، عامل در فعل مضارع بنا بر این قول سوم عامل معنوی



## (فصل)

الْمُضَارِعُ الْمَنْصُوبُ عَامِلُهُ خَمْسَةُ أَحْرَفٍ: أَنْ، وَلَنْ، وَكَيْ، وَإِذَنْ،  
وَأَنَّ الْمُقَدَّرَةَ، نَحْوُ: أُرِيدُ أَنْ تُحْسِنَ إِلَيَّ، وَأَنَا لَنْ أَضْرِبَكَ، وَأَسَلَمْتُ  
كَى أَدْخَلَ الْجَنَّةَ، وَإِذَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكَ،

نخواهد بود، بلکه عامل لفظی است.

مصنف می گوید: عامل رفع در فعل مضارع عامل معنوی است،  
وَأَنَّ: مجرد بودن فعل مضارع از نواصب وجوازم است، مانند «هُوَ  
يَضْرِبُ» در فعل صحیح، و «هُوَ يَغْزُو» در فعل ناقص واوی، و «هُوَ يَزِي»  
در ناقص یائی، و «هُوَ يَسْعَى» در ناقص الفی است، بنابراین فعل  
مضارع به تمام اقسامش معمول عامل معنوی خواهد بود، و هویدا است  
که مصنف مذهب کوفیین را اختیار کرده است، و عقیده ابن مالک نیز  
مانند عقیده مصنف می باشد، زیرا در الفیه می گوید:

ارْفَعُ مُضَارِعًا إِذَا يُجَرَّدُ مِنْ نَاصِبٍ وَجَازِمٍ كَتَسَعَدُ

## (فصل)

(در بیان نواصب فعل مضارع)

(المضارع المنصوب عامله خمسة احرف: ان، ولن، وكي ... الخ)

بدانکه فعل مضارع به سبب یکی از حروف پنجگانه (أَنَّ، لَنْ،  
كَى، إِذَنْ، وَأَنَّ مقدره) منصوب می شود، که در عوامل منظومه جامع  
المقدمات، صفحه (۱۴۰) چنین آمده است:

أَنَّ وَلَنْ پَسْ كَيَّ إِذَنْ اَيْنَ چَارَ حَرْفٍ مَعْتَبَرٍ

نصب مستقبل کنند این جمله دایم اقتضا

واینک مثالهای آنها:

۱- (أُرِيدُ أَنْ تُحْسِنَ إِلَيَّ) به نصب تُحْسِنُ، یعنی: از شما می خواهم

که احسان کنید به من، شاهد در تحسین می باشد که بواسطه آن ناصبه منصوب شده است، و معلوم باشد که (آن) در این باب (باب نواصب) اصل است، و مابقی فرع و از نظر عمل بران حمل شده اند، و جهت اصلی بودنش این است که «آن» لفظاً و معنی به «آن» مخففه از مثقله شباهت دارد، اما لفظاً: که روشن است، و معنی: برای آنکه هر دو، ادوات مصدری می باشند، بنا بر این، مثال مذکور بعد از تأویل به مصدر به صورت «أُرِيدُ إِحْسَانَكَ إِلَيَّ» خواهد شد.

۲- (أَنَالِقُ أَضْرَبَكَ) به نصب أَضْرَبُ، یعنی هرگز نمی زنم شما را، که فعل مضارع به لن ناصبه منصوب گردیده است.

وَلَنْ از برای نصب مستقبل می باشد، و طایفه معتزله می گویند: لن از برای نفی ابدی است، و متمسک به آیه شریفه «لَنْ تَرَانِي يَا مُوسَى» شده اند که خداوند متعال به حضرت موسی می فرماید: ای موسی هرگز مرا نمی بینی (نه در دنیا و نه در آخرت) از اینرو معتزله می گویند: لَنْ برای نفی ابدی است. (۱)

بدانکه (لَنْ) مطلقاً و بدون قید و شرط عمل می نماید، بخلاف باقی ادوات که هر کدام شرائط بالخصوصی دارند.

۳- (أَسَلَّمْتُ كَيْ أَدْخَلَ الْجَنَّةَ) نیز به نصب أَدْخَلَ، یعنی اسلام آوردم تا داخل بهشت شوم، که فعل مضارع بوسیله كَيْ ناصبه منصوب گشته است، و بدانکه کئی افاده تعلیل وعلیت می کند، و در صورتی عمل می نماید که ماقبل کئی سبب از برای مابعدش باشد مانند مثال مذکور که اسلام آوردن سبب دخول در بهشت می شود، بنا بر این، ما

بعدگی که دخول در بهشت است متوقف بر ما قبل کی است که اسلام آوردن باشد .

ناگفته نماند که اسلام آوردن تنها مثمر ثمر نخواهد بود، بلکه اسلامی که مقرون به ولایت ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین باشد می تواند بهشت را از برای انسان فراهم آورد و سعادت آدمی را تضمین نماید .

۴- (إِذَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكَ) به نصب یَغْفِرُ، یعنی در این هنگام می آمرزد خداوند متعال تو را، البته این کلام در جواب کسی گفته می شود که «أَسْلَمْتُ» یعنی اسلام آوردم گفته باشد .

بدانکه (إِذَنْ) جواب از برای کلام ماقبلش، و جزاء از برای عملی که قبل از او انجام گرفته واقع می شود، و در صورتی عمل می نماید و فعل مضارع را نصب می دهد که «إِذَنْ» متکی و معتمد بر کلام ما قبل خود نباشد، و معنای اینکه اذن متکی بماقبلش نباشد این است که در اثناء (وسط) کلام واقع نشود، بلکه باید مُصَدِّر و در اول کلام قرار گیرد مانند مثال مذکور که اذن اعتماد بر کلام ماقبلش نکرده است، بخلاف آنجائی که به کسی بگوئید: (إِنْ أَتَيْتَنِي إِذَنْ أَكْرَمُكَ) زیرا إِذَنْ در این مثال بر ماقبلش تکیه و اعتماد کرده، و در واقع در وسط کلام قرار گرفته است، برای اینکه مثال اذیک نفر صادر شده است، نه اینکه جواب سؤالی باشد، لذا اذن عمل نمی کند، و أَكْرَمُ همچنان مرفوع می ماند .

و شرط دیگر (إِذَنْ) این است که فعل مضارع و مدخولش باید به معنای استقبال باشد نه بمعنای حال، زیرا اگر بمعنای حال بود دیگر إِذَنْ در او عمل نخواهد کرد، مانند اینکه بگوئید: (إِذَنْ أَظُنُّكَ

کاذِباً) به کسی که شمارا حدیث می‌کند، و از برای شما سخن می‌گوید که کلام شما در آن وقت (در حین سخن گفتن او) دلالت بر حال می‌کند چرا که ایشان با شما صحبت می‌کند و شما در همان آن به او می‌گوئید که (إِذَنْ أَظُنُّكَ كَاذِبًا) یعنی: در حال حاضر شمارا دروغگو می‌پندارم، بنابراین، فعل مضارع مرفوع خواهد ماند.

و شرط سوم عمل نمودن (إِذَنْ) این است که چیزی غیر از ظرف و جار و مجرور بین او و فعل مضارع فاصله نشود، گرچه برخی گفته‌اند که فاصله شدن نداء و معمول فعل مضارع و قسم، منحل به عمل او نیست.

ملاحظة: هرگاه (إِذَنْ) بواسطه یکی از حروف عاطفه بر کلام ماقبلش عطف شود پس در فعل مضارعی که بعد از اِذَنْ واقع می‌شود دو نوع اعراب جائز است:

۱- نصب: مانند (أَتَيْكَ فَأِذَنْ أَكْرِمَكَ) به نصب أَكْرِمُ، و این مثال بدین صورت است که شخصی به شما می‌گوید: (أَتَيْكَ) می‌آیم تو را، شما هم در جواب به او می‌گوئید (فَأِذَنْ أَكْرِمَكَ) یعنی: پس در این هنگام من هم تو را اکرام خواهم کرد، شاهد در وقوع اذن است بعد از حرف عاطف که جائز است نصب فعل مضارع بعد از آن، برای آنکه اذن یکی از نواصب است، و اعتناء به «فام» حرف عطف نمی‌کنیم و او را چون عدم فرض می‌نمائیم، بنابراین این اذن معتمد بر کلام ماقبلش نخواهد بود، لذا فعل مضارع بعد از آن منصوب می‌گردد، البته حالت نصب در این هنگام شاذ و غیر مشهور می‌باشد.

۲- رفع: بجهت آنکه «إِذَنْ» زمانی عمل نصب می‌کند که در وسط کلام واقع نشود و قبل از او چیزی نباشد، و حال آنکه فاء

وَبِتَقْدِيرِ أَنْ فِي سَبْعَةِ عَشَرَ مَوْضِعًا: بَعْدَ حَتَّى نَحْوُ: أَسْلَمْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْجَنَّةَ، وَلَا مَ كَي نَحْوُ: قَامَ زَيْدٌ لِيَضْرِبَ، وَلَا مَ الْجَعْدُ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ ،

عاطفه در مثال مذکور بر او مقدم شده است، بنا بر این، چون «اذن» معتمد بر فاء شد از عمل مهمل و ملفی گردید و مدخولش مرفوع می ماند، و معلوم باشد که رفع مشهورتر از حالت نصبی می باشد.

(و بتقدیر ان فی سبعة عشر موضعاً: بعد حتی نحو: اسلمت ... الخ)

بدانکه (اَنْ) ناصبه در هفده موضع مقدر می شود، بنا بر این، اگر به موردی برخورد کردیم که فعل مضارع بدون وجود یکی از نواصب منصوب بود باید بدانیم که (اَنْ) مصدریۀ ناصبه در آنجا مقدر است، و اینک موارد هفده گانه را نقل می کنیم:

۱- بعد از حَتَّى: مانند (أَسْلَمْتُ حَتَّى أَدْخُلَ الْجَنَّةَ) شاهد در منصوب شدن «أَدْخُلُ» بعد از حتی به (اَنْ) مقدره است، زیرا مثال در اصل (أَسْلَمْتُ حَتَّى أَنْ أَدْخُلَ الْجَنَّةَ) بوده است.

۲- بعد از لام کی: مانند (قَامَ زَيْدٌ لِيَضْرِبَ) شاهد در منصوب شدن یضرب بعد از لام کی به وسیله (اَنْ) ناصبه مقدره است، و اصل مثال (قَامَ زَيْدٌ لِأَنْ يَضْرِبَ) می باشد.

۳- بعد از لام جعود: مانند «مَا كَانَ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ» (۱) شاهد در منصوب بودن یُعَذِّبُهُمْ بعد از لام جعود به (اَنْ) ناصبه مقدره است، و اصل آیه شریفه (مَا كَانَ اللَّهُ لِأَنْ يُعَذِّبَهُمْ) می باشد، و معنای جحد: انکار کردن چیزی است، و در قرآن کریم آمده است: «وَجَعَدُوا بِهَا

وَالْفَاءُ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْإِسْتِفْهَامِ وَالنَّفْيِ وَالْتَّمَنِ  
وَالْعَرْضِ، نَعْوُ: أَسْلِمَ فَتَسْلَمَ، وَلَا تَعْصِ فَتَعَذَّبْ، وَهَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُو، وَ  
مَا تَزُورُنَا فَتُكْرِمُكَ، وَلَيْتَ لِي مَالًا فَأَنْفِقَهُ، وَلَا تَنْزِلْ بِنَا فَتُصِيبْ خَيْرًا،

وَاسْتَيَقَنْتَهَا أَنْفُسُهُمْ» این معنای جحد بود، و اما لام جحد: عبارتست  
از لامی که قبل از او کان منفی واقع شده باشد، در صورتی که فاعل  
کان و فاعل فعل مضارع یکی است، و علت نامگذاری این لام به لام  
جحد این است که این لام پیوسته مقرون و ملازم بانفی است.  
و هرگاه کون منفی مضارع باشد آنجا نیز (أَنْ) ناصبه مقدر  
خواهد بود، مانند «لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِيُغْفِرَ لَهُمْ» به نصب یغفر، که در اصل  
«لَمْ يَكُنِ اللَّهُ لِأَنْ يَغْفِرَ لَهُمْ» بوده است.

ملاحظة: علت اینکه (أَنْ ناصبه) بعد از (حَتَّى، لَمْ كَي، وَلَا مَجْعُود)  
مقدّر می شود این است که این سه حرف، حروف جاره هستند و دخول  
حروف جر بر فعل ممتنع است، از اینرو (أَنْ) ناصبه مقدر می شود  
که همراه با فعلش تاویل به مصدر رفته و اسم گردند، بنابراین، بعد  
از این سه حرف در واقع اسم قرار گرفته است نه فعل.

(وَالْفَاءُ الْوَاقِعَةُ فِي جَوَابِ: الْأَمْرِ، وَالنَّهْيِ، وَالْإِسْتِفْهَامِ، وَ... الخ)

و نیز (أَنْ) ناصبه مقدر می شود بعد از فائی که در جواب اشیاء  
سته واقع می شود که آنها عبارتند از (امر، نهی، استفهام، نفی،  
تمنی، و عَرْض) بفتح عین و سکون راء، و اینك مثالهای همه بشرح  
ذیل:

۱- بعد از فائی که در جواب امر واقع شود، مانند (أَسْلِمَ فَتَسْلَمَ)  
یعنی اسلام آور تا سالم بمانی، شاهد در این است که (فاء) در جواب  
«أَسْلِمَ» امر واقع شده، لذا «تَسْلَمَ» به أَنْ ناصبه مقدره منصوب

گشته است، و تقدیر مثال (أَسْلِمَ فَإِنْ تَسَلَّمَ) خواهد بود.

۲- بعد از فائی که در جواب نهی قرار گیرد، مانند (وَلَا تَعْصِرْ فُتَعَذَّبَ) یعنی عصیان و نافرمانی نکن تا اینکه معذب شوی، که فاء در جواب لَا تَعْصِرْ که نهی است قرار گرفته، و فعل مضارع به وسیله (أَنْ) ناصبه مقدره منصوب گردیده است، و تقدیر مثال (وَلَا تَعْصِرْ فَإِنْ تُعَذَّبَ) بوده است.

۳- بعد از فائی که در جواب استفهام باشد، مانند (هَلْ تَعْلَمُ فَتَنْجُو) یعنی آیا می آموزی تا اینکه نجات پیدا کنی، که فاء در جواب استفهام قرار گرفته، و فعل مضارع بوسیله (أَنْ) ناصبه مقدره منصوب گردیده است، و تقدیر مثال (هَلْ تَعْلَمُ فَإِنْ تَنْجُو) بوده است، و مخفی نماند که (تَعْلَمُ) در مثال مذکور فعل مخاطب مذکر باب تفعّل می باشد که یکی از دو تام او حذف شده است.

۴- بعد از فائی که در جواب نفی واقع شود، مانند (وَمَا تَزُورُنَا فَنُكْرِمَكَ) یعنی زیارت نمی کنی ما را تا اینکه اکرام کنیم تو را، که فاء در جواب نفی واقع شده، و فعل مضارع بعدش به (أَنْ) ناصبه مقدره منصوب گشته است، و اصل مثال (وَمَا تَزُورُنَا فَإِنْ نُكْرِمَكَ) خواهد بود.

۵- بعد از فائی که در جواب تمنی واقع شود، و تمنی عبارتست از آرزو کردن و چیزی را خواستن، مانند (لَيْتَ لِي مَالًا فَأُنْفِقَهُ) یعنی ای کاش برای من مالی بود که آنرا انفاق می کردم، که شاهد در وقوع فاء در جواب تمنی است که از این جهت فعل مضارع که «أُنْفِقُ» باشد به (أَنْ) ناصبه مصدریه مقدره منصوب گردیده است، و اصل مثال (لَيْتَ لِي مَالًا فَإِنْ أُنْفِقَهُ) می باشد.

وَبَعْدَ الْوَائِ الْوَاقِعَةِ كَذَلِكَ فِي جَوَابِ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، نَحْوُ: أَسْلِمَ وَتَسَلَّمَ إِلَى آخِرِ الْأَمْثِلَةِ.

۶- بعد از فائی که در جواب عرض واقع شود، و عرض: عبارتست از طلب کردن چیزی به لاین و نرمی و بصورت خواهش و درخواست، و بتعبیر دیگر: به شکل مؤدبانه و محترمانه، مانند (الْأَتَنْزِلُ بِنَافْتِهِيبَ خَيْرًا) یعنی: چرا فرود نمی آئی بنزد ما تا اینکه نائل شوی چیزی را از ما، که فاء در جواب عرض قرار گرفته، و فعل مضارع به (أَنْ) ناصبه مقدره منصوب شده است، و تقدیر مثال (الْأَتَنْزِلُ بِنَافْتَهُيبَ تَصْيِيبَ خَيْرًا) خواهد بود.

و معلوم باشد که قبلاً سه مورد از برای تقدیر «أَنْ» ناصبه گفته شد، و حال هم شش مورد به آن موارد سه گانه قبلی اضافه گردید که مجموعاً نه مورد می شوند، و اینک بقیه آنها تا هفده مورد که مصنف راجع به باقی مانده ها می گوید:

(وَبَعْدَ الْوَائِ الْوَاقِعَةِ كَذَلِكَ فِي جَوَابِ هَذِهِ الْأَشْيَاءِ، نَحْوُ: أَسْلِمَ... الخ)

یعنی: همانطوریکه فعل مضارع بوسیله (أَنْ) ناصبه مقدره بعد از فاء در جواب امورسته مذکوره منصوب می شود، همچنین منصوب می شود به آن ناصبه مقدره بعد از واوی که در جواب این اشیاسته واقع شود، مانند:

۱- مثال امر: «أَسْلِمَ وَتَسَلَّمَ» که واو در جواب امر واقع شده است، و تقدیر مثال «أَسْلِمَ وَأَنْ تَسَلَّمَ» خواهد بود.

۲- مثال نهی: «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَتَشْرَبِ اللَّيْنَ» که واو در جواب نهی واقع شده است، و تقدیر مثال، «لَا تَأْكُلِ السَّمَكَ وَأَنْ تَشْرَبِ اللَّيْنَ» می باشد.



وَبَعْدَ أَوْ بِمَعْنَى إِلَى، نَحْوُ: جِئْتُكَ أَوْ تُعْطِينِي حَقِّي، وَبَعْدَ أَوْ الْعَطْفِ إِذَا كَانَ الْمَعْطُوفُ عَلَيْهِ اسْمًا صَرِيحًا، نَحْوُ: أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجَ،

۳- مثال استفهام : «هَلْ تَعْلَمُ وَتَنْجُو» که واو در جواب استفهام قرار گرفته است، و تقدیر مثال، «هَلْ تَعْلَمُ وَأَنْ تَنْجُو» می شود.  
 ۴- مثال نفی : «وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمِ الصَّابِرِينَ» که واو (وَيَعْلَمِ) در جواب نفی واقع شده است، و تقدیر آیه شریفه، «... وَأَنْ يَعْلَمِ الصَّابِرِينَ» خواهد بود.

۵- مثال تمنی : «يَا لَيْتَنَانِرَدُو لَا تُكَذِّبَ بَيَّاتِ رَبَّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» که واو (ولا)، و نیز (ونكون) در جواب تمنی قرار گرفته اند، و تقدیر آیه، «يَا لَيْتَنَانِرَدُو لَا تُكَذِّبَ بَيَّاتِ رَبَّنَا وَانْ نَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ» است.

۶- مثال عَرْض : (الْأَنْزِلُ بِنَا وَتَنْفَعْنَا) که واو در جواب عَرْض قرار گرفته است، و تقدیر مثال، (الْأَنْزِلُ بِنَا وَأَنْ تَنْفَعْنَا) خواهد بود.  
 و حاصل کلام: همانطوریکه بعد از فاء در جواب اشیاء سته (أَنْ) ناصبه مقدّر می شد و فعل مضارع را نصب می داد همچنین بعد از واو هم در جواب اشیاء سته (أَنْ) ناصبه مقدّر خواهد بود، و معلوم باشد که قبلا ۹ موضع از مواضع تقدیر (أَنْ) گفته شده بود، و حال هم ۶ مورد دیگر به آن موارد نه گانه اضافه می گردد که مجموعاً ۱۵ مورد می شوند، و مصنف راجع به دو مورد دیگر می گوید :

(وَبَعْدَ أَوْ بِمَعْنَى إِلَى، نَحْوُ: جِئْتُكَ أَوْ تُعْطِينِي حَقِّي، وَبَعْدَ ... الْخ)

و نیز (أَنْ) ناصبه مقدّر می شود بعد از (أَوْ) که به معنای (إِلَى) باشد، مانند (جِئْتُكَ أَوْ تُعْطِينِي حَقِّي) یعنی : پیوسته می آیم تورا تا اینکه حق مرا بدهی، که تقدیر مثال (جِئْتُكَ إِلَى أَنْ تُعْطِينِي

حَقِّی) می باشد، و چون (أَوْ) بمعنای الی آمده از اینرو (أَنَّ) ناصبه بعداز (أَوْ) مقدّر خواهد بود، و فعل مضارع هم که بعداز (أَوْ) قرار گرفته بوسیله آن ناصبه مقدّره منصوب شده است.

آخرین موضع از مواضع هفده گانه تقدیر (أَنَّ) ناصبه درجائی است که فعل مضارع بواسطه واو عاطفه بر اسم صریح مقدم عطف شود، مانند (أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَتَخْرُجُ) به نصب تَخْرُجُ، شاهد در منصوب شدن تخرج است که بعداز واو عاطفه واقع شده، به ان ناصبه مقدّره، و حال آنکه معطوف علیه (قِيَامُكَ) مصدر و اسم صریح می باشد، و از همین قبیل است این بیت :

لَلْبَيْتِ عِبَائَةٌ وَتَقَرَّرَ عَيْنِي  
أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ

که (تَقَرَّرَ) فعل مضارع و بوسیله (أَنَّ) ناصبه مقدّره منصوب گردیده است، زیرا به واسطه واو عاطفه بر (لُبْسِ) که مصدر و اسم صریح می باشد عطف شده است.

و خلاصه : این دو مورد به اضافه پانزده مورد متقدم هفده مورد می شوند که در متن کتاب آمده است.

ملاحظه : فلسفه مقدّر گرفتن (أَنَّ) ناصبه بعداز (فاء، وواو)ی که در جواب اشیاء سته قرار می گرفتند این است که ماقبل (فاء، وواو) جمله های انشائی هستند - البته بغیر از نفی که نفی هم به نهی حمل شده است - و بعداز فاء وواو جمله های خبریه می باشند، و هویدا است که عطف جمله خبریه بر انشائی صحیح نیست، از این جهت مجبور شدیم که ماقبل فاء وواو را تاویل به مفرد بریم تا عطف اخبار بر انشاء لازم نیاید، و علاوه بر این در مابعد (فاء، وواو) هم (أَنَّ) ناصبه مصدریه مقدّر می کنیم تا اینکه مثل ماقبلش مفرد باشد

وَيَجُوزُ اِظْهَارُ اَنْ مَعَ لَامٍ كَيَّ، نَعُوْ: اَسْلَمْتُ لِاَنْ اَدْخُلَ الْجَنَّةَ، وَمَعَ وَاوِ الْعَطْفِ، نَعُوْ: اَفْجَبْنِيْ قِيَامَكَ وَاَنْ تَخْرُجَ، وَيَجِبُ اِظْهَارُهَا مَعَ لَا وَ لَامٍ كَيَّ، نَعُوْ: لِيْلَا يَغْلَمَ.

تا عطف مفرد بر مفرد شود، مانند (لَا تَضْرِبْ زَيْدًا فَاضْرِبْكَ) که اصل این مثال (لَا يَكُنْ ضَرْبٌ مِنْكَ فَضَرْبٌ مِنِّي) خواهد بود. و جهت مقدر گرفتن (اَنْ) ناصبه در مورد شانزدهم که ما قبل آخر می باشد این است که (اِلَى) حرف جرّ و منحصرأ بر اسماء داخل می شود، و هرگز بر فعل داخل نمی شود، بنابراین، آوئی که به معنای الی هست، او نیز بر افعال داخل نمی گردد، لذا (اَنْ) ناصبه مقدر می شود تا همراه با فعل مضارع تأویل به مصدر رفته و اسم شود که دخول او در حقیقت بر اسم خواهد بود.

و علت اینکه (اَنْ) ناصبه را در مورد هفدهم مقدر می کنند این است که عطف فعل بر اسم لازم نیاید، زیرا اگر (اَنْ) ناصبه مقدر شد همراه با فعلش تأویل به مصدر رفته و اسم می شوند که آنگاه عطف اسم بر اسم خواهد بود، و یا بگوئید: تقدیر (اَنْ) برای آنکه عطف جمله بر مفرد لازم نیاید، لذا (اَنْ) مقدره همراه با فعلش تأویل به مصدر رفته و مفرد می شوند آنگاه عطف مفرد بر مفرد خواهد بود.

(و یجوز اظهار اَنْ مع لام کی، نعو: اسلمت لان ادخل الجنة، ... الخ)

بدانکه : اَنْ ناصبه مقدره که فعل مضارع را نصب می دهد بر دو نوع است :

- ۱- آنکه اضممار و اظهارش هر دو صحیح است.
  - ۲- آنکه اضممارش لازم، و اظهارش غلط و غیر صحیح می باشد.
- بنابراین، مصنف می گوید: اظهار (اَنْ) مقدره همراه با لام کی

وَاعْلَمْ : أَنَّ الْوَاقِعَةَ بَعْدَ الْعِلْمِ لَيْسَتْ هِيَ النَّاصِبَةُ لِلْمُضَارِعِ بَلْ  
 إِنَّمَا هِيَ الْمُخَفَّفَةُ مِنَ الْمُثْقَلَةِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: عَلِمَ أَنَّ سَيَكُونُ مِنْكُمْ  
 مَرْضَى،

جائز است، مانند (أَسْلَمْتُ لِأَنَّ أَدْخَلَ الْجَنَّةَ) که شاهد در ظاهر شدن  
 (أَنَّ) ناصبه مقدّره همراه بالام کی است که قبل از آن قرار گرفته است،  
 و مثال مذکور در هنگام عدم اظهار آن، (أَسْلَمْتُ لِأَدْخَلَ الْجَنَّةَ) خواهد  
 بود.

مورد دوم از موارد جواز اظهار (أَنَّ) ناصبه که مصنف بیان  
 کرده، موردی است که فعل مضارع همراه با واو عطف بر اسم صریح  
 متقدم عطف شود، مانند (أَعْجَبَنِي قِيَامُكَ وَأَنَّ تَخْرُجَ) که شاهد در  
 ظاهر شدن (أَنَّ) ناصبه مقدّره است، و شرح خواهد دیدگر مثال،  
 گذشت و نیازی به تکرار آنها نیست.

و نیز اظهار (أَنَّ) ناصبه لازم و واجب است در بین لام نافی و  
 لام تعلیل که همان لام کی باشد، مانند «لِئَلَّا يَعْلَمَ أَهْلُ الْكِتَابِ» (۱) که  
 (أَنَّ) ناصبه بین لام نافی و بین لام کی ظاهر شده است، و جهت وجوب  
 اظهار آن در این مورد آخر این است که توالی دو لام در کنار یکدیگر  
 پیش نیاید، تا موجب ثقل گردد، بلکه «أَنَّ» میان دو لام فاصل باشد.

(واعلم : ان الواقعة بعد العلم ليست هي الناصبة للمضارع ... الخ)

بدانکه افعال بنا بر يك تقسيم بر سه نوعند، بدین شرح :

- ۱- افعالی که دلالت بر قطع و یقین دارند، مانند (عَلِمَ).
- ۲- افعالی که دلالت بر ظن و گمان می کنند، مانند (حَسِبَ).

۳- افعالی که دلالت بر هیچ کدام ندارند، مانند (ضَرَبَ).

مصنف می‌گوید: هرگاه (أَنَّ) به فتح همزه و سکون نون، بعد از ماده «عِلْم» واقع شود اعم از اینکه ماده عِلْم ماضی یا مضارع یا امر یا غیره باشد، آن (أَنَّ) ناصبه فعل مضارع نیست، بلکه آن مخففه از مثقله خواهد بود، مانند قول خداوند متعال: «عِلْمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى» (۱).

شاهد: در اینکه چون (أَنَّ) بعد از ماده عِلْم قرار گرفت، از اینرو (أَنَّ) ناصبه نیست بلکه مخففه از مثقله است و برای تأکید کلام می‌باشد، و خلاصه: هرگاه (أَنَّ) بعد از نوع اول واقع شود که دلالت بر عِلْم و یقین می‌کند مانند (وَجَدْتُ، وَرَأَيْتُ) مثلاً، (أَنَّ)، مخففه از مثقله خواهد بود نه مصدریه ناصبه.

و علت اینکه اگر (أَنَّ) بعد از قسم نخست واقع شود مصدریه ناصبه نیست آنستکه آن مصدریه ناصبه دلالت بر طمع و رجاء حصول می‌کند، و قسم اول دلالت بر عِلْم و یقین دارد، و این دو معنی با هم متناسب نیستند، علاوه بر این، آن مخففه از برای تأکید است، و معنای تأکید با معنای عِلْم و یقین تناسب دارد، از این جهت می‌گویند اگر (أَنَّ) در قسم اول قرار گرفت مخففه از مثقله خواهد بود نه مصدریه ناصبه.

ملاحظه: هرگاه آن بعد از قسم اول واقع شود واجب است که فاصله‌ای بین (أَنَّ) و فعل مضارع قرار گیرد، و آن فاصله یا «سین» باشد مانند آیه مذکوره، یا «سوف» مانند (عَلِمْتُ أَنْ سَوْفَ يَقُومُ)

فَالْوَاقِعَةُ بَعْدَ الظَّنِّ جَازٌ فِيهِ الْوَجْهَانِ: أَنْ تَنْصِبَ بِهَا، وَأَنْ تَجْعَلَهَا  
كَالْوَاقِعَةِ بَعْدَ الْعِلْمِ.

یا «قَدْ» مانند قول خداوند متعال «لَيَعْلَمَنَّ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا» یا «حرف نفی» مانند (عَلِمْتُ أَنْ لَمْ تَقُمْ، وَأَنْ لَا تَقُومُ). وجهت آوردن فاصل برای آنستکه عوض از محذوف شدن یکی از دو نون ثقیله باشد.

(فَالْوَاقِعَةُ بَعْدَ الظَّنِّ جَازٌ فِيهِ الْوَجْهَانِ: أَنْ تَنْصِبَ بِهَا، وَأَنْ ... الخ)

هرگاه (أَنْ) بعد از قسم دوم واقع شود که دلالت بر ظن می کند  
آنگاه دو وجه در (أَنْ) جائز خواهد بود: ۱- مخففه ۲- مصدریه  
ناصبه.

ترجمه: پس در (أَنْ) واقع بعد از ماده ظن هر دو وجه در او  
ممکن است، اول: آنکه بسبب اونصب بدهید فعل مضارع را که  
مصدریه ناصبه خواهد بود، دوم: آنکه او را مانند (أَنْ) واقع بعد از  
ماده عِلْم قرار دهید، تا مخففه از مثقله باشد که در این صورت دوم  
دیگر نصب نمی دهد بلکه فعل مضارع بعد از او مرفوع می ماند،  
و دلیل جواز وجهین در آن واقع بعد از نوع دوم که دلالت بر ظن می کند  
این است که ماده ظن به دو اعتبار ملاحظه می شود:

۱- اعتبار اول: این است که ظن یعنی: غلبه کردن احتمال وجود  
بر عدم، بنابراین، آن واقع بعد از ماده ظن (أَنْ) مخففه باشد تا  
مناسب با وجود گردد.

۲- اعتبار دوم: این است که ظن یعنی: احتمال وقوع و عدم  
وقوع هر دو هست، و بالاخره یقین در کار نیست، از این جهت (أَنْ)  
واقع بعد از ماده ظن جای دارد که (أَنْ) مصدریه باشد که دلالت بر  
رجاء و طمع می کند، و حاصل کلام این است که اگر جانب وقوع

## (فصل)

الْمَجْزُومُ عَامِلُهُ: لَمْ، وَلَمَّا، وَلَامُ الْأَمْرِ، وَلَاءُ النَّهْيِ، وَكَلِمٌ  
الْمُجَازَاةِ، وَهِيَ: إِنْ، وَمَتَّهَمًا، وَإِذَا، وَإِثْنًا، وَحَيْثُمَا، وَمَنْ، وَآيٌ، وَأَنْتِ،  
وَإِنْ الْمَقْدَرَةُ، نَحْوُ: لَمْ يَضْرِبْ، وَلَمَّا يَضْرِبْ، وَلِيَضْرِبْ، وَلَا يَضْرِبْ،  
وَإِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ ... إِلَى آخِرِهَا .

ترجیح داده شود (أَنَّ) مخففه مناسبت دارد، والا (أَنَّ) مصدریۀ ناصبه خواهد بود .

و اما در ارتباط با قسم سوم (افعالی که دلالت بر علم و ظن هیچکدام نمی کنند)، آن واقع شده بعد از آنها فقط مصدریه خواهد بود، نه مخففه از مثله، و کاملاً مانند افعالی که دلالت بر (رجاء، طمع، خشیه، خوف، شك، وهم، تعجب ... الخ) می کنند، مثل (رَجَوْتُ أَنْ تَقُولَ، وَطَمَعْتُ أَنْ تَقْعُدَ، وَخَشَيْتُ أَنْ تَرْجِعَ ... إلى آخره).

## (فصل)

(در بیان جوازم فعل مضارع)

(المَجْزُومُ عَامِلُهُ: لَمْ، وَلَمَّا، وَلَامُ الْأَمْرِ، وَلَاءُ النَّهْيِ، وَكَلِمٌ ... الخ)

این مبحث در ارتباط با عوامل جزم فعل مضارع می باشد، و عوامل جزم فعل مضارع — همانطوریکه مصنف بیان کرده — دو نوعند:

۱- آنانکه فقط يك فعل را جزم می دهند .

۲- آنانکه دو فعل را مجزوم می نمایند .

اما نوع اول، دارای چهار حرف است که عبارتند از «لَمْ، لَمَّا، نَفِيه، لام امر، ولاء نهی» که هرگاه یکی از این حروف چهارگانه بر فعل مضارع داخل شوند او را مجزوم می نمایند، مانند (لَمْ يَضْرِبْ،



وَلَمَّا يَضْرِبْ، وَلِيَضْرِبْ، وَلَا يَضْرِبْ) به سکون باء در هر چهار مثال، زیرا در کتاب شرح امثله خواندیم که هر يك از این حروف چهارگانه دو عمل در فعل مضارع انجام می‌دهد، عمل لفظی و عمل معنوی، که عمل لفظی شان حرکت آخر را به جز می‌ساقط می‌نماید.

اما نوع دوم، که آنها را «كَلِمٌ مُبْجَاةٌ» می‌نامند ۹ عدد است که عبارتند از: (إِنْ، مَهْمَا، إِذَا، أَيْنَ، حَيْثُمَا، مَنْ، أَيُّ، أَنَّى، وَإِنْ مَقْدَرَه) و هر يك از این ۹ عدد بر دو فعل داخل می‌شود که اگر هر دو مضارع بودند هر دو را مجزوم می‌نماید، که اولی را فعل شرط و دومی را جزاء شرط می‌گویند، و اینک به ذکر مثالهای آنها می‌پردازیم:

۱- (إِنْ) مانند «إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ» به سکون هر دو باء، و این حرف فقط برای تعلیق جواب بر حصول شرط وضع شده است.

۲- (مَهْمَا) مانند «مَهْمَا تَقُلْ أَقُلْ» به سکون هر دو لام، و این اسم از برای غیر عاقل وضع شده، سپس متضمن معنای شرط گردیده است.

۳- (إِذَا) مانند «إِذَا تَأْتِي أَكْرِمُكَ» به سکون هر دو فاعل، که این کلمه نیز کاملاً مانند (إِنْ) شرطیه است، به این معنی که فقط برای مجرد تعلیق جواب بر حصول شرط می‌باشد.

۴- (أَيْنَ) مانند «أَيْنَ تَذْهَبُ أَذْهَبُ» به سکون هر دو باء، که این کلمه از برای دلالت بر مکان وضع شده، و سپس متضمن معنای شرط گردیده است.

۵- (حَيْثُمَا) مانند «حَيْثُمَا تَجْلِسُ أَجْلِسُ» به سکون هر دو سین، که این کلمه نیز مانند (أَيْنَ) می‌باشد.

۶- (مَنْ) مانند «مَنْ يُجَاهِدُ أَجَاهِدُ مَعَهُ» به سکون هر دو دال،



که این کلمه از برای ذوی العقول وضع شده، و متضمن معنای شرط گردیده است.

۷- (أَيُّ) مانند «أَيُّكُمْ يَكْتُبُ أَكْتُبُ مَعَهُ» بفتح همزه و تشدید یاء درای، و سکون هردو بام در فعل، که این کلمه، هم از برای عاقل و هم از برای غیر عاقل، و هم از برای زمان، و هم از برای مکان استعمال می شود، اما مثال غیر عاقل مانند (أَيُّ دَابَّةٍ تَتَحَرَّكُ أَتَحَرَّكُ مَعَهَا)، و مثال زمان (أَيُّ زَمَانٍ تُسَافِرُ أَسَافِرُ مَعَكَ)، و مثال مکان (أَيُّ مَكَانٍ تَقْعُدُ أَقْعُدُ مَعَكَ).

۸- (أَنْتِ) مانند «أَنْتِ تَقُومُ أَقُمِ» به فتح همزه و تشدید نون، که این کلمه نیز کاملاً مانند (أَيْنَ) می باشد.

۹- (إِنْ مَقْدَرَهُ) مانند «لَيْتَكَ عِنْدِي أَخْدِمُكَ» به سکون میم، که این مثال در اصل (لَيْتَكَ إِنْ تَكُنْ عِنْدِي أَخْدِمُكَ) بود، که «إِنْ» مقدره در حقیقت دو فعل «تَكُنْ» و «أَخْدِمُكَ» را جزم داده است.

ملاحظه: وجه نامگذاری نوع دوم به (كَلِمَةُ مُجَازَاة) این است که این ۹ عدد - بنابر آنچه که مصنف متذکر شده - کلماتی هستند که دلالت می کنند جمله دوم جزاء از برای جمله اول می باشد، و نیز جمله اول سبب از برای حصول جمله دوم هست، و هویدا است که تعبیر به (كَلِمَةُ الْمُجَازَاة) بهتر از تعبیر به (كَلِمَةُ الْمُجَازَاة) باتاء می باشد، چون بعضی از این ۹ عدد حرف و مابقی اسمند، و كَلِمَةُ الْمُجَازَاة بدون تاء در کلمه، شامل هردو نوع می شود، بخلاف دومی.

و بدانکه: مصنف تمام کلمات نوع دوم را متذکر نشده است،

و در عوامل منظومه جامع المقدمات چنین آمده است:

وَاعْلَمَ : أَنْ لَمْ تَقْلِبِ الْمُضَارِعَ مَاضِيًا مَنفِيًّا، وَلَمَّا كَذَلِكَ إِلَّا أَنْ  
فِيهَا تَوَقُّعًا بَعْدَهُ وَدَوَامًا قَبْلَهُ، وَأَيْضًا يَجُوزُ حَذْفُ الْفِعْلِ بَعْدَ لَمَّا، تَقُولُ:  
نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمَّا، أَيْ: لَمَّا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ، وَلَا تَقُولُ: نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ،

مَع، وَمَا، مَهْمَا، وَأَيَّ، حَيْثُمَا، إِذَا، مَتَى

أَيْنَمَا، أَنَّى، نَهْ لَسَمَ جَازِ مَنْدَمَرُ فِعْلُ رَا

علاوه بر آنچه ذکر شد لفظ (أَيَّانَ) نیز از کلمه المجازاة می باشد،  
مانند (أَيَّانَ تَذْهَبُ أَذْهَبَ) که از برای زمان وضع شده است، و  
متضمن معنای شرط می باشد.

(وَاعْلَمَ: أَنْ لَمْ تَقْلِبِ الْمُضَارِعَ مَاضِيًا مَنفِيًّا، وَلَمَّا كَذَلِكَ إِلَّا أَنْ... الخ)  
قبلا عمل لفظی «لَمْ، وَلَمَّا» بیان گردید، و اینک مصنف در حال  
بیان کردن عمل معنوی این دو، می گوید: بدانکه «لَمْ» معنای مضارع  
را قلب به ماضی می کند - همانطور که «إِنْ شرطیه» معنای ماضی را  
مبدل به مضارع می نماید، مثل (إِنْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا) یعنی اگر بزنی  
می زنم - در حالی که نفی در ماضی هم می نماید، ولذا در ترجمه (لَمْ  
يَضْرِبْ) نزده است می گوئیم.

و «لَمَّا» نیز از نظر عمل معنوی کاملاً مانند «لَمْ» است، از اینرو  
در ترجمه (لَمَّا يَرْكَبُ الْأَمِيرُ) هنوز امیر سوار نشده است می گوئیم.  
(قوله: إِلَّا أَنْ فِيهَا... الخ) این جمله، وجوه افتراق «لَمَّا» را  
از «لَمْ» بعد از اشتراکشان در عمل لفظاً و معنی بیان می کند، از این  
جهت مصنف می گوید (إِلَّا أَنْ فِيهَا) یعنی لَمَّا مانند لَمْ می باشد الا  
اینکه در لَمَّا «تَوَقُّعًا بَعْدَهُ» هست، یعنی: حصول منفی به «لَمَّا» متوقع  
است، مثلاً اگر به مردمی که منتظر سوار شدن امیر هستند (لَمَّا  
يَرْكَبُ الْأَمِيرُ) گفته شود، معنایش این است که هنوز امیر سوار  
نشده، ولی سوار شدن او در آینده محتمل و متوقع می باشد، بخلاف

منفی به «لَمْ» که اگر به همان مردم (لَمْ يُزَكِّرِ الْأَمِيرُ) گفته شود، معنایش این است که دنبال کسب و کارتان بروید و دیگر منتظر رکوب نباشید، و «دَوَامًا قَبْلَهُ» یعنی منفی به (لَمْآ) در منفی بودنش همچنان از ابتداء استمرار دارد تا زمان تکلم و سخن گفتن، بخلاف منفی به لَمْ که از ابتداء تا هنگام سخن گفتن استمرار ندارد، و لذا متکلم می تواند (لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ لَمْ يَضْرِبْ) بگوید، یعنی: زید نزده بود سپس زد، پس نفی لَمْ در این مثال بواسطه (لَمْ يَضْرِبْ) شکسته شد، بخلاف لَمْآ.

و حاصل فرق اول بین (لَمْ، وَلَمْآ) این شد که منفی به لَمْآ استمرار دارد تا زمان تکلم و متوقع الحصول هست بخلاف (لَمْ).  
 فرق دوم بین (لَمْ، وَلَمْآ) این است که منفی به «لَمْ» حتماً باید در جمله مذکور باشد، و نمی شود او را حذف نمود، بخلاف منفی به «لَمْآ» که اگر قرینه ای در کار بود که دلالت بر محذوف کند حذف منفی به لَمْآ جائز خواهد بود، مانند (نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْآ) که این مثال در اصل (نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْآ يَنْفَعُهُ النَّدَمُ) بوده است، یعنی پشیمان شد زید ولی پشیمانی دیگر از برای او سودی ندارد، و قرینه این مثال که دلالت بر محذوف می کند ماقبل لَمْآ است که عبارت از (نَدِمَ زَيْدٌ) باشد.

و مانند این مثال مذکور مثال (قَارَبْتُ الْمَدِينَةَ وَلَمْآ) هست، به تقدیر (قَارَبْتُ الْمَدِينَةَ وَلَمْآ أَذْخُلُهَا).

اما منفی به «لَمْ» هرگز در نشر حذف نمی شود، و حذفش غلط است، از اینرو (نَدِمَ زَيْدٌ وَلَمْ) گفته نمی شود.  
 در علت جواز حذف فعل در لَمْآ بخلاف لَمْ چنین گفته اند: که

وَأَمَّا كَلِمَةُ الْمَجَازَاتِ: حَرْفًا كَانَتْ أَوْ إِسْمًا فَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ لِيَتَدَلَّ عَلَى أَنَّ الْأَوَّلَى سَبَبٌ لِلثَّانِيَةِ، وَتُسَمَّى الْأَوَّلَى شَرْطًا وَالثَّانِيَةَ جَزَاءً، ثُمَّ إِنْ كَانَ الشَّرْطُ وَالْجَزَاءُ مُضَارِعَيْنِ يَجِبُ الْجَزْمُ فِيهِمَا، نَحْوُ: إِنْ تَكْرَمَنِي أَكْرَمَكَ،

«لَمَّا» مرکب از لَمْ، و ما می باشد، که گویا اضافه شدن «ما» به «لَمْ» عوض فعل محذوف خواهد بود، بخلاف «لَمْ» که شیء اضافی ندارد تا فعلش حذف گردد.

(و اما کلمه المجازات: حرفاً کانت او اسماً فهي تدخل علی ... الخ) کلم مجازات که قبلاً به تفصیل ذکر شدند اعم از اینکه حرف باشند مانند «إِنْ شرطیه» به اتفاق، و «إِذَا» بنابر قول اشهر همچنانکه در کتاب صمدیه هست، یا اسم مانند مابقی ادوات شرط، همواره بر دو جمله فعلیه داخل می شوند، تا دلالت کنند که جمله اول سبب از برای جمله دوم است، از این جهت جمله اول را شرط و دوم را جزاء می نامند، مانند (إِنْ تُسَافِرُ أُسَافِرُ مَعَكَ) که «تُسَافِرُ» همراه باضمیر مقدرش (أَنْتَ) جمله اول و فعل شرط، و «أُسَافِرُ» همراه باضمیر مقدرش (أَنَا) جزاء شرط می باشد، و هویدا است که «إِنْ» بر دو جمله فعلیه داخل شده است، و این بر نامه در هر جا که کلم المجازات باشد جاری و صادق است.

بنابر این، پرواضح است که جمله اول (تُسَافِرُ) سبب از برای جمله دوم (أُسَافِرُ) که مُسَبَّبٌ می باشد هست، و بالاخره: در مثال مذکور سفر شخص متکلم موقوف بر سفر شخص مخاطب خواهد بود.

(ثم ان كان الشرط والجزاء مضارعين يجب الجزم فيهما، ... الخ) قبل از این معلوم شد که ادوات شرط پیوسته بر دو جمله

وَإِنْ كَانَا مَاضِيَيْنِ لَمْ يَفْعَلْ فِيهِمَا لَفْظًا، نَعْوُ: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا،

فعلیه داخل می‌شوند که اولی را شرط و دومی را جزاء می‌گویند، از این جهت می‌گوئیم: شرط و جزاء دارای چهار حالت می‌باشند بدین شرح:

- ۱- آنکه شرط و جزاء هر دو مضارع باشند.
- ۲- آنکه شرط و جزاء هر دو ماضی باشند.
- ۳- آنکه شرط مضارع و جزاء ماضی باشد.
- ۴- آنکه شرط ماضی و جزاء مضارع باشد.

اکنون مصنف در ارتباط باحالت اول می‌گوید: هرگاه شرط و جزاء هر دو با هم فعل مضارع بودند واجبست که بوسیله ادوات شرط مجزوم گردند، مانند (إِنْ تُكْرِهُنِي أُكْرِمُكَ) به سکون هر دو میم، شاهد در دو جمله فعلیه شرط و جزاء است که هر دو، فعل مضارع و بواسطه «إِنْ شرطیه» مجزوم شده‌اند.

(وَإِنْ كَانَا مَاضِيَيْنِ لَمْ يَفْعَلْ فِيهِمَا لَفْظًا، نَعْوُ: إِنْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا)

این جمله حالت دوم را بیان می‌کند و می‌گوید: هرگاه شرط و جزاء هر دو ماضی باشند ادوات شرط در این دو، عمل لفظی که عبارت از جزم باشد نخواهند داشت، بجهت آنکه فعل ماضی از مبنیات است و اثر عامل در او ظاهر نمی‌شود، مانند (إِنْ ضَرَبْتَ ضَرْبًا) که «إِنْ شرطیه» در این دو فعل عمل لفظی ننموده، بلکه محلا در این دو عمل کرده است، و عمل معنویش هم که عبارتست از منقلب کردن معنای ماضی را به مضارع است باقی می‌ماند، ولذا در ترجمه مثال مذکور (اگر بزنی می‌زنم) می‌گوئیم.



وَإِنْ كَانَ الْجَزَاءُ وَحْدَهُ مَاضِيًا يَجِبُ الْجَزْمُ فِي الشَّرْطِ، نَحْوُ: إِنْ تَضَرَّبَنِي ضَرْبُكَ، وَإِنْ كَانَ الشَّرْطُ وَحْدَهُ مَاضِيًا جَازٍ فِيهِ الْوَجْهَانِ، نَحْوُ: إِنْ جِئْتَنِي أَكْرَمَكَ، وَإِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمَكَ.

(وإن كان الجزاء وحده ماضياً يجب الجزم في الشرط، نحو: ... الخ)

این جمله حالت سوم از چهار حالت متقدم را بیان می کند و می گوید: هرگاه شرط، مضارع و جزاء ماضی باشد واجبست که شرط را مجزوم کرد، مانند (إِنْ تَضَرَّبَنِي ضَرْبُكَ) به سکون یا (که تَضَرَّبَنِي) شرط و بواسطه (إِنْ شرطیه) مجزوم شده است، اما (ضَرْبُكَ) که ماضی می باشد فقط محلاً مجزوم خواهد بود.

(وإن كان الشرط وحده ماضياً جاز فيه الوجهان: نحو: ان... الخ)

این جمله حالت چهارم و آخرین مورد را بیان می کند و می گوید: هرگاه شرط ماضی، و جزاء مضارع باشد (عکس حالت سوم) در فعل مضارع از نظر اعراب دو وجه جائز خواهد بود: ۱- جزم ۲- رفع، بشرح ذیل:

۱- جزم: مانند (إِنْ جِئْتَنِي أَكْرَمَكَ) به سکون میم، شاهد در این است که جمله شرط، فعل ماضی و جزاء مضارع است، و طبق قاعده جزاء مضارع مجزوم گردیده است، و علت جزم این است که ادات شرط پیوسته مضارع را مجزوم می کنند، و چون جزاء در مثال مذکور مضارع می باشد، لذا مجزوم شده است، و اعتنا به فاصل که میان آن شرطیه عامل، و أَكْرَمَكَ معمول قرار گرفته که عبارت از (جِئْتَنِي) باشد نمی شود.

۲- رفع: مانند (إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمَكَ) به رفع میم، شاهد در مرفوع بودن جزاء است، و دلیل رفع این است که هرگاه إِنْ شرطیه

وَاعْلَمَ : أَنَّهُ إِذَا كَانَ الْجَزَاءُ مَاضِيًا بِغَيْرِ قَدْلَمَ يَجُزُّ الْفَاءُ فِيهِ،  
نَعْوَى : إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمْتُكَ، قَالَ اللَّهُ تَعَالَى : وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا ،

در جمله شرط که به (إِنْ) قریب است بجهت ماضی بودنش عمل نکند، پس در جزاء که از (إِنْ شرطیه) بعید است نیز عمل نخواهد کرد، و علاوه بر این، جزاء را مرفوع می‌کنیم تا مشاکلت و هم شکل بودن با جمله شرط تحقق پیدا کند، به این معنی که آن شرطیه نه در جمله شرط و نه در جمله جزاء عمل کرده باشد :

ملاحظة : در جازم دو جمله شرط و جزاء چند قول است :

- ۱- جازم شرط و جزاء خود ادات شرط می‌باشد .
- ۲- جازم جمله شرط ادات، و جازم جمله جزاء شرط است .
- ۳- ادات عامل در جمله شرط، و جمله شرط همراه با ادات هر دو عامل در جزاء می‌باشند .
- ۴- جمله شرط، جزاء را جزم داده، و نیز جمله جزاء شرط را، همانطوریکه در کتاب سیوطی در باب مبتداء و خبر بنایریکی از اقوال (تَرَافَعًا) آمده است، یعنی : مبتداء خبر را رفع، و خبر مبتداء را رفع داده است .

(واعلم : انه اذا كان الجزاء ماضياً بغير قدلم يجز الفاء فيه... الخ)

مصنف می‌گوید : بدانکه هرگاه جمله جزاء فعل ماضی بدون «قَدْ» باشد، آوردن «فاء» رابط در جزاء جائز نیست، مانند (إِنْ أَكْرَمْتَنِي أَكْرَمْتُكَ) شاهد در جمله فعلیه (أَكْرَمْتُكَ) است که فعل ماضی بدون «قَدْ» بوده و جزاء قزار گرفته است، و چون قبل از جزاء «قَدْ» موجود نیست، لذا بر سر جزاء «فاء» نیامد، و (إِنْ أَكْرَمْتَنِي فَأَكْرَمْتُكَ) گفته نشد، و جهت نیاوردن فاء در جزاء این است که ادات شرط در

وَإِنْ كَانَ مُضَارِعًا مُثَبَّتًا أَوْ مُنْفِيًّا «بِلا» جاز الوجهان، نَحْوُ: إِنْ تَضَرَّبَنِي  
أَضْرَبْتُكَ، أَوْ فَاضْرَبْتُكَ، وَإِنْ تَشْتَمَنِي لَا أَضْرَبُكَ، أَوْ فَلَا أَضْرَبُكَ،

فعل ماضی معنی عمل می کند و معنایش را مبدل به مستقبل می گرداند،  
بنابر این دیگر نیازی به آوردن فاء رابط نخواهد بود.

و کاملاً مانند این مثال قول خداوند متعال: «وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا» (۱) که «مَنْ» ادات شرط، و «دَخَلَهُ» جمله فعلیه شرط، و «كَانَ آمِنًا» جزاء شرط می باشد، شاهد در (كَانَ آمِنًا) است که جزاء شرط و فعل ماضی بدون «قَدْ» می باشد، از اینرو «فاء» در جزاء نیامده است، و (فَكَانَ آمِنًا) گفته نشده.

بدانکه: جزاء ماضی اعم از اینکه لفظاً ماضی باشد مانند مثال مذکور و آیه شریفه، یا معنی مانند (إِنْ قُمْتَ لَمْ أَقُمْ) باید با «فاء» آورده نشود، بنابر این، در مثال قبل، (إِنْ قُمْتَ فَلَمْ أَقُمْ) گفته نخواهد شد.

(و ان كان مضارعاً مثبتاً او منفياً «بلا» (۲) جاز الوجهان، ... الخ)

اگر جمله جزاء فعل مضارع باشد اعم از مثبت و منفی (البته منفی به «لا» باشد) آوردن «فاء» در جزاء و نیاوردنش، هر دو وجه صحیح خواهد بود، مانند:

- ۱- سورة آل عمران - آیه ۹۷، ترجمه: در ارتباط با ترجمه این آیه شریفه سخن بسیار و اقوالی چند وجود دارد، که ترجمه اش بطور مختصر این است که خداوند متعال می فرماید: «هرکس که داخل مقام ابراهیم - حرم - شود در امن و امان خواهد بود.
- ۲- مقید نمودن مضارع منفی رابه «لا» لازمست تا منفی به «لا» لکن، و ان» خارج شوند که شرحشان بیاید، و معلوم باشد که در بعضی از نسخ خطی هدایه مضارع منفی رابه «لا» مقید نموده اند.



وَإِنْ لَمْ يَكُنِ الْجَزَاءُ أَحَدَ الْقِسْمَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ يَجِبُ الْفَاءُ، وَذَلِكَ فِي  
أَرْبَعِ صُورٍ: الْأُولَى: أَنْ يَكُونَ الْجَزَاءُ مَاضِيًا مَعَ قَدْ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: إِنْ  
يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ.

۱- (إِنْ تَضْرِبْنِي أَضْرِبُكَ) شاهد: در این است که (أَضْرِبُكَ) فعل مضارع مثبت بوده وجزاء قرار گرفته واز این جهت «فاء» در جزاء نیامده است.

۲- (إِنْ تَضْرِبْنِي فَأَضْرِبُكَ) شاهد: در این است که (أَضْرِبُكَ) فعل مضارع مثبت بوده وجزاء قرار گرفته است، از اینرو «فاء» در جزاء آمده، چون هر دو وجه جائز است.

۳- (إِنْ تَشْتُمْنِي لَا أَضْرِبُكَ) شاهد: در این است که (أَضْرِبُكَ) فعل مضارع منفی به «لا» بوده وجزاء قرار گرفته است، لذا «فاء» در جزاء نیامده است.

۴- (إِنْ تَشْتُمْنِي فَلَا أَضْرِبُكَ) شاهد: در این است که «فاء» بر سر جزاء مضارع منفی به «لا» که (أَضْرِبُكَ) باشد داخل شده است.

(وإن لم يكن الجزاء أحد القسمين المذكورين يجب الفاء ... الخ)

مصنف می گوید: اگر جزاء هیچکدام از دو قسم مذکور متقدم نبود، یعنی: ۱- ماضی بدون قد ۲- مضارع چه مثبت چه منفی بلا نباشد، آنگاه آوردن «فاء» در جزاء لازم و واجب می باشد تا جمله جزاء را به جمله شرط مرتبط کند، و انتخاب «فاء» از بین حروف چون مفید تعقیب است، و بالاخره: این خود شامل چهار صورت می شود بدین ترتیب:

۱- در صورتی که جزاء فعل ماضی همراه با «قَدْ» باشد، مانند

الثَّانِيَّةُ: أَنْ يَكُونَ الْجَزَاءُ مُضَارِعًا مَنفِيًّا بِغَيْرِ لَا، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ.

قول خداوند متعال: «إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخْلَهُ» (۱) شاهد در (فَقَدْ سَرَقَ) است که جزاء شرط قرار گرفته است، و ماضی با «قَدْ» می باشد، از اینرو «فاء» رابط بر سر جمله جزاء آمده است، و بدانکه: مقرون بودن جزاء ماضی به «قَدْ» لازم است اعم از اینکه قد لفظاً مذکور باشد مانند آیه مذکوره، یا تقدیراً مانند «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِّنْ قَبْلُ فَصَدَقْتَ وَهُوَ مِنَ الْكَاذِبِينَ، وَإِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِّنْ دُبُرٍ فَكَذَبْتَ...» که «قَدْ» در هر دو موضع مقدر است، زیرا آیه مبارکه در اصل «إِنْ كَانَ قَمِيصُهُ قَدْ مِّنْ قَبْلُ فَقَدْ صَدَقْتَ... فَقَدْ كَذَبْتَ...».

(الثَّانِيَّةُ: أَنْ يَكُونَ الْجَزَاءُ مُضَارِعًا مَنفِيًّا بِغَيْرِ لَا، نَحْوُ قَوْلِهِ ... الخ)  
۲- مورد دوم که آوردن «فاء» رابط بر جمله جزاء لازم و واجب است در صورتی است که جمله جزاء مضارع منفی به غیر از «لَا» باشد، مانند «مَا، لَنْ، إِنْ»، زیرا حکم جزاء مضارع منفی به (لَا) بیان گردید که در او دو وجه وجواز و جهین بود که در پاورقی نیز به آن اشاره شد، و خلاصه: مثال مورد دوم قول خداوند متعال: «وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ» (۲) شاهد: در این است که

۱- سورة يوسف - آیه ۷۷. ترجمه آیه: این کلام از برادران حضرت یوسف (ع) بایوسف صدیق می باشد که می گویند: «ای یوسف: اگر بنیامین که برادر ما از مادری دیگر هست دزدی کرده امر عجیبی نیست، زیرا او از همان مادر برادری داشته که قبل از او دست به سرقت زده است، که مرادشان حضرت یوسف صدیق (ع) هست،» (و برای اطلاع بیشتر به تفاسیر مراجعه کنید).

۲- سورة آل عمران - آیه ۸۵. یعنی: هر کسی که غیر از دین اسلام دینی را انتخاب کند (مانند: یهودیت، مسیحیت، و...) هرگز از او پذیرفته نخواهد شد، زیرا دین اسلام ناسخ ادیان ماقبل خود هست.

الثالثة: أَنْ يَكُونَ جُمْلَةً اِسْمِيَّةً، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا.

الرابعة: أَنْ يَكُونَ جُمْلَةً اِنْشَائِيَّةً، اِمَّا اَمْرًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي،

(يُقْبَل) جمله جزاء و مضارع منفی به (لَنْ) می باشد، از این جهت فاعل بر سر جمله جزاء آمده است، و (لَنْ يُقْبَل) بدون فاعل رابط گفته نشده. و مثال «ما» آیه (فَإِنْ تَوَلَّيْتُمْ فَمَا سَأَلْتُكُمْ مِنْ أَجْرٍ) خواهد بود.

(الثالثة: ان يكون جملة اسمية، كقوله تعالى: من جاء ... الخ)

۳- مورد سوم از موارد چهارگانه وجوب آوردن «فاء» رابط در جمله جزاء در صورتی است که جزاء جمله اسمیه باشد، مانند قول خداوند متعال: «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا» (۱) شاهد در جمله جزاء (له عشر امثالها) که جمله اسمیه می باشد، لذا «فاء» در جزاء آمده است، و (فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا) گفته شد، و مانند این آیه شریفه مثال (اِنْ جَاءَ عَلِيٌّ فَاَنَا اَمْدُحُّهُ) خواهد بود.

(الرابعة: ان يكون جملة انشائية، اما امرًا كقوله تعالى: قل ... الخ)

۴- مورد چهارم و آخرین مورد از موارد وجوب آوردن «فاء» در جمله جزاء در صورتی است که جمله جزاء، جمله انشائیه باشد، اعم از اینکه آن جمله انشائیه امر باشد یا غیر امر، و اما مثال امر

(۱) سورة انعام - آیه ۱۶۰. یعنی: هر کسی که حسنه و خصلت خوبی را بجا آورد پس برای او از نظر ثواب ده برابر خواهد بود.

وَأَمَّا نَهْيًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ، أَوْ اسْتَفْهَمَا كَقَوْلِكَ: إِنْ تَرَكَتُنَا فَمَنْ يَرْحَمُنَا،

مانند قول خداوند متعال: «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي» (۱) شاهد در (اتَّبِعُونِي) است که جمله فعلیه وجزاء شرط است، و چون فعل امر می باشد لذا «فاء» رابط بر او داخل شده است.

(و اما نهیاً کقوله تعالی: فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا ... الخ)

یکی دیگر از اقسام انشاء، «نهی» است، بنابراین هرگاه جمله جزاء نهی باشد «فاء» بر جزاء داخل خواهد شد، مانند قول خداوند متعال: «فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ» (۲) شاهد در (لَا تَرْجِعُوهُنَّ) است که جمله جزاء و نهی می باشد، از اینرو «فاء» بر او داخل شده تا جمله جزاء را به جمله شرط مرتبط کند.

(او استفهما کقولک: إِنْ تَرَكَتُنَا فَمَنْ يَرْحَمُنَا)

یکی دیگر از اقسام انشاء، (استفهام) می باشد، مصنف می گوید: هرگاه جمله جزاء استفهام باشد آوردن «فاء» در جزاء واجب است، مانند قول شما به شخص مخاطب (إِنْ تَرَكَتُنَا فَمَنْ يَرْحَمُنَا) یعنی اگر ترک کنی ما را پس چه کسی ما را رحم خواهد کرد، شاهد در این

۱- سورة آل عمران آیه ۳۰، یعنی ای پیامبر به نصاری (وَقَدْ نَجَرْنَا) که می گویند ما به حضرت مسیح احترام می گذاریم چون ما خدا را دوست داریم، و او فرستاده خدا هست بگو: «اگر خدا را دوست دارید پس از من - که نیز فرستاده او هستم - متابعت کنید تا خداوند متعال شمارا دوست بدارد.

۲- سورة بقره - آیه ۱۰، یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید. هنگامی که زنان نزد شما می آیند پس آنها را امتحان کنید «پس اگر ظاهراً فهمیدید که مؤمن هستند، آنها را بسوی کافران برنگردانید».

أَوْ دُعَاءَ كَقَوْلِكَ: إِنْ أَكْرَمْتَنَا فَيَرْحَمَكَ اللَّهُ .  
وَقَدْ يَقَعُ إِذَا مَعَ الْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ مَوْضِعَ الْفَاءِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِنْ  
تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيَهُمْ إِذَا هُمْ يَقْنِطُونَ ،

است که (مَنْ يَرْحَمُنَا) جمله جزاء است، و چون استفهام می باشد،  
لذا آوردن «فام» در جمله جزاء لازم است .

(او دعاء کقولک : ان اکرمتنا فیرحمک الله)

آخرین مورد از موارد انشاء که مصنف در این مختصر (هدایه)  
یاد آور شده اند، «دعاء» است، که هر گاه جمله جزاء دعاء باشد،  
آوردن «فام» در جزاء لازم است، مانند قول شما به شخص مخاطب  
که (إِنْ أَكْرَمْتَنَا فَيَرْحَمَكَ اللَّهُ) یعنی اگر اکرام کنی ما را پس خداوند  
متعال تو را رحم کند، شاهد در این است که (يَرْحَمُكَ) جمله جزاء  
است، و چون دعاء می باشد، و دعاء یکی از اقسام انشاء هست، لذا  
آوردن «فام» در جمله جزاء لازم است .

(وقد يقع اذا مع الجملة الاسمية موضع الفاء كقوله تعالى: ... الخ)

قبلا گفته شد که مورد سوم از چهار مورد متقدم و جوب آوردن  
«فام» رابط بر جمله جزاء جمله اسمیه بود که مثالش آیه شریفه:  
«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» است، اکنون مصنف می گوید:  
گاهی «اذا» ی فجائی به جای «فام» همراه با جمله اسمیه آورده  
می شود، و عبارت دیگر اینکه گاهی «اذا» جانشین «فام» می گردد،  
مانند قول خداوند متعال: «وَإِنْ تُصِيبُهُمْ سَيِّئَةٌ بِمَا قَدَّمْتُ أَيْدِيَهُمْ  
إِذَا هُمْ يَقْنِطُونَ» (۱).

۱- سورة روم - آیه ۳۶ . یعنی: هرگاه برسد به ایشان (مشرکین) پلائی بسبب  
گناہانی که مقدم داشته اند، پس ناگهان ایشان از رحمت خداوند متعال مأیوس می شوند.

وَإِنَّمَا تُقَدَّرُ «إِنْ» بَعْدَ الْأَشْيَاءِ الْخَمْسَةِ الَّتِي هِيَ الْأَمْرُ، نَعْوُ: تَعْلَمُ  
تَنْجُ، وَالنَّهْيُ نَعْوُ: لَا تَكْذِبُ يَكُنْ خَيْرًا، وَالْأَسْتِفْهَامُ نَعْوُ: هَلْ تَزُورُنَا  
نُكْرِمُكَ، وَالتَّمَنِّيُّ نَعْوُ: لَيْتَكَ عِنْدِي أَخْدِمُكَ، وَالْعَرْضُ نَعْوُ: أَلَا تَنْزِلُ  
بِنَاتِصِبْ خَيْرًا، كُلُّ ذَلِكَ إِذَا قُصِدَ أَنَّ الْأَوَّلَ سَبَبٌ لِلثَّانِي كَمَا رَأَيْتَ فِي  
الْأَمْثَلَةِ، فَإِنَّ مَعْنَى قَوْلِكَ: تَعْلَمُ تَنْجُ هُوَ: إِنْ تَتَعْلَمُ تَنْجُ، وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي،

شاهد در جمله (إِذَا هُمْ يَقْنَطُونَ) می باشد که جزاء شرط است،  
و «اذا» ی فجائیة بجای «فاء» آمده، و جمله جزاء را به جمله شرط  
مرتبط کرده است همانطوری که فاء مرتبط می ساخت، و اذای فجائیة  
نیز مانند «فاء» معنای تعقیب را می رساند.

و علت اینکه مصنف «مع الجملة الاسمية» گفت این است که اذای  
فجائیة بر جمله اسمیه داخل می شود همانطوری که «اذا» ی شرطیه  
مختص به جمله فعلیه است، بنابراین، إذا درغیر از جمله اسمیه  
جانشین فاء نمی شود، و از کلام مصنف که گفت «وَقَدْ يَقَعُ» این معنی  
استفاده می شود که وقوع فاء همراه با جمله اسمیه کثیر، و با «اذا»  
قلیل و کم است.

و بدانکه : فاء، و اذا، هر دو با هم در جزاء شرط، جمع نمی شوند.

(وَإِنَّمَا تُقَدَّرُ (إِنْ) بَعْدَ الْأَشْيَاءِ الْخَمْسَةِ الَّتِي هِيَ الْأَمْرُ نَعْوُ: ... الخ)

بدانکه : هرگاه فعل مضارع بعد از اشیاء خمسہ قرار گیرد  
که عبارتند از «امر، نهی، استفهام، تمنی، و عرض» آنگاه بوسیله  
(إِنْ شرطیه) مقدره مجزوم خواهد شد، مانند :

۱- مثال امر (تَعْلَمُ تَنْجُ) شاهد: در این است که (تَنْجُ) فعل  
مضارع و بعد از فعل امر که (تَعْلَمُ) باشد قرار گرفته است، لذا به  
«إِنْ» شرطیه مقدره مجزوم شده است، و اصل مثال (إِنْ تَتَعْلَمُ تَنْجُ)

خواهد بود .

و همچنین است طلب غیر محض که فعل مضارع بعدش نیز مجزوم می شود، مانند (حَسْبُكَ يَنْمِ النَّاسُ) که (حَسْبُكَ) اسم است منتہی طلب از این کلمه استفاده می شود، لذا «يَنْمِ» که فعل مضارع «نَامَ، يَنَامُ» می باشد مجزوم شده است، و معنای مثال این است: کافی است ترا حرف زدن می خوانند مردم .

۲- مثال نهی (لَا تُكْذِبُ يَكُنْ خَيْرًا) شاهد در این است که (يَكُنْ) فعل مضارع و بعد از نهی که (لَا تُكْذِبُ) باشد واقع شده است، از اینرو بواسطه «إِنْ» شرطیه مقدّمه مجزوم گردیده است، و اصل مثال (إِنْ لَا تُكْذِبُ يَكُنْ خَيْرًا) می باشد .

۳- مثال استفهام (هَلْ تَزُورُنَا نَكْرِمُكَ) شاهد در این است که (نَكْرِمُكَ) فعل مضارع و بعد از استفهام آمده، لذا بواسطه «إِنْ» شرطیه مقدّمه مجزوم شده است، و اصل مثال (إِنْ تَزُورُنَا نَكْرِمُكَ) خواهد بود .

۴- مثال تمنی (لَيْتَكَ عِنْدِي أَخْدِمُكَ) شاهد در این است که (أَخْدِمُكَ) فعل مضارع و بعد از تمنی قرار گرفته، لذا بواسطه «إِنْ» شرطیه مقدّمه مجزوم گردیده است، و اصل مثال (إِنْ تَكُنْ عِنْدِي أَخْدِمُكَ) می باشد .

۵- مثال عَرَض (أَلَا تَنْزِلُ بِنَاتُصِبُ خَيْرًا) شاهد در این است که (تُصِبُ) فعل مضارع و بعد از عَرَض آمده، لذا به «إِنْ» شرطیه مقدّمه مجزوم گردیده است، که این مثال نیز در اصل (إِنْ تَنْزِلُ بِنَاتُصِبُ خَيْرًا) خواهد بود .

و خلاصه : در همه مثال ها چون فعل مضارع بعد از اشیاء پنجگانه



فَلِذَلِكَ اِمْتَنَعَ قَوْلُكَ: لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ، لِامْتِنَاعِ السَّبَبِيَّةِ، اِذْ لَا يَصِحُّ اَنْ يُقَالَ: اِنْ لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ.

واقع شده بود، لذا به «اِنْ» شرطیه مقدره مجزوم گردید.  
(قوله: كُلُّ ذَلِكَ ... الخ) یعنی آنچه که تاکنون گفته شد که عبارتست از «مقدر شدن اِنْ شرطیه بعد از اشیاء خمسة مذکوره»، آنگاه صحیح و درست خواهد بود که قصد سببیت بشود، به این بیان که فعل مقدر سبب از برای فعل مجزوم باشد که بعد از یکی از اشیاء خمسة در جمله مذکور است، همانطور که در همه مثالها گذشت، بنا بر این، در مثال (تَعْلَمُ تَنْجُ) شاهد در (تَنْجُ) می باشد که بواسطه «اِنْ» شرطیه مقدره مجزوم شده است، و اصل مثال (اِنْ تَعْلَمُ تَنْجُ) خواهد بود، و از نظر معنی هویدا است که فرا گرفتن عِلْم و دانش سبب نجات می شود، و همچنین در بقیه مثالها.

(فَلِذَلِكَ اِمْتَنَعَ قَوْلُكَ: لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ، لِامْتِنَاعِ السَّبَبِيَّةِ، ... الخ)

(قوله: فَلِذَلِكَ) یعنی از آنجائی که شرط مقدر شدن «اِنْ» شرطیه بعد از اشیاء خمسة سببیت فعل مقدر از برای فعل مجزوم بود (اِمْتَنَعَ) ممتنع است قول شما به شخص مخاطب (لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ) به جزم تَدْخُلُ یعنی: کفر نورز داخل دوزخ می شوی، که (تَدْخُلُ) مجزوم به شرط مقدر باشد، برای آنکه تقدیر مثال مذکور (لَا تَكْفُرُ اِنْ لَا تَكْفُرُ تَدْخُلُ النَّارَ) یعنی: کفر نورز اگر کفر نورزی داخل جهنم و دوزخ می شوی، و این از نظر معنی فاسد است، زیرا عدم کفر سبب دخول دوزخ نمی شود بلکه موجب ورود به بهشت رضوان می گردد، بنا بر این چون فعل مقدر که (اِنْ لَا تَكْفُرُ) باشد سبب از برای فعل مجزوم در جمله (تَدْخُلُ النَّارَ) نیست، از این جهت تقدیر «اِنْ» شرطیه

## (الْقِسْمُ الثَّالِثُ : الْأَمْرُ)

الْأَمْرُ : وَهُوَ فِعْلٌ يُطْلَبُ بِهِ الْفِعْلُ مِنَ الْفَاعِلِ الْمُخَاطَبِ : كَأَضْرَبْ،  
وَأَغْزُ، وَأَرْمِ،

در این مثال صحیح نخواهد بود .

ملاحظه : بدانکه «کسائی» مثال مذکور فوق را (لَا تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ) به جزم تَدْخُلُ بواسطه «إِنْ» شرطیه مقدره جائز می داند، و عقیده ایشان این است که مقدر در مثال مذکور همراه با «إِنْ» شرطیه فقط فعل مثبت بدون «لَا» ناهیه می باشد، بنابراین، تقدیر مثال (لَا تَكْفُرْ إِنْ تَكْفُرْ تَدْخُلِ النَّارَ) خواهد بود، یعنی کفر نورز اگر کفر بورزی وارد دوزخ می شوی، و هویداست که معنای مثال صحیح می باشد، و دلیل «کسائی» بر مقدر گرفتن فعل تنها بدون «لَا» ناهیه «عَرَفَ» است، زیرا عَرَفَ در این نوع مثالها فقط فعل مثبت را مقدر می کنند تافسادی به معنی وارد نشود .

اما شرط صحت جزم فعل مضارع بعد از نهی به عقیده جمهور نحویین مقدر گرفتن فعل مضارع همراه با «لَا» ناهیه «هر دو با هم می باشد، نه آنچه که کسائی می گوید، بنابراین مثال مذکور از نظر جمهور غیر صحیح، و از دیدگاه کسائی بی اشکال است .

## (الْقِسْمُ الثَّالِثُ : الْأَمْرُ)

(قسم سوم فعل : فعل امر)

(الامر: وهو فعل يطلب به الفعل من الفاعل المخاطب: ... الخ)

فعل امر: عبارتست از فعلی که طلب می شود بوسیله آن، صدور فلان کار معین از جانب فاعل مخاطب، و به تعبیر دیگر: هنگامیکه

يَا نَ تَحْدِفَ مِنَ الْمُضَارِعِ حَرْفَ الْمُضَارَعَةِ، ثُمَّ تَنْظُرُ فَإِنْ كَانَ مَا  
بَعْدَ حَرْفِ الْمُضَارَعَةِ سَاكِنًا زِدْتَ هَمْزَةَ الْوَصْلِ مَضْمُومَةً إِنْ انْضَمَّ  
ثَالِثُهُ، نَحْوُ : اَنْصُرْ .

شخص متکلم به مخاطب (سافر) می گوید یعنی سفر کن، متکلم بوسیله  
این صیغه که امر است از مخاطب می خواهد که سفرش را عملی کند،  
و در کتاب شرح امثله راجع به تعریف امر چنین آمده است «الْأَمْرُ :  
مَلَبُّ الْفِعْلِ مِمَّنْ هُوَ دُونَهُ عَلَى سَبِيلِ الْأَشْتِعْلَاءِ». بهر حال صیغه امر  
(اَضْرِبْ) در فعل صحیح، و (اُغْزِ) در معتل واوی، و (اِزْمِ) در معتل یائی  
است، و طریقه ساختن فعل امر بزودی خواهد آمد انشاء الله تعالی.  
ملاحظه : بدانکه امر بر دو نوع است : ۱- امر بالصیغه مانند  
(اَضْرِبْ) .

۲- امر باللام مانند (لِيَضْرِبْ). و آنچه که در اینجا مورد بحث  
است نوع اول می باشد.

(يَا نَ تَحْدِفَ مِنَ الْمُضَارِعِ حَرْفَ الْمُضَارَعَةِ، ثُمَّ تَنْظُرُ فَإِنْ كَانَ... الخ)

هم اکنون مصنف روش و طریقه ساختن فعل امر حاضر را در این  
عبارت بیان می کند، اجمالاً معلوم باشد که امر حاضر را پیوسته از  
فعل «مستقبل مخاطب» می گیرند، و طریقه ساختن او این است که در  
مرحله اول باید حرف مضارعه را که هماره (ت) می باشد از اول او  
حذف کنیم، سپس باید نظر به حرفی که مابعد حرف مضارعه قرار  
گرفته بنمائیم، اگر ساکن باشد چون ابتداء بساکن محال است، لذا  
همزه وصل در اول فعل اضافه می کنیم، بنابراین اگر حرفی که ما  
بعد آن حرف ساکن، مضموم بود پس باید همزه وصل را مضموم  
آوریم، و حرکت آخر را به جزمی ساکن گردانیم، مانند :

وَمَكْسُورَةٌ إِنْ انْفَتَحَ ثَالِثُهُ: كَاعْلَمَ، أَوْ انْكَسَرَ ثَالِثُهُ: كَاضْرَبَ وَاسْتَخْرَجَ،

(اَنْصُرُ) که در اصل (تَنْصُرُ) بود، چون خواستیم فعل امر حاضر بنا کنیم (ت) که علامت مضارع بود از اولش انداختیم، و چون نظر کردیم به ما بعد حرف استقبال که (نون) باشد اورا ساکن یافتیم، نیازمند به آوردن همزه وصل شدیم، و از آنجا که حرف سوم فعل مضارع که «صاد» باشد مضموم بود، از اینرو همزه وصل را مضموم آوردیم، و حرکت آخر را ساکن نمودیم (اَنْصُرُ) شد.

و جهت مضموم شدن همزه وصل این است که اگر اورا مفتوح می نمودیم به متکلم وحده مشتبه می شد، و اگر مکسور می کردیم مانند (اِنْصُرُ) ثقل لازم می آمد، زیرا از کسره به ضمه رفتن ثقیل است، از اینرو همزه را مضموم کردند.

(و مکسورة ان انفتح ثالته: کاعلم، و انکسر ثالته: کاضرب و استخرج)

حال اگر بعد از حذف حرف مضارع مابعدش ساکن باشد، و مابعد حرف ساکن مفتوح یا مکسور بود، یعنی اگر حرف ثالث فعل مضارع مفتوح یا مکسور بود در هر دو صورت «همزه» را باید مکسور آورد که اولی مانده:

(اعْلَمَ) که در اصل (تَعْلَمَ) بود، بعد از حذف تاء مضارع چون عین ساکن می باشد نظر به حرف ثالث (لام) کردیم اورا مفتوح یافتیم لذا همزه را مکسور آوریم و آخرش را مجزوم نمودیم (اعْلَمَ) شد، و جهت مکسور بودن همزه در این مورد اصل بودن آنست، و نیز اگر مکسور نشود موجب اشتباه خواهد شد.

و مثال مکسور بودن حرف ثالث در فعل مضارع (تَضْرِبُ) می باشد، که چون بعد از حذف نمودن تاء «ضاد» ساکن بود، و ما بعدش که

## وَإِنْ كَانَ مُتَحَرِّكًا فَلَا حَاجَةَ إِلَى الْهَمْزَةِ، نَحْوُ: عِدْ، وَحَاسِبٌ،

راء باشد مکسور، لذا همزه وصل مکسوره در اولش درآوردیم و آخرش را ساکن نمودیم (اِضْرِبْ) شد، و معلوم باشد کلمه (اِسْتَخْرِجْ) که در متن کتاب آمده کاملاً مانند کلمه (اعْلَمْ) هست، و احتیاج به توضیح ندارد.

## (وإن كان متحركاً فلا حاجة إلى الهمزة، نحو عد، وحاسب)

قبلاً گفته شد که هرگاه (ت) حرف مضارعه حذف شود حرفی که مابعد حرف مضارعه هست ازدو حال بیرون نیست یا ساکن است که حکمش مفصلاً گذشت، یا متحرك، از این جهت مصنف می‌گوید: اگر حرفی که بعد از حرف مضارعه قرار گرفته متحرك بود، پس دیگر نیازی به آوردن همزه وصل نیست، زیرا ابتداء به متحرك خواهد بود، نه به ساکن، و فقط باید آخر فعل را ساکن نمائیم، مانند:

(عِدْ) یعنی وعده بده، که این کلمه در اصل (تَعِدُ) بود، تا مضارعه را از اولش انداختیم، و چون نظر کردیم به حرفی که مابعد تا است که «عین» باشد و او را متحرك یافتیم، لذا محتاج به همزه وصل نبودیم، زیرا ابتداء به ساکن نبود، و لذا بهمان حرکت عین، فعل امر را بناء کردیم و آخرش را ساکن نمودیم (عِدْ) شد.

و همچنین کلمه (حَاسِبٌ) یعنی محاسبه‌کن و بشمار، که این کلمه نیز در اصل (تُحَاسِبُ) بود، پس از حذف تا مضارعه بواسطه خود حرکت «حاء» امر را بناء کردیم، و آخرش را ساکن نمودیم، «حَاسِبٌ» شد.

البته از برای اطلاع بیشتر به کتاب جامع المقدمات، صرف میر، صفحه ۳۳ و ۳۴ مراجعه کنید که عین همین بحث در آنجا نیز

## وَبَابُ الْأَفْعَالِ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي .

بازکر مثال مطرح شده است.

### (وَبَابُ الْأَفْعَالِ مِنَ الْقِسْمِ الثَّانِي)

تاکنون دو صورت از برای ساختن فعل امر حاضر گفته شد :

- ۱- هنگامی که حرف مضارعه را حذف می‌کردیم، حرف مابعدش ساکن بود، مانند (تَنْصُرُ، وَتَعْلَمُ، وَتَضْرِبُ) لذا همزه وصل را مضموم از برای اولی، و مکسور از برای دوتای بعدی می‌آوردیم.
- ۲- هنگامی که حرف مضارعه را حذف می‌کردیم، حرف مابعدش متحرک بود، مانند (تَعِدُ، وَتُحَاسِبُ) که گفته شد بعد از حذف حرف مضارعه بهمان حرکت عین الفعل، امر حاضر را بناء می‌کنیم، و آخرش را ساکن می‌نمائیم.

یادر نظر گرفتن این دو نوع متقدم می‌گوئیم که عبارت متن بالا می‌گوید: «فعل امر حاضر باب افعال از نوع دوم می‌باشد نه اول» جواب از سؤال مقدر است، به این بیان که: شما گفتید هرگاه حرف مضارعه حذف شود، و حرف مابعدش ساکن باشد، نظر می‌کنیم به حرف مابعد ساکن، یعنی حرف سوم فعل مضارع که اگر مفتوح یا مکسور بود (غیر مضموم) آنگاه همزه وصل را مکسور می‌آوریم، بنا بر این فعل امر حاضر (تُكْرِمُ) که مضارع باب افعال است باید (اِكْرِمُ) بکسر همزه و پروزن (اِضْرِبُ) باشد، زیرا پس از حذف تام تکریم، کاف ساکن است، لذا به متابعت راء مکسور، همزه وصل مکسور می‌آوریم و آخرش را ساکن می‌نمائیم (اِكْرِمُ) بکسر همزه می‌شود، بنا بر این فعل امر حاضر باب افعال از نوع اول دو قسم مذکور خواهند بود: نه از نوع دوم، پس چرا مصنف می‌گوید: «وَبَابُ

## الافعال من القسم الثانی؟

از اینرو مصنف در جواب این سؤال مقدر می گوید: «فعل امر حاضر باب افعال از نوع دوم می باشد» و تقریر جواب این است که: آری قاعده قبلی صحیح است: هرگاه مابعد حرف مضارعه ساکن باشد، و عین الفعل مضارع هم غیر مضموم است، همزه وصل آورده می شود، اما این سخن در مثال مانحن فیه جاری نمی گردد، زیرا حرفی که بعد از حرف مضارعه قرار گرفته ساکن نیست، چون کلمه (اَکْرِمُ) از (تَأْکُرِمُ) گرفته می شود، که پس از حذف تاء مضارع، همزه متحرک است لذا بهمین حرکت امر را بنا می کنیم و آخرش را ساکن می نمائیم (اَکْرِمُ) به فتح همزه می شود، و بدانکه این همزه راهمزه قطع می گویند.

سؤال: آیا مگر مضارع (اَکْرِمُ) غیر از (يُکْرِمُ) است، پس (تَأْکُرِمُ) از کجا آمد که امر حاضر از این کلمه گرفته شد؟

جواب: می دانیم مضارع آنست که یکی از زوائد اربعة (اَنْيْتُ) بر فعل ماضی داخل شود، لذا هنگامی که «یاء» بر کلمه (اَکْرِمُ) ماضی داخل شد (يَأْکُرِمُ) گشت، و هنگامی که صرفیین این کلمه را صرف کردند، مانند (يَأْکُرِمُ، يَأْکُرِمَانِ، يَأْکُرِمُونَ، تَأْکُرِمُ ... الخ) تابه متکلم وحده رسیدند که عبارت از (أَکْرِمُ) باشد، دیدند که دو همزه در کنار یکدیگر جمع شدند، در این هنگام یکی را (همزه دوم) بسبب ثقل انداختند، و در باقی الفاظ و صیغه های سیزده گانه دیگر نیز انداختند تا همه باب یکنواخت باشد، یابه عبارت صرف میرد در صفحه ۴۸ طرداً لِلْبَّابِ. بنابراین، فعل امر حاضر باب افعال پیوسته از اصل گرفته و اخذ می شود، نه بعد از سقوط همزه.



وَهُوَ: مَبْنِيٌّ عَلَى عِلَّةِ الْجَزْمِ كَمَا فِي مُضَارِعِهِ، نَعَوْ: اضْرِبْ، وَأَغْزُ،  
وَأِزْمْ، وَاسْعَ، وَاضْرِبَا، وَاضْرِبُوا، وَدَخِرْجْ.

(وَهُوَ: مَبْنِيٌّ عَلَى عِلَّةِ الْجَزْمِ كَمَا فِي مُضَارِعِهِ، نَعَوْ: اضْرِبْ،... الخ)

(وَهُوَ) یعنی: امر حاضر بطور کلی به جمیع اقسامش بر آن چیزی مبنی و مجزوم می گردد که فعل مضارعش بر آن چیز مجزوم می شود، مثلاً:

۱- هرگاه فعل مضارع «مفرد صحیح» باشد مانند (يَضْرِبُ) علامت جزمش سکون آخر است، مانند (لَمْ يَضْرِبْ) به سکون یاء.  
۲- و نیز هرگاه فعل مضارع «ناقص واوی، یا یائی، یا الفی» باشد، مانند (يَغْزُو، يَزْمِي، وَيَسْمِي) علامت جزمشان حذف حرف عله خواهد بود، مانند (لَمْ يَغْزُ) به حذف واو، و (لَمْ يَزْمِ) به حذف یاء، و (لَمْ يَسْعَ) به حذف الف، و مخفی نماید که ضمه پرواو، و کسره بر یاء، و فتحه بر الف دلالت می کنند.

۳- هرگاه فعل مضارع «مثنی یا جمع» باشد چه صحیح و چه معتل علامت جزمش حذف ثون مثنی و جمع خواهد بود، مانند (لَمْ يَضْرِبَا، وَلَمْ يَضْرِبُوا، لَمْ يَغْزُوا، وَلَمْ يَغْزُوا، لَمْ يَزْمِيَا، وَلَمْ يَزْمُوا، وَلَمْ يَسْمِيَا، وَلَمْ يَسْمُوا).

بادر نظر گرفتن مقدمه مذکوره می گوئیم: امر حاضر هرگاه ساخته می شود باید به همان علامت مجزوم گردد که فعل مضارعش بر آن علامت مجزوم می شد، مثلاً:

۱- اگر فعل امر «مفرد صحیح» بود، مانند (اِضْرِبْ) پس باید مبنی بر سکون شود.

۲- هرگاه فعل امر «معتل» باشد چه معتل واوی مانند (اُغْزُ)

## (فصل)

فِعْلٌ مَالَمْ يُسَمَّ فَاعِلُهُ: هُوَ فِعْلٌ حُذِفَ فَاعِلُهُ وَأَقِيمَ الْمَفْعُولُ بِهِ مَقَامَهُ، وَيَخْتَصُّ بِالْمَتَعَدِّي،

چه یائی مانند (اِزَم) وجه الفی مانند (اِشْع) علامت جزمش حذف حرف عله خواهد بود، کَمَا رَأَيْتَ فِي الْأَمْثَلَةِ الْمَذْكُورَةِ.

۳- هرگاه فعل امر «مثنی یا جمع» باشد، مانند (اِضْرِبْ، وَ اِضْرِبُوا) علامت جزمش حذف نون عوض رفع خواهد بود، چنانچه هویدا است، اعم از اینکه صحیح یا معتل باشد.

(دَحْرِجْ) این کلمه رباعی مجرد و از باب فَعَّلَ هست، و کاملاً مانند فعل «مفرد صحیح» می باشد، یعنی: مبنی بر سکون آخر خواهد بود.

ملاحظة: بدانکه در میان بصریون و کوفیون در معرب و مبنی بودن امر حاضر اختلاف واقع شده است، اما بصریون قائل به بناء هستند، بدین جهت که مقتضی اعراب که عبارت از حروف (أَنْتَ) باشد از بیرون رفته است، لذا فعل امر حاضر باید مبنی باشد.

اما کوفیون می گویند: امر حاضر معرب است، بخاطر آنکه اصل اِضْرِبْ مثلاً (لِیَضْرِبْ) بالام بود، که بعد لام از برای کثرت استعمال حذف گردید (تَضْرِبْ) شد، که در این هنگام با فعل مضارعش مشتبه می شد، لذا تا آنرا از اولش نیز حذف نمودند، و بعد از برای عدم ابتداء بساکن همزه وصل آورده شد که (اِضْرِبْ) گردید، بنابراین، فعل امر حاضر معرب خواهد بود نه مبنی.

## (فصل)

(راجع به نائب فاعل)

(فعل مالم یسم فاعله: هو فعل حذف فاعله واقیم المفعول ... الخ)

بدانکه : معنای «مَالَمْ یُسَمَّ فَاعِلُهُ» یعنی فعلی است که ذکر نشده باشد فاعلش در جمله، و آن: عبارتست از هر فعلی که فاعلش از برای جهتی از جهات حذف شود، و مفعول به بجای او قرار گیرد، مانند (قَتَلَ عَمْرُو أَخَاكَ) یعنی عمرو برادر تو را کشت، که عَمْرُو فاعل، و أَخَاكَ مفعول به است، حال اگر بنخواهیم مخاطب را از کشته شدن برادرش آگاه کنیم، و در عین حال نام بردن قاتل هم صلاح نباشد، در اینجا باید فاعل را (عَمْرُو) حذف کنیم بعد از آنکه فعل را مجهول کردیم، سپس «أَخَاكَ» که در مثال مفعول به می باشد بجای فاعل قرار دهیم، و حرکت فاعل را که رفع باشد به او بدهیم، که آنگاه مثال بصورت (قَتَلَ أَخُوكَ) خواهد شد، و تعبیر کردن از این مبحث به «نائب فاعل» بهتر و مختصرتر از «مفعول مالم یسم فاعله» می باشد، و نیز «مالم یسم فاعله» شامل (دِرْهَمًا) در مثال (أَعْطَى زَيْدٌ دِرْهَمًا) خواهد شد، در صورتی که دِرْهَمًا در اینجا مراد نیست.

(وینختص بالمتعدی) یعنی : بناء فعل مالم یسم فاعله اختصاص به فعل متعدی فقط دارد، زیرا فعل لازم مانند (ذَهَبَ زَيْدٌ) مفعول به ندارد تا او را پس از حذف فاعل به جایش قرار دهیم و مرفوعش نمائیم، و بگفته علماء علم منطق: «سالیه به انتقام موضوع» است، بخاطر آنکه اگر کلمه (ذَهَبَ) را که در مثال (ذَهَبَ زَيْدٌ) آمده مجهولش نمائیم، و فاعلش که زید است حذف کنیم، در این وقت چیزی باقی نخواهد ماند که (ذَهَبَ) فعل به او اسناد داده شود، و این در نزد نحویین مستنec می باشد.

و در جلد اول خود آموز هدایه، صفحه (۱۳۷ و ۱۳۸) علل و جهات حذف شدن فاعل، و نیز پاره ای از احکامش به اختصار بیان

وَعَلَامَتُهُ فِي الْمَاضِي: أَنْ يَكُونَ لَفْظُ الْأَوَّلِ مَضْمُومًا فَقَطْ، وَمَاقِبِلَ آخِرِهِ مَكْسُورًا، وَذَلِكَ فِي الْأَبْوَابِ الَّتِي لَيْسَ فِي أَوَائِلِهَا هَمْزَةٌ وَصَلٌ وَلَا تَاءٌ زَائِدَةٌ، نَعَوْ: ضَرَبَ، وَدُخِرَجَ،

گردید بدانجا مراجعه شود.

(وعلامته فی الماضي: ان يكون لفظ الاول مضموما فقط، ... الخ)

قبل از اینکه وارد اصل مبحث شویم نظر شما را به نکته‌ای که شاید مفید باشد جلب می‌کنیم، و آن این است که افعال ماضی (چه ثلاثی مجرد، چه ثلاثی مزیدفیه، چه رباعی مجرد، و چه رباعی مزیدفیه) همه بنا بر یک تقسیم از سه حال بیرون نیستند:

۱- افعالی که در اوائلشان نه همزه وصل، و نه تاء زائده وجود

دارد.

۲- افعالی که در اوائلشان تاء زائده موجود است.

۳- افعالی که در اوائلشان همزه وصل می‌باشد.

حال باید بدانیم که حکم مجهول نمودن هر یک از سه نوع بالا بایکدیگر فرق می‌کند، هم‌اکنون مصنف در صدد بیان کردن نوع اول می‌باشد، از اینرو می‌گوید: علامت فعل مجهول، و یا بعبارت دیگر (فعل ما لم یسم فاعله) در فعل ماضی اعم از اینکه ثلاثی مجرد باشد مانند (قَتَلَ) یا ثلاثی مزیدفیه مانند (اَکْرَمَ) یا رباعی مجرد مانند (زَلَزَلَ) آنست که فقط حرف اولش نه غیر اول، مضموم و ماقبل آخرش مکسور باشد، مانند (ضَرَبَ) به ضم ضاد که حرف اول است، و کسر راء که حرف ماقبل آخر می‌باشد در فعل ثلاثی مجرد، و (دُخِرَجَ) نیز به ضم دال که حرف اول است، و کسر راء که حرف ماقبل آخر می‌باشد در فعل رباعی مجرد، و امثال ثلاثی مزیدفیه (اَکْرَمَ) به ضم همزه و

کسر راء خواهد بود .

(قوله: وذلك) یعنی این قاعده که گفته شد: «ضم اول وکسر ماقبل آخر در فعل ماضی» در ابوابی صادق است که در اوائل فعل ماضی آن ابواب همزه وصل مانند (اِکْتَسَبَ، وَاسْتَخْرَجَ) و نیز تاء زائده مانند (تَضَارَبَ، وَتَكَسَّرَ) نباشد، زیرا قاعده مجهول شدن این دو نوع با قاعده مذکور در فوق فرق می کند که شرحش (انشاء الله تعالی) می آید .

بنابراین، طبق ابوابی که در صفحه سوم صرف میراثبت شده اند، و قاعده مذکوره شامل حالشان می شود به ترتیب زیر می باشند :

۱- باب افعال : مانند (اَکْرَمَ) که مجهولش (اُکْرِمَ) به ضم همزه و کسر راء می شود، زیرا در فعل ماضی این باب نه همزه وصل و نه تاء زائد وجود دارد .

۲- باب تفعیل: مانند (صَرَّفَ) که مجهولش (صُرِّفَ) خواهد بود .

۳- باب مفاعله: مانند (ضَارَبَ) که مجهولش (ضُورِبَ) می باشد، البته چون فاعل الفعل مضموم شد الف برای مناسبت ضمه منقلب به واو گردد .

باب افتعال: مانند (اِکْتَسَبَ) از قاعده خارج است، زیرا در اول ماضیش همزه وصل وجود دارد که حکمش می آید .

باب انفعال: مانند (اِنْصَرَفَ) نیز، از قاعده خارج است، بخاطر همان چه که در اکتساب بیان داشتیم .

باب تفعّل: مانند (تَصَرَّفَ) نیز از قاعده خارج است، زیرا در اولش تاء وجود دارد .

باب تفاعل: مانند (تَضَارَبَ) نیز، خارج است، بخاطر وجود تاء .

وَأَنْ يَكُونَ أَوَّلُهُ «وَتَانِيَهُ» مَضْمُومًا، وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ مَكْسُورًا، وَذَلِكَ  
فِيمَا أَوَّلُهُ تَاءٌ زَائِدَةٌ، نَحْوُ: تَفْضُلٌ، وَتُقُورِي،

باب افعلال : مانند (اِحْمَرَّ) نیز، خارج است، برای بودن همزه وصل.

۴- باب فعلل : مانند (دَحْرَجَ) که مجهولش (دُحْرِجَ) می شود، و قاعده قبلی نیز شامل ماضی این باب می گردد، زیرا در اولش نه همزه وصل هست و نه تاء.

باب تفعّلل: مانند (تَدَحْرَجَ) نیز، خارج است، زیرا که تاء زائده دارد.

باب افعلّلال : مانند (اِحْرَنْجَمَ) نیز، خارج است، بخاطر وجود همزه وصل.

باب افعلال : مانند (اِقْشَعَرَ) نیز، خارج است، بخاطر وجود همزه وصل.

بدانکه : جهت تغییر دادن صیغه فعل مجهول «ضم فاء وکسر ماقبل آخر» برای آنست که فرقی میان فعل معلوم و مجهول باشد، و جهت اینکه این تغییر صیغه، اختصاص به فعل مجهول یافت برای آنست که مجهول، فرع معلوم می باشد، این چنین گفته اند علماء نحو.

(وَأَنْ يَكُونَ أَوَّلُهُ «وَتَانِيَهُ» (۱) مَضْمُومًا، وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ مَكْسُورًا... الخ)  
این عبارت نوع دوم را از سه نوع مذکور قبلی بیان می کند :

۱- در چندین نسخه مختلف خطی هدایه که نزد این حقیر موجود است کلمه «وَتَانِيَهُ» نیز ضبط شده است، البته در حقیقت امر، مراد مصنف هم همین می باشد، زیرا ایشان در عبارت قبلی «وَعَلَامَتُهُ فِي الْمَاضِي أَنْ يَكُونَ لَفْظُ الْأَوَّلِ مَضْمُومًا» (فقط)، گفته بود، ولی در اینجا می گوید: «وَأَنْ يَكُونَ أَوَّلُهُ مَضْمُومًا وَمَا قَبْلَ...» بدون ذکر

اما ابوابی که در اول فعل ماضیشان (تاء زائده) باشد، در هنگام مجهول شدن قاعده این است که حرف اول و دومشان مضموم و ماقبل آخرشان مکسور گردد، مانند (تُفَضِّلُ) یعنی: برتری داده شد، که این کلمه فعل ماضی مجهول باب تَفَعَّلُ و بر وزن (تُدْخِرُج) رباعی مزید فیه می باشد، و چون دارای تاء زائده بود، لذا حرف اول و دوم مضموم و ماقبل آخر که (ضاد) باشد مکسور گشت.

(تُقَوِّرُ) بدانکه این کلمه سهواً از جانب ناسخ چنین درج شده است، زیرا در کتابهای لغت از قبیل «منجد»، قاموس، تاج العروس، فرهنگ بزرگ نوین، منجد الطلاب، و کتابهای دیگر اصل وریشه‌ای از برای این کلمه پیدا نکردم.

بنابراین، در حل این کلمه به ذیل اشاره می کنیم:

۱- این کلمه (تُقَوِّرُ) بضم تاء و قاف و کسر واو مشدده و فتح یاء باشد یعنی: نیرومند گردیده شد که اصل این کلمه (تَقَوَّى) بود، بعد از مجهول نمودیم که بصورت (تُقَوِّی) درآمد، که این کلمه در کتابهای لغت، اصلی نیز دارد. (۱)

۲- کلمه (تُقَوِّرُ) بصورت (تُقَوِّدُ) باشد و از باب تَفَاعُل است،

→

کلمه (فقط) بعد از مضموم، و اگر مرادش همین نباشد، یعنی: فقط حرف اول را مضموم و ماقبل آخرش را مکسور کنند، بدون مضموم نمودن حرف ثانی هر آئینه فعل ماضی مجهول باب تَفَعَّلُ بامضارع معلوم باب تَفَعَّلُ، و ماضی مجهول باب تَفَاعُلُ بامضارع معلوم باب تَفَاعُلُ، و نیز ماضی مجهول باب تَفَعَّلُ بامضارع معلوم باب تَفَعَّلُ در حالت وقف مشتبه می شوند.

۱- اگرچه نسخه (کتاب الهدایة فی النحو) چاپ مجمع علمی اسلامی صفحه

۱۸۸ مراجعه کنید می بینید که این قول را اختیار کرده است.



که در اصل (تَقَاوَدَ) بود، و چون این کلمه را مجهول نمودیم، لذا بصورت (تُقَوِّدَ) درآمد، که الفش به مناسبت ضمه ماقبلش قلب به واو شد.

۳- کلمه (تُقَوِّرِي) بصورت (تُقَوِّدِي) باشد، یعنی بجای قاف قام، و بجای رام، دال باشد، که این کلمه نیز از باب تفاعل و پروزن تَضَارَبَ است، که چون مجهولش کردیم، بصورت (تُقَوِّدِي) در آمد، و الفش نیز به مناسبت ضمه ماقبل خود منقلب به واو گردید، و معنایش: فدام شد.

۴- این کلمه باید (تُضَوِّرَبَ) باشد، همانطوریکه در اغلب نسخ هدایه از قبیل «مصباح النحو» و «درایة النحو» که هر دو شرح هدایه و مشتمل بر متن کامل هدایه نیز هستند، و همچنین در کتاب هدایة ادیب پاکستانی و نسخ دیگر هم آمده است، و بالاخره: این کلمه فعل ماضی مجهول از باب تفاعل است، که در اصل (تَضَارَبَ) بوده و چون تاء وضاد مضموم شدند، الف نیز مبدل به واو شد برای مناسبت ماقبلش و عدم امکان تلفظ به آن، که در این هنگام (تُضَوِّرَبَ) گردید، فتأمل.

(قوله: وذلك فيما اوله تاء زائدة) یعنی: قاعده‌ای که از برای نوع دوم ذکر گردید برای ابوابی که در اول فعل ماضیشان تاء زائده باشد، که این خود شامل سه باب از ابواب مذکور می‌شود که آن سه باب عبارتند از:

۱- باب تفعّل: مانند (تَكَسَّرَ).

۲- باب تفاعل: مانند (تَضَارَعَ).

۳- باب تفعّلل: مانند (تَدَخَّرَجَ).

أَوْ يَكُونُ أَوَّلُ حَرْفٍ مُتَحَرِّكٍ مِنْهُ مَضْمُومًا، وَمَا قَبْلَ آخِرِهِ مَكْسُورًا فِيمَا  
أَوَّلُهُ هَمْزَةٌ وَصَلٍ، نَعْوُ: اسْتُخْرِجَ، وَاقْتَدِرَ، وَالْهَمْزَةُ تَتَّبِعُ الْمَضْمُومَ  
إِنْ لَمْ تُدْرَجْ.

(اویکون اول حرف متحرك منه مضمومًا، وما قبل آخره ... الخ)  
این عبارت نوع سوم از سه نوع مذکور قبلی را بیان می نماید  
با این توضیح: ابوابی که در اول فعل ماضیشان (همزه وصل) باشد،  
مانند (اسْتُخْرِجَ، وَاقْتَدِرَ) در هنگام مجهول شدن، قاعده این است که:  
اولین حرف متحرك کلمه را باید مضموم و ما قبل آخرش را مکسور  
نمائیم، مانند (اسْتُخْرِجَ) معلوم، که حرف سین ساکن است، بنابراین،  
نخستین حرف متحرك این کلمه حرف (تاء) می باشد که مفتوح است،  
لذا چون باید اولین حرف متحرك را مضموم کرد (تاء) را ضمه  
دادیم، (ا) و ما قبل حرف آخر که (راء) باشد را مکسور نمودیم، و  
بقول مصنف همزه وصل هم نیز از حرف مضموم که پیوسته حرف  
سوم است در مضموم بودن متابعت می کند، لذا او هم مضموم می گردد،  
و خلاصه: کلمه مذکور بصورت (اسْتُخْرِجَ) درآمد، یعنی: طلب  
استخراج کرده شد.

«اَقْتَدِرَ» این کلمه، فعل ماضی مجهول از باب افتعال می باشد،  
و از نظر توضیح و شرح کاملاً مانند «اسْتُخْرِجَ» است، و نیازی به  
تکرار نیست.

۱- کسی اشکال نکند که نخستین حرف متحرك «اسْتُخْرِجَ» همزه وصل می باشد،  
چون مکسور است، زیرا در جواب می گوئیم که حرکت همزه به هیچ عنوان معتبر نیست،  
و در کتاب «التصريف» که در کتاب جامع المقدمات ... صفحه دوم در این باره آمده است  
که «وَلَا تُعْتَبَرُ حَرَكَاتُ الْأَلِفَاتِ فِي الْأَوَائِلِ، فَإِنَّهَا زَائِدَةٌ كَتَبْتُ فِي الْأَبْتِدَاءِ، وَتَسْقُطُ  
فِي الدَّرَجِ».

(قوله: ... فیما اوله همزة وصل)، این عبارت شامل چندین باب می‌شود که آنها عبارتند از:

- ۱- باب افتعال مانند: (اِکْتَسَبَ).
- ۲- باب انفعال مانند: (اِنْصَرَفَ).
- ۳- باب افعلال مانند: (اِحْمَرَّ).
- ۴- باب استفعال مانند: (اِسْتَخْرَجَ).
- ۵- باب افعیلال مانند: (اِحْمَارَّ).
- ۶- باب افعنلال مانند: (اِحْرَنْجَمَ).
- ۷- باب افعلال مانند: (اِقْشَعَرَ).

(قوله: ان لم تدرج) بدانکه همزه بر دو نوع است:

۱- همزه قطع: و آن همزه مفتوحه می‌باشد، مانند همزه باب افعال (اَکْرَمَ).

۲- همزه وصل: و آن همزه مکسوره و یا مضبومه است، مانند (اَضْرَبَ، وَاَنْصُرَ).

اینک با شناختن این دو نوع می‌گوئیم: همزه نوع اول هرگاه در وسط کلام واقع شود باید کاملاً تلفظ گردد، مانند (اِحْتَرَمَ عَلَیَّ زَيْدًا وَاَکْرَمَهُ) که همزه «اَکْرَمَهُ» کاملاً باید تلفظ شود.

اما همزه نوع دوم، هرگاه در وسط کلام قرار گیرد، و به عبارت دیگر: آنگاه که به کلام ماقبلش متصل گردد تلفظ نخواهد شد و ساقط می‌شود، مانند (رَأَيْتُ خَالِدًا فَقُلْتُ لَهُ اَضْرِبْ عَمْرًا، وَاللَّهِمَّ وَالْمَنْ وَالْآهَ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَاَنْصُرْ) که در مثال اول هاء له متصل به ضاد اَضْرِبْ شد، و همزه اصلاً تلفظ نگشت، و همچنین در مثال دوم واو به تون اَنْصُرْ نیز متصل گردید، و همزه اصلاً تلفظ نشد.

مصنف می گوید: همزه وصل در فعل ماضی مجهول آنگاه از حرف مضموم متابعت می کند و تلفظ می گردد که در درج (الثناء) کلام ساقط نشود، مانند اینکه خود در ابتداء باشد که حتماً باید تلفظ شود، اگر چه همزه وصل باشد مانند (أُسْتُخْرِجَ النَّفْطُ مِنَ الْأَرْضِ) در فعل ماضی مجهول، و (أُطْلِبَ الْعِلْمُ مِنَ الْمَهْدِ إِلَى اللَّحْدِ)، در فعل امر. اما اگر در الثناء کلام قرار گرفت آنگاه متابعت کردن از حرف مضموم در ضم معنی و مفهومی نخواهد داشت، زیرا دیگر تلفظ نمی شود.

سؤال: در افعال ماضی که اوائلشان همزه وصل است، چرا در هنگام مجهول کردنشان فقط همزه را مضموم نمی کنند، بلکه می گویند علاوه بر حرف سوم، «اول متحرك منه» هم باید مضموم شود؟

جواب: زیرا اگر فقط به مضموم نمودن همزه تنها اکتفا شود، مانند (أُسْتُخْرِجَ) به فتح تاء (که حرف ثالث است) و کسر راء، پس هنگامی که همزه در درج کلام ساقط گردد و انسان بر همین کلمه وقف نماید و مابعدش را تلفظ نکند در این صورت با فعل امر حاضرش مشتبه خواهد شد، و این اشتباه در همه ابوابی که اوائلشان همزه وجود دارد خواهد بود.

تذکر: بدانکه در (۷) مورد همزه، همزه قطع است بترتیب زیر:

- ۱- همزه باب افعال، مانند (اَكْرَمَ).
- ۲- همزه متکلم وحده، مانند (أَضْرَبُ).
- ۳- همزه جمع قله، مانند (أَفْلَسَ).
- ۴- همزه افعال وصفی، مانند (أَحْمَرُ).
- ۵- همزه افعال التحضیل، مانند (أَعْلَمَ).
- ۶- همزه اصلیه، مانند (أَمَرَ) که همزه از جوهر کلمه وفاء

وَفِي الْمَضَارِعِ: أَنْ يَكُونَ حَرْفُ الْمَضَارِعِ مَضمُومًا، وَمَاقِبِلَ آخِرِهِ  
مَفْتُوحًا، نَعْو: يُضْرَبُ، وَيُسْتَخْرَجُ، الْآفِي بَابِ الْمُفَاعَلَةِ وَالْأَفْعَالِ وَ  
التَّفْعِيلِ وَالْفَعْلَلَةِ وَمُلْحَقَاتِهَا، فَإِنَّ الْعَلَامَةَ فِيهَا فَتْحُ مَاقِبِلِ الْآخِرِ،  
نَعْو: يُحَاسَبُ، وَيُدْخَرُجُ،

الفعليست .

۷- همزه افعال التعجب، مانند (مَا أَحْسَنَ زَيْدًا) .

(وَفِي الْمَضَارِعِ: أَنْ يَكُونَ حَرْفُ الْمَضَارِعِ مَضمُومًا، وَمَاقِبِلَ آخِرِهِ... الخ)

هر گاه بخواهیم فعل مضارع را مجهول کنیم و او را از برای  
مفعول بنا نمائیم قاعده این است که حرف مضارع را مضموم و ما  
قبل آخر را مفتوح کنیم، مانند (يُضْرَبُ، وَيُسْتَخْرَجُ) که هر دو یاء  
مضموم، و هر دو را که حرف ماقبل آخرند مفتوح آمده‌اند، و هویدا است  
که مثال اول از برای ثلاثی مجرد، و مثال دوم از برای ثلاثی مزید فیه  
است .

و جهت مضموم نمودن حرف استقبال در مضارع این است که  
حمل بر حرف اول ماضی یعنی: فاء الفعل می‌شود، چون حرف استقبال  
در حقیقت امر اول فعل مضارع است، و جهت مفتوح نمودن ماقبل  
آخرش برای این است که فعل مضارع بسبب زیادتی که بر اول او  
آمده، و بودن خود ضمه ثقیل می‌باشد، و از آنجائیکه حرکت فتحه  
خفیف است، لذا به او فتحه داده شد تا تعادل حاصل شود .

(الآفِي بَابِ الْمُفَاعَلَةِ وَالْأَفْعَالِ وَالتَّفْعِيلِ وَالْفَعْلَلَةِ وَمُلْحَقَاتِهَا... الخ)

بدانکه : قاعده قبلی مذکور «مضموم نمودن حرف مضارعه،  
و فتح ماقبل آخر» در همه ابواب متقدمه جاری است به استثنای چهار

باب که عبارتند از :

۱- باب مفاعله ۲- باب افعال ۳- باب تفعیل ۴- باب فعلل  
و ملحقاتش که مصنف می گوید: همانا علامت مجهول نمودن فعل  
مضارع در این چهار باب این است که فقط حرف ماقبل آخر را  
مفتوح کنیم، و دست به قیافه حرف اول (حرف مضارعه) نزنیم،  
زیرا او بخودی خود در این چهار باب مضموم است، و بالآخره: غرض  
حاصل است، مانند (يُحَاسَبُ) که فعل مضارع مجهول باب مفاعله، و  
(يُدْخَرُجُ) فعل مضارع مجهول باب فعلل، و (يُكْرَمُ) نیز مضارع مجهول  
باب افعال، و (يُصَرَّفُ) که مضارع مجهول باب تفعیل می باشد.

و حاصل کلام: اینکه در همه ابواب به استثناء این چهار باب  
هنگامی که بخواهیم فعل مضارع را مجهول کنیم باید دو عمل را  
انجام دهیم:

۱- ضمه دادن به حرف مضارعه ۲- فتحه دادن به حرف ماقبل  
آخر.

اما در این چهار باب، فقط يك عمل انجام می دهیم، و آن:  
مفتوح نمودن ماقبل آخر است، چرا که حرف اول یعنی: حرف  
مضارع خود مضموم می باشد.

و علت مفتوح نمودن حرف ماقبل آخر در فعل مضارع مجهول  
این چهار باب این است که فرق باشد میان فعل مضارع معلوم و  
مجهول، و نیز از برای ثقل مضارع و خفت فتحه است، همچنانکه  
بزودی گذشت.

(قوله: و ملحقاتها) بدانکه ضمیر (ملحقاتها) را به دو جامی توان  
برگرداند:



وَفِي الْأَجُوفِ مَاضِيهِ مَكْسُورَةُ الْفَاءِ، نَحْوُ: بَيْعَ وَقَيْلَ، وَبِالْأَشْمَامِ نَحْوُ:  
قَيْلَ وَبَيْعَ، وَبِالْوَاوِ نَحْوُ: قَوْلَ وَبُوعَ،

۱- آنکه مرجع ضمیر، هر چهار باب متقدم باشد که عبارتند از:  
۱- باب مفاعله ۲- باب افعال ۳- باب تفعیل ۴- باب فعلل، بنابراین،  
معنی چنین می شود: فعل مضارع زمانی مجهول می شود که حرف  
استقبالش را مضموم و ما قبل آخر را مفتوح کنیم مگر در چهار باب  
فوق و «ملحقاتشان» که عبارتند از (۱۳) صیغه که فروع هریک از  
این چهار باب هستند علاوه بر صیغه اولی که مفرد مفایب است،  
بجهت آنکه در این چهار باب و ملحقاتشان حرف استقبال به خودی  
خود مضموم است، و فقط ما قبل آخرشان باید مفتوح شود.

۲- آنکه مرجع ضمیر فقط باب آخر (فَعْلَل) باشد، بنابراین  
می گوئیم: ملحقات فَعْلَل همانطوریکه در کتب علم صرف آمده (۷)  
کلمه است. (۱)

۱- جَلَبَبَ ۲- قَلْنَسَ ۳- جَوْرَبَ ۴- سَرُولَ ۵- خَيْعَلَ ۶- شَرِيفَ  
۷- قَلْسَى.

و نکته ای که قابل تذکر می باشد این است که باب آخر (فَعْلَل)  
و ملحقاتش که این هفت کلمه باشند هرگاه مجهول شوند چون حرف  
استقبالشان مضموم است، از اینرو فقط ما قبل آخرشان مفتوح  
می شود، مانند (يُدْخِرُ، يُجَلِبِبُ، يُقَلْنَسُ ... الخ) و روشن است که  
عود ضمیر به هردو مرجع صحیح می باشد.

(وَفِي الْأَجُوفِ مَاضِيهِ مَكْسُورَةُ الْفَاءِ، نَحْوُ: بَيْعَ وَقَيْلَ، ... الخ)

۱- کتاب شرح النظام- صفحه ۱۵، کتاب جامع المقدمات- بخش شرح التصريف  
- صفحه ۷۳، کتاب هدایة النحو ادیب پاکستانی- صفحه ۹۱، حاشیه ۲. البته معلوم  
باشد که در دو کتاب اول به غیر از این کلمات، مثال زده اند.



هرگاه بخواهیم فعل ماضی اجوف (یعنی : معتل العین که عین الفعلش به الف منقلب شده) رامبنی للمفعول و مجهول کنیم سه صورت از نظر تلفظ در او جائز می باشد که بترتیب زیر عبارتند از:

۱- مکسور نمودن فاء الفعل، مانند (بِیْعَ، وَقِیْلَ) .

(بِیْعَ) این کلمه در اصل (بِیْعَ) بود، یاء حرف عله متحرک ما قبلش مفتوح قلب به الف گردید (بَاعَ) شد، و چون خواستیم این کلمه را مجهول نمائیم، طبق قاعده، فاء الفعل را مضموم و ماقبل آخر را مکسور نمودیم (بِیْعَ) گردید، و از آنجائی که حرکت کسره بر یاء ثقیل می باشد لذا بعد از سلب کردن حرکت ماقبل به ماقبل داده شد و (بِیْعَ) گردید .

(قِیْلَ) این کلمه نیز در اصل (قَوْلَ) بود، واو حرف عله متحرک ماقبل مفتوح قلب به الف گردید (قَالَ) شد، و چون خواستیم این کلمه را رامبنی للمفعول نمائیم طبق معمول (مانند ضَرَبَ) فاء الفعل را مضموم و ما قبل آخرش را مکسور نمودیم «قَوْلَ» گشت، کسره بر واو ثقیل بود بعد از سلب حرکت ماقبل به ماقبل داده شد، که در این هنگام واو ساکن ماقبل مکسور قلب به یاء شد (قِیْلَ) گردید .

و حاصل کلام این است که: مصنف فقط بعنوان قاعده کلی و قانون عمومی می گوید: هرگاه بخواهید ماضی اجوف را مجهول کنید فاء الفعل را مکسور می نمائید .

مخفی نماید که این لغت اول (مکسور بودن فاء) لغت أَفْصَح و بقول ملاجلال الدین در سیوطی (لغت عَلِیَّا) می باشد، زیرا اکثر قرآن سبعه، قرآن را چنین خوانده اند، و علاوه متداول در میان عرب همین لغت می باشد .

۲- اِشْمَام : صورت دوم که در تلفظ فعل ماضی اجوف مجهول جائز و صحیح است، «اشمام» می باشد، و معنای اِشْمَام این است که کسره فاء الفعل (قَيْلٌ، وَبَيْعٌ) را شبیه ضمه تلفظ کنیم و یاء ساکنه در هر دو مثال باید مانند واو خفیفه تلفظ شود، زیرا یاء ساکنه پیوسته از حرکت ماقبلش متابعت می کند، و چون ماقبلش شبیه ضمه می شود، خود نیز مانند واو تلفظ می گردد، و بدیهی است که غرض از اشمام اعلام و فهماندن این است که فاء الفعل این افعال در اصل مضموم بوده است.

و این لغت (اشمام) لغت وُسْطی و فصیح می باشد. (۱)

۳- وِیَالُواو : یعنی صورت سوم که در تلفظ فعل ماضی اجوف مجهول جائز و صحیح می باشد این است که فاء الفعل (قَيْلٌ، وَبَيْعٌ) را بعد از حذف کردن حرکت عین الفعل، مضموم نمائیم که در این هنگام قیل و بیع بصورت (قُولٌ، وَبُوعٌ) بضم فاء و سکون عین (در هر دو کلمه) خواهد شد، و جهت منقلب شدن یاء به واو در دومی این است که چون فاء الفعل مضموم گردید، یاء ساکنه به متابعت حرکت ماقبلش مبدل به واو شد.

و روشن است که این لغت سوم (وِیَالُواو) لغت ضعیف می باشد که لغت دوقبیلۃ «بَنی دَیْبِر، وَبَنی فُقْعَس» که هر دو منشعب از قبیلۃ بَنی اَسَد می باشند هست.

۱- البته در ارتباط با معنای اشمام اقوالی چند گفته اند که مایکی از آنها را بیان نمودیم، و اگر خوانندگان محترم طالب اطلاع بیشتری در این زمینه باشند به کتاب استاد مدرّس افغانی ادام الله ظلّه الوارف - مکررات سیوطی - جلد دوم - صفحه ۲۲ مراجعه نمایند.

## وَكَذَلِكَ بَابُ : اخْتِيَرُ، وَانْقِيَدُ .

و معلوم باشد که برخی از نحو یون در این لغت سوم، عین الفعل را (که واو است) ساکن نمی کنند، بلکه او را طبق معمول مکسور می نمایند که از نظر تلفظ مانند (ضرب) مجهول خواهد بود، و سکون واو را ضعیف می دانند .

و حاصل کلام این است که در مجهول نمودن فعل ماضی معتل المیع سه وجه صحیح است : ۱- کسر فاء ۲- اشمام ۳- ضم فاء .  
و این مالک در ارتباط با این سه صورت در الفیه می گوید :  
وَ اكْسِرْ أَوْ اَشْمِمْ فَأُثْلَاثِيْ اَعْجَلْ عَيْنًا وَ ضَمَّ جَاكِبُوْعَ فَأُحْتَمِلْ

## (وَكَذَلِكَ بَابُ : اخْتِيَرُ، وَانْقِيَدُ)

مصنف می گوید : «وَكَذَلِكَ» یعنی : همانطور که در فعل ماضی ثلاثی مجرد مجهول مانند (قیل، وبيع) از نظر تلفظ، سه صورت جائز و صحیح بود (کسر فاء، اشمام، وضم فاء) در باب اخْتَارَ که فعل ماضی معتل المین از باب افتعال است، و نیز اِنْقَادَ که فعل ماضی معتل المین از باب انفعال است، این سه صورت جائز و جاری می شوند مانند :

۱- کسر: مثل (اِخْتِيَرُ) یکسر همزه و سکون خاء و کسر تاء و سکون یاء و فتح راء، و (اِنْقِيَدُ) نیز یکسر همزه و سکون نون و کسر قاف و سکون یاء و فتح دال که این دو در اصل (اِخْتَارَ، وَ اِنْقَادَ) بوده اند، و چون اراده کردیم این دو را مجهول نمائیم، و خواستیم کسر که لغت افصح است در این دو جاری کنیم، لذا (تاء) را در اولی، و (قاف) را در دومی مکسور نمودیم، و همزه پیوسته از حرفی متابعت می کند که آن حرف قبل از عین الفعل قرار گرفته است که در این مثال (تاء و

## دُونِ اسْتُخِيرَ وَأُقِيمَ لِفَقْدَانِ فِعْلٍ فِيهِمَا ،

قاف) می باشند، و چون این دو حرف مکسورند از این دو همزه نیز باید مکسور باشد، پس معلوم می شود که کسر واشمام وضم در حرفی جاری می شوند که قبل از عین الفعل قرار گرفته است .

۲- اشمام : در هر فعل ماضی مجهول از باب افتعال و انفعال، اشمام نیز جائز می باشد، و همزه هم باید اشمام گردد، و این لغت نیز فصیح است .

۳- ضم : مانند (اُخْتُورَ، وَأُنْقُوْدَ) بضم همزه در هر دو فعل و سکون خاء و نون و ضم تاء و قاف و سکون واو در هر دو طبق قولی، و کسر او بنا بر قول دیگر و فتح راء و دال، و این لغت ضعیف است .

و این مالک نیز در بحث مانحن فیه می گوید :

وَمَا لِفَا بَاعَ لِمَا الْعَيْنُ تَلِي فِي اخْتَارَ وَانْقَادَ وَشَبَّهَ يَنْجَلِي

(دُونِ اسْتُخِيرَ وَأُقِيمَ لِفَقْدَانِ فِعْلٍ فِيهِمَا)

مصنف می گوید: صور سه گانه متقدمه (کسر فاء، اشمام، وضم فاء) در فعل ماضی مثل العين مجهول اسْتُخِيرَ که از باب استفعال است، و در أُقِيمَ که از باب افعال است جاری نمی شوند، بلکه فقط حالت اول (کسر فاء) در این دو باب جاری می شود، و بقول مصنف علت اینکه اشمام وضم در این دو باب جاری نمی شوند برای نبودن وزن (قَوْلٌ) بضم فاء و کسر عین، در ماضی اجوف این دو باب است، چون آنگاه ضم و اشمام جائز است که ماقبل عین در اصل مضموم باشد، اما در این دو باب در اصل مضموم نیستند، زیرا اصلشان (اُسْتُخِيرَ، وَأُقِيمَ) یکسر یاء در اولی، و واو در دومی می باشند، و قاعده در اینجا این است که حرکت کسره بر یاء و واو ثقیل به ما قبل داده می شود، و چون

وَمُضَارِعُهُ تُقَلِّبُ الْعَيْنُ الْفَاءَ، نَحْوُ: يُقَالُ وَيُبَاعُ كَمَا عَرَفْتَ فِي التَّصْرِيفِ مُسْتَقْصَا.

ماقبل حرف عله مضموم نیست لذا جائی از برای صورت ضم و اشمام باقی نمی ماند.

و بطور خلاصه اینکه : فرق بین (باب اختیار و انقید، و بین باب استخیر و اقیم) این است که در دوتای اولی هر سه صورت جاری می شوند، ولی در دوتای بعدی فقط صورت کسر جائز است، و علتش این است که در دوتای اولی وزن (فَعِلٌ) بضم فاء و کسر عین موجود است، زیرا اصل (اختیر، و انقید) قبل از اعلال (تُیِّرُ، وَ قُیِّدُ) بود، و کاملاً مانند (قَوْلٌ، وَ بُوعٌ) بودند، لذا مانند قیل و بیع هستند، اما در دوتای بعدی وزن (فَعِلٌ) موجود نیست، زیرا خاء اُسْتُخِيرَ و قَاف اُقِيمَ در اصل ساکن می باشند چون اصلشان (اُسْتُخِيرَ) بسکون خاء، و (اُقِيمَ) بسکون قاف هست، لذا دو صورت ضم و اشمام در این دو جاری نمی شوند.

(و مضارعه تقلب العين الفاء، نحو: يقال و یباع کما عرفت ... الخ)

طریقه مجهول کردن فعل مضارع اجوف چه معتل و او ی و چه معتل یائی این است که عین الفعلش را قلب به الف کنیم علاوه بر مضموم نمودن حرف استقبال مانند (يُقَالُ، وَيُبَاعُ).

(يُقَالُ) این کلمه در اصل (يَقُولُ) و معلوم بود، هنگامی که خواستیم مجهولش کنیم طبق قاعده، حرف مضارعه را مضموم و ماقبل آخرش را مفتوح کردیم (يُقُولُ) شد، چون واو حرف عله متحرك و ماقبلش حرف صحیح و ساکن بود لذا فتحة واو را به ماقبل دادیم که واو در این هنگام در موضع حرکت قرار گرفته و ماقبلش مفتوح،

## (فصل)

الْفِعْلُ : إِمَّا مُتَعَدٍّ وَهُوَ مَا يَتَوَقَّفُ فَهْمٌ مَعْنَاهُ عَلَى مُتَعَلِّقٍ غَيْرِ الْفَاعِلِ :  
كَضَرْبٍ زَيْدٌ عَمْرًا ،

از اینرو قلب به الف گردید و (يُقَالُ) شد .

(يُبَاعُ) این کلمه نیز کاملاً مانند (يُقَالُ) می باشد جز اینکه اولی معتل و اوی، و این معتل یائی هست، و نیز (يُخْتَارُ، وَيُنْقَادُ، وَيُسْتَقَامُ، وغيره) همه مانند (يُقَالُ، وَيُبَاعُ) مجهول می شوند، مصنف می گوید: آنچه که ما برای شما بیان کردیم در علم تصریف مفصلاً خوانده اید که در این عبارت اشاره ایست بر اینکه طریقه و روش مجهول ساختن افعال بطور کلی جزء مباحث صرفیه است، و وضع کتاب در علم نحو می باشد، اما استطراداً للباب واز برای تکمیل مطالب مورد بحث این مباحث صرفیه در اینجا نیز عنوان شد .

## (فصل)

(در بیان فعل لازم و متعدی)

(الفعل : إِمَّا مُتَعَدٍّ وَهُوَ مَا يَتَوَقَّفُ فَهْمٌ مَعْنَاهُ عَلَى مُتَعَلِّقٍ ... الخ)

بدانکه فعل بنا بر يك تقسیم بر دو نوع است: ۱- متعدی

۲- لازم .

فعل متعدی: آنست که فهمیدن معنایش متوقف باشد بر متعلقی که آن متعلق غیر از فاعل است، مانند (ضَرْبَ زَيْدٍ عَمْرًا) که «ضَرْبَ» در این مثال فعل متعدی می باشد، و فهمیدن معنای ضرب متوقف بر چیز دیگری هست، زیرا ضَرْب بدون مَضْرُوب تمام نمی شود و بی معنی خواهد بود .

## وَأَمَّا لُزْمٌ : وَهُوَ مَا بَخْلَافِهِ : كَقَعَدَ زَيْدٌ،

(قوله: غیر الفاعل) بدانکه مراد از متعلقی که فعل متعدی به آن متعلق می شود غیر فاعل است، بخاطر آنکه نسبت فعل به فاعل بطریق اسناد و صدور است بخلاف نسبت فعل به (مفعول به) که بنوع وقوع می باشد. و معلوم باشد که فعل متعدی شامل فعل متعدی به حرف جر نیز مانند (أَعْرَضَ عَنْهُ، وَرَغِبَ إِلَيْهِ) می شود که اعراض و رغبت بدون مَعْرُوضٍ عَنْهُ و مَرَّغُوبٍ إِلَيْهِ هرگز متصور نمی شوند.

## (و اما لازم : وهو ما بخلافه: كَقَعَدَ زَيْدٌ)

اما فعل لازم بخلاف فعل متعدی است، به این بیان که فهمیدن معنایش متوقف بر متعلق نیست، مانند (قَعَدَ زَيْدٌ) که قعد فعل لازم می باشد، و معنای قعود متوقف بر چیزی نیست و کاملاً معنی تام و صحیح است.

توجه : بدانکه اسباب تعدیه فعل لازم چند امر است :

- ۱- همزة باب افعال، یعنی : هرگاه فعل لازم رابه باب افعال ببرند متعدی خواهد شد، مانند (ذَهَبَ) که (أَذْهَبْتُ زَيْدًا) می شود.
- ۲- تضعیف کردن عین الفعل، و به عبارت دیگر: هرگاه فعل لازم به باب تفعیل برده شود متعدی می گردد، مانند (فَرَّحَ) به تخفیف عین که (فَرَّحْتُ زَيْدًا) به تشدید عین می شود.
- ۳- دخول حرف جر، مانند (ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ).
- ۴- الف مفاعله، یعنی: هرگاه فعل لازم به باب مفاعله برده شود متعدی خواهد شد مانند (جَالَسْتُ زَيْدًا) یعنی: هم نشینی کردم زید را.
- ۵- بواسطه سین باب استفعال، مانند (اسْتَخْرَجْتُ الْمَالَ) ای:



## صَيْرُوتُهُ خَارِجًا .

۶- اسقاط حرف جَرّ، مانند (ذَهَبْتُ زَيْدًا) که این مثال در اصل (ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ) بوده، که (باء) حرف جر ساقط شده، و زَيْد از باب منصوب بنزع خافض است .

۷- تضمین فعل لازم بمعنای فعل متعدی، مانند (رَحِبْتُكُمُ الطَّاعَةُ) که رَحِبَ فعل لازم و بمعنای (وَسِعَ) آمده، یعنی : (وَسِعْتُكُمُ الطَّاعَةُ) .

۸- در صورتی که (فَعَلَ) مضموم العین به (فَعَلَّ) مفتوح العین تبدیل شود، مانند (كَرُمْتُ زَيْدًا) که از (كَرَمَ) بضم راء، تبدیل به (كَرَمَ) به فتح راء شده، یعنی : غلبه کردم زید را در سخاوت و کرم . البته ناگفته نماند که اسباب تعدیه منحصر در این موارد هشتگانه نیست، بلکه غیر از اینها رانین گفته اند، و معلوم باشد که مشهورتر از همه اسباب مذکوره سه عدد است : ۱- همزه باب افعال ۲- تضعیف عین الفعل ۳- ادخال حرف جر، که در کتاب صرف میرهم فقط به این سه سبب اشاره شده است .

توجه دیگر: بدانکه افعال از نظر لازم و متعدی بودن بر چهار گونه هستند :

۱- افعالی که پیوسته متعدی می باشند، مانند (ضَرَبَ، وَنَصَرَ) .

۲- افعالی که پیوسته لازم هستند، مانند (ذَهَبَ، وَقَعَدَ) .

۳- افعالی که هم لازم و هم متعدی استعمال می شوند، مانند (شَكَرْتُ اللَّهَ، وَشَكَرْتُ لِلَّهِ) .

۴- افعالی که نه لازم و نه متعدی هستند، مانند (افعال ناقصه) .

وَالْمُتَعَدِّي يَكُونُ إِلَى مَفْعُولٍ وَاحِدٍ : كَضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا، وَإِلَى مَفْعُولَيْنِ : كَأَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا، وَيَجُوزُ فِيهِ الْأَقْتِصَارُ عَلَى أَحَدِ مَفْعُولَيْهِ : كَأَعْطَيْتُ زَيْدًا، وَأَعْطَيْتُ دِرْهَمًا، بِخِلَافِ بَابِ عَلِمْتُ، وَإِلَى ثَلَاثَةِ مَفَاعِيلَ، نَعُو : أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا،

(والمتعدی يكون الى مفعول واحد: کضرب زيد عمروا ... الخ)

مصنف می گوید: فعل متعدی خود بر سه نوع است:

- ۱- متعدی به یک مفعول، مانند (ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا).
  - ۲- متعدی به دو مفعول، مانند (أَعْطَى زَيْدٌ عَمْرًا دِرْهَمًا).
  - ۳- متعدی به سه مفعول، مانند (أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمْرًا فَاضِلًا).
- (قوله: ويجوز فيه الاقتصار ... الخ) بدان افعالی که به دو

مفعول متعدی می شوند خود بر دو نوع است:

- ۱- آنکه هر دو مفعول در اصل مبتداء و خبر باشند، مانند (عَلِمْتُ زَيْدًا عَالِمًا) که این دو مفعول قبل از آمدن علمت، مبتداء و خبر بوده اند، مثل (زَيْدٌ عَالِمٌ) و هر دو کلمه متعلق به یک شخص است، زیرا در ترجمه می گوئیم: زید عالم است.

- ۲- آنکه هر دو مفعول در اصل مبتداء و خبر نبوده اند، مانند (أَعْطَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا) که (زَيْدٌ دِرْهَمٌ) مبتداء و خبر نمی باشند و کاملاً بی معنی هستند، بلکه هر کدام جدای از یکدیگرند.

مصنف می گوید: جائز است اقتصار کردن بر یکی از دو مفعول بابِ أَعْطَيْتُ (نوع دوم) اعم از اینکه مفعول اول را باقی بگذاریم و دومی را حذف کنیم، مانند (أَعْطَيْتُ زَيْدًا) یا اینکه دومی را باقی بگذاریم و اولی را حذف نمائیم مانند (أَعْطَيْتُ دِرْهَمًا).

وجهت جواز این حذف این است که دو مفعول ببابِ أَعْطَيْتُ

وَمِنْهُ: أَرَى، وَانْبَأَ، وَآخِبَر، وَخَبَّرَ، وَحَدَّثَ، وَهَذِهِ الْأَفْعَالُ السَّتَّةُ مَفْعُولُهَا الْأَوَّلُ مَعَ الْأَخْيَرَيْنِ كَمَفْعُولِي أُعْطِيتُ فِي جَوَازِ الْأَقْتِصَارِ عَلَى أَحَدِهِمَا، نَحْوُ: أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا، وَالثَّانِي مَعَ الثَّلَاثِ كَمَفْعُولِي عَلِمْتُ فِي عَدَمِ جَوَازِ الْأَقْتِصَارِ عَلَى أَحَدِهِمَا، فَلَا يُقَالُ: أَعْلَمْتُ زَيْدًا خَيْرَ النَّاسِ، بَلْ يُقَالُ: أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمَرُوا خَيْرَ النَّاسِ.

همانطور که متذکر شدیم در اصل، مبتداء و خبر نبوده‌اند تا لازم و ملزوم یکدیگر باشند، بلکه دو چیز جدای از یکدیگرند، از اینرو جائز است اقتصار کردن بر یکی از آندو، خواه اولی باشد یا دومی. (قوله: بخلاف باب علمت) مانند (عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا) که این دو مفعول در اصل (زَيْدٌ فَاضِلٌ) مبتداء و خبر بوده‌اند، و حتماً اگر یکی از ایندو ذکر شود دومی هم باید ذکر گردد، زیرا مبتداء و خبر لازم و ملزوم یکدیگرند.

و خلاصه‌ائی بگوئیم که در تفسیر بحث محتاجش خواهیم شد، و آن این است که: الف: در باب أُعْطِيتُ می‌شود یکی از دو مفعول را حذف و دیگری را به جای خود باقی گذاشت، لِمَا قِيلَ مِنْ قَبْلُ. ب: باب عَلِمْتُ بخلاف باب أُعْطِيتُ می‌باشد، یعنی: نمی‌شود یکی را حذف و دیگری را باقی گذاشت، بلکه باید هر دو مفعول مذکور باشند.

(و منه: أَرَى، وَانْبَأَ، وَآخِبَر، وَخَبَّرَ، وَحَدَّثَ، وَهَذِهِ الْأَفْعَالُ ... الخ) (۱)

۱- (قوله: الافعال الستة) مراد از افعال سته پنج فعلی که در متن به لفظ (أَعْلَمَ) اضافه شده‌اند می‌باشد که رویهم‌رفته ۶ عدد می‌شوند، لذا مصنف و (هذه الافعال الستة) می‌گوید، البته این صحیح نیست، بلکه مصنف باید (الافعال السبعة) بگوید، یعنی علاوه بر مذکور که ۶ عدد باشند، لفظ «وَنَبَأَ» نیز به آنها اضافه می‌شود که مجموعاً ۷ عدد خواهند شد، همچنانکه در بعضی از نسخ آمده است.

(ومنه) یعنی: از جمله افعالی که به سه مفعول متعدی می‌شوند و کاملاً مانند (أَعْلَمَ) می‌باشند پنج لفظ (أَرَى، أَنْبَأَ، أَخْبَرَ، خَبَّرَ، وَحَدَّثَ) اند که این افعال پنجگانه به اضافه «أَعْلَمَ»، که شش عدد می‌شوند هر کدام دارای سه مفعول هستند و حکم مفعول اول نسبت به دوتای آخری کاملاً مانند دو مفعول بابِ أَعْطَيْتُ می‌باشد، به این بیان که جائز است (همانطوری که در باب اعطیت چنین بود) که مفعول اول بماند و دوتای آخری حذف شوند، و یا بالعکس، یعنی، مفعول اول حذف شود و دوتای آخری باقی بمانند، همچنانکه دو مفعول باب اعطیت چنین بودند، مانند (أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا) که این مثال در اصل (أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمَرُوا فَاضِلًا) بود، شاهد در این است که مفعول اول که (زَيْدًا) باشد باقی مانده، و دو مفعول دوم و سوم که (عَمَرُوا، وَفَاضِلًا) باشند حذف شده‌اند.

(وَأَعْلَمَ اللَّهُ عَمَرُوا فَاضِلًا) شاهد در این است که مفعول اول (زَيْدًا) از این مثال حذف شده، و مفعول دوم و سوم (عَمَرُوا، فَاضِلًا) باقی مانده‌اند، زیرا مثال در اصل (أَعْلَمَ اللَّهُ زَيْدًا عَمَرُوا فَاضِلًا) بود. اما خود دو مفعول آخر این شش فعل که عبارتند از مفعول دوم و سوم، حکمشان مانند دو مفعول باب عَلِمْتُ است، با این بیان که جائز نیست یکی بماند و دیگری حذف شود، بلکه باید هر دو حتماً ذکر شوند، بنابراین در مثال (أَعْلَمْتُ زَيْدًا عَمَرُوا خَيْرَ النَّاسِ) که دارای سه مفعول مذکور می‌باشد نمی‌شود (أَعْلَمْتُ زَيْدًا خَيْرَ النَّاسِ) گفت به حذف مفعول دوم که (عَمَرُوا) باشد، و جهت عدم حذف قبلاً گفته شد که مفعول دوم و سوم این افعال در اصل مبتداء و خبرند، و هرگز نباید جدائی میان مبتداء و خبر انداخت، لذا بعدم جواز حکم کرده‌اند،

## (فصل)

أَفْعَالُ الْقُلُوبِ وَهِيَ سَبْعَةٌ : عَلِمْتُ ، وَظَنَنْتُ ، وَحَسِبْتُ ، وَخَلْتُ ، وَرَأَيْتُ ، وَزَعَمْتُ ، وَوَجَدْتُ ، وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى الْمُبْتَدَأِ وَالْخَبَرِ فَتَنْصِبُهُمَا عَلَى الْمَفْعُولِيَّةِ نَحْوُ : عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا ، وَظَنَنْتُ عَمْرًا عَالِمًا .

زیرا مفعول دوم و سوم این افعال در اصل دو مفعول باب (عَلِمْتُ) هستند.

## (فصل)

## (در بیان افعال قلوب)

مخفی نماند که به افعال قلوب، افعال شك و یقین نیز می گویند، و وجه نامگذاری اینها به افعال قلوب این است که در صادر شدنشان احتیاج به جوارح و اعضاء ظاهری نیست، بلکه معنای اینها قائم به قلب است، زیرا بعضی از این افعال از برای شك، و بعضی دیگر از برای یقین می باشند که هر دو قسم از افعال قلوب اند، و بواسطه اعضاء باطنی درك می شوند، و روشن است که مراد از شك که از آن نام برده شد «ظن» می باشد، زیرا فعل بخصوصی برای شك بمعنای اصلی خود که تساوی الطَّرَفَيْنِ باشد نیامده است.

## (افعال القلوب وهي سبعة: علمت، وظننت، وحسبت، وخلت،... الخ)

مصنف می گوید: افعال قلوب «۷» عددند که عبارتند از: (عَلِمْتُ، ظَنَنْتُ، حَسِبْتُ، خَلْتُ، رَأَيْتُ، زَعَمْتُ، وَوَجَدْتُ) که اینها بر مبتداء و خبر داخل می شوند و هر دو را بنا بر مفعولیت نصب می دهند، مانند (عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا).

شاهد: در این است که (عَلِمْتُ) فعل و فاعل، و (زَيْدًا، وَفَاضِلًا) مفعول اول و دوم از برای علمت فعل قلب می باشند، و این دو مفعول

وَأَعْلَمْ : أَنَّ لِهَذِهِ الْأَفْعَالِ خَوَاصَّ، مِنْهَا: أَنَّ لَا يُقْتَصَرُ عَلَى أَحَدٍ مَفْعُولِيهَا، بِخِلَافِ بَابِ أَعْطَيْتُ، فَلَا تَقُولُ: عَلِمْتُ زَيْدًا،

در حقیقت و قبل از آمدن (عَلِمْتُ) مبتداء و خبر بوده اند (زَيْدٌ فَاضِلٌ)، بنابراین، فعل قلب بر مبتداء و خبر داخل شده است .  
(ظَنَنْتُ عَمْرًا عَالِمًا) آنچه که در مثال اول گفته شد در اینجانبین همان است .

بدانکه : افعال قلوب بر سه گونه هستند :

۱- افعالی که اصلاً مفعول نمی گیرند، مانند (تَفَكَّرَ، وَتَفَهَّمْ).

۲- افعالی که فقط يك مفعول می گیرند، مانند (عَرَفَ) .

۳- افعالی که دو مفعول می گیرند، مانند (حَسِبَ، وَظَنَّ... الخ)

که مراد مصنف در این باب، خصوص نوع سوم می باشد .

(وَأَعْلَمْ: أَنَّ لِهَذِهِ الْأَفْعَالِ خَوَاصَّ، مِنْهَا: أَنَّ لَا يُقْتَصَرُ عَلَى أَحَدٍ... الخ)

بدانکه : از برای این افعال (افعال قلوب) خصائص و ویژگیهای است که مختص به خودشان هست، که مصنف آنها را که چهار عدد می باشند به ترتیب بر می شمرد :

۱- جائز نیست اکتفاء کردن به یکی از دو مفعول این افعال، به

این بیان که یکی از دو مفعولشان باقی بماند و دیگری حذف شود،

بخلاف باب اعطیت، بنابراین، در مثال (عَلِمْتُ زَيْدًا فَاضِلًا) نمی شود

(عَلِمْتُ زَيْدًا) فقط، گفت بحذف مفعول دوم که فاضلاً باشد، و یا

بالمعكس (عَلِمْتُ فَاضِلًا) بگوئیم بحذف مفعول اول، در هر حال: اکتفاء

کردن به يك مفعول در این باب جائز نیست، برای اینکه دو مفعول

افعال قلوب در اصل مبتداء و خبر بوده اند، و هرگاه یکی ذکر شود

ذکر دومی نیز لازم است، و قبلاً به این معنی اشاره نمودیم .

وَمِنْهَا : جَوَازُ الْغَائِبِ إِذَا تَوَسَّطَتْ، نَعْوُ: زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمٌ، أَوْ تَأَخَّرَتْ،  
نَعْوُ: زَيْدٌ قَائِمٌ ظَنَنْتُ،

(قوله: بخلاف باب اعطيت) اما باب اَعْطَيْتُ چنین نیست، بلکه اکتفاء کردن به يك مفعول آن جائز می باشد، بنا براین، مجاز خواهیم بود در مثال (اَعْطَيْتُ زَيْدًا دِرْهَمًا) (اَعْطَيْتُ زَيْدًا، يَا اَعْطَيْتُ دِرْهَمًا) بگوئیم، بعلمت اینکه این دو مفعول در اصل مبتداء و خبر نبوده اند، که این عبارت قبلاً نیز توضیح داده شد.

ملاحظة: بدانکه هرگاه دلیل و قرینه ای در کلام باشد که دلالت بر محذوف کند صحیح است که هر دو مفعول افعال قلوب با هم حذف شوند، مانند اینکه کسی از شما چنین سؤال کند «هَلْ ظَنَنْتَ زَيْدًا قَائِمًا» شما در جواب «ظَنَنْتُ» تنها می گوئید، تقدیرش (ظَنَنْتَ زَيْدًا قَائِمًا) می باشد.

و نیز با وجود قرینه اکتفاء کردن به يك مفعول هم جائز است مانند اینکه سؤال کننده ای به شما می گوید «هَلْ ظَنَنْتَ أَحَدًا قَائِمًا» که حضرت تعالی در جوابش «ظَنَنْتُ زَيْدًا» می گوئید بحذف مفعول دوم که (قَائِمًا) باشد، چون خود سؤال در این مثال قرینه حذف مفعول می شود، و این مالک نیز در الفیه خود به این معنی تصریح می کند و می گوید:

وَلَا تُجْزِ هُنَا بِلَا دَلِيلٍ سُقُوطَ مَفْعُولَيْنِ أَوْ مَفْعُولٍ

یعنی: بدون دلیل و قرینه اجازه حذف را نداری، اما اگر قرینه موجود بود سقوط و حذف مفعولین یا مفعول واحد اشکال نخواهد داشت.

(و منها: جواز الغائب اذا توسطت، نعو: زيد ظننت عالم، او... الخ)

۲- دومین خصوصیت افعال قلوب (الإفاء) است، والفاء:



عبارتست از باطل کردن عمل افعال قلوب هم لفظاً و هم معنی .  
و بدانکه افعال قلوب یاد در اول کلام واقع می‌شوند، یا در وسط،  
یاد در آخر، مصنف در عبارت متن می‌گوید :

هرگاه افعال قلوب در وسط دو مفعولشان (میان مبتداء و خبر)  
یاد در آخر قرار گیرند آنگاه جائز است که لفظاً و معنی از عمل ملغی  
و مهمل شوند، مانند: (زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمٌ) به رفع زید و عالم، که چون  
فعل قلب وسط قرار گرفته، لذا از عمل ملغی گشته است .  
(زَيْدٌ قَائِمٌ ظَنَنْتُ) نیز به رفع زید و قائم، شاهد: در این است که  
چون ظننت فعل قلب، مؤخر قرار گرفته لذا از عمل ملغی شده است .  
و تا گفته نماند که جهت جواز الغاء در دو صورت توسط و تأخر  
عامل این است که دو مفعول افعال قلوب، خود در اصل مبتداء و خبر  
بودند، و بالاخره در افاده کلام مستقل و تام می‌باشند، و از جهت  
دیگر چون فعل قلب متوسط و مؤخر شد، لذا ضعیف گشته، از اینرو  
الغاء را جائز دانسته‌اند .

(قوله: جواز الغائها) بدانکه از این عبارت چنین بدست می‌آید  
که در صورت توسط و تأخیر فعل قلب در عین حالی که الغاء جائز  
می‌باشد، اعمال نیز جائز است، مانند (زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمًا، وَ زَيْدٌ  
قَائِمًا ظَنَنْتُ) زیرا فعل ذاتاً در عمل قوی می‌باشد، لذا در صورت توسط  
و تأخر هر دو وجه «اعمال، و الغاء» جائز است، منتها هرگاه این  
افعال متوسط شوند نحو پیون دو قول دارند :

۱- اعمال و الغاء مساوی هستند بدون رجحان یکی بر دیگری .

۲- اعمال بهتر از الغاء می‌باشد .

و هرگاه این افعال مؤخر باشند الغاء بهتر از اعمال خواهد

وَمِنْهَا: أَنَّهَا تَعْلُقُ إِذَا وَقَعَتْ قَبْلَ الْأُسْتِفْهَامِ، نَحْوُ: عَلِمْتُ أَزِيدُ عِنْدَكَ  
أَمْ عَمْرُو، وَقَبْلَ النَّفْيِ نَحْوُ: عَلِمْتُ مَا زِيدُ فِي الدَّارِ، وَقَبْلَ لَامِ الْإِبْتِدَاءِ  
نَحْوُ: عَلِمْتُ لَزِيدُ مُنْطَلِقٌ، فَهِيَ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ لَا تَعْمَلُ لَفْظًا وَتَعْمَلُ  
مَعْنَى وَلِذَلِكَ سُمِّيَ تَعْلِيْقًا،

بود، و هویدا است که در صورت مقدم بودن این افعال مانند (ظَنَنْتُ  
زَيْدًا عَالِمًا) در مبتداء و خبر عمل می کنند، البته اعمال در این صورت  
عقیده جمهور نحاة است، برای قوی بودن عامل لفظی، و علاوه، اصل  
در فعل عمل است، اما به مذهب کوفیون و ابوبکر زبیدی و غیره اینکه  
حتی در صورت مقدم بودن افعال قلوب مانند مثال مذکور الفاعل را  
نیز جائز می دانند.

و معلوم باشد که هرگاه مصدر افعال قلوب مؤخر شود، در این  
صورت واجب است که آن مصدر قلبی از عمل ملغی گردد، مانند (زَيْدٌ  
قَائِمٌ ظَنَنْتُ حَاصِلٌ)، و بقیه فروعات فعل ماضی افعال قلوب مانند خود  
فعل ماضی الفاعلشان نیز جائز است مانند (زَيْدٌ أَعْلَمُ قَائِمٌ) و (زَيْدٌ  
قَائِمٌ أَعْلَمُ).

(وَمِنْهَا : أَنَّهَا تَعْلُقُ إِذَا وَقَعَتْ قَبْلَ الْأُسْتِفْهَامِ، نَحْوُ: عَلِمْتُ ... الخ)

۳- سومین خصوصیت افعال قلوب (تعلیق) است، و تعلیق  
عبارتست از ابطال عمل افعال قلوب لفظاً فقط نه معنی، و افعال قلوب  
بنا بر آنچه که در این مختصر (هدایه) مذکور است که معلق می شوند  
در سه مورد می باشند که به ترتیب زیر عبارتند از :

۱- در صورتی که فعل قلب قبل از ادات استفهام واقع شود،  
مانند (عَلِمْتُ أَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو) شاهد: در این است که چون فعل  
قلب که علمت باشد قبل از همزه استفهامیه واقع شده، از اینرو

فعل قلب معلق ماند، یعنی عمل لفظی نکرده، بلکه فقط معنی عمل نموده است، ولذا اگر جمله‌ای را به آن عطف نمائیم منصوب خواهد بود، کما سیأتی.

۲- در صورتی که فعل قلب قبل از ادات نفی قرار گیرد، مانند (عَلِمْتُ مَا زَيْدٌ فِي الدَّارِ) که عَلِمْتُ در این مثال بر «مای نافی» مقدم شده است.

مثال دیگر مانند (ظَنَنْتُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ) که فعل قلب در هر دو مثال لفظاً عمل ننموده است.

۳- در صورتی که فعل قلب قبل از لام ابتداء واقع شود، مانند (عَلِمْتُ لَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ) که علمت قبل از لام ابتداء قرار گرفته لذا (زید، ومنطلق) هیچکدام را لفظاً نصب نداده است.

پس بنابراین، افعال قلوب در این موارد سه گانه مُعَلَّقٌ می‌شوند، یعنی: فقط عمل لفظی‌شان باطل می‌شود.

و بدانکه: علت مُعَلَّقٌ شدن افعال قلوب در این سه صورت این است که هر کدام از (استفهام، نفی، و لام ابتداء) صدرات طلبند و حتماً باید در اول جمله واقع شوند، پس اگر افعال قلوب در این سه مورد عمل کنند در حقیقت این سه، در اول کلام نخواهند بود، بنابر این، چیزی که ماقبل این سه واقع شود نمی‌تواند لفظاً در ما بعدشان عمل نماید.

ملاحظة: معلوم شد که «الغاء» عبارتست از ابطال عمل افعال قلوب لفظاً و معنی، و «تعليق» ابطال لفظی فقط بود، حال می‌گوئیم، اولی (یعنی: الغاء در افعال قلوب) جائز است، اما دومی (که تعليق باشد) لازم و واجب می‌باشد، و ثمره فرق الغاء و تعليق در عطف ظاهر

می‌شود، مثلاً در مثال (زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمٌ) که «ظَنَنْتُ» از عمل مُلغی شده، اگر چیزی عطف شود، مانند (زَيْدٌ ظَنَنْتُ عَالِمٌ وَعَمْرٌو قَاعِدٌ)، حتماً باید (عمرو، وقاعد) مرفوع باشند، و غیر از رفع در آنها صحیح نیست. اما در تعلیق مانند (عَلِمْتُ أَزَيْدٌ قَائِمٌ وَعَمْرٌو قَاعِدٌ) می‌توانیم (عمرو، وقاعد) را منصوب کنیم بنابر آنکه عطف بر محل باشد، و نیز می‌توانیم مرفوع نمائیم بنابر آنکه عطف بر لفظ باشد.

(قوله: ولذلك سمي تعليقاً) خذ ما قاله صاحب كتاب «درایة النحو فی شرح هدایة النحو» صفحہ ۱۸۳ فی تفسیر و تشبیه معنی التعلیق مانصه :

«وَاتَّعَسَّى إِهْمَالُهَا لَفْظًا وَإِعْمَالُهَا مَعْنَى»  
 «بِالتَّعْلِيقِ لِأَنَّهَا عِنْدَ تَعْلِيلِهَا لِأَهْيَ ذَاتِ إِعْمَالٍ»  
 «وَلَأَهْيَ ذَاتِ إِهْمَالٍ، مُشَبَّهَةٌ بِالْمَرْأَةِ الْمُعْلَقَةِ»  
 «وَهِيَ يَدْعُهَا زَوْجُهَا مِنْ غَيْرِ طَلَاقٍ فَلَأَهْيَ»  
 «ذَاتُ زَوْجٍ وَلَأَهْيَ فَارِغَةٌ عَنْهُ، انْتَهَى».

بدانکه : مصنف بجای «حرف الاستفهام» ... اذا وقعت قبل الاستفهام» گفته، برای آنکه شامل اسماء استفهام نیز بشود، مانند (عَلِمْتُ أَيُّهُمْ أَبُوكَ) که «ای» اسم استفهام و مفعول اول است، و همچنین (عَلِمْتُ غُلَامٌ أَيُّهُمْ أَبُوكَ) وَ (هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ أَمْ عَمْرٌو).  
 بدانکه : در مثال (عَلِمْتُ أَزَيْدٌ قَائِمٌ)، و نیز در بقیه موارد استفهام ظاهراً تناقض وجود دارد، با این بیان که معنای (عَلِمْتُ) یعنی : یقین کردم، و معنای (أَزَيْدٌ قَائِمٌ) یعنی : شك دارم در قیام زید، چون اگر شك نداشتم سؤال نمی‌کردم، بنابراین، ظاهر این جمله مستلزم تناقض است؟

وَمِنْهَا: أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فَاعِلُهَا وَمَفْعُولُهَا ضَمِيرَيْنِ مُتَّصِلَيْنِ مِنَ الشَّيْءِ الْوَاحِدِ، نَعُو: عَلِمْتَنِي مُنْطَلِقًا، وَظَنَنْتَكَ فَاضِلًا.

ولی در جوابش می گوئیم: مراد از (عَلِمْتُ) که در آغاز جمله قرار گرفته، عِلْم به خود مشکوک فیه است که عبارت از قیام زید باشد، یعنی: یقین کردم آن مشکوک فیه را، که قیام زید باشد.

و ممکن است بنحو دیگری نیز جواب داد، و آن این است که کلمه (جَوَاب) قبل از جمله (أَزَيْدُ قَائِمٌ) در تقدیر گرفته شود، مانند (عَلِمْتُ جَوَابَ أَزَيْدٍ قَائِمٍ) یعنی: دانستم و یقین حاصل کردم به جواب قول شما که آیا زید ایستاده هست یا نیست.

(وَمِنْهَا: أَنَّهُ يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ فَاعِلُهَا وَمَفْعُولُهَا ضَمِيرَيْنِ ... الخ)

۴- آخرین خصوصیت افعال قلوب این است که می تواند فاعل و مفعولشان هر دو ضمیر متصل باشد که در حقیقت فاعل و مفعول اول هر دو برای شیئی واحدی خواهند بود، مانند (عَلِمْتَنِي مُنْطَلِقًا) یعنی: یقین کردم خود را رهاشونده، شاهد: در این است که (عَلِمْتُ) برفع تاء، فعل و فاعل، و (يَا مُتَكَلِّمُ) مفعول اول، و (مُنْطَلِقًا) مفعول دوم است، که فاعل و مفعول اول فعل قلب هر دو ضمیر متصل می باشند و از برای شیئی واحدی هستند که در این مثال شیئی واحد، شخص متکلم است، زیرا او می گوید: (عَلِمْتَنِي) یعنی: یقین کردم من خویش را.

(ظَنَنْتَكَ فَاضِلًا) بفتح تاء، یعنی: گمان کردی تو خود را فاضل، شاهد در (تاء مفتوح) که فاعل فعل قلب، و (كَ) مفعول اول، و (فَاضِلًا) مفعول دوم است، که فاعل و مفعول اول هر دو ضمیر متصل و از برای يك شیئی واحد آمده اند که او مخاطب است، بخلاف غیر

وَاعْلَمْ : أَنَّهُ قَدْ يَكُونُ ظَنَنْتُ بِمَعْنَى اتَّهَمْتُ، وَعَلِمْتُ بِمَعْنَى عَرَفْتُ، وَرَأَيْتُ بِمَعْنَى أَبْصَرْتُ، وَوَجَدْتُ بِمَعْنَى أَصَبْتُ الضَّالَّةَ، فَتَنْصِبُ مَفْعُولًا وَاحِدًا فَقَطْ، فَلَا تَكُونُ حِينَئِذٍ مِنْ أَعْمَالِ الْقُلُوبِ.

افعال قلوب که این معنی در آنها جاری نمی‌شود، بنا براین، در دو مثال (ضَرَبْتُ نَفْسِي، وَشَتَمْتُ نَفْسِي) نمی‌شود (ضَرَبْتُنِي، وَشَتَمْتُنِي) گفت، بجهت اینکه این قاعده و خصوصیت تنها به افعال قلوب اختصاص دارد.

وجهت جواز این خصوصیت چهارم در افعال قلوب این است که مفعول افعال قلوب در حقیقت فقط مفعول دوم است، و مفعول اول از باب تمهید و مقدمه ذکر می‌شود، بنا براین، اتحاد فاعل و مفعول لازم نمی‌آید، بلکه گویا مفعول اول اصلاً ذکر نشده است، بخاطر آنکه وقتی (ظَنَنْتُ زَيْدًا قَائِمًا) بگوئیم چیزی که مورد ظن واقع شده مفعول دوم است (قیام) نه خود زید که مفعول اول باشد.

(وَاعْلَمْ : أَنَّهُ قَدْ يَكُونُ ظَنَنْتُ بِمَعْنَى اتَّهَمْتُ، وَعَلِمْتُ بِمَعْنَى... الخ)

بدانکه : در بعضی از مواقع افعال قلوب دست از معنای حقیقی خود برداشته و در معنای دیگری استعمال می‌شوند که بترتیب خواهند آمد، و در این صورت دیگر از افعال قلوب نخواهند بود، و فقط يك مفعول را نصب می‌دهند، و آنها عبارتند از :

- ۱- (ظَنَنْتُ) که بمعنای (اتَّهَمْتُ) بکار می‌رود، مانند (ظَنَنْتُ زَيْدًا) ای : اتَّهَمْتُ، یعنی : تهمت زدم زید را، که دارای مفعول واحدی می‌باشد، و از همین باب است قول خداوند متعال : هُوَ عَلَى الْغَيْبِ بِظُنِّينَ ای : بِمُتَّهَمٍ.
- ۲- (عَلِمْتُ) که به معنای (عَرَفْتُ) می‌آید، مانند (عَلِمْتُ زَيْدًا)



## (فصل)

أَيُّ : عَرَفْتُهُ، یعنی : زید را شناختم، و از همین قسم است قول حق تعالی جَلَّ اسْمُهُ : «وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا» أَيُّ : لَا تَعْرِفُونَ شَيْئًا، که شَيْئًا مفعول اولست، و نیز آیه «وَلَقَدْ عَلِمْتُمُ الَّذِينَ اعْتَدُوا مِنْكُمْ فِي السَّبْتِ» چنین است.

۳- (رَأَيْتُ) که بمعنای (أَبْصَرْتُ) می باشد، و آن: دیدن با چشم ظاهری است، مانند (رَأَيْتُ زَيْدًا) یعنی : زید را با چشم دیدم، و مانند این مثال است قول خداوند متعال : «فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى» .  
 ۴- (وَجَدْتُ) که به معنای (أَصْبْتُ) می آید، مانند (أَصْبْتُ الضَّالَّةَ) یعنی : یافتم و پیدا کردم گمشده را .

خلاصه : هرگاه افعال قلوب در معانی مذکور استعمال شوند، آنگاه از افعال قلوب نخواهند بود، و فقط يك مفعول را نصب می دهند .

## (فصل)

## (در بیان افعال ناقصه)

جهت نامیدن این افعال به افعال ناقصه این است که به مرفوع تنها اکتفاء نمی کنند بلکه حتماً باید منصوبشان نیز بیاید، بخلاف باقی افعال که به مرفوع تنها اکتفاء می نمایند، مانند (قَامَ زَيْدٌ، وَقَعَدَ عَمْرُو).

و برخی می گویند : وجه تسمیه این افعال به ناقصه این است که این افعال نسبت به سائر افعال نقصان دارند، و ناقص بودنشان در این است که افعال تامه مثل (ضَرَبَ) مثلاً، هم دلالت بر حدث و هم



**أَفْعَالٌ وَضَعْتَ لِتَقْرِيرِ الْفَاعِلِ عَلَى صِفَةٍ غَيْرِ صِفَةِ مَصْدَرِهَا، وَهِيَ:**  
**كَانَ، وَصَارَ، وَأَصْبَحَ، وَأَمْسَى الْخَ ،**

بر زمان می‌کنند، اما افعال ناقصه فقط دلالت بر زمان تنها بدون حدث می‌کنند، لذا ناقصه نامیده شدند، البته مخفی نماند که این قول صحیح نیست، برای اینکه همین اشکال در افعال مدح و ذم نیز موجود است، زیرا افعال مدح و ذم برخلاف سائر افعال فقط بر حدث تنها بدون زمان دلالت می‌کنند، و حال آنکه هیچ کسی نمی‌گوید که افعال مدح و ذم افعال ناقصه هستند.

وقول ثالثی نیز در این مقام گفته‌اند که نیازی به ذکر آن نیست.

**(افعال وضعت لتقرير الفاعل على صفة غير صفة مصدرها... الخ)**

بدانکه : فرق است میان افعال تامه و افعال ناقصه، و آن فرق این است که افعال تامه مانند (ضَرَبَ زَيْدٌ عَمْرًا) پیوسته مصدر خودشان را از برای فاعل ثابت می‌کنند، که (ضَرَبَ) در مثال مذکور مصدر خودش را که (ضَرَبَ) باشد بسکون راء، از برای زید فاعل ثابت می‌کند، به این بیان که ضَرَبَ و زدن از برای زید حاصل شده است، و همچنین در مابقی افعال تامه.

بخلاف افعال ناقصه که مصدر خود را از برای فاعل ثابت نمی‌کنند، مانند (كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا) که (كَانَ) در این مثال خبر را که (قَائِمًا) باشد (و بعبارت دیگر : صفت قیام را از برای زید فاعل) ثابت می‌نماید، نه مصدر خودش که (كُونُ) است.

خلاصه : با در نظر گرفتن این مقدمه، مصنف می‌گوید افعال ناقصه افعالی هستند که از برای تثبیت و پابرجا نمودن فاعل بر صفتی که آن صفت غیر از صفت مصدرشان می‌باشد وضع شده‌اند، و آنها

وَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأُسْمِيَّةِ لِإِفَادَةِ نِسْبَتِهَا حُكْمَ مَعْنَاهَا، تَرْفَعُ الْأَوَّلَ وَتَنْصِبُ الثَّانِي، فَتَقُولُ: كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا، وَكَانَ تَكُونُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: نَاقِصَةٌ وَهِيَ تَدُلُّ عَلَى ثُبُوتِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا فِي الْمَاضِي، أَمَّا دَائِمًا نَعْوُ: كَانَ اللَّهُ عَلِيمًا حَكِيمًا، أَوْ مُنْقَطِعًا نَعْوُ: كَانَ زَيْدٌ شَابًا،

عبارتند از : (كَانَ، صَارَ، أَصْبَحَ، أَمْسَى، أَضْحَى، ظَلَّ، بَاتَ، أَضْرَ، عَادَ، غَدَا، رَاحَ، مَازَالَ، مَافَتَى، مَا انْفَكَّ، مَا دَامَ، مَا بَرَحَ، وَلَيْسَ).

(وَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأُسْمِيَّةِ لِإِفَادَةِ نِسْبَتِهَا حُكْمَ مَعْنَاهَا ، ... الخ)

افعال ناقصه بر جمله اسمیه (مبتداء و خبر) داخل می شوند (لِإِفَادَةِ) برای آنکه فائده بدهند (نِسْبَتِهَا) من نسبت آن جمله که متشکل از مبتداء و خبر هست (حُكْمَ مَعْنَاهَا) حکم معنای افعال ناقصه، و عمل لفظی این افعال این است که اولی را رفع می دهند بنا بر اینکه اسمشان باشد، و دومی را نصب می دهند بنا بر آنکه خبرشان قرار بگیرد، مانند (كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا) که (كَانَ) در این مثال بر جمله اسمیه داخل شده و اسم اولی را رفع، و دوم را نصب داده است.

(قوله : لِإِفَادَةِ نِسْبَتِهَا حُكْمَ مَعْنَاهَا) اضافه «حُكْمَ» به «مَعْنَاهَا»، اضافه بیانیّه است، و حاصل این جمله این است که: بکار بردن افعال ناقصه برای آنکه حکم خودشان را (مثلاً در «كَانَ» بودن را در زمان گذشته) به جمله مبتداء و خبر ببخشند، مثلاً در مثال (أَصْبَحَ زَيْدٌ أَمِيرًا) معنی چنین می شود که «زید متصف به امارت شده که این امارت متصف به بودنش در صباح هست» و هكذا.

(وَكَانَ تَكُونُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ : نَاقِصَةٌ وَهِيَ تَدُلُّ عَلَى ثُبُوتِ ... الخ)

بدانکه : «كَانَ» بر سه قسم است : (ناقصه، تامه، وزائده) که

وَتَامَّةٌ: وَهِيَ بِمَعْنَى ثَبِتَ وَحَصَلَ، نَحْوُ: كَانَ الْقِتَالُ، أَيْ: حَصَلَ الْقِتَالُ،

بحث از دوتای آخری به ترتیب خواهد بود.

۱- کان ناقصه: عبارتست از (كَانَ) که دلالت بر ثابت شدن خبر از برای فاعلش در زمان گذشته می‌کند، و به تعبیر دیگر: ناقصه آن است که به مرفوع تنها اکتفاء نکند بلکه محتاج به منصوب (که خبرش هست)، نیز باشد، و ثبوت خبر در کان از برای فاعل در زمان ماضی می‌باشد، که این ماضی یادائی است یا منقطع، که اولی مانند «كَانَ اللَّهُ عَلِيًّا حَكِيمًا» (۱).

شاهد: در این است که (کان ناقصه) در این آیه شریفه ثابت می‌کند خبر را که عبارات از (عَلِيًّا) باشد از برای اسم که (اللَّهُ) جَلَّ جَلَالُهُ است، اما این ماضی دائمی است و صلاحیت از برای هر سه زمان را دارد «گذشته، آینده، و حال».

و گاهی کان از برای زمان ماضی منقطع می‌باشد، مانند (كَانَ زَيْدٌ شَابًا) یعنی: زید جوان بود، که در این مثال (زید) اسم کان، و (شاباً) خبر، که این خبر از برای زید همیشگی و مانند آیه شریفه نیست، بلکه مدتی هست و بعد از او سلب می‌شود، و بالاخره: جوانی پس از مدتی سپری می‌گردد.

(قوله: لِفَاعِلِهَا) به جای «لِأَسْمِهَا» برای این است که کلمه زَيْدٌ، در مثال (كَانَ زَيْدٌ قَائِمًا) فاعل از برای (كَانَ) می‌باشد فرعاً، و قائماً شبیه به مفعول است.

(تامة: وهی بمعنی ثبت و حصل، نحو: کان القتال، ای ... الخ)

وَزَائِدَةٌ : وَهِيَ لَا يَتَغَيَّرُ بِإِسْقَاطِهَا الْمَعْنَى كَقَوْلِ الشَّاعِرِ :  
جِيَادُ بَنِي أَبِي بَكْرٍ تَسَامِي عَلَى كَأَنَّ الْمُسَوِّمَةَ الْعَرَابِ  
أَيُّ : عَلَى الْمُسَوِّمَةِ ،

۲- کان تامه : عبارتست از (كَانَ) ی که به معنای (ثَبَّتَ یا حَصَلَ) باشد، که هر دوی این فعل، فعل لازم و احتیاج به مفعول به ندارند. و عبارت دیگر: تامه آنست که به مرفوع تنها (که فاعل کان است) اکتفا کند و نیازمند به منصوب نباشد، مانند (كَانَ الْقِتَالُ) که (كَانَ) در این مثال تامه و به (الْقِتَالُ) مرفوع اکتفاء کرده است، و تقدیر مثال (حَصَلَ الْقِتَالُ) می باشد.

و مثال ثَبَّتَ مانند : (كَانَ الْأَمْرُ) یعنی : (ثَبَّتَ الْأَمْرُ) بنابراین، همانطوری که (ثَبَّتَ، وَحَصَلَ) دو فعل لازمند و احتیاج به مفعول ندارند، هر دو کَانَ در هر دو مثال که به معنای این دو فعل آمده اند نیز احتیاج به خبر ندارند، و تامه می باشند.

ملاحظة : معلوم باشد که بین جمهور نحویین و بین سیبویه در ارتباط با تمریف (ناقص، و تام) بودن افعال ناقصه اختلافی هست بدین شرح :

الف : جمهور نحویین می گویند : ناقص آنست که محتاج به منصوب باشد، و تام بخلافش .

ب : سیبویه می گوید: تام آنست که دلالت بر حدث و زمان هر دو با هم کند، و ناقص آنست که فقط دلالت بر زمان تنها بدون حدث کند، مانند (کان ناقصه) که زمان گذشته را می رساند بدون رساندن معنای حدث .

(وَزَائِدَةٌ : وَهِيَ لَا يَتَغَيَّرُ بِإِسْقَاطِهَا الْمَعْنَى كَقَوْلِ الشَّاعِرِ : ... الخ)

۳- کان زائده: و آن عبارتست از (كَانَ) ی که در کلام زائده باشد، و علامت شناخت کان زائده این است که هرگاه از جمله حذف شود خللی به معنی نمی رسد مانند قول شاعر:

جِيَادُ بَنِي أَبِي بَكْرٍ تَسَامِي عَلَى كَانِ الْمُسَوِّمَةِ الْعَرَابِ

(معنی) یعنی: اسبهای نجیب پسران ابی بکر بلندی دارند بر اسبهای داغدار عربی، و این معنی در صورتی است که در آغاز شعر کلمه «جِيَادُ» باشد، نه کلمه «سَرَاةُ» همانطوری که در بعضی از نسخ آمده است، چون اگر سَرَاةُ باشد معنای بیت چیز دیگری خواهد بود. (شاهد) در این است که (كَانَ) در این بیت، زائده واقع شده است، زیرا اگر از جمله حذف شود هرگز معنای شعر فاسد نمی شود، از اینرو مصنف می گوید: (أَيُّ: عَلَى الْمُسَوِّمَةِ) به حذف كَانِ . و بدانکه كَانِ زائده در عین حالی که عمل لفظی نمی کند اما کلام را تأکید می نماید، و علاوه دلالت بر زمان ماضی نیز دارد، که معنایش می باشد .

ملاحظة: بدانکه (كَانَ) در پنج موضع زائده واقع می شود:

- ۱- بین مبتداء و خبر، مانند (زَيْدٌ كَانَ قَائِمٌ) .
  - ۲- بین فعل و مرفوعش، مانند (وَلَدْتُ فَاطِمَةَ بِنْتُ الْخُرْشُبِ الْأَنْمَارِيَّةِ الْكُمْلَةَ مِنْ بَنِي عَبْسٍ لَمْ يُوْجَدْ كَانَ أَفْضَلُ مِنْهُمْ) که کان فیما بین (یوجد) فعل، و بین (افضل) مرفوعش زائده واقع شده است .
  - ۳- بین صله و موصول، مانند (جَاءَ الَّذِي كَانَ ضَرْبَتَهُ) .
  - ۴- بین صفت و موصوف، مانند (مَرَرْتُ بِرَجُلٍ كَانَ قَائِمٌ) .
  - ۵- بین ما و فعل تمجید، مانند (مَا كَانَ أَفْضَلَ عَلَيَّ) .
- و مخفی نماند که (كَانَ) با داشتن دو شرط در این موارد زائده

وَصَارَ: لِلانْتِقَالِ، نَعْوُ: صَارَ زَيْدٌ غَنِيًّا، وَأَصْبَحَ، وَأَمْسَى، وَأَضْحَى،  
تَدُلُّ عَلَى اقْتِرَانِ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بِتِلْكَ الْأَوْقَاتِ، نَعْوُ: أَصْبَحَ زَيْدٌ ذَاكِرًا،  
أَيُّ: كَانَ ذَاكِرًا فِي وَقْتِ الصُّبْحِ، وَبِمَعْنَى دَخَلَ فِي الصَّبَاحِ،

واقع می شود : ۱- آنکه به لفظ ماضی باشد ۲- آنکه میان دو امر  
متلازم قرار گیرد، بنابر این، اگر کان به لفظ مضارع یا بین جار و  
مجرور زائده واقع شود باید بدانیم که شاذ و خلاف قیاس است، که  
دومی مانند شعر مذکور در متن، واولی مانند :

أَنْتَ تَكُونُ مَا جِدَّ نَبِيلُ      إِذَا تَهَبَّ شَمَالُ بَلِيلُ

وابع مالك در ارتباط بازائد واقع شدن کان در الفیه می گوید:  
وَقَدْ تَزَادَ كَانُ فِي حَشْوِكَمَا      كَانَ أَصَحَّ عِلْمَ مَنْ تَقَدَّمَ  
که کان در این بیت میان (ما) و فعل تعجب زائد واقع شده است.

(وصار : للانتقال، نعو : صار زيد غنيا)

(صار) که یکی از افعال ناقصه است از برای انتقال و دگرگونی  
و تغییر از حالتی به حالت دیگر می باشد، مانند : (صار زيد غنيا)  
یعنی: زيد غنی و پولدار گردید، و بر شما مخفی نیست که انتقال  
و تغییر بر پنج نوع است :

۱- تغییر ذاتی ۲- تغییر صفاتی ۳- تغییر حالی ۴- تغییر  
زمانی ۵- تغییر مکانی، و امثله این پنج قسم واضح است و محتاج  
به ذکر نیستند .

(واصبح، وامسى، واضحى، تدل على اقتران معنى الجملة... الخ)

سه تای دیگر از افعال ناقصه (أصبح، أمسى، وأضحى) می باشند،  
که هر يك از این سه دلالت بر مقترن بودن معنای جمله بوقت خود

وَكَذَلِكَ : ظَلَّ، وَبَاتَ، يَدُلُّانِ عَلَى اقْتِرَانِ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بَوَاقْتِهِمَا، وَ  
بِمَعْنَى صَارَ،

می‌کنند .

(أَصْبَحَ) مربوط به وقت صبح، مانند (أَصْبَحَ زَيْدٌ ذَاكِرًا)  
یعنی : صبح کرد زید در صورتی که متصف به ذکر گفتن بود، و چون  
مراهِ از (أَصْبَحَ) زمان ماضی و گذشته است، لذا مصنف مثال را به  
(كَانَ) تفسیر می‌کند، و می‌گوید: (ای: کان ذاکراً فی وقت الصبح)  
که (صارَ) در این مثال ناقصه است، از اینرو : زَيْدٌ، اسم صارَ، و  
ذاکراً، خبر اوست .

(أَمْسَى) مربوط به وقت شب است، مانند (أَمْسَى زَيْدٌ خَائِفًا).  
(أَضْحَى) مربوط به وقت ظهر است، مانند (أَضْحَى زَيْدٌ عَالِمًا).  
تا اینجا که بیان شد هر سه فعل مذکور ناقص بودند .

(قوله: وبمعنى دخل فى الصباح) این جمله تام بودن فعل (أَصْبَحَ)  
را بیان می‌کند، و همچنین دو فعل دیگر (أَمْسَى، وَأَضْحَى)، با این  
بیان که گاهی این سه فعل تام استعمال می‌شوند و به فاعل و مرفوع  
تنها اکتفاء می‌کنند، مانند: (أَصْبَحَ زَيْدٌ) یعنی: (دَخَلَ فى الصَّبَاحِ)  
و (أَمْسَى زَيْدٌ) یعنی: (دَخَلَ فى الْمَسَاءِ) و (أَضْحَى زَيْدٌ) یعنی: (دَخَلَ  
فى الضُّحَى) .

(وَكَذَلِكَ : ظَلَّ، وَبَاتَ، يَدُلُّانِ عَلَى اقْتِرَانِ مَعْنَى الْجُمْلَةِ ... الخ)

یعنی : و همچنین است (مانند سه فعل متقدم) دو کلمه (ظَلَّ، وَ  
بَاتَ) که این دو فعل ناقص، دلالت بر مقترن بودن معنای جمله  
بوقتشان می‌کنند، و اما معنایشان این است که: (ظَلَّ) روز را با  
صفتی به شب بردن، مانند (ظَلَّ عَلَى مَسْرُورًا) .



وَمَا زَالَ، وَمَا بَرَحَ، وَمَا فَتَى، وَمَا أَنْفَكَ: تَدُلُّ عَلَى ثُبُوتِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا، نَحْوُ: مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا، وَيَلْزَمُهَا حَرْفُ النِّفْيِ،

(بَاتَ) باصفتی شب را به صبح رساندن، مانند (بَاتَ جَعْفَرٌ مَحْزُونًا).

وبالاخره : این دو فعل دلالت می کنند بر مقترون بودن معنای جمله که در مثال اول «خوشحال بودن» و در مثال دوم «غمگین بودن» است به وقتشان که مانند درهمه روز، و یا درهمه شب می باشد .  
(قوله: وبمعنی صار) یعنی: گاهی می شود که هر يك از دو لفظ (ظَلَّ، وَبَاتَ) به معنای (صَارَ) ناقصه استعمال می شوند، مانند: (ظَلَّ زَيْدٌ فَقِيرًا، وَبَاتَ عَلِيٌّ فَقِيرًا) که تقدیر این دو مثال: (صَارَ زَيْدٌ فَقِيرًا، وَصَارَ عَلِيٌّ فَقِيرًا) می باشد.

(وما زال، وما برح، وما فتى، وما انفك، تدل على ثبوت خبرها... الخ)

بدانکه : هر يك از این چهار فعل ناقص مذکور - که همه شان به يك معنای واحد می باشند - دلالت بر ثبوت و پابرجا نمودن خبر از برای فاعل می کند، مانند (مَا زَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا) که شاهد : در این است که (مَا زَالَ) فعل ناقص، و (زَيْدٌ) اسمش، و (أَمِيرًا) خبرش می باشد، که این فعل ناقص امارت را از برای زید فاعل ثابت می نماید. و اینک سه مثال دیگر : ۱- مَا بَرَحَ عَمْرُو جَاهِلًا ۲- مَا فَتَى عَلِيٌّ صَابِرًا ۳- وَمَا أَنْفَكَ صَالِحٌ شُجَاعًا .

و معلوم باشد که هر يك از (مَا زَالَ، مَا فَتَى، وَمَا أَنْفَكَ) ثابت می کنند خبر را از برای اسمشان از زمان گذشته تا زمان حال، ولی (مَا بَرَحَ) فقط در زمان گذشته تثبیت می کند .

(قوله : ويلزمها حرف النفي) بدانکه این افعال چهارگانه

وَمَادَامَ: تَدُلُّ عَلَى تَوْقِيتِ أَمْرٍ بِمُدَّةٍ ثُبُوتِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا، نَحْوُ: أَقُومُ  
مَادَامَ الْأَمِيرُ جَالِسًا، وَلَيْسَ تَدُلُّ عَلَى نَفْيِ مَعْنَى الْجُمْلَةِ حَالًا، وَقِيلَ  
مُطْلَقًا، نَحْوُ: لَيْسَ زَيْدٌ قَانِمًا، وَقَدْ عَرَفْتَ بَقِيَّةَ أَحْكَامِهَا فِي الْقِسْمِ  
الْأَوَّلِ فَلَا تُعَيِّدُهَا.

مذکور افعال نفی می باشند، و اگر بخواهیم که دلالت بر استمرار  
و ثبوت خبر از برای اسم کنند حتماً باید قبلشان حرف نفی باشد تا  
دخول نفی بر نفی موجب اثبات گردد و خبر را از برای اسم ثابت  
کنند، و مخفی نماند که گاهی حرف نفی لفظاً در «قَسَم» حذف می شود  
ولی معنی مراد می باشد، مانند قول خداوند متعال: «تَاللَّهِ تَفْتَوُ  
تَذَكَّرُ يُوْسُفُ» که در تقدیر «تَاللَّهِ لَا تَفْتَوُ...» می باشد، که «تَفْتَوُ»  
مضارع «فَتَى» است.

(وَمَادَامَ: تَدُلُّ عَلَى تَوْقِيتِ أَمْرٍ بِمُدَّةٍ ثُبُوتِ خَبَرِهَا لِفَاعِلِهَا، ... الخ)

(مَادَامَ) یکی از افعال ناقصه است که دلالت بر موقت نمودن  
امری را به مدت ثبوت خبر از برای فاعلش می کند، مانند (أَقُومُ مَادَامَ  
الْأَمِيرُ جَالِسًا) یعنی: می ایستم تا زمانی که امیر نشسته باشد، که  
امیر، اسم مَادَامَ، و جالساً، خبرش می باشد، بنابراین، متکلم ایستادن  
خویش را موقت به نشسته بودن امیر نموده است.

ملاحظه: بدانکه «مَا» در کلمه (مَادَامَ) مصدریه زمانیه است،  
و مابعد خود را تاویل به مصدر می برد، مانند (أَقُومُ مُدَّةَ جُلُوسِ الْأَمِيرِ)  
پس چونکه مَادَامَ ظرف است، و ظرف غیر مستقل می باشد، از اینرو  
احتیاج دارد به کلامی که قبل از او واقع می شود.

(وَلَيْسَ: تَدُلُّ عَلَى نَفْيِ مَعْنَى الْجُمْلَةِ حَالًا، وَقِيلَ مُطْلَقًا، نَحْوُ: ... الخ)

(لَيْسَ) یکی از افعال ناقصه می باشد که دلالت می کند بر نفی  
معنای جمله (مضمون خبر) از اسم در زمان حال، مانند (لَيْسَ زَيْدٌ  
قَائِمًا) یعنی: زید الان و در حال حاضر قائم نیست.

(قوله: وقيل مطلقا) بدانکه: در میان علماء نحو اختلاف واقع  
شده است که آیا (لَيْسَ) از برای نفی زمان حال می آید، یا از برای  
نفی مطلق و هر سه زمان است «ماضی، مستقبل، و حال» از اینرو  
عقیده جمهور نحا که مصنف هم همین قول را اختیار کرده این است  
که لَيْسَ فقط، از برای نفی حال است، و عقیده ابن سراج و ابن هشام  
و سیبویه این است که لَيْسَ از برای نفی هر سه زمان می باشد، با این  
بیان که گاهی مقید به زمان ماضی می شود، مانند:

«لَيْسَ خَلَقَ اللَّهُ مِثْلَهُ»، و گاهی مقید به زمان حال می گردد، مانند  
(لَيْسَ عَلَيَّ جَالِسًا) و گاهی مقید به زمان مستقبل می شود، مانند قول  
پروردگار متعال: «الْيَوْمَ يَأْتِيهِمْ لَيْسَ مَصْرُوفًا عَنْهُمْ».

مصنف می گوید: به همین مقدار اکتفا می کنم و از بسط و توضیح  
افعال ناقصه خودداری می نمایم، زیرا بقیه احکام و شرائط افعال  
مذکور در قسم اول هدایه که باب الاسم بود مفصلاً از نظر مبارکتان  
گذشت، و نیازی به تکرار نیست.

قَالَ ابْنُ عَقِيلٍ فِي شَرْحِهِ عَلَى الْفَيْهِ ابْنِ مَالِكٍ فِي الْمَجْلَدِ الْأَوَّلِ  
— صفحه (۲۶۸) مَانَصُّهُ :

«وَمَعْنَى لَيْسَ النَّفْيُ، وَهِيَ عِنْدَ الْأَطْلَاقِ لِنَفْيِ  
«الْحَالِ، نَحْوُ: لَيْسَ زَيْدٌ قَائِمًا، أَيْ: الْآنَ، وَ  
«عِنْدَ التَّشْيِيدِ بِزَمَنِ عَلَى حَسْبِهِ، نَحْوُ: لَيْسَ  
زَيْدٌ قَائِمًا غَدًا».

## (فصل)

ملاحظة : بدانکه : در «لِیس» اختلاف واقع شده است که آیا فعل یا حرف می باشد، از اینرو قوم بردو دسته شده اند بشرح زیر :

۱- مذهب ابن سراج و ابوعلی فارسی و ابوبکر بن شقیق و جماعتی این است که «لِیس» حرف می باشد به دودلیل که دلیل اول ازدو جهت است :

الف : مشابَهت نخست اینکه «لِیس» دلالت بر معنائی می کند که حرف دلالت بر آن معنی دارد، که عبارت از نفی باشد، همانطوریکه «ما، و لا» و غیرهما دلالت بر نفی می کنند .

ب : لِیس جامد است، همانطوریکه حرف جامد می باشد .

۲- دلیل دوم این است که «لیس» مخالف روش عامه افعال است، برای اینکه افعال از مصدر مشتق شده اند تا دائماً دلالت بر حدث کنند، و نیز دلالت بر زمان نمایند به حسب صیغه های مختلفه، اما لِیس هرگز دلالت بر حدث ندارد، و دلالتش بر زمان هم، مخالف با عامه افعال است، زیرا لیس دلالت بر نفی حدث می کند در زمان حاضر - مگر آن وقتی که قرینه صارفه در کار باشد - بنا براین، باوجود این دودلیل معتقد به حرف بودن لیس شده اند .

۲- مذهب دوم در ارتباط با لیس، مذهب جمهور نحویین است، و آن اینکه، «لیس» فعل است، بجهت آنکه تا تأنیث ساکنه که از مختصات افعال است بر او داخل می شود، مانند (لِیسَتْ هُنْدٌ عَالِمَةٌ) و همچنین تا فاعل مانند (لِسْتُ، لَسْتُمَا، لَسْتُمْ، لَسْتُنَّ) بنا براین، قائل به فعل بودن لیس شده اند .

## (فصل)

**أَفْعَالُ الْمُقَارَبَةِ : أَفْعَالٌ وَضِعَتْ لِلدَّلَالَةِ عَلَى دُنُو الْخَبَرِ لِفَاعِلِهَا ، وَهِيَ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ : الْأَوَّلُ ، لِلرَّجَاءِ وَهُوَ عَسَى فِعْلٌ جَامِدٌ وَلَا يُسْتَعْمَلُ مِنْهُ غَيْرُ الْمَاضِي ، وَهُوَ فِي الْعَمَلِ مِثْلُ كَانَ (۱) نَحْوُ : عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ ، إِلَّا أَنْ خَبَرَهُ فِعْلٌ الْمُضَارِعِ مَعَ أَنْ ، نَحْوُ : عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ (۲) ،**

(در بیان افعال مقاربه)

**(افعال المقاربة : افعال وضعت للدلالة على دنو الخبر لفاعلها)**

افعال مقاربه: افعالی هستند که وضع شده اند تا دلالت بر نزدیک کردن خبر از برای فاعلشان کنند، مانند (كَادَ زَيْدٌ يُسَافِرُ) یعنی: نزدیک است زید سفر کند، که كَادَ در این مثال می فهماند که سفر از برای زید فاعل، نزدیک است حاصل شود.

**(وهي على ثلاثة اقسام : الاول، للرجاء وهو عسى فعل جامد... الخ)**

۱- بدانکه: در اغلب نسخ هدایه عبارت متن چنین است: «وهو في العمل مثل كَادَ نحو: ... یعنی: عمل عَسَى که یکی از افعال مقاربه هست به عمل (كَادَ) که نیز یکی دیگر از افعال مقاربه می باشد تشبیه شده است.

در جواب این مسئله باید گفت که بودن هر یک از «كَانَ» یا «كَادَ» صحیح است، بجهت آنکه بنا بر اولی معنی چنین می شود: عَسَى در عمل کردن مانند كَانِ ناقصه است، یعنی: اسم را رفع و خبر را نصب می دهد، الا اینکه خبر عسی برخلاف خبر كَانِ غالباً فعل مضارع همراه با (أَنْ) ناصبه می آید.

وینابردوسی، معنی چنین خواهد بود: عَسَى در عمل کردن مانند كَادَ فعل مقاربه هست، با این بیان که اسم را رفع و خبر را نصب می دهد الا اینکه بیان كَادَ وَعَسَى فَرْقِی هست که آن فرق این است که خبر عَسَى همراه با (أَنْ) ناصبه می آید برخلاف خبر كَادَ که فعل مضارعش بدون (أَنْ) ناصبه وارد می شود.

۲- این مثال زائد است، زیرا قبل از این مثال، مثال (عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ) مذکور می باشد، و نوازی به تعدد مثال نیست.

بدانکه افعال مقاربه یازده عدد می باشند بشرح ذیل :

- ۱- (عَسَى، حَرَى، وَإِخْلَوْلَى) که به این سه فعل، افعال رَجَاء می گویند، ودلالت برترجی حصول خبر از برای فاعلشان می کنند.
- ۲- (كَادَ، كَرَبَ، وَأَوْشَكَ) که به این سه فعل نیز، افعال مُقَارَبَه می گویند، ودلالت برقریب حصول خبر از برای فاعلشان می کنند.
- ۳- (جَعَلَ، طَفِقَ، أَخَذَ، عَلِقَ، وَأَنْشَاءَ) که به این افعال، افعال شروع می گویند، ودلالت بر شروع اسم در خبر می کنند.

بادر نظر گرفتن این سه قسم، مصنف در عبارت می گوید: افعال مقاربه بر سه گونه هستند که نخستین قسم از اقسام سه گانه آنها «افعال رجاء» و امیدواری می باشند (وَهُوَ) یعنی: آن قسم اول که از برای رجاء است کلمه (عَسَى) می باشد، و از کلمه عسی غیر از فعل ماضی از قبیل «مضارع، امر، نهی، اسم فاعل، واسم مفعول» استعمال نمی شود.

وعسی از نظر عمل کاملاً مانند (كَانَ) ناقصه است، مانند (عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ) الا اینکه خبر عسی باید فعل مضارع همراه با (أَنْ) ناصبه باشد، مانند مثال مذکور که (زَيْدٌ) اسم عسی، و (أَنْ يَقُومَ) فعل مضارع همراه با (أَنْ) در محل نصب، خبر از برای عسی است، البته این ترکیب بنا بر عقیده اکثر نحویین می باشد.

وجهت آوردن (أَنْ) ناصبه در خبر عَسَى این است که عسی از برای ترجی و امیدواری می باشد، و ترجی و امیدوار بودن به يك شیء در آینده واقع می شود، لذا بودن (أَنْ) ناصبه که بامستقبل سننیت و مناسبت دارد صحیح است.

(قوله: وهو عسی فعل جامد) بدانکه: در کلمه «عَسَى» اختلاف

واقع شده است که آیا حرف یا فعل می باشد، از اینترو علماء نحو بر دو دسته شده اند :

۱- کوفیون و ابن سراج و ثعلب (که یکی از بزرگان علماء کوفی می باشد) بر این عقیده هستند که «عسی» حرف است، و خلاصه استدلالشان این است که «عسی» دارای معنای «لعل» است، و علاوه بر عدم تصرف نیز مانند «لعل» می باشد، و چون «لعل» به اجماع همه نحاة حرف است، عسی هم که از نظر معنی و جمود مانند لعل می باشد این هم باید حرف باشد چون ایندو شبیه یکدیگرند.

۲- بصریین و متأخرین از نحاة قائل هستند که «عسی» فعل ماضی می باشد، بدلیل اینکه علامت فعل ماضی را قبول می کنند، مانند متصل شدن تاء فاعل به او مثل قول خداوند متعال : «فَهَلْ عَسَيْتُمْ اِنْ تَوَلَّيْتُمْ...» و مانند : «عَسَيْتُمْ، وَعَسَيْتُمْ، وَعَسَيْتُمْ، وَعَسَيْتُمْ» و این قول دوم مختار مصنف است، لذا می گوید (... فعل جامد). اگر کسی به قول دوم اشکال کند که مشابهت عسی به حرف که لعل باشد از جهت معنی و جمود او را از فعلیت خارج می کنند؟

در جواب باید گفته شود که این اشکال مردود است، برای اینکه چه بسا افعالی هستند که دلالت بر معنایی می کنند که حرف هم بر همان معنی دلالت دارد، و در عین حال بر فعلیت خود باقی مانده اند، مانند (حاشا، عدا، خلا) که دلالت بر معنای استثناء می کنند و فعل هستند در عین حالی که حرفهائی نیز هستند که دارای معنای استثناء می باشند، مانند (الا) استثنائیه مثلاً.

ملاحظه: وجه نامگذاری افعال مقاربه به مقاربه با اینکه فقط تعدادی از این افعال، برای مقاربه هستند (نوع اول)، این است که نوع



وَيَجُوزُ تَقْدِيمُهُ نَحْوُ: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، وَقَدْ يُحذفُ أَنْ نَحْوُ:  
عَسَى زَيْدٌ يَقُومُ،

اول را بر دو تای دیگر غلبه داده‌اند، مانند (قَمَرَانِ، وَأَبَوَانِ) و غیرهما.

و برخی می‌گویند: وجه این تسمیه از باب نامیدن کُلِّ به اسم جزء است، زیرا انواع اول جزء می‌باشد که افعال مقاربه‌اند، و نامیدن کُلِّ و همه افعال مقاربه بنام قسم اول فقط، از باب تسمیه کُلِّ به اسم جزئش خواهد بود، و هر دو قول در جهت نام‌گذاری صحیح می‌باشند.

(وَيَجُوزُ تَقْدِيمُهُ نَحْوُ: عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ، وَقَدْ يُحذفُ نَحْوُ: ...الخ)

جائز است که خبر عَسَى بر اسمش مقدم شود، مانند (عَسَى أَنْ يَخْرُجَ زَيْدٌ) که (أَنْ يَخْرُجَ) خبر مقدم، و (زَيْدٌ) اسم مؤخر است، البته دیگران در صورت تقدیم خبر دو نوع ترکیب جائز می‌دانند که ترکیب اول گفته شد که (عَسَى) در این نوع ناقصه است، و ترکیب ثانی این است که (زَيْدٌ) فاعل یَخْرُجَ، و (يَخْرُجَ زَيْدٌ) فعل و فاعل مجموعاً فاعل از برای عَسَى باشند، که در این صورت عَسَى تامه خواهد بود. و مخفی نماند که قاتون در خبر عَسَى آنست که با (أَنْ) ناصبه استعمال شود، و دلیلش هم گفته شد، اما گاهی (أَنْ) ناصبه مصدریه از خبر عَسَى حذف می‌شود، و این خیلی قلیل و اندک است، مانند (عَسَى زَيْدٌ يَقُومُ) که «يَقُومُ» بدون «أَنْ» مصدریه آمده است.

و معلوم باشد که مذهب سیبویه بر اینست که اقتران خبر عَسَى به أَنْ زیاد، و مجرد بودنش از أَنْ قلیل و نادر است، که عقیده مصنف نیز همین است و توضیح داده شد، و ابن‌مالک هم در الفیه خود می‌گوید:

وَكُونُهُ بِدُونِ أَنْ يَعْدَ عَسَى نَزَرٌ وَكَأَدَ الْأَمْرِ فِيهِ عَكْسًا

اما مذهب جمهور بصریین براینست که خبر عَسَى هرگز مجرد از (أَنْ) نمی شود مگر در شعر، و می گویند که خبر عَسَى در قرآن کریم هرگز بدون (أَنْ) نیامده است، مانند قول خداوند متعال : «فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَنَّ بِالْفَتْحِ» و «عَسَى رَبُّكُمْ أَنْ يَرْحَمَكُمْ»، و اما مجرد بودن خبر عَسَى از (أَنْ) در شعر مانند قول شاعر :

عَسَى الْكَرْبُ الَّذِي أُمْسَيْتُ فِيهِ يَكُونُ وَرَأَاهُ فَرَجٌ قَرِيبٌ

و نیز مانند قول دیگری :

عَسَى فَرَجٌ يَأْتِي بِرِ اللَّهِ إِنَّهُ لَهُ كُلُّ يَوْمٍ فِي خَلِيقَتِهِ أَمْرٌ

و قول شاعر دیگر در مسأله ما نحن فيه :

فَأَمَّا كَيْسٌ فَتَجَا وَلَكِنْ عَسَى يَغْتَرُّ بِحَقِّ لَيْثِمٍ

و اشعار دیگر که از ذکر آنها صرف نظر می شود .

و بدانکه : جهت جواز حذف «أَنْ» از باب تشبیه عَسَى به كَأَدَر است استعمال می باشد، یعنی : همانطور که خبر كَأَدَ مجرد از (أَنْ) است، خبر عَسَى نیز گاهی مجرد از (أَنْ) می باشد، بجهت اینکه ایندو در دُو خبر از برای اسمشان یکسانند .

ملاحظه : اگر کسی اشکال کند که در مثال (عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ) زَيْدٌ : اسم عَسَى، وَأَنْ يَقُومَ : بعد از آنکه تاویل به مصدر برود خبر عَسَى باشند در این صورت اِخْبَار از اسم ذات که زَيْدٌ هست بوسیله اسم معنی که مصدر است خواهد بود، و این در کلام عرب خلاف اصل است، چه می گوئید؟

در جواب باید گفته شود که نحویین این اشکال را به چند وجه رد می کنند :

الثانی : لِلْحُصُولِ وَهُوَ كَادَ وَخَبَرَهُ مُضَارِعُ دُونَ أَنْ، نَحْوُ: كَادَ زَيْدٌ يَقُومُ، وَقَدْ تَدَخَّلَ أَنْ نَحْوُ: كَادَ زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ ،

۱- اینکه مثال مذکور بنابر تقدیر مضاف است، اعم از اینکه مضاف، قبل از اسم مقدر باشد، مانند (عَسَى أَمْرُ زَيْدٍ الْقِيَامُ) که در این صورت اِخْبَار از اسم معنی به اسم معنی خواهد بود، و یا قبل از خبر مقدر باشد، مانند (عَسَى زَيْدٌ صَاحِبَ قِيَامٍ) که در این صورت اِخْبَار بوسیله اسم ذات از اسم ذات می باشد، زیرا اسم فاعل دلالت بر ذاتی می کند که حدث از او صادر شده است .

۲- مصدر مذکور در مثال در تأویل صفت باشد، که در حقیقت مثال چنین می شود (عَسَى زَيْدٌ قَائِمًا) .

۳- مثال مذکور کاملاً صحیح است، منتهی مقصود مبالغه کردن در زید است، که گویا زید نفس قیام می باشد .

۴- (أَنْ) در اینجا مصدریّه ناصبه نیست، بلکه أَنْ زیداه است، که گویا (عَسَى زَيْدٌ يَقُومُ) گفته اید .

البته این قول رابع ضعیف می باشد، زیرا اگر (أَنْ) زائده بود پس باید مضارع رانصب ندهد، و علاوه باید در حال اختیار و غیر شعر هم حذف شود، و حال آنکه چنین نیست .

۵- این است که «عسی» معنای «قَارَبَ» را می دهد که فعل متعدی می باشد، مثلاً (عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ) معنایش (قَارَبَ زَيْدٌ الْخُرُوجَ) می باشد، یعنی: نزدیک شد زید خارج شدن را .

(الثانی : لِلْحُصُولِ، وَهُوَ كَادَ وَخَبَرَهُ مُضَارِعُ دُونَ أَنْ، نَحْوُ: ... الخ)

نوع دوم از افعال مقاربه، «افعال حصول» می باشند (وَهُوَ) یعنی: آن قسم ثانی که از برای قرب حصول خبر برای فاعل هست

وَالثَّالِثُ : لِلْأَخْذِ وَالشَّرُوعِ فِي الْفِعْلِ، وَهُوَ : طَفِقَ، وَجَعَلَ، وَكَرَبَ،  
وَآخَذَ، وَاسْتَعْمَالَهَا مِثْلُ كَادَ نَحْوُ : طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ الْخَ،

کلمه (کاد) می باشد، که خبرش فعل مضارع بدون (أَنْ) می آید، زیرا (أَنْ) ناصبه مصدریه از ادوات استقبال است، و مضارعی که خبر کاد باشد دلالت بر زمان حال می کند چون خبر کاد قریب الحصول است، ازاینرو آوردن (أَنْ) مصدریه مناسب نیست، مانند (كَادَ زَيْدٌ يَقُومُ) که زید اسم کاد، و يقوم خبر اوست، و بدون (أَنْ) مصدریه آمده است.

البته در بعضی از مواقع «أَنْ» ناصبه مصدریه برخبر کاد داخل می شود، مانند (كَادَ زَيْدٌ أَنْ يَخْرُجَ) که در این صورت خبر کاد مُشَبَّه به خبر عسی خواهد بود، و اَنْدَلُسِيُون می گویند: اقتران خبر کاد به أَنْ مصدریه فقط مختص به شعر است، و خلاصه، اینکه: قولشان برخلاف قول مصنف می باشد.

(الثالث: للاخذ والشروع في الفعل، وهو: طفق، وجعل ... الخ)

نوع سوم و آخرین قسم از اقسام سه گانه افعال مقاربه (افعال شروع) می باشند، که از این قسم (طَفِقَ، وَجَعَلَ، وَكَرَبَ، وَآخَذَ) هستند، و استعمال این چهار فعل مذکور مانند (کاد) می باشد در اینکه هر يك از این چهار فعل مانند کاد نیاز به اسم و خبر دارد، و اینکه خبرشان فعل مضارع بدون (أَنْ) آورده می شود، زیرا این افعال دلالت بر شروع در فعل دارند، و شروع هم دلالت بر زمان حال می کند، و (أَنْ) مصدریه دلالت بر استقبال دارد، ازاینرو جمع بین ایندو تشاید، زیرا باهم تنافی دارند.

مانند (طَفِقَ زَيْدٌ يَكْتُبُ) یعنی : زید شروع در نوشتن کرد، که



وَأَوْشَكَ : وَاسْتَعْمَالُهَا نَحْوُ عَسَى وَكَادَ .

(فصل)

فَعْلُ التَّعَجُّبِ : وَهُوَ مَا وَضِعَ لِإِنْشَاءِ التَّعَجُّبِ، وَلَهُ صِيغَتَانِ : مَا أَفْعَلَهُ نَحْوُ : مَا أَحْسَنَ زَيْدًا، أَيْ : أَيْ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا، وَفِي أَحْسَنَ ضَمِيرٌ وَهُوَ فاعِلُهُ ،

زَيْدٌ اسم مطلق، وَيَكْتَبُ فعل مضارع بدون أَنْ خبر او می باشد .  
واینک بقیه مثالها: (جَعَلَ عَلَيَّ يَتَكَلَّمُ، كَرَبَ زَيْدٌ يُسَافِرُ، وَأَخَذَ خَالِدٌ يَنْظُمُ). ومخفی نماند که بعضی از نعاة (کرب، واوشك) را جزء افعال حصول دانسته اند .

(واوشك : واستعمالها نحو عسی وکاد)

(أَوْشَكَ) یکی از کلمات قسم سوم افعال مقاربه (افعال شروع) وبمعنای اَسْرَعَ می باشد، واز نظر استعمال مانند (عَسَى، وَكَادَ) استعمال می شود، اما اینکه مانند عَسَى است به این بیان: همانطوریکه عَسَى گاهی ناقصه وگاهی تامه استعمال می شود در صورتی که فعل مضارع آن با (أَنْ) مصدریه باشد، أَوْشَكَ نیز چنین است، مانند (أَوْشَكَ زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ، وَأَوْشَكَ أَنْ يَقُومَ زَيْدٌ) که بنابر اولی ناقصه، وبنابر دومی تامه است .

اما استعمال اوشك مانند کاد در این است که گاهی خبر اوشك با (أَنْ) مصدریه ناصبه می آید مانند (أَوْشَكَ زَيْدٌ أَنْ يَقُومَ) وگاهی بدون (أَنْ) مصدریه مانند (أَوْشَكَ زَيْدٌ يَقُومُ) .

(فصل)

(در بیان فعل تعجب)

(فعل التعجب وهو: ما وضع لإنشاء التعجب، وله صيغتان ... الخ)

افعل التعجب، فعلی است که از برای انشاء و ایجاد تعجب وضع شده است، و از برای فعل تعجب فقط دو وزن وجود دارد که دومی بزودی خواهد آمد، اما اولی بوزن (مَا أَفْعَلَهُ) می آید، به فتح همزه و سکون فاء و فتح عین و لام، و خلاصه: بوزن (مَا أَكْرَمَ) به صیغه ماضی هست، مانند: (مَا أَحْسَنَ زَيْدًا) یعنی: چه چیز زید را نیکو کرده است، که گویا متکلم از جهت حُسْنِ زید جاهل است، لذا سؤال می کند، که از همین استفهام معنای تعجب استفاده می شود.

ترکیب: (مَا أَحْسَنَ زَيْدًا) مَا، بنابر عقیده مصنف — و فراء — استفهامیه و مبتداء است، وَأَحْسَنَ، فعل ماضی و ضمیر مستترش فاعلش می باشد که به «مَا» برمی گردد، وَ زَيْدًا، مفعول به أَحْسَنَ که جمله فعل و فاعلی خبر «مَا» می باشد، که بنا بر این ترکیب معنای مثال (أَيُّ شَيْءٍ أَحْسَنَ زَيْدًا) می شود.

و معلوم باشد که در این مثال، سه صورت ترکیب دیگر علاوه بر ترکیب مذکور جائز است که در ضمن ملاحظه بعدی بیان خواهند شد. (قوله: وَفِي أَحْسَنَ ضَمِيرٌ وَهُوَ فَاعِلُهُ) در ترکیب مذکور گفته شد که (مَا) مبتداء، وَأَحْسَنَ زَيْدًا خبرش می باشد، و روشن است که خبر نیاز به ضمیر رابط دارد که او را به مبتداء مرتبط کند، از اینرو مصنف می گوید: «در کلمه (أَحْسَنَ) ضمیر (هُوَ) مقدر و فاعلش می باشد، و زیداً در واقع امر، مفعول به اوست.

وَاعْلَمْ: أَنَّ مَعْنَى التَّعَجُّبِ كَمَا قِيلَ: «هُوَ: اِنْفِعَالُ النَّفْسِ عِنْدَ ادْرَاكِ مَا خَفِيَ سَبَبُهُ». و یا بعبارت دیگر: تعجب عبارتست از مهم شمردن امری که سببش مخفی باشد.

ملاحظة: بدانکه در مثال (مَا أَحْسَنَ زَيْدًا) چهار نوع ترکیب

## وَأَفْعَلْ بِهِ، نَعُوْ : أَحْسَنُ بِزَيْدٍ،

وجود دارد که ترکیب نخست بیان گردید، و اما بیان سه ترکیب دیگر بدین قرار است :

۱- ما: در نزد سیبویه و خلیل مبتداء و نكرة تامه است که به معنای «شئی» می باشد، و جمله فعلیه که عبارت از (أَحْسَنَ زَيْدًا) فعل و فاعل و مفعول در موضع رفع، خبر از برای «ما» هست، بنابراین، تقدیر مثال (شئی ع أَحْسَنَ زَيْدًا) خواهد بود، یعنی: چیزی زید را نیکو و حَسَن قرار داده است.

۲- ما: در نزد اخفش، موصوله و به معنای (الَّذِي) است، و جمله که عبارت از (أَحْسَنَ زَيْدًا) باشد فعل و فاعل و مفعول همه صله «ما» محلا مرفوعند بنابر آنکه مبتداء باشند، و خبرشان محذوفی است به تقدیر (الَّذِي أَحْسَنَ زَيْدًا شئی ع عَظِيمٌ) یعنی: آن چیزی که زید را حَسَن و نیکو کرده شئی ع است عظیم.

۳- این است که «ما» نكرة ناقصه است، مثلاً (ما أَحْسَنَ زَيْدًا) به معنای (شئی ع عَظِيمٌ أَحْسَنَ زَيْدًا) می باشد، یعنی: چیزی عظیم نیکو کرده است زید را.

## (وَأَفْعَلْ بِهِ، نَعُو : أَحْسَنُ بِزَيْدٍ)

وزن دوم فعل تعجب (أَفْعَلْ بِهِ) است، به فتح همزه و سکون فاء و کسر عین و سکون لام، و خلاصه: بر وزن (أَكْرِمُ) فعل امر، که أَفْعَلْ از نظر لفظ به صیغه امر است، اما به حسب معنی فعل ماضی می باشد، مانند (أَحْسَنُ بِزَيْدٍ) یعنی: صَارَ زَيْدٌ ذَا أَحْسَنٍ، ای: زید صاحب حَسَن و جمال گردیده است، بنابراین آنچه که بر یکی از دو وزن مذکور آید از برای تعجب خواهد بود.



وَلَا يُبْنِيَانِ إِلَّا مِمَّا يُبْنَىٰ مِنْهُ أَفْعَلُ التَّفْضِيلِ، وَيَتَوَصَّلُ فِي الْمُتَمَتِّعِ بِمِثْلِ مَا أَشَدَّ كَمَا عَرَفْتَ،

ملاحظه : بدانکه (زیداً) در مثال (مَا أَحْسَنَ زَيْدًا) پیوسته بنا بر مفعولیت منصوب می شود، و در مثال (أَحْسَنَ بَزِيدٍ) لفظاً بوسیله باء حرف جر زائده مجرور می باشد، اما محلاً مرفوع است بنا بر آنکه فاعل أَحْسَنَ باشد، و این قول بنا بر اصح می باشد.

و مخفی نماند که فقط دو وزن مذکور (مَا أَفْعَلُ، وَأَفْعِلُ بِهِ) از نظر علماء نحو از برای تعجب وضع شده اند که بیانشان گذشت، ولی تعجب در کلام عرب بغیر از دو وزن مذکور نیز آدا می شود، منتهی اکثرشان از برای تعجب وضع نشده اند بلکه به حسب قرینه دلالت بر تعجب می کنند، مانند قول رسول معظم اسلام صلی الله علیه وآله وسلم: «سُبْحَانَ اللَّهِ إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يَنْجُسُ» که (سبحان الله) در معنای تعجب استعمال شده، و نیز در کلام عرب آمده است (لِللَّهِ دَرَّةٌ فَارِسًا)، و همچنین قول خداوند متعال: «كَيْفَ تَكْفُرُونَ بِاللَّهِ...» که کیف در این آیه شریفه برای استفهام تعجبی استعمال شده است.

و همچنین قول شاعر که می گوید :

وَأَهَا لِلَّيْلِ ثُمَّ وَأَهَا وَأَهَا هِيَ الْمُنَى لَوْ أَنَّ نِلْنَاهَا  
که کلمه (وَأَهَا) در این بیت افاده تعجب می کند.

(ولا يبنیان الا مما يبنى منه افعل التفضيل، ويتوصل في ... الخ)

فعل تعجب ریخته و ساخته نمی شود مگر از آن چیزی که افعل تفضیل از آن ریخته می شد، زیرا این دو بایکدیگر شباهت دارند، و شباهتشان به این است که هر کدام از برای مبالغه و تأکید می باشند، و بالاخره : چون در آنجا گفته شده بود: «فلا يبنى إلا من ثلاثی مجرد،

لیس بلون و لأعیب»، در اینجا نیز چنین است، و حاصل کلام اینکه فعل تعجب از چیزی ساخته می‌شود که دارای دو شرط باشد :

۱- آنکه فعل مشتق منه او باید ثلاثی مجرد باشد .

۲- آنکه از فعلی نباشد که دلالت بر رنگت یا عیب ظاهری کند، البته مخفی نماید که در این مختصر - هدایه - مصنف فقط به دو شرط اشاره کرده است، اما دیگران پنج شرط، و برخی هفت، و عده‌ای هشت، و گروهی ۹ شرط نیز گفته‌اند، مانند (مَا أَحْسَنَ زَيْدًا، وَأَحْسَنُ بَزِيدًا) که دو شرط مذکور، در این دو مثال محقق شده‌اند .

(قوله: ویتوصل... الخ) یعنی: هرگاه فعل مشتق منه ثلاثی مجرد نبود، اعم از اینکه ثلاثی مزید فیه باشد مانند: (اسْتَخْرَجَ)، یا رباعی مجرد مانند: (دَحْرَجَ)، یا ثلاثی مجرد بود منتهی دلالت بر عیب یا رنگت ظاهری می‌کرد.

و خلاصه: هرگاه فعل فاقد دو شرط مذکور باشد، و خواسته باشیم از او فعل تعجب بسازیم تا تعجب را برساند باید متوسل به کلمه (مَا أَشَدَّ) یا (أَشَدُّ) شویم، و مانند او مثل (أَكْثَرُ، وَأَكْثَرُ بِهِ - أَعْظَمُ، وَأَعْظَمُ بِهِ) و غیرهما، سپس مصدر فعل فاقد الشرطین را بعد از اولی منصوب، و بعد از دومی مجرور بیاوریم، مانند (مَا أَشَدَّ دَحْرَجَتُهُ) و (أَشَدُّ بِدَحْرَجَتِهِ) زیرا کلمه (دَحْرَجَ) فعل رباعی و فاقد شرط اول است .

و نیز مثال عیب مانند (مَا أَقْبَحَ عَوْرَتُهُ، وَأَقْبَحُ بَعَوْرِهِ) و مثال رنگت مانند (مَا أَشَدَّ حُمْرَتُهُ، وَأَشَدُّ بِحُمْرَتِهِ) .

و این مالک هم در الفیه خود در این زمینه می‌گوید :

وَأَشَدُّ، أَوْ أَشَدَّ، أَوْ شَبَّهَهُمَا      يَخْلَفُ مَا بَعْضُ الشَّرُوطِ عَدِمًا

وَلَا يَجُوزُ التَّصْرِيفُ فِيهِ، وَلَا التَّقْدِيمُ وَلَا التَّأْخِيرُ، وَلَا الْفَضْلُ، وَ  
الْمَازِنِيُّ أَجَازَ الْفَضْلَ بِالظَّرْفِ، نَحْوُ: مَا أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْدًا.

وَمَصْدَرُ الْعَادِمِ بَعْدُ يَنْتَصِبُ وَبَعْدَ أَفْعَلٍ جَرُّهُ بِالْبَاءِ يَجِبُ

(ولا يجوز التصريف فيه، ولا التقديم ولا التأخير، ولا ... الخ)

بدانکه تصریف در دو صیغه فعل تعجب جائز نیست، بلکه آیندو همیشه بریک وزن واحد هستند اعم از اینکه برای مذکر یا مؤنث، تثنیه، یا جمع باشد، مانند (مَا أَحْسَنَ زَيْدًا، وَمَا أَحْسَنَ هِنْدًا، وَمَا أَحْسَنَ الزَّيْدِيْنَ، وَمَا أَحْسَنَ الْهِنْدِيْنَ، وَمَا أَحْسَنَ الزَّيْدِيْنَ، وَمَا أَحْسَنَ الْهِنْدِيْنَ).

و همچنین است وزن دوم که (أَفْعَلُ بِهِ) باشد، مانند (أَحْسِنُ بَزَيْدٍ، وَأَحْسِنُ بِهِنْدٍ، وَأَحْسِنُ بِالزَّيْدِيْنَ، وَأَحْسِنُ بِالْهِنْدِيْنَ، وَأَحْسِنُ بِالزَّيْدِيْنَ، وَأَحْسِنُ بِالْهِنْدِيْنَ) و خلاصه اینکه تصریف در فعل تعجب جائز نیست، فتأمل.

و معنای عدم تصریف در دو صیغه فعل تعجب علاوه بر آنچه ذکر شد این است که این دو صیغه، متصرف به مضارع نیز نمی شوند، بنابراین (مَا يَحْسَنُ زَيْدًا) و (يَحْسَنُ بَزَيْدٍ) صحیح نخواهند بود، گرچه بعضی از نحاة (مَا يَحْسَنُ زَيْدًا) را جائز دانسته اند، الا اینکه این کلام قیاس محض می باشد، و از عرب شنیده نشده است.

(قوله: ولا التقديم ولا التأخير) یعنی: تقدیم کردن معمول فعل تعجب بر او جائز نیست، مانند: (زَيْدًا مَا أَحْسَنَ، وَمَا زَيْدًا أَحْسَنَ، وَبَزَيْدٍ أَحْسَنَ) که این سه مثال غلط و ممتنع می باشند، بلکه معمول باید به عامل خود متصل باشد، و مخفی نماند که جهت عدم جواز

## (فصل)

تقدیم و تأخیر در فعل تعجب این است که، فعل تعجب جاری مجرای مثل می باشد، و همانطوریکه در امثال عرب تغییری نیست و باید به حالت اصلی خود باقی باشند، از اینرو فعل تعجبی که جاری مجرای مثل هست باید مانند مثل باشد، به این معنی که به سبب تقدیم و تأخیر تغییر نکند، زیرا: «الأمثال لا تُغَيَّرُ بَلْ تُقَالُ كَمَا هِيَ». و علاوه، این دو فعل صدرات طلب می باشند چون متضمن معنای انشائند، از اینرو باید مقدم باشند.

(قوله: ولا الفصل، والمآزنی... الخ) یعنی: هرگز نباید فاصله ای در میان عامل و معمول باشد، بنا بر این، صحیح نیست (مَا أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْدًا، وَأَحْسَنَ الْيَوْمَ يَزِيدَ) گفته شود، اما مآزنی (که یکی از علماء نحو) فاصله شدن ظرف راجع دانسته است، اعم از اینکه آن ظرف، ظرف حقیقی باشد، مانند (مَا أَحْسَنَ الْيَوْمَ زَيْدًا) که «الْيَوْمَ» ظرف و در میان فعل تعجب و معمولش فاصله شده است، یا جار و مجرور می باشد، مانند (مَا أَحْسَنَ بِالرَّجُلِ أَنْ يَصْدُقَ). وجهت جواز این فصل در نزد مآزنی این است که در ظروف توسع و بخششی هست که این غفران در غیر ظروف نیست، و در حقیقت «الظرف كالقريب المحرم يدخل حيث لا يدخل غيره».

بدانکه: مشهور جواز فصل به ظرف می باشد، در حالی که اخفش و مبرد و سیبویه و عده ای دیگر فصل به ظرف را ممتنع دانسته اند، و ابن مالک راجع به آنچه که گفته شد می گوید:

وَفِعْلُ هَذَا الْبَابِ لَمْ يُقَدِّمْ  
وَفَصْلُهُ بِظَرْفٍ أَوْ بِحَرْفٍ جَرٍّ  
مَعْمُولُهُ وَوَصْلُهُ بِهِ الزَّمَا  
مُسْتَعْمَلُ الْخَلْفِ فِي ذَلِكَ اسْتَقَرَّ

## (فصل)



أَفْعَالُ الْمَدْحِ وَالذَّمِّ: مَا وَضِعَ لِإِنْشَاءِ مَدْحٍ أَوْ ذَمٍّ، أَمَّا الْمَدْحُ فَلَهُ  
فِعْلَانِ «نِعَمٌ» وَفَاعِلُهُ اسْمٌ مُعَرَّفٌ بِاللَّامِ، نَحْوُ: نِعَمَ الرَّجُلِ زَيْدٌ، أَوْ  
مُضَافٌ إِلَى الْمُعَرَّفِ بِاللَّامِ، نَحْوُ: نِعَمَ غُلَامِ الرَّجُلِ زَيْدٌ،

(در بیان افعال مدح و ذم)

(افعال المدح والذم : ما وضع لانشاء مدح او ذم، اما المدح... الخ)

این مبحث راجع به افعال مدح و ذم می باشد که معروف به باب  
نِعَمٌ وَبِشْسٌ هست، و افعال مدح و ذم: افعالی هستند که برای انشاء  
و ایجاد مدح و ذم وضع شده اند، و اینها چهار عددند: (نِعَمٌ، جَبَدَا  
بِشْسٌ، وَسَاءٌ) که دوتای اول از برای مدح، و دوتای آخری از برای  
ذم استعمال می شوند، که شرح سه تای آخری انشاء الله تعالى خواهد  
آمد.

(نِعَمٌ) بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث، که فاعل این کلمه  
بر سه گونه است :

۱- اسمی است دارای الف و لام، مانند (نِعَمَ الرَّجُلِ زَيْدٌ) یعنی:  
چه خوبست مرد که زید می باشد.

ترکیب: نِعَمٌ، فعل مدح، الرَّجُلُ، فاعل نِعَمٌ و اسمی است مُحَلَّى  
به الف و لام، زَيْدٌ، مخصوص به مدح است.

شاهد: در این مثال هویدا است که فاعل نعم با الف و لام آمده  
است، و مانند مثال مذکور است قول خداوند متعال: «نِعَمَ الْمَوْلَى  
وَنِعَمَ النَّصِيرُ» می باشد.

۲- آنکه فاعل نِعَمٌ خود، بی الف و لام است، ولی بسوی چیزی  
اضافه شده که آن دارای الف و لام می باشد، مانند: (نِعَمَ غُلَامِ الرَّجُلِ  
زَيْدٌ) یعنی: چه خوبست غلام آن مرد که زید است.

ترکیب: نِعْمَ، فعل مدح، غُلَامٌ، فاعل نعم واسمی است که بدون الف و لام می باشد، منتهی به اسمی اضافه شده که او دارای الف و لام است، الرَّجُلُ: مضاف الیه غلام، وَزَيْدٌ: مخصوص به مدح است، و مانند مثال مذکور است قول خداوند متعال: «وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ». قول سوم انشاءالله تعالی پس از بیان ملاحظه خواهد آمد. ملاحظه: (قوله: افعال المدح والذم) بدانکه: در نِعْمَ و بِئْسَ اختلاف واقع شده است که آیا این دو، فعل یا اسمند، از اینرو قوم بر دو دسته شده اند:

الف: مذهب بصریین و رئیس کوفیین که کسانی باشد اینست که این دو کلمه فعلند، بجهت آنکه تا تأنیث ساکنه به این دو ملحق می شود، مانند (نِعِمَّتِ الْمَرْأَةُ زَيْنَبُ، وَبِئْسَتِ الْمَرْأَةُ هِنْدُ)، و نیز ضمیر مرفوع مانند (الزَّيْدَانِ نِعْمَا رَجُلَيْنِ، وَالزَّيْدُونَ نِعْمُوا رِجَالًا) به این دو ملحق می شوند، بنابراین، این دو فعل خواهند بود نه اسم.

ب: مذهب کوفیین این است که این دو اسمند بدلیل آنکه حرف جرّ بر این دو داخل می شود، مانند (وَاللَّهُ مَا هِيَ بِنِعْمِ الْوَلَدُ... الخ) که پاء حرف جرّ بر نِعْمَ داخل شده است، و نیز مانند (نِعْمَ السَّيْرُ عَلَى بَيْسَ الْعِيزِ) که علی حرف جرّ بر بَيْسَ داخل شده است، و مخفی نباشد که قول نخست قوی، و دوم ضعیف است.

و بدانکه: مصنف به سبب قید «ما وضع لانشاء مدح او ذم» آن کلماتی را خارج نمود که افاده مدح و ذم می کنند منتهی از جانب علماء نحو از برای افاده مدح و ذم وضع نشده اند، مانند (شَرَفَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَشَرَفَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَلَوْمَ الرَّجُلِ بَكْرٌ، وَلَوْمَ غُلَامُ الرَّجُلِ بَكْرٌ) و نیز خارج می شود مانند (كَرَّمَ زَيْدٌ، شَرَفَ عَمْرُو، قَنَعَ عَلِيٌّ،

وَقَدْ يَكُونُ فَاعِلُهُ مُضْمَرًا فَيَجِبُ تَمْيِيزُهُ بِنَكْرَةِ مَنْصُوبَةٍ، نَحْوُ: نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ، أَوْ بِنَاءِ نَحْوِ قَوْلِهِ تَعَالَى: فَنِعْمًا هِيَ، أَيْ: نِعَمَ مَا هِيَ، وَزَيْدٌ يُسَمَّى الْمَخْصُوصُ بِالْمَدْحِ،

عَوْرَ طَارِقٌ، مَدَحْتُ بِأَقْرَأَ، وَذَمَمْتُ عَمْرَوًا) که همه اینها از بحث ما نحن فيه خارجند گرچه معنای مدح و ذم را می‌رسانند.

و معلوم باشد که ممدوح و مذموم در دو مثال (نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَبِئْسَ الرَّجُلُ بَكْرٌ) در رتبه اول جنس رجل است، که مخصوص به مدح و ذم نیز داخل در آن جنس هم هست، و بعد از ذکر مخصوص به مدح یا ذم دو مرتبه مدح یا ذم می‌شود، از این جهت، کلام مشتمل بر دو مدح یا دو ذم خواهد بود، و علت ذکر مخصوص به مدح یا ذم اینست که غلط می‌باشد مدح نمودن یا ذم کردن تمام جنس، یعنی: مدح یا ذم نباید به جنس تعلق گیرد، زیرا بعضی از افراد جنس خوب و بعضی پست هستند، از اینرو نمی‌شود همه آنها را مدح یا ذم کرد، لذا بعد از جنس مخصوص به مدح یا ذم لازمست که ذکر شود.

البته بر ارباب فضل و کمال پوشیده نیست که در (الف و لام) الرَّجُلُ نیز اختلافی هست که از برای اختصار از ذکر آن اختلافات خودداری می‌شود.

(وقد يكون فاعله مضمرا فيجب تمييزه بنكرة منصوبة ... الخ)

۳- آنکه فاعل (نِعَمَ) ضمیر مستتر باشد، که در این هنگام چون ضمیر مبهم است، لذا مصنف می‌گوید: واجب است که آن ضمیر مبهم بوسیله نكرة منصوبه تمییز داده شود، مانند: (نِعَمَ رَجُلًا زَيْدٌ) یعنی: چه خوبست او از حیث مرد بودن که زید است.

ترکیب: نِعَمَ، فعل مدح، و ضمیر «هُوَ» در نِعَمَ مستتر و فاعلش



می باشد، رَجُلًا، تمییز از برای آن ضمیر مقدر، زَيْدٌ: مخصوص به مدح است، ورجلا در مثال مذکور آن ضمیر مقدر درنعم را که مفرد مذکر است وکاملاً مانند خود (رجلاً) هست تفسیر می کند، ومانند مثال مذکور قول خداوند متعال: «بَشِّرَ لِلْظَّالِمِينَ بَدَلًا» می باشد.

(قوله : او بما نحو ...) یعنی: در صورت سوم که فاعل ضمیر مقدر است، پس باید اورا تفسیر کنیم، حال: یا اینکه اورا بواسطه نكرة منصوبه تمییز دهیم که گذشت، ویا بواسطه «ما» تمییز داده شود، مانند (فَنِعْمًا هِيَ) (۱) بکسر نون وعین «نِعْم»، بنا بر یکی از لغاتش، که این آیه در اصل «فَنِعْمَ مَا هِيَ» بوده که هر دو میم در یکدیگر مدغم شده اند.

ترکیب : نِعْم، فعل مدح، وضمیر مستتر «هِيَ» در وی فاعلش می باشد، ما، نكرة منصوبه بنا بر تمییزیت، (و بنا بر قولی «ما» در این آیه فاعل نِعْم می باشد که در این صورت از بحث مانحن فیه خارج است، زیرا بحث مادر جائی است که فاعل ضمیر مقدر باشد بعد اورا بواسطه نكرة منصوبه یا بواسطه «ما» تمییز دهیم) وکلمه «هِيَ» که بعد از نِعْمًا قرار گرفته راجع به «ما» و مخصوص به مدح است که عبارت از صدقات باشد.

و مخفی نباشد که «ما» در این آیه شریفه نكرة و بمعنای شیء

۱- سورة بقره - آیه ۲۷۱. و بدانکه : کامل آیه چنین است : «وَأِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعْمًا هِيَ وَإِنْ تُخْفَوْهَا وَتُؤْتَوْهَا الْفُقَرَاءَ فَهِيَ خَيْرٌ لَّكُمْ» یعنی : اگر صدقات را آشکارا دهید پس چه خوبست آن آشکار دادن شما صدقات را، و اگر پنهان کنید آن صدقات را و بشکل مخفیانه به فقراء بدهید پس آن از برای شما بهتر است.

وَمِنْهَا: حَبْدًا نَعُو: حَبْدًا رَجُلًا زَيْدٌ، فَحَبَّ فِعْلُ الْمَدْحِ، وَفَاعِلُهُ ذَا، وَ  
الْمَخْصُوصُ زَيْدٌ، وَرَجُلًا تَمْيِيزٌ،

است، و تقدیر آیه: «نِعَمَ الشَّيْءِ شَيْئَاهِی الصَّدَقَاتُ» می باشد، نه «مَا»  
موصوله است همچنانکه قَرَاء و ابوعلی فارسی گفته، و نه معرفه  
تامه می باشد همانطوریکه سیبویه و کسائی گفته اند.

ملاحظه: اگر لفظ «مَا» موصوله باشد، که به عبارت دیگر معرفه  
ناقصه است، تقدیر چنین می شود: «نِعَمَ الَّذِی تَبْدُوْنَهُ هِیَ»، و همچنین  
تقدیر معرفه تامه: «نِعَمَ الشَّيْءِ هِیَ» خواهد بود.

و مثال (بِشْسَ) نیز قول خداوند متعال: «بِشْسَا اشْتَرَوْا بِه  
أَنْفُسَهُمْ».

(قوله: وزید یسمى المخصوص بالمدح) یعنی: در تمام صور سه  
گانه ای که مورد بحث قرار گرفتند که عبارت بودند از ۱- آنکه فاعل  
با ال باشد ۲- آنکه فاعل مضاف بسوی محلی به الف و لام باشد  
۳- آنکه فاعل ضمیر مقدر است، در همه حالات سه گانه، «زید»  
مخصوص به مدح نامیده می شود.

(و منها: حَبْدًا نَعُو: حَبْدًا رَجُلًا زَيْدٌ، فَحَبَّ فِعْلُ الْمَدْحِ، و ... الخ)

یکی از افعال چهارگانه متقدمه مدح و ذم کلمه «حَبْدًا» است،  
به تشدید باء، که این کلمه مانند (نِعَم) از برای مدح می باشد، مانند:  
(حَبْدًا رَجُلًا زَيْدٌ) یعنی: چه خوبست از جهت مرد بودن زید.

ترکیب: حَبَّ، فعل ماضی و فعل مدح، ذَا، اسم اشاره و فاعل  
حب، رَجُلًا، تمییز است از برای فاعل که (ذَا) باشد، وَزَيْدٌ، مخصوص  
به مدح هست.

ملاحظه: بدانکه در «حَبْدًا» خیلی کم اتفاق می افتد که (رَجُلًا)

وَيَجُوزُ أَنْ يَقَعَ قَبْلَ مَخْصُوصٍ حَبْدًا أَوْ بَعْدَهُ تَمْيِيزٌ، نَحْوُ: حَبْدًا رَجُلًا زَيْدٌ، وَحَبْدًا زَيْدٌ رَجُلًا، أَوْ حَالٌ نَحْوُ: حَبْدًا رَاكِبًا زَيْدٌ، وَحَبْدًا زَيْدٌ رَاكِبًا،

تمییز، ذکر شود، بلکه غالباً (حَبْدًا زَيْدٌ) می گویند، وحتی همین مثال مذکور در متن هدایه ادیب پاکستانی بدون (رَجُلًا) آمده است، که در ترکیب این مثال - حَبْدًا زَيْدٌ - سه قول بشرح زیر وجود دارد :

۱- حَبٌّ، فعل ماضی، ذاء، فاعلش، وزَيْدٌ، مخصوص به مدح است. قائل این قول ابن مالک و ابوعلی فارسی و ابن برهان و ابن خَرُوف می باشند.

۲- حَبْدًا، کُلًّا اسم و مبتداء، وزَيْدٌ، مخصوص به مدح و خبرش می باشد، و یا اینکه حَبْدًا خبر مقدم، وزَيْدٌ مبتداء مؤخر است، که در این صورت حَبٌّ همراه با ذا مرکب شده، و هر دو يك اسم واحد قرار گرفته اند، که این قول، قول میرد و ابن سراج و ابن هشام لغوی و ابن عصفور است، و تقدیر مثال بنا بر این قول «المَحْبُوبُ زَيْدٌ» می باشد.

۳- حَبْدًا، کُلًّا فعل ماضی، وزَيْدٌ، فاعل اوست، که حَبٌّ همراه با ذا مرکب شده، و فعل ماضی قرار گرفته اند، البته این قول سوم که قول ابن درستی و عده ای دیگر می باشد ضعیف است.

و مخفی نباشد که هرگاه لفظ «لَا» بر «حَبْدًا» داخل شود، معنایش مانند «بَشْس» شده، و از برای ذم خواهد بود، مانند (لَا حَبْدًا زَيْدٌ). و ابن مالک در الفیه خود می گوید :

وَمِثْلُ نَعَمْ حَبْدًا الْفَاعِلُ ذَا  
وَإِنْ تَرَدَّدَ مَا فَقُلْ لَا حَبْدًا

(و يجوز ان يقع قبل مخصوص حبدا او بعده تمییز، نحو : ... الخ) جائز است که تمییز قبل از مخصوص «حَبْدًا» یا بعدش واقع

شود، و همچنین است حال، بخلاف سه فعل دیگر، مانند :

۱- (حَبَّذا رَجُلًا زَيْدٌ) یعنی: چه خوبست از نظر مرد بودن زید.  
ترکیب: حَبَّذا، فعل و فاعل فعل مدح، رَجُلًا، تمیز برای ذای  
فاعل، وَزَيْدٌ، مخصوص به مدح است، و شاهد در این است که تمیز  
(رجلا)، قبل از مخصوص حَبَّذا (زید) واقع شده است.

۲- (حَبَّذا زَيْدٌ رَجُلًا) یعنی: چه خوبست زید از حیث مرد بودن.  
ترکیب: حَبَّذا، فعل و فاعل فعل مدح، زَيْدٌ، مخصوص به مدح  
مقدم، وَرَجُلًا، تمیز و مؤخر است.

۳- (حَبَّذا رَاكِبًا زَيْدٌ) یعنی: چه خوبست او در حالی که سوار  
می باشد زید.

ترکیب: حَبَّذا، فعل و فاعل فعل مدح، رَاكِبًا، حال مقدم، وَزَيْدٌ،  
مخصوص به مدح و مؤخر است، که شاهد در مقدم بودن حال بر  
مخصوص می باشد.

۴- (حَبَّذا زَيْدٌ رَاكِبًا) یعنی: چه خوبست این شخص که زید  
می باشد در حالی که سواره هست.

ترکیب: حَبَّذا، فعل و فاعل فعل مدح، زَيْدٌ، مخصوص به مدح  
مقدم، وَرَاكِبًا، حال مؤخر می باشد.

بدانکه: فرق است میان «حَبَّذا» و «نِعَم» و آن این است که در  
حَبَّذا تمیز با فاعل جمع می شود، مانند: (حَبَّذا رَجُلًا زَيْدٌ) بخلاف  
نعم، و نیز در حَبَّذا فاعل در ظاهر تشبیه و جمع بسته نمی شود، بخلاف  
(نعم) که فاعلش تشبیه و جمع می آید، مانند: (نِعَمَ الرَّجَالُ الزَّيْدُونَ)،  
از اینرو بعضی از نحویین «حَبَّذا» را ملحق به «نِعَم» کرده اند، و این  
بدین معنی نیست که او را جزء افعال مدح شمرده باشند.

أَمَّا الذَّمُّ: فَلَهُ فِعْلَانِ أَيْضًا، وَهُوَ: بِئْسَ نَحْوُ: بِئْسَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَبِئْسَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَبِئْسَ رَجُلًا زَيْدٌ، وَسَاءَ: نَحْوُ: سَاءَ الرَّجُلُ زَيْدٌ، وَسَاءَ غُلَامُ الرَّجُلِ زَيْدٌ، وَسَاءَ رَجُلًا زَيْدٌ، وَسَاءَ مِثْلُ بِئْسَ.

(اما الذم : فله فعلان ايضا، وهو: بئس نحو: بئس الرجل ... الخ)

بدانکه : از برای ذم — همانطوری که در اول باب گفته شد — نیز دو صیغه وضع شده است که عبارتند از (بئس، وساء)، مانند: (بئس الرجل زید) یعنی: چه بد است مرد که زید می باشد که فاعل با الف ولام آمده است.

(بئس غلام الرجل زید) یعنی: چه بد است غلام مرد که زید است، فاعل در این مثال مضاف به سوی اسمی است که او دارای الف ولام است که الرجل باشد.

(بئس رجلاً زید) یعنی: چه بد است او از حیث مرد بودن زید، شاهد در این است که فاعل بئس ضمیر مقدر «هو» است، و از برای او تمیز نکره منصوب آمده است.

(ساء الرجل زید) یعنی: چه بد است مرد که زید می باشد، که فاعل با الف ولام آمده است.

(ساء غلام الرجل زید) یعنی: چه بد است غلام مرد که زید است، که غلام فاعل، خود بی الف ولام می باشد، منتهی به اسمی اضافه شده که او محلی به الف ولام هست.

(وساء رجلاً زید) یعنی: چه بد است او از حیث مرد بودن زید، که فاعل ساء ضمیر مقدر «هو» و «رجلاً» تمیز اوست، و زید، مخصوص به مدح می باشد.

(قوله: وساء مثل بئس) مصنف می گوید: ساء کاملاً مانند بئس



## (القسم الثالث : فی الحرف)

وَقَدْ مَضَى تَعْرِيفُهُ، وَأَقْسَامُهُ سَبْعَةٌ عَشْرَ: حُرُوفُ الْجَرِّ، وَالْحُرُوفُ الْمُشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ، وَحُرُوفُ الْعَطْفِ، وَحُرُوفُ التَّنْبِيهِ، وَحُرُوفُ النَّدَاءِ، وَحُرُوفُ الْأَيِّجَابِ، وَحُرُوفُ الزِّيَادَةِ، وَحُرُوفُ التَّفْسِيرِ، وَحُرُوفُ الْمُصَدَّرِ، وَحُرُوفُ التَّخْفِيفِ، وَحُرُوفُ التَّوْقِيعِ، وَحُرُوفُ الْأَسْتِفْهَامِ، وَحُرُوفُ الشَّرْطِ، وَحَرْفُ الرَّدْعِ، وَتَاءُ التَّائِيثِ، وَالتَّنْوِينُ، وَنُونُ التَّكْثِيرِ.

در جمیع تصرفات می باشد، یعنی: همانطور که فاعل بیس یکی از سه حال بود: ۱- معرف به ال ۲- مضاف به معرف به ال ۳- یا مضمیر و ممیز به نکره منصوبه، فاعل ساء نیز باید چنین باشد همانطور که گذشت.

## (القسم الثالث : فی الحرف)

(بخش آخر هدایه : راجع به حرف)

(وقد مضى تعريفه، واقسامه سبعة عشر : حروف الجر ... الخ)

قبلا اشاره کردیم که کتاب هدایه مشتمل بر سه باب است :

۱- باب اسم ۲- باب فعل ۳- باب حرف .

که دو تائی اولی بحمدالله بیانشان گذشت، واما در ارتباط باقسم سوم هدایه، مصنف می گوید: در دومین صفحه هدایه تعریف حرف و ذکر فوائدها گذشت، لذا نیازی به تکرار نیست، وبالاخره: حروف بر هفده قسم می باشند به شرح زیر :

۱- حروف جر، مانند: (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ).

۲- حروف مشبّهة بالفعل، مانند: (إِنَّ زَيْدًا عَالِمٌ).

۳- حروف عطف، مانند: (جَائِنِي زَيْدٌ وَعَمْرُو).

- ۴- حروف تنبيه، مانند: (أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ ...).
- ۵- حروف نداء، مانند: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ ...).
- ۶- حروف ایجاب، مانند اینکه سائلی سؤال کند (هَلْ جَاءَكَ زَيْدٌ) که در جواب (نَعَمْ) به فتح ثَوْن و عین گفته می شود.
- ۷- حروف زیاده، مانند: (فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ ...).
- ۸- حرف تفسیر، مانند: (وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ ...).
- ۹- حروف مصدر، مانند: (فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ...).
- ۱۰- حروف تحضیض، مانند: (هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا).
- ۱۱- حرف توقیع، مانند: (قَدْ يَرْكَبُ الْأَمِيرُ).
- ۱۲- حروف استفهام، مانند: (هَلْ سَافَرَ عَلِيٌّ).
- ۱۳- حروف شرط، مانند: (إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ).
- ۱۴- حروف ردع، مانند: (... أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ ...).
- ۱۵- تاء تانیث، مانند: (ضَرَبْتَ هِنْدًا).
- ۱۶- تنوین، مانند: (جَاءَ زَيْدٌ) بالرفع، و (رَأَيْتُ زَيْدًا) بالنصب، و (مَرَرْتُ بِزَيْدٍ) بالجر.
- ۱۷- نون تأکید، مانند: (إِضْرِبْ) به تشدید نون، و (إِضْرِبْ) به تخفیف نون.
- و معلوم باشد آنچه که ذکر گردید فقط امثله این هفده قسم بود، و اینک مصنف در حال بیان کردن هر يك از اقسام هفده گانه بطور مفصل است، لذا در رابطه با قسم نخست که حروف جر بود، می گوید:



## (فصل)

حُرُوفُ الْجَرِّ: وَضِعَتْ لِإِفْضَاءِ فِعْلٍ وَشِبْهِهِ أَوْ مَعْنَى فِعْلٍ إِلَى مَا يَلِيهِ،  
نَحْوُ: مَرَرْتُ بِزَيْدٍ، وَأَنَا مَارٌّ بِزَيْدٍ، وَهَذَا فِي الدَّارِ أَبُوكَ، أَيُّ: الَّذِي  
أَشِيرُ إِلَيْهِ فِيهَا،

## (فصل)

(فصل اول : در بیان حروف جر)

(حروف الجر : وضعت لإفضاء فعل وشبهه أو معنى فعل ... الخ)

حروف جر : عبارتند از حروفی که وضع شده‌اند تا بکشانند،  
و عبارت دیگر : برسانند فعل و شبه فعل یا معنای فعل را بسوی  
آنچیزی که بعد از حروف جر واقع می‌شود، مانند (مَرَرْتُ بِزَيْدٍ) که  
ایق مثال از برای اِفْضَاءِ فعل است، و شاهد در این است که «باء» حرف  
جر در این مثال فعل را که مَرَرْتُ باشد بسوی زید کشانده است.  
و بگفته دیگر : اینکه مَرَرْتُ بواسطه باء حرف جر متعدی بزید  
شده است، و «زید» محلاً منصوب است بنابر آنکه مفعول به مررت  
باشد.

(أَنَا مَارٌّ بِزَيْدٍ) یعنی : من مرور کننده هستم بزید، که این مثال  
از برای اِفْضَاءِ شبه فعل که اسم فاعل است، و شاهد در اینست که باء  
حرف جر مَارٌّ را بسوی زید کشانده است.

و علت شبیه به فعل بودن «مَارٌّ» این است که این کلمه، ترکیب  
فعل را دارد، یعنی: حروف فعل را در بر گرفته، و زمان را نیز  
می‌رساند، و همچنین است (افعل التفضیل، و صفت مشبیه، و اسم  
مفعول، و غیره) که همه اینها شبیه به فعل می‌باشند...

(هَذَا فِي الدَّارِ أَبُوكَ) یعنی: آن کسی که به او اشاره می‌کنم در

خانه، پدر تو هست، که این مثال از برای افضاء معنای فعل می باشد، شاهد در اینست که «فی» حرف جر معنای هذا را که (أَشِيرُ) باشد یعنی: اشاره می کنم رابسوی دار رسانده است، بنابراین، از کلمه (هذا) که اسم اشاره است معنای فعل فهمیده و دانسته می شود که همان (أَشِيرُ) باشد، زیرا معنای هذا یعنی: اشاره می کنم، از اینرو مصنف در تفسیر مثال (هَذَا فِي الدَّارِ أَبُوكَ) (الَّذِي أَشِيرُ إِلَيْهِ فِيهَا) می گوید، و در کلمه ای که معنای فعل را می دهد، ترکیب فعل موجود نیست، یعنی: حروف فعل را دارا نیست.

(قوله: حروف الجر) بدانکه: جهت نامیدن این حروف رابه حروف جر اینست که چون اثر این حروف در اسم مابعدشان جرّ می باشد، و یا بفرمائید: چون این حروف می کشانند معنای افعال رابسوی مابعدشان، از اینرو به حروف جر نامیده شدند.

(قوله: او شبهه) مراد از شبه فعل (اسم فاعل، اسم مفعول، و صفت مشبّهه) و غیره می باشد، که مثال اسم فاعل در متن مذکور بود، اما مثال اسم مفعول مانند: (زَيْدٌ مَمْرُورٌ بِهِ)، و مثال صفت مشبّهه مانند: (زَيْدٌ بَعِيدٌ عَنِ الْأَذَى) می باشد.

(قوله: معنی الفعل) مراد از معنی الفعل هر چیزی است که معنای فعل از او فهمیده شود که عبارتند از «ظرف» مانند (زَيْدٌ عِنْدَكَ لِأَكْرَامِكَ) و «جار و مجرور» مانند (زَيْدٌ فِي الدَّارِ لِتَعْلِيمِكَ) و «اسم فعل» مانند (هَيْهَاتَ أَنْتَ مِنْ زَيْدٍ).

(قوله: الی مایلیه) علت اینکه مصنف (الی مایلیه) گفت به جای (إِلَى الْأَسْمِ) اینست که تا شامل آیه شریفه: «وَضَاعَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِعَازِحَتٍ» نیز بشود، زیرا باء (بِما) ضاقت فعل رابه (مَارَحِبَتٍ)

## وَهِيَ : تِسْعَةَ عَشَرَ حَرْفًا :

می‌کشاند در صورتی که (مَارْحُبَتْ) اسم نیست، گرچه لفظ (مَا) رَحْبَتْ را تاویل به اسم می‌برد.

تذکر : جهت اینکه حروف جاره می‌آیند تا فعل یا معنای فعل یا شبه فعل را به مابعد خودشان برسانند این است که تا قاصر بودن اینها را جبران کرده، سپس بواسطه کمکی که پیدا می‌کنند به ما بعد حروف جر می‌رسند.

## (وَهِيَ : تِسْعَةَ عَشَرَ حَرْفًا)

مصنف می‌گوید: حروف جر نوزده عدد است که عبارتند از «مِنْ، إِلَى، حَتَّى، فِي، بَيْنَ، لَمْ، رَبِّ، وَأَوْرَبِّ، وَأَوْقَسَمَ، بَيْنَ قَسَمَ، عَنْ، عَلَى، كَاف، مَذ، مُنْذ، حَاشَا، عَدَا، وَخَلَا» که انشاءالله تعالی یکی پس از دیگری توضیح داده خواهند شد.

و مخفی نماند که راجع به تعداد و شماره حروف جر در میان علماء نحو اختلاف واقع شده است، از اینرو عده‌ای می‌گویند: حروف جر بنابر قول مشهور (۱۴) عددند، و شیخ بهائی رضوان الله تعالی علیه در صمدیه خود در صفحه (۳۱۰) جامع المقدمات می‌فرماید : «... وَ الْمَشْهُورُ مِنْ حُرُوفِ الْجَرِّ أَرْبَعَةٌ عَشْرٌ» انتهای.

و برخی می‌گویند : حروف جر (۱۷) عدد است، و علامه محقق ملامحسن فیض کاشانی در عوامل خود در صفحه (۱۳۶) جامع المقدمات می‌گوید: «... وَ هِيَ عَلَى الْمَشْهُورِ سَبْعَةُ عَشَرَ حَرْفًا ، نَضَمْتُهَا بِالْفَارِسِيَّةِ :

بَا وَتَا وَكَافَ وَلامَ وَ وَاوَ وَ مُنْذَ مَذَ خَلَا

رَبِّ حَاشَا مِنْ عَدَا فِي عَنْ عَلَى حَتَّى إِلَى

مِنْ : وَهِيَ لِابْتِدَاءِ الْغَايَةِ، وَعَلَامَتُهُ أَنْ يَصِحَّ فِي الْمُقَابَلَةِ إِلَى  
الْإِنْتِهَاءِ، نَحْوُ: سِرْتُ مِنَ الْبَصْرِ إِلَى الْكُوفَةِ،

فتأمل .

وگروهی از نحوین معتقدند حروف جر (۲۰) عدد می باشند،  
که این مالک از ایشانست، لذا در الفیه خود در شمردن بیست حرف  
می گوید :

هَآكَ حُرُوفُ الْجَرِّ وَهِيَ : مِنْ، إِلَى  
حَتَّى، خَلَا، حَاشَا، عَدَا، فِي، عَنْ، عَلَى  
مُدَّ، مُنْذُ، رَبَّ، اللَّامُ، كَيْ، وَآوُ، وَتَا  
وَالْكَافُ، وَالْيَاءُ، وَلَعَلَّ، وَمَتَّى

(من : وهی لابتداء الغاية، وعلامته ان یصح فی المقابلة ... الخ)

جهت مقدم نمودن «مِنْ» بر باقی حروف جر اینست که چون مِنْ  
از برای ابتداء است، از اینرو سزاوار است که در ابتداء و مقدم بر  
همه حروف جر قرار گیرد .

مصنف می گوید: «مِنْ» به کسر میم و سکون نون، از برای ابتداء  
غایت است، و این معنی نخستین معنای آن می باشد .

و علامت شناخت «مِنْ» ابتدائی اینست که باید صحیح باشد در  
مقابل او «إِلَى» انتهاییه قرار گیرد، مانند (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرِ إِلَى  
الْكُوفَةِ) یعنی: حرکت کردم از بصره تا به کوفه، که «مِنْ» در این  
مثال از برای ابتداء غایت و مقصود آمده است .

و معلوم باشد که «مِنْ» دارای معانی بسیار است، که برخی از  
نحاة معانی آن را تا پانزده مورد شمرده اند، ولی مصنف در این مختصر  
— هدایه — فقط به چهار مورد اشاره می کند که نخستین مورد بیان

وَاللَّتَّيْنِ: وَعَلَامَتُهُ أَنْ يَصْحَ وَضْعُ الَّذِي مَكَانَهُ، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: فَاجْتَنِبُوا  
الرَّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ (۱)، أَيْ: الرَّجْسَ الَّذِي هُوَ الْأَوْثَانُ،

گردید.

(قوله : لا ابتداء الغاية) بدانکه : ابتداء غایت بر دو نوع است :

۱- ابتداء غایت مکانی ۲- ابتداء غایت زمانی، که مصنف از برای ابتداء غایت مکانی مثال (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ) را آورد، و اما مثال ابتداء زمانی مانند : (صُمْتُ مِنْ يَوْمِ السَّبْتِ إِلَى يَوْمِ الْخَمِيسِ) یعنی : روزه گرفتم از ابتداء روز شنبه تا روز پنجشنبه، خواهد بود، و همچنین است آیه : «لَمَسْجِدٍ أُسَسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ... (الْأَيَّة)...» و مخفی نماند که (مِنْ) در ابتداء غایت مکانی زیاد، و در ابتداء غایت زمانی کم استعمال می شود.

تذکر : باید توجه داشته باشید که کلمه «غایه» در قول مصنف

«مِنْ: وَهِيَ لَا بَتْدَاءَ الْغَايَةِ» رابه دو صورت معنی کرده اند :

۱- اینکه غایه بمعنای «مسافت» می باشد، که در این صورت استعمالش در مکان بطریق حقیقت خواهد بود، مانند : (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ) و استعمالش در زمان مجاز می باشد، مانند آیه مذکوره.

۲- اینکه غایه رابه معنای «نهایت» معنی می کنند، که بنا بر این

معنای دومی، مجازی در کار نخواهد بود.

(وَاللَّتَّيْنِ : وَعَلَامَتُهُ أَنْ يَصْحَ وَضْعُ الَّذِي مَكَانَهُ، كَقَوْلِهِ ... الخ)

معنای دوم «مِنْ» آنست که از برای بیان کردن جنس مبهم می آید،



وَلِلتَّبَعِیْضِ : وَعَلَامَتُهُ اَنْ یَّصَحَّ وَضْعُ الْبَعْضِ مَكَانَهُ ، نَحْوُ : اَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ ، وَزَائِدَةٌ : وَعَلَامَتُهُ اَنْ لَا یُخْتَلِ الْمَعْنَى بِاَنْتِفَائِهِ ، نَحْوُ : مَا جَاءَنِي مِنْ اَحَدٍ ،

که اورا «مِنْ» بیانیه می گویند .

وعلامت شناخت مِنْ بیانیه این است که صحیح باشد قرار دادن اسم موصول (الَّذِی) بجای او، مانند قول خداوند متعال : «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ» یعنی : اجتناب نمائید پلیدی را که بُت پرستی باشد، شاهد : دراین است که «مِنْ» درآیه مبارکه، بیانیه است، زیرا صحیح می باشد که «الَّذِی» به جایش قرار گیرد، و «فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ الَّذِی هُوَ الْأَوْثَانِ» گفته شود .

(وَلِلتَّبَعِیْضِ : وَعَلَامَتُهُ اَنْ یَّصَحَّ وَضْعُ الْبَعْضِ مَكَانَهُ ، نَحْوُ ... الخ)

معنای سوم «مِنْ» این است که از برای تبعیض می آید که اورا «مِنْ» بعضیه می نامند .

و طریق شناخت مِنْ بعضیه از معانی دیگرش این است که صحیح باشد قرار گرفتن کلمه «بَعْضُ» بجای او، مانند (اَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ) یعنی : گرفتم بعضی درهم هارا، که شاهد دراین است که «مِنْ» دراین مثال تبعیضیه است، زیرا صحیح می باشد که (اَخَذْتُ بَعْضَ الدَّرَاهِمِ) گفته شود .

(وَزَائِدَةٌ : وَعَلَامَتُهُ اَنْ لَا یُخْتَلِ الْمَعْنَى بِاَنْتِفَائِهِ ، نَحْوُ : مَا ... الخ)

معنای چهارم «مِنْ» که آخرین معنایش می باشد و دراین مختصر آمده زائده واقع شدن اوست، که دراین صورت فقط از برای مجرد تأکید خواهد بود .

وعلامت شناخت «مِنْ» زائده اینست که هرگاه ساقط شود واز

## وَلَا تَزَادُ فِي الْكَلَامِ الْمَوْجِبَ، خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ،

جمله حذف گردد هیچ خللی به معنی وارد نمی شود، مانند: (مَاجَائِنِي مِنْ أَحَدٍ) یعنی: هیچ کس نیامد مرا، که شاهد در اینست که «مِنْ» در این مثال زائده واقع شده است، زیرا اگر (مَاجَائِنِي أَحَدٌ) به حذف «مِنْ» گفته شود، باز هم اصل معنی همچنان باقی می باشد.

و بدانکه: ابن مالک در رابطه با چهار معنای مذکور از برای «مِنْ» در الفیه خود می گوید:

بَعْضٌ وَبَيِّنٌ وَابْتِدَاءٌ فِي الْأَمَكِنَةِ      بَيْنٌ وَقَدْ تَأْتِي لِبَدْوٍ الْأُزْمِنَةِ  
وَزَيْدٌ فِي نَفْسِي وَشِبْهِهِ فَجَرٌّ      نَكْرَةً كَمَا لِبَاغٍ مِنْ مَفَرٍّ

(وَلَا تَزَادُ فِي الْكَلَامِ الْمَوْجِبَ، خِلَافًا لِلْكُوفِيِّينَ)

(مِنْ زائده) در نزد جمهور بصریین هرگز در کلام موجب زائده واقع نمی شود، بلکه اینان دو شرط از برای زیاد واقع شدن (مِنْ) گفته اند:

- ۱- اینکه باید بر «مِنْ» نفی یا شبهه نفی (نهی، واستفهام) مقدم شود، مانند (مَاجَائِنِي مِنْ أَحَدٍ، لَا تُضْرِبُ مِنْ أَحَدٍ، وَهَلْ جَاءَكَ مِنْ أَحَدٍ).
- ۲- آنکه مجرور به مِنْ زائده باید نکره باشد، همانطوریکه در سه مثال متقدم گذشت، بنابراین، شرط نخست اینان این است که کلام باید منفی باشد.

اما کوفیون و اخفش - بخلاف بصریین - زائد بودن «مِنْ» را در کلام موجب، جائز می دانند - البته اینان نیز شرط دوم را قبول کرده اند که مجرور مِنْ زائده حتماً باید نکره باشد - مانند (قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ... الشعر) که شاهد در زائد واقع شدن «مِنْ» حرف جر در کلام موجب بنابر عقیده کوفیین و اخفش می باشد، و منفی نماند



## وَأَمَّا قَوْلُهُمْ: قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ، وَشِبْهَهُ فَمُتَاوَلٌ .

که ترجمه شعر مذکور بتفصیل خواهد آمد .

ملاحظة : بدانکه «مِنْ» حرف جرّ، فقط در يك مورد در کلام موجب اختیاراً زائد واقع می‌شود، و آن مورد در مابین کَمْ خبریه و تمییزش در صورتی که فعل، میان کَمْ و تمییزش فاصله شود می‌باشد، مانند قول خداوند متعال : «كَمْ تَرَكَوْا مِنْ جَنّاتٍ» که (تَرَكَوْا) میان کَمْ وَجَنّاتٍ که تمییز کم است فاصله شده، از این جهت «مِنْ» در این آیه، زائده می‌باشد، و نظیر این آیه مبارکه در قرآن کریم بسیار است .

و معلوم باشد که مصنف از برای اولین حرف از حروف جاره نوزده گانه که «مِنْ» باشد فقط چهار معنی متذکر شد، و اینک چهار معنای دیگر :

- ۱- گاهی «مِنْ» بجای «فِي» استعمال می‌شود، مانند قول خداوند متعال : «وَإِذَا نُودِيَ لِلصَّلَاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ، أَيْ: ... فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ.
- ۲- گاهی «مِنْ» به معنای بدل بکار می‌رود، مانند قول خداوند متعال : «أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ» ای : ... بدل الآخرة.
- ۳- گاهی «مِنْ» به معنای «بِإِمْ» استعمال می‌شود، مانند (يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ مِنْ طَرَفٍ خَفِيٍّ) أَيْ : ... بِطَرَفٍ خَفِيٍّ .
- ۴- گاهی «مِنْ» به معنای «عَلَى» استعمال می‌گردد، مانند (وَأَنْصُرْنَا مِنَ الْقَوْمِ) أَيْ : ... عَلَى الْقَوْمِ، و از برای اختصار از ذکر بقیه معانی مع خودداری می‌شود .

(وَأَمَّا قَوْلُهُمْ: قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ، وَشِبْهَهُ فَمُتَاوَلٌ)

بدانکه کامل شعر چنین است :

قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ مِنْ فَضْلِ رَازِقِنَا فَضْلاً عَلَى الْأَرْضِ وَالْأَنْعَامِ وَالنَّاسِ  
یعنی: بخاطر فضل و کرم رازق ما (خداوند متعال) باران از  
آسمان نازل شد تا فضل و کرامت باشد بر زمین و چهار پایان و مردم.  
شاهد: در این است که این شعر سند و دلیل و مثال از برای کوفیون  
می باشد، که «مِنْ» حرف جر در کلام موجب زائد واقع شده است، که  
اصل شعر بنابر این (قَدْ كَانَ مَطَرٌ) می باشد.

(قوله: واما قولهم: قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ وَشِبْهَهُ فَمَتَّأُول) قبلاً گفته  
شد که جمهور بصریین منع می کنند زائد شدن مِنْ حرف جر را در  
کلام موجب، و کوفیون جائز می دانند، و شعر مذکور را مثال از برای  
خود آورده اند.

اکنون مصنف بوسیله جمله فوق «وَأَمَّا قَوْلُهُمْ: ... الخ» به  
کوفیین می گوید: مثال شما (قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ) که می گوئید: «مِنْ»  
در این بیت در کلام موجب، زائده واقع شده است چنین نیست، بلکه  
این شعر تأویلی دارد، و آن تأویل این است که:

۱- «مِنْ» تمیضیه است، و شعر به معنای (قَدْ كَانَ بَعْضُ مَطَرٍ  
... الخ) می باشد.

۲- «مِنْ» بیانیه است، و معنای شعر مذکور (قَدْ كَانَ شَيْءٌ مِنْ  
مَطَرٍ ... الخ) خواهد بود.

۳- اینکه این شعر بصورت حکایت واقع شده است، که گویا  
سؤال کننده ای می پرسد (هَلْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ ...؟) که مخاطب در  
جوابش (قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ...) می گوید.

(قوله: او شبهه) یعنی: هرگاه موردی یافت شود که در آن مورد  
توهم زیاد بودن «مِنْ» حرف جر در کلام موجب رود، پس آن مورد

وَالِی: وَهِيَ لَانْتِهَاءِ الْغَايَةِ كَمَا مَرَّ، وَبِمَعْنَى مَعَ قَلِيلًا كَقَوْلِهِ  
تَعَالَى: فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ، أَيْ: مَعَ الْمَرَافِقِ.

هم متاول است، مانند قول خداوند متعال: «يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ» که در این آیه شریفه، تَوْهَم این معنی می‌رود که «مِنْ» حرف جر در کلام موجب زائد واقع شده است، زیرا اگر ساقط شود، مانند (يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ) به نصب ذُنُوب، هرگز خللی به معنی نخواهد رسید، از اینرو مصنف «مَتَاوَل» می‌گوید، و بیان این تأویل این است که «مِنْ» حرف جر در آیه مذکوره باز هم به معنای تبعیض است، ای: «يَغْفِرْ لَكُمْ بَعْضَ ذُنُوبِكُمْ» زیرا آیه شریفه در ارتباط با قوم حضرت نوح علیه السلام می‌باشد، و چون اغلب امت ایشان انسانهای بد و شرور و ستمکار بودند، لذا «مِنْ» زائده نیست، بلکه مِنْ تبعیضیه است.

(والی: وهی لانتہاء الغایة کما مر، وبمعنی مع قلیلا کقوله... الخ)

دومین حرف از حروف جازه «إِلَى» می‌باشد، و این کلمه از برای انتشاء غایت استعمال می‌شود همانطوری که در مثال (سِرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ) گذشت، که این مثال از برای انتشاء غایت مکانی بود، و اما مثال انتشاء غایت زمانی، مانند قول حق تعالی: «وَاتِمُوا الصِّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ» یعنی: روزه را تا شب تمام کنید.

و گاهی الی به معنای «مع» استعمال می‌شود، مانند قول خداوند متعال: «فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَأَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ» (۱) یعنی: پس بشوئید صورت‌ها و دستهای خود را با آرنج‌ها، که شاهد در این است که (إِلَى) در این آیه شریفه به معنای (مَعَ) آمده است، لذا مصنف «أَيْ: مَعَ الْمَرَافِقِ» می‌گوید و تفسیر می‌نماید.

وَحَتَّى: وَهِيَ مِثْلُ إِلَى، نَعْو: نُمْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ، وَبِمَعْنَى  
مَعَ كَثِيرًا، نَعْو: قَدِيمَ الْعَجَاجِ حَتَّى الْمَشَاةِ،

و مانند آیه مذکوره نیز قول خالق یکتا است که می فرماید :  
«وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ إِلَى أَمْوَالِكُمْ» آئ: مَعَ أَمْوَالِكُمْ، یعنی: نخورید  
مال یتیمان را با مال خودتان .

و مخفی نماند که از برای «إِلَى» هشت معنی گفته اند، که در باب  
اول معنی آمده است .

و بدانکه : در دخول مابعد إِلَى در حکم ماقبلش اختلاف واقع شده  
است، که عده ای مطلقاً منع کرده اند، و برخی مطلقاً جائز دانسته اند،  
و قومی قائل به تفصیل شده اند، با این بیان که اگر مابعد إِلَى از  
جنس ماقبل الی باشد پس مابعد داخل است، وَاِلَّا چنین نیست، و  
پوشیده نباشد که این اختلاف در صورتی است که قرینه ای در کار  
نباشد، اما اگر قرینه ای وجود داشت که دلالت بر دخول مابعد  
می کرد مانند (قَرَأْتُ الْقُرْآنَ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ)، یا دلالت بر عدم  
دخول مابعد داشت مانند: (اتَّبَعُوا الصَّيَامَ إِلَى اللَّيْلِ) در این صورت  
باید به قرینه عمل نمود .

(وحتى : وهي مثل الى، نعو: نمت البارحة حتى الصباح، ... الخ)

سومین حرف از حروف جاره «حتى» است، و بدانکه حتی مانند  
الی می باشد، به این بیان که از برای انتهای غایت، استعمال می شود،  
مانند : (نُمْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى الصَّبَاحِ) یعنی: خوابیدم دیشب را تا  
صبح. شاهد در این است که «حتى» در این مثال از برای انتهای غایت  
آمده است .

و در بسیاری از مواقع (حتى) ی حرف جر به معنای «مَعَ» استعمال

وَلَا تَدْخُلْ عَلَى غَيْرِ الظَّاهِرِ، فَلَا يُقَالُ: حَتَّاهُ، خِلَافًا لِلْمُبَرَّدِ، وَأَمَّا قَوْلُ  
الشَّاعِرِ:  
فَلَا وَاللَّهِ لَا يَبْقَى أَنَاسٌ      فَتَى حَتَّكَ يَا بَنَ أَبِي زِيَادٍ  
فَشَادَ.

می شود، مانند: (قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ) یعنی: آمدند حاجیان  
با پیاده ها، که حتی در این مثال به معنای «مع» بکار رفته است، و  
تقدیر مثال (قَدِمَ الْحَاجُّ مَعَ الْمَشَاةِ) خواهد بود.

(قوله: حتی وهی مثل الی) بدانکه علاوه بر مشترک بودن الی  
و حتی در انتهای غایت، از جهاتی نیز ایندو باهم فرق دارند، که  
یکی از آن فرقها این است که چون الی در رساندن معنای انتهای اصل  
و حتی فرع اوست، لذا (الی) آخر و غیر آخر را جرّ می دهد که اولی  
مانند (سِرْتُ الْبَارِحَةَ إِلَى آخِرِ اللَّيْلِ) و دومی مانند (مَرَرْتُ الْبَارِحَةَ  
إِلَى نِصْفِ اللَّيْلِ) اما حتی فقط آخر و متصل به آخر را جرّ می دهد،  
که اولی مانند: (أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسِهَا) و دومی مانند: (سَلَامٌ  
هِيَ حَتَّى مَطْلَعِ الْفَجْرِ) که شواهد در این آئینله هویدا است، و نیازی  
به توضیح نیست، بنابراین (سِرْتُ الْبَارِحَةَ حَتَّى نِصْفِ اللَّيْلِ) غلط  
است، لِأَمَّا تَقَدَّمَ.

و مخفی نماند که حتی بر سه گونه است: ۱- حتی عاطفه ۲- حتی  
ابتدائی ۳- حتی جاره، که مراد در اینجا قسم آخر است.

(ولا تدخل على غير الظاهر، فلا يقال: حتاها، خلافا للمبرد، ... الخ)

مصنف می گوید: کلمه حتی که حرف جر است هرگز بر غیر از  
اسم ظاهر داخل نمی شود، و به عبارت دیگر: حَتَّى بر ضمیر داخل  
نمی شود، بلکه مختص اسم ظاهر است؛ و این جمله فرق لفظی الی



وَفِي: لِلظَّرْفِيَّةِ نَعْو: زَيْدٌ فِي الدَّارِ، وَالْمَاءُ فِي الْكُوزِ، وَبِمَعْنَى عَلَى قَلِيلًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَلَاصَلَيْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ.

وحتی را بیان می‌کند، بنابراین گفتن (حَتَّاهُ) غلط و غیر صحیح است، و روشن است که مراد مصنف از (حَتَّى)، حتی جاریه است، زیرا هرگاه حتی، حتی عاطفه باشد بر ضمیر داخل می‌شود، مانند (جَائِنِي الْقَوْمَ حَتَّى أَنْتَ، وَرَأَيْتُ الْقَوْمَ حَتَّى إِيَّاكَ، وَمَرَرْتُ بِالْقَوْمِ حَتَّى بِكَ).

(خلافاً للمبرد) مبرد دخول حَتَّى بر ضمیر را جائز می‌داند، همچنانکه الی بر ضمیر داخل می‌شود مانند: (إِلَيْهِ، وَإِلَيْكَ) و غیره، و مبرد از برای اثبات مدعای خود متمسک به شعر شاعر عرب شده است که می‌گوید:

فَلَا وَاللَّهِ لَا يَبْقَى أَنَا فَتَى حَتَّاكَ يَا بَنَ أَبِي زِيَادٍ

یعنی: پس سوگند به خداوند که باقی نمی‌مانند مردم جوان حتی تو ای پسر ابی‌زیاد، که «لَا» در «فَلَا» زائد است، و کلمه «فَتَى» در بیت را می‌شود بدل از (أَنَا) گرفت، و نیز معطوف (به عاطف تقدیری) بر (أَنَا) دانست، گرچه دیگران بنحو دیگری هم ترکیب کرده‌اند.

شاهد: در این است که «حَتَّى» بر ضمیر «كَ» داخل شده است. بنابراین، مصنف می‌گوید: «و اما قول الشاعر ... فشاذ» یعنی: قول شاعر که «حَتَّى» را بر ضمیر داخل نموده، و مبرد به شعر این شاعر متمسک شده شاذ و خلاف قیاس است، و هرگز نباید بر این شعر قیاس نمود.

(وَفِي: لِلظَّرْفِيَّةِ نَعْو: زَيْدٌ فِي الدَّارِ، وَالْمَاءُ فِي الْكُوزِ ... الخ)

چهارمین حرف از حروف چاره «فی» می باشد، و فی از برای ظرفیت وضع شده است، و معنای ظرفیت این است که مابعد «فی» ظرف و محل از برای ماقبل خود باشد، مانند: (زَيْدٌ فِي الدَّارِ) که «دار» ظرف از برای زید است، و (الْعَامُ فِي الْكُوْزِ) یعنی: آب در کوزه می باشد، که کوزه نیز حقیقتاً ظرف از برای آب مظروف می باشد، و واضح است که این دو مثال از برای ظرف حقیقی هستند. و مثال استعمال «فی» در ظرفیت مجازی مانند: (النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ، كَمَا أَنَّ الْهَلَاكَ فِي الْكُذْبِ) که «فی» در دو موضع مجازاً در ظرفیت استعمال شده است، زیرا راستگوئی حقیقه ظرف از برای نجات نیست، همانطور که دورغ گفتن نیز در حقیقت ظرف و محل از برای هلاکت نمی باشد، زیرا این نوع چیزی است معنوی و غیر محسوس هست.

و گاهی «فی» به معنای «علی» استعمال می شود، مانند قول خداوند متعال: «وَلَا صَلْبَنَكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ» (۱) یعنی: هر آئینه بدار خواهم کشید شمارا بر درختهای خرما.

شاهد در این است که (فی) در آیه شریفه به معنای «علی» بکار گرفته شده است، زیرا بدار آویختن انسانها بر ساقه و شاخه های درخت خرما انجام می پذیرد، نه در داخل شاخه ها، گرچه عده ای از نحاة می گویند: (فی) در این آیه به معنای اصلی خود و در ظرفیت استعمال شده است، و می گویند که ممکن است انسانها را در داخل شاخه های نخل بدار آویزند، لذا «فی» در ظرفیت و در معنای موضوع



وَالْبَاءُ : وَهِيَ لِلْإِصْطِقِ حَقِيقَةٌ نَعْوُ : بِهَدَاءٍ ، أَوْ مَجَازاً نَعْوُ : مَرَرْتُ بِزَيْدٍ ، أَيْ : اتَّصَقْتُ مَرُورِي بِمَكَانٍ يَقْرُبُ مِنْهُ زَيْدٌ ،

لَهُ خُودِ اسْتِعْمَالُ شَدِيدٌ ، وَاین کلام گفتار فرعون علیه اللعنة و سوء العذاب به ساحرانی که به حضرت موسی (ع) ایمان آورده بودند قبل از اینکه از فرعون اجازه گیرند بود .  
و معلوم باشد که از برای بی ۹ معنی گفته اند که از برای اختصار از ذکر آن معانی خودداری می شود .

(والباء : وهي للإصاق حقيقة نعو : به داء ، او مجازاً نعو : ... الخ)

پنجمین حرف از حروف جر «باء» می باشد، و از برای اومعانی بسیار است که مصنف در این مختصر فقط به هفت معنایش اشاره می کند، لذا ایشان در ارتباط با معنای نخست می گوید : «باء» برای چسبانیدن و الصاق می آید، و معنای الصاق این است که حرف باء شیء را به مجرورش ملصق می کند، که این الصاق بر دو نوع است :  
۱- الصاق حقیقی : و آن عبارتست از چسبانیدن يك شیء به شیء دیگر مانند گذاشتن يك کتاب روی کتاب دیگر، که این دو کتاب حقیقه به هم ملصق می باشند، و هیچ فاصله ای در میانشان وجود ندارد، بهر حال : مصنف می گوید : (به داء) یعنی : به او درد است، که «باء» در این مثال دلالت می کند که (درد) در وجود زید هست، و حقیقتاً ملصق و متصل به زید است، بنوع الصاق حقیقی، و دیگران مثال (اَمْسَكَتُ بِزَيْدٍ) می زنند .

۲- الصاق مجازی : و آن عبارتست از اینکه ماقبل باء ملصق شود به چیزی که مجرور باء می باشد منتهی نه اتصال حقیقی، مانند : (مَرَرْتُ بِزَيْدٍ) یعنی : مرور کردم بزید، که بدن شخص متکلم هرگز

وَالْإِسْتِعَانَةَ: نَعَوْ: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ، وَالتَّعْدِيَةَ: نَعَوْ: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ،  
وَاللِّظَرَفِيَّةَ: كَجَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ، وَلِلْمُصَاحَبَةِ: نَعَوْ: اشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ  
بِسَرِّجِهِ،

در حال مرور متصل و ملصق به بدن زید نبوده است، بلکه متکلم از  
مکانی عبور کرده که آن مکان نزدیک به زید بوده است، از اینرو  
مصنف الصاق مجازی را تفسیر می کند و می گوید: «أَيُّ: التَّصَقُّ  
مُرُورِي بِمَكَانٍ يَقْرُبُ مِنْهُ زَيْدٌ» یعنی: ملصق شد مرور من به مکانی که  
نزدیک بود به آن مکان زید.

(وَالْإِسْتِعَانَةَ: نَعَوْ: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ، وَالتَّعْدِيَةَ: نَعَوْ: ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ)

دومین معنای «باء» این است که از برای استعانت می آید، و  
استعانت: عبارتست از کمک جستن، و آن در صورتی است که مجرور  
به باء آلت از برای فعل ماقبلش باشد، مانند: (كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ) یعنی:  
نوشتن بیاری قلم، شاهد در این است که مابعد باء که قلم باشد آلت  
از برای ماقبل باء می باشد که كَتَبْتُ هست، و همچنین است مثال  
(قَمَلْتُ بِالسَّكِينِ)، الكلام الكلام.

سومین معنای «باء» این است که از برای تعدیه استعمال شود،  
و تعدیه: عبارتست از اینکه باء حرف جر فعل لازم را به مفعول به  
متعدی می کند همانطور که همزه باب افعال و تضعیف عین الفعل  
باب تفعیل، فعل لازم را تعدیه می کنند، مانند: (ذَهَبْتُ بِزَيْدٍ) که مثال  
در اصل (ذَهَبَ زَيْدٌ) بود، که ذهب بواسیله باء حرف جر متعدی به  
زید (مفعول) گردیده است، و نظیر این مثال قول خداوند متعال:  
«ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ» می باشد.

(وَاللِّظَرَفِيَّةَ: كَجَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ، وَلِلْمُصَاحَبَةِ: نَعَوْ: اشْتَرَيْتُ... الخ)

وَالْمُقَابِلَةُ: نَعُو: بَعْتُ هَذَا بِهَذَا، وَزَائِدَةٌ: قِيَاسًا فِي الْخَبَرِ الْمَنْفِيِّ  
نَعُو: مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ، وَفِي الْأَسْتَفْهَامِ، نَعُو: هَلْ زَيْدٌ بِقَائِمٍ،

چهارمین معنای «باء» این است که از برای ظرفیت باشد، و  
ظرفیت: عبارتست از قرار گرفتن شیئی در شیئی دیگر مانند: (جَلَسْتُ  
بِالْمَسْجِدِ) یعنی: نشستم در مسجد، که مسجد را ظرف و جلوس  
شخص متکلم را مظروف می گویند.

پنجمین معنای «باء»، مصاحبت است، مانند: (اشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ  
بِسَرْجِه) یعنی: اسب را خریدم با زینش. و علامت شناخت بام  
مصاحبت این است که بتوانیم کلمه «مَعَ» را به جای «باء» قرار  
دهیم، از اینرو در مثال مذکور گفتن (اشْتَرَيْتُ الْفَرَسَ مَعَ سَرْجِه)  
صحیح است، لذا حکم می شود که بام برای مصاحبت است.  
(وَالْمُقَابِلَةُ: نَعُو: بَعْتُ هَذَا بِهَذَا)

ششمین معنای «باء» این است که از برای مقابله می آید، مانند:  
(بَعْتُ هَذَا بِهَذَا) یعنی: فروختم این کتاب را (مثلاً) به مقابل این  
قلم. و علامت شناخت (باء مقابله) این است که صحیح می باشد قرار  
دادن لفظ «مُقَابِل» بجای بام، مانند (بَعْتُ هَذَا مُقَابِلَ هَذَا).

(وَزَائِدَةٌ: قِيَاسًا فِي الْخَبَرِ الْمَنْفِيِّ نَعُو: مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ، وَفِي ... الْخ)

هفتمین و آخرین معنایی که از برای «باء» در این کتاب مذکور  
می باشد، زائده واقع شدن «باء» است، و بام زائده هیچ معنایی در کلام  
ندارد مگر آنکه کلام را تأکید و زیبا می کند، و زائد بودن بام بر  
دو قسم است: ۱- قیاسی ۲- سماعی، که دومی انشاء الله تعالی  
بزودی خواهد آمد، و اما اولی در دو مورد است بشرح زیر:

۱- در جیز منفی مانند: (مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ) که زید، اسم ما، و قَائِم،

وَسَمَاعًا: فِي الْمَرْفُوعِ نَحْوُ: بِحَسَبِكَ دِرْهَمٌ، وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا وَفِي الْمَنْصُوبِ نَحْوُ: أَلْقَى يَدَهُ.

خبر مای نافیه می باشد، و بام در خبر منفی زائده واقع شده است، و همچنین می باشد مثال (لَيْسَ زَيْدٌ بِرَأْسٍ) که خبر، بوسیله لیس منفی گردیده است.

۲- در استفهام: البته این در صورتی است که خبر، خبر مبتدائی باشد که آن مبتداء مقرون به «هَلْ» باشد، مانند: (هَلْ زَيْدٌ بِقَائِمٍ) که بام در خبر که (قَائِمٍ) باشد در جمله استفهامیه زائد واقع شده است، و روشن است که علامت شناخت بام زائده این است که وجود و عدمش یکی باشد، لذا اگر از مثال مذکور حذف، و (هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ) گفته شود معنی همانست که در اول بود.

(قیاساً) یعنی: زائد واقع شدن «بام» در این دو مورد قیاسی می باشد، به این بیان که ما می توانیم در هر مثالی که مانند این دو مورد باشد بام را زائد کنیم، مانند: (مَا خَالِدٌ بِعَالِمٍ، وَلَيْسَ جَوَادٌ بِكَاذِبٍ، وَهَلْ تَقِيٌّ بِنَائِمٍ) بگوئیم.

و مخفی نماند که اکثر علماء نحو این دو مورد را به سه مورد تفسیر می کنند، به این مضمون که بام در سه مورد قیاساً زائد می شود:

۱- در خبر لیس که فعل ناقص است ۲- در خبر ماع نافیه ۳- در استفهام.

ولی مصنف دو تائی اول را یک مورد دانسته، و «فی الخبر المنفی» گفته که شامل هر دو قسم اول می شود.

(وَسَمَاعًا: فِي الْمَرْفُوعِ نَحْوُ: بِحَسَبِكَ دِرْهَمٌ، وَكَفَى بِاللَّهِ (۱) ... الخ)

(باء زائده) در دو مورد سماعاً زائد واقع می‌شود، که باید اقتصار بر سماع نمود و نمی‌شود قیاس کرد، و آن دو مورد عبارتند از:  
 ۱- در مرفوع، مانند: (بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ) یعنی: کفایت می‌کند  
 تورا يك درهم، که حسبك، مبتداء، و درهم، خبرش می‌باشد، و شاهد  
 در این است که باء حرف جر در حسبك که مبتداء و مرفوع می‌باشد  
 زائد واقع شده است.

و بدان: آن مرفوع‌ای که باء در او زائد واقع می‌شود اعم است از  
 اینکه مبتداء باشد که مثالش ذکر گردید، و یا خبر باشد، مانند:  
 (حَسْبُكَ بَزْدٌ) که حسبك: مبتداء، و زید: خبرش می‌باشد که باء  
 زائده در خبر مرفوع زائد واقع شده است، و یا فاعل باشد، مانند:  
 «وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا» شاهد: در این است که كَفَى: فعل ماضی، الله  
 فاعلش و مرفوع، و شَهِيدًا: عَلَى اخْتِلَافِ الْأَقْوَالِ، حال یا تمیز  
 می‌باشد، بهر حال باء حرف جر در فاعل مرفوع زائد واقع شده است،  
 و آیه شریفه در اصل «وَكَفَى اللَّهُ شَهِيدًا» بوده است.

۲- در منصوب: مانند (الْقَى بَيْدَهُ) که اصل این مثال (الْقَى  
 يَدَهُ) بوده است، که الْقَى، فعل ماضی و ضمیر مقدرش فاعلش  
 می‌باشد، و يَدَهُ، مفعول به الْقَى است، که شاهد: در زائد واقع شدن  
 باء حرف جر است در مفعول الْقَى.

و بدانکه: معنای الْقَى بَيْدَهُ یعنی: (الْقَى بِنَفْسِهِ) می‌باشد، یعنی:  
 خودش را در مهلکه انداخت مثلاً، یا در دریا، و غیره، و مانند مثال  
 مذکور است قول خداوند متعال: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ»  
 أَيْ: لَا تُلْقُوا أَنْفُسَكُمْ إِلَى الْهَلَاكِ بِتَرْكِ الْجِهَادِ، فَإِنَّكُمْ إِذَا تَرَكْتُمُ  
 الْجِهَادَ غَلَبَ عَلَيْكُمْ الْأَعْدَادُ فَهَلَكْتُمْ.

## وَاللَّامُ: لِلْاِخْتِصَاصِ نَعْوُ: الْجَلُّ لِلْفَرَسِ، وَالْمَالُ لَزَيْدٍ،

و بر صاحبان دانش پوشیده نیست که از برای «باء» چهارده معنی گفته‌اند، که طالبین می‌توانند به اولین صفحه عوامل ملامحسن فیض‌کاشانی (رحمة الله تعالی علیه) رجوع کنند که تمام معانی بام، همراه با امثله مذکور شده‌اند.

### (وَاللَّامُ: لِلْاِخْتِصَاصِ نَعْوُ: الْجَلُّ لِلْفَرَسِ، وَالْمَالُ لَزَيْدٍ)

ششمین حرف از حروف جر «لام» می‌باشد، و از برای لام نیز معانی فراوان یاد کرده‌اند که مصنف در این مختصر فقط به (۵) معنای آن اشاره می‌کند، که نخستین معنای مذکور در اینجا (اختصاص) است، یعنی: یکی از معانی لام رساندن معنای اختصاص می‌باشد، و بدانکه اختصاص بردو گونه است:

الف: اختصاص ملکی ب: اختصاص غیر ملکی.

۱- اختصاص ملکی: عبارتست از اینکه صاحب عقلی مالك شیء باشد، و بتواند در او تصرف نماید، مانند: (الْمَالُ لَزَيْدٍ) یعنی: پولها از آن زید است، که شاهد: در این است که لام معنای ملکیت را می‌رساند که مال ملك زید هست، که صاحب مال شخصی دارای عقل و ادراک و قدرت تصرف می‌باشد.

۲- اختصاص غیر ملکی: عبارتست از اینکه غیر صاحب عقل و ادراک صاحب چیزی باشد، که در اینجا ملك و مالکیتی در کار نیست، اما از باب مجاز به او اختصاص می‌گویند، زیرا باهم تلازم دارند، مانند: (الْجَلُّ لِلْفَرَسِ) یعنی: زین از برای اسب است، که اسب در واقع نمی‌تواند مالك زین باشد، منتهی چون زین از لوازم اسب است، از این جهت گویا زین را مختص به اسب نموده‌اند، و نظیر



وَاللَّتَّعْلِيلُ: كَضَرْبَتُهُ لِلتَّادِيْبِ، وَزَائِدَةٌ: كَقَوْلِهِ تَعَالَى: رَدِفَ لَكُمْ، أَيْ: رَدَفَكُمْ، وَبِمَعْنَى مَنْ: إِذَا اسْتَعْمَلَ مَعَ الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ، وَفِيهِ نَظَرٌ،

این مثال، (الْيَابُ لِلدَّارِ) می باشد.

(والتعليل : كضربه للتاديب، وزائدة : كقوله تعالى : ... الخ)

دومین معنای «لام» این است که علت را می رساند، واز برای سبب می آید، مانند (ضَرْبَتُهُ لِلتَّادِيْبِ) یعنی: زدم او را بعلت اینکه مؤدب شود، که لام از برای فهماندن علت آمده است، و نظیر مثال مذکور است قول خداوند متعال: «وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا».

سومین معنای لام این است که زائده واقع می شود، مانند قول خداوند متعال: «رَدِفَ لَكُمْ» (۱) یعنی: ردیف کرد شمارا، که (لام) در این آیه و به تصریح مبرد زائد می باشد، واصل آیه «رَدَفَكُمْ» بوده است، زیرا فعل ردف خود بنفسه متعدی می باشد، و نیازی به آوردن لام از برای تعدیه او نیست، و بدانکه: لام قیاساً و سماعاً زائد واقع می شود که اولی مانند: «إِنْ كُنْتُمْ لِلرُّؤْيَا تَعْبُرُونَ، وَلِإِذِ ضَرْبُ» و دومی مانند: (ضَرْبُ لَزِيدٍ) خواهد بود.

(وَبِمَعْنَى مَنْ : إِذَا اسْتَعْمَلَ مَعَ الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: قَالَ ... الخ)

چهارمین معنای «لام» این است که به معنای «عَنْ» استعمال می شود، و این در صورتی است که لام همراه با ماده قول و مشتقاتش



— اعم از ماضی یا مضارع یا امر و غیره — استعمال شود، مانند قول خداوند متعال: «قَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا لَوْ كَانَ خَيْرًا مَا سَبَقُونَا إِلَيْهِ» (۱) یعنی: گفتند آن کسانی که کافر شدند به کسانی که ایمان آورده‌اند که اگر اسلام آوردن خیر بود هرگز آنها (کسانی که ایمان آورده‌اند) بسوی اسلام آوردن از ما سبقت نمی‌گرفتند.

شاهد: درایح است که لام «لِلَّذِينَ» چون همراه با ماده قول آمده، لذا به معنای «عَنْ» می‌باشد، و توضیح مطلب این است که: فرض بفرمائید صد نفر کافر در کنار همدیگر در مکانی جمع شده‌اند، که این کافران خود فیما بین خودشان صحبت می‌کنند، و در غیاب مؤمنان گروهی به دیگران می‌گویند: اگر ایمان آوردن خوب بود و منفعت دنیوی و اخروی دارد، هر آئینه مؤمنین — که فعلاً غایب هستند — از ما سبقت نمی‌گرفتند.

و بهترین دلیل بر اینکه «لام» در این آیه شریفه به معنای «عَنْ» آمده است، و اینکه کفار فیما بین خود در غیاب مؤمنین صحبت می‌کنند این است که اگر مؤمنین در کنار کافران بودند، و کافران آنها را می‌دیدند و مخاطب قرار می‌دادند پس آیه قرآن باید چنین باشد (... مَا سَبَقْتُمْونا إِلَيْهِ) به اضافه نمودن (ضمیر خطاب) نه (مَا سَبَقْتُمْونا) بدون ضمیر خطاب، و چون فعل بدون ضمیر خطاب آمده، لذا لام درایح آیه شریفه به معنای «عَنْ» می‌باشد.

وقال صاحب کتاب شرح العوالم فی النحو فی صفحة (۱۵۱) من کتاب جامع المقدمات بعد ذکر الایة المذكورة مانصه:

وَبِمَعْنَى الْوَائِ فِي الْقَسَمِ لِلتَّعَجُّبِ، نَحْوُ: لِلَّهِ لَا يُؤَخِّرُ الْأَجَلَ .

«وَلَيْسَ مَعْنَى الْآيَةِ أَنَّ الْكَافِرِينَ خَاطَبُوا»  
 «الْمُؤْمِنِينَ، لِأَنَّهُ لَوْ كَانَ كَذَلِكَ لَوَجِبَ أَنْ»  
 «يُقَالَ: مَا سَبَقْتُمُونَا إِلَيْهِ، فَعَلِمَ أَنَّ مَعْنَاهُ قَالَ»  
 «الَّذِينَ كَفَرُوا عَنْ الَّذِينَ آمَنُوا، إِنَّتَهَى»  
 «كَلَامُهُ، رُفِعَ مَقَامُهُ» .

(قوله: وَفِيهِ نَظَرٌ) مصنف می گوید: در استدلال کردن به آیه کریمه که لام به معنای «عَنْ» آمده نظر و تأملی وجود دارد، و آن نظر این است که لام به معنای «عَنْ» نیامده است، بلکه به معنای اصلی خود می باشد، و توضیح مطلب این است که: کافران هنگامی که شنیدند عده ای از مردم ایمان به پیامبر آوردند، به عده ای دیگر از مؤمنین که در نزد کافران حاضر بودند گفتند: (لو کان خیراً ما سبقونا الیه) یعنی: اگر ایمان آوردن به پیامبر خوب بود هر آئینه آنها از ما سبقت نمی گرفتند، بنابراین، پس صحیح است که (ما سبقونا) گفته شود، زیرا کافران از گروهی سخن می گویند که غائب اند، و در عین حال خطابشان متوجه بعضی دیگر از مؤمنین که حاضر هستند، وَاللَّهِ الْعَالَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُورِ .

(وَبِمَعْنَى الْوَائِ فِي الْقَسَمِ لِلتَّعَجُّبِ، نَحْوُ: لِلَّهِ لَا يُؤَخِّرُ الْأَجَلَ)

پنجمین و آخرین معنای «لام» که در این کتاب آمده این است که به معنای «واو قسم» در تعجب استعمال شود، و هویدا است که مراد از تعجب چیزی است که مستحق تعجب باشد، مانند مثال (لِلَّهِ لَا يُؤَخِّرُ الْأَجَلَ) یعنی: سوگند به خداوندی که اجل را هرگز مؤخر نمی کند . و بدانکه: برخی فعل (يُؤَخِّرُ) را مجهول، و (أَجَلَ) را مرفوع

## وَرَبَّ : لِلتَّقْلِيلِ كَمَا أَنَّ كَمَ الْخَبَرِيَّةَ لِلتَّكْثِيرِ، وَيَسْتَعِيقُ صَدْرَ الْكَلَامِ،

خواننده‌اند بنا بر آنکه نائب فاعل باشد، که این نیز صحیح می‌باشد، همانطوریکه در نسخ طاهر خوشنویس آمده است، که ترجمه مثال بنا بر این تقدیر چنین می‌شود: «قسم به خداوند که هرگز اجل مؤخر نمی‌شود».

شاهد: در این است که «لام» لله به معنای «واو قسم» آمده است، و تقدیر مثال «وَاللَّهِ لَا يُؤَخِّرُ الْأَجَلَ» می‌باشد، که متکلم بوسیله این کلام تعجب خود را ابراز می‌کند، زیرا رسیدن اجل فلان شخص در این موقعیت متوقع نبود، و چون اجل اورسید، لذا جای تعجب است، بنا بر این، لامی که به معنای قسم در تعجب استعمال می‌شود فقط در موارد عظیم و مهم بکار می‌رود، از اینرو مثال (لِلَّهِ لَقَدْ طَارَ الذِّبَابُ) گفته نمی‌شود، یعنی سوگوند به خداوند که مگس پرواز کرد، زیرا پرواز کردن مگس امر عجیبی نیست.

و بدانکه: نحو یون «۲۲» معنی از برای «لام» گفته‌اند، که تفصیل را از کتب مفصله اخذ نمائید، و نیازی به ذکر آنها در این کتاب نیست.

(وَرَبَّ : لِلتَّقْلِيلِ كَمَا أَنَّ كَمَ الْخَبَرِيَّةَ لِلتَّكْثِيرِ، وَيَسْتَعِيقُ ... الخ)

هفتمین حرف از حروف جاره (رُبَّ) است، و این کلمه از برای رساندن معنای تقلیل و کم بودن شیء وضع شده است، همانطوریکه «کَم» خبریه از برای تکثیر وضع گردیده است، مانند: (رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيْتُهُ یعنی: چقدر کم مردی را که این چنین صفت دارد کریم است ملاقات کردم، که «رُبَّ» در این مثال دلالت می‌کند بر اینکه مدخولش یعنی مرد کریم کم و قلیل است).

وَلَا تَدْخُلُ الْأَعْلَى النُّكْرَةَ، نَحْوُ: رَبِّ رَجُلٍ لَقِيْتَهُ، أَوْ مُضْمَرٍ مِنْهُمْ مُفْرَدٌ مُذَكَّرٌ مُمَيَّزٌ بِنُكْرَةٍ مَنْصُوبَةٍ، نَحْوُ: رَبِّهِ رَجُلًا، وَرَبِّهِ رَجُلَيْنِ، وَرَبِّهِ امْرَأَةً، وَرَبِّهِ امْرَأَتَيْنِ، وَعِنْدَ الْكُوفِيِّينَ يَجِبُ الْمُطَابَقَةُ نَحْوُ: رَبَّهُمَا رَجُلَيْنِ، وَرَبَّهُمَا امْرَأَتَيْنِ،

و مثال «کم خبریه» مانند: (کَمْ شَجَاعاً عِنْدِي) یعنی: چقدر زیاد افراد شجاع در نزد من موجود هستند. البته فرقی هست میان رَبِّ و کَمْ و آن فرق این است که رَبِّ هم در تقلیل و هم در تکثیر استعمال می شود، بخلاف «کَمْ» که در تقلیل استعمال نمی شود.

واز برای «رَبِّ» صدر کلام است، همانطوری که از برای «کَمْ» صدارت در کلام می باشد، بنابراین، جائز نیست (جَائِزٌ رَبِّ رَجُلٍ) گفته شود، زیرا در این صورت صدارت رَبِّ از بین خواهد رفت، و این در نزد نحویون ممتنع است، وجهت اینکه «رَبِّ» صدارت طلب است، این است که متضمن معنای نفی می باشد، و از آنجا که برای نفی صدارت کلام هست، لذا رَبِّ که معنای نفی را در پر دارد مانند ادوات نفی حتماً باید در صدر کلام واقع شود.

(وَلَا تَدْخُلُ إِلَّا عَلَى النُّكْرَةِ، نَحْوُ: رَبِّ رَجُلٍ لَقِيْتَهُ، أَوْ مُضْمَرٍ... الخ)

بدانکه: مدخول رَبِّ باید یکی از دو امر زیر باشد:

۱- اسم نکره: اعم از اینکه فقط معنی نکره باشد نه لفظاً مانند:

(رَبِّ رَجُلٍ وَأَخِيهِ)، یا لفظاً و معنی نکره باشد، مانند: (رَبِّ رَجُلٍ

لَقِيْتَهُ) که رَبِّ بر اسم نکره لفظاً و معنی داخل شده است، و علت

اشتراک نکره بودن مدخول رَبِّ این است که رَبِّ گاهی از برای تقلیل است، و آنگاه معنای تقلیل محقق می شود که مجرور رَبِّ نکره قرار

گیرد، زیرا نکره محتمل قلت و کثرت است، بخلاف معرفه که معین

است .

۲- اینکه مجرور **رُبِّ** ضمیر مبهمی باشد که تمیز آورده شود به نکره منصوبه، زیرا ضمیر مبهم است، و نیازمند به تمیز می باشد تا او را واضح کند، در صورتی که ضمیر مبهم در همه حالات و صور، مفرد مذکر خواهد بود، مانند: (**رُبُّهُ رَجُلًا**) که رب بر ضمیر مبهم (ه) داخل شده، در صورتی که این ضمیر مبهم بوسیله نکره منصوبه که رجلا باشد تمیز داده شده است، که مراد فقط يك فرد مذکر است. (قوله : ... مفرد مذکر) یعنی: آن ضمیری که **رُبِّ** بر او داخل می شود و پیوسته مبهم است (بنابر عقیده بصریین) حتماً باید در همه احوال مفرد مذکر باشد، و هرگز نباید تغییر کند، اعم از اینکه تمیزش مثنی یا جمع، مذکر یا مؤنث باشد، به خلاف عقیده کوفیون که کلامشان توضیح داده خواهد شد، علی ای حال: **أَمْثَلُهُ** مانحن فیه بنابر عقیده بصریین چنین است :

(**رُبُّهُ رَجُلَيْنِ**) شاهد: در این است که بنابر عقیده بصریین ضمیر با تمیز مطابقت نکرده است، بلکه ضمیر به صورت مفرد مذکر می باشد، همانطوری که در مثال اول بود، و نیز همچنین است مثال (**رُبُّهُ رَجُلًا**) که بدون تطابق آمده، چنانچه هویدا است .

(**رُبُّهُ امْرَأَةً، وَرُبُّهُ امْرَأَتَيْنِ**) که ضمیر در هر دو مثال بصورت مفرد مذکر آمده است، و همچنین است مثال (**رُبُّهُ نِسَاءً**)، که تطابق قیما بین ضمیر و تمیزش در کار نیست .

و علت عدم مطابقت ضمیر مبهم با تمیزش بنابر عقیده بصریون این است که می گویند: ضمیر مبهم به مرجعی بر نمی گردد که ذکر آن مقدم شده، بلکه به چیزی که در ذهن موجود است راجع

وَقَدْ يَلْحَقُهَا مَاءُ الْكَافَةِ فَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ، نَعْوُ: رَبِّمَا قَامَ زَيْدٌ،  
وَرَبِّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ،

می باشد، از این جهت تطابق ضمیر با تمیزش لازم نیست .  
و این عقیده بصریین برخلاف مذهب کوفیین است، زیرا کوفیون تطابق را لازم و واجب می دانند، مانند (رَبَّهُمَا رَجُلَيْنِ). شاهد در این است که ضمیر مبهم (هُمَا) که به رَبِّ متصل شده با رَجُلَيْنِ مُثنیٰ مطابقت کرده است، و همچنین است مثال دوم (رَبَّهُمَا امْرَأَتَيْنِ). و همینطور است دو مثال (رَبَّهُمْ رِجَالًا، وَرَبَّهُنَّ نِسْوَةً) که کاملاً تطابق در این دو مثال، مشهود است .

و دلیل کوفیین بر مطابقت این است که می گویند: ضمیر مبهمی که به «رَبِّ» متصل می شود، به مرجعی مذکور بر می گردد، به این معنی که گویا سائلی سؤال می کند و می گوید: (هَلْ مِنْ رَجُلٍ؟) آیا مردی هست؟، که مخاطب در جوابش می گوید: (رَبَّهُ رَجُلًا) یعنی: افراد کمی هستند که مرد می باشند، و جهت ذکر رجلا تمیز در مثال این است که چون مرجع در این کلام موجود نیست، بنابراین، مثالها بنابر مذهب کوفیون چنین می باشند :

- ۱- رَبُّهُ رَجُلًا ۲- رَبَّهُمَا رَجُلَيْنِ ۳- رَبَّهُمْ رِجَالًا .
- ۴- رَبَّتْهَا امْرَأَةً ۵- رَبَّتُهُمَا امْرَأَتَيْنِ ۶- رَبَّتُهُنَّ نِسْوَةً .

(وقد يلحقها ماء الكافة فتدخل على الجملتين، نعو : ربما ... الخ)

قبلا خواندیم که «رَبِّ» یکی از حروف جاره و مدخولش را که عبارت از اسم نکره، یا ضمیر مبهم ممیز بنکره منصوبه بود، جر می دهد، اکنون مصنف می گوید :

گاهی «مای کافه» به آخر «رَبِّ» ملحق و متصل می شود، که در این



وَلَا يَدَّلُهَا مِنْ فِعْلٍ مَاضٍ، لَأَنَّ التَّقْلِيلَ يَتَحَقَّقُ فِيهِ، وَيُخَفَّفُ ذَلِكَ الْفِعْلُ  
غَالِبًا كَقَوْلِهِ: رَبِّ رَجُلٍ أَكْرَمَنِي، فِي جَوَابِ مَنْ قَالَ: هَلْ رَأَيْتَ مَنْ أَكْرَمَكَ،  
أَيُّ: رَبِّ رَجُلٍ أَكْرَمَنِي لِقِيَّتُهُ، فَأَكْرَمَنِي صِفَةً لِرَجُلٍ، وَلَقِيتُ فِعْلَهَا وَ  
هُوَ مَعْدُوفٌ.

صورت «ما» باز دارنده از عمل خواهد بود، یعنی: عمل رَبِّ راباطل  
وَمَلْنِي می‌کند، ودرعین حال رَبِّ رابر جمله فعلیه، مانند (رُبَّمَا قَامَ  
زَيْدٌ) وهمچنین بر جمله اسمیه مانند (رُبَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ) داخل می‌کند،  
بعد از اینکه رَبِّ اصلاً داخل بر جمله نمی‌شد.

و بدانکه: مای کافه از عمل که به رَبِّ متصل می‌شود حتماً باید  
از نظر رَسْمُ الخط متصل به رَبِّ و بصورت «رُبَّمَا» باشد، بخلاف غیر  
مای کافه، که عبارت از مای اسمیه که نوشته نمی‌شود مگر مفصول  
از ما قبلش مانند (أَنْتَ مَا تُضْرِبُ أَضْرِبُ).

(قوله: ما الكافة) معلوم باشد که مای کافه عمل رَبِّ را در اغلب  
اوقات باز می‌دارد مانند دو مثال متقدم، ولی در بعضی از مواقع  
با وجود مای کافه باز هم رب عمل جَرّ می‌کند، البته خیلی کم است،  
مانند قول شاعر:

مَآوِيَّ يَا رَبِّمَا غَارَةٌ شَمُوءَا كَاللَّذَعْرِ بِالْمَيْسِمِ

شاهد در این است که با وجود «مای کافه» در کنار رب، باز هم  
«رَبِّ» عمل جَرّ در «غَارَةٌ» نموده است، و مخفی نماند که (رُبَّمَا) گاهی  
هم مخفف می‌شود، مانند قول خداوند متعال: «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ كَفَرُوا  
...» به تخفیف بام رَبِّ.

(و لا بد لها من فعل ماضٍ، لان التقليل يتحقق فيه، ويخفف ... الخ)  
لازمست برای رَبِّ از فعل ماضی، و بعبارت دیگر: اینکه رَبِّ



باید بر فعل ماضی داخل شود، برای اینکه رُبَّ از برای تقلیل است، و معنای تقلیل در فعل ماضی تحقق پیدا می‌کند - توضیحش خواهد آمد - از اینرو فعلش باید ماضی باشد، و در اغلب اوقات این فعل ماضی حذف می‌گردد، برای بودن قرینه که عبارت از سؤال باشد، مانند گفتن (رُبَّ رَجُلٍ أَكْرَمَنِي) فقط، به حذف فعل لَقِيتُهُ، در جواب کسی که سؤال کند (هَلْ رَأَيْتَ مَنْ أَكْرَمَكَ؟).

شاهد در این است که (لَقِيتُهُ) فعل ماضی، که رُبَّ - عَلَيَّ قَوْلٍ به او متعلق می‌شود حذف شده است، که مثال یاد شده در اصل (رُبَّ رَجُلٍ أَكْرَمَنِي لَقِيتُهُ) بوده است، که (أَكْرَمَنِي) در این مثال صفت از برای (رجل) و لقیته، فعل ماضی رُبَّ می‌باشد، و به خاطر قرینه که عبارت از سؤال باشد از جمله حذف شده است.

(قوله: ولا بد لها من فعل ماض، لان ... الخ) بدانکه: قبل از توضیح عبارت مذکور باید عرض کنم مراد از داخل شدن «رُبَّ» بر فعل ماضی این نیست که ما بعد رُبَّ حتماً و بلافاصله باید فعل ماضی قرار گیرد تا اشکال شخص مستشکل که می‌گوید: رُبَّ از حروف جاره و مختص به اسماء تنها است بوجود آید، بلکه مراد این است که در جمله ما بعد رُبَّ باید فعل ماضی قرار گرفته باشد که ربط به آن تعلق می‌گیرد.

و اما شرح عبارت مذکور این است که تقلیل یعنی حکم کردن به قِلَّت و اندک بودن چیزی، و این در اغلب مواقع نمی‌شود مگر ابتداء چیزی با وَصْف قِلَّت محقق شده باشد، آنگاه می‌توانیم با «رُبَّ» از او حکایت کنیم، و در نتیجه: چون نسبت به مضارع و زمان آینده عِلْم به قِلَّت و کثرت نداریم، از اینرو «رُبَّ» بر فعل مضارع داخل

نمی‌شود، البته آنچه که گفته شد در صورتی است که قرنیه‌ای در کار نباشد.

وبه عبارت دیگر: زمان ماضی در حقیقت محدود است، چون نهایت اوتا قبل از خبر دادن و سخن گفتن می‌باشد، بخلاف زمان مضارع، و چون رب از برای تقلیل می‌باشد، لذا بازمان ماضی که محدود هست می‌سازد و سنجیت دارد، زیرا در مثال (رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ لَقِيتُهُ) یعنی: در زمان گذشته دیدارهایی با انسانهای کریم داشتم، منتها خیلی کم، بجهت آنکه این دیدارها هر مقداری هم که باشد بالاخره تا وقت سخن گفتن بیشتر نیست، چون هرچه بوده در زمان گذشته بوده است.

بخلاف (رُبَّ رَجُلٍ كَرِيمٍ الْأَقِيَّةِ) زیرا کلمه (الْأَقِيَّةِ) مضارع، و مضارع غیر محدود است، بخاطر آنکه احتمال هست در آینده ملاقات‌های فراوان با انسانهای سخاوتمند حاصل شود، و نمی‌شود آن ملاقات‌ها را نفی کرد، برای آنکه زمان مستقبل محدود نیست، الا اینکه قرنیه‌ای در کار باشد، که به این معنی نیز در ترجمه عبارت اشاره کردیم.

(قوله: ولا بد لها من فعل ماض) اگر کسی به مصنف اشکال کند و بگوید که چگونه شما می‌گوئید مدخول رب فقط باید فعل ماضی باشد، و حال آنکه در آیه: «رُبَّمَا يَوَدُّ الَّذِينَ...» مدخول رُبَّ فعل مضارع آمده است؟

در جواب باید گفت که چون کلمه «يَوَدُّ» در آیه مبارکه متحقق الوقوع هست و خود آیه راجع به میعاد می‌باشد، لذا در حقیقت امر، آیه به معنای «رُبَّمَا وَدَّ الَّذِينَ...» می‌باشد.

وَوَاوُ رَبِّ: وَهِيَ الْوَاوُ الَّتِي يُبْتَدَأُ بِهَا فِي أَوَّلِ الْكَلَامِ، كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ بِهَا أَنْيْسُ      إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَالْأَلْيَسُ

(قوله: ويحذف ذلك الفعل) علت محذوف شدن فعل در اینجا این است که «رَبِّ» در اغلب موارد جواب از سؤال واقع می‌شود چه مذکور باشد آن سؤال چه مقدر، زیرا علم به آن سؤال حاصل شده است، و در ضمن، جار و مجرور هم دلالت بر فعل عام مقدر می‌کند مانند: (حَصَلَ، وَكَانَ) و غیرهما.

(قوله: غالباً) یعنی: فعل ماضی رَبِّ در اغلب مواضع حذف می‌شود، اما در مواردی کم و قلیل حذف نمی‌گردد، مانند: (رَبِّ رَجُلٍ أَكْرَمَنِي لَقِيْتُهُ) که «لَقِيْتُهُ» فعل لفظاً در جمله مذکور و محذوف نیست.

(وَوَاوُ رَبِّ: وَهِيَ الْوَاوُ الَّتِي يُبْتَدَأُ بِهَا فِي أَوَّلِ الْكَلَامِ، كَقَوْلِ... الخ)

هشتمین حرف از حروف نوزده گانه جر «وَاوُ رَبِّ» است، و وَاوُ رَبِّ واوی است که بوسیله اش کلام آغاز می‌شود، و به عبارت دیگر اینکه این واو صدارت طلب است، و باید در اول کلام قرار گیرد، و مثالش مانند قول شاعر:

وَبَلَدَةٌ لَيْسَ بِهَا أَنْيْسُ      إِلَّا الْيَعْفِيرُ وَالْأَلْيَسُ

«یعافیر» جمع «يَعْفُور» و به معنای بچه گاو وحشی است، و «العیس» جمع «عِيسَاء» بروزن حمراء، و به معنای شتر سفید مایل به سرخی می‌باشد.

یعنی: چه بسیار شهری را طی کردم که در آن شهر به جز بچه گاو وحشی و شتر سفید انیس و مونس نبود.

شاهد: در این است که «بَلَدَةٌ» بوسیله وَاوُ رَبِّ که یکی از حروف

## وَوَاوُ الْقَسَمِ: وَهِيَ مُخْتَصَّةٌ بِالظَّاهِرِ، فَلَا يُقَالُ: وَكَ .

جاره می باشد، و در اول کلام واقع شده مجرور گردیده است .  
و مخفی نماند که واو رب مانند خود «رب» است، یعنی: دارای  
صدارت است، و داخل نمی شود مگر بر اسم ظاهر نکره که موصوف  
باشد مانند شعر متقدم که واو رَبِّ بر «بَلَدَةٌ» اسم ظاهر نکره داخل  
شده است، در صورتی که بَلَدَةٌ موصوف به جمله (لَيْسَ بِهَا أَنْيْسُ  
... الخ) می باشد، و این واو احتیاج به فعل ماضی دارد که غالباً حذف  
می شود .

و علت اینکه مصنف نگفت و تصریح ننمود که این واو در حکم  
رب هست، برای این بود که اگر می گفت لازم می آمد دخول مای  
کافه بر واو رب همانطوری که بر «رب» داخل می شود، در صورتی  
که چنین نیست .

## (وَوَاوُ الْقَسَمِ: وَهِيَ مُخْتَصَّةٌ بِالظَّاهِرِ، فَلَا يُقَالُ: وَكَ)

نهمین حرف از حروف نوزده گانه جر «واو قَسَم» است، و این  
واو فقط بر اسم ظاهر داخل می شود، مانند: (وَاللَّهُ مَا ضَرَبْتُ زَيْدًا)  
که واو بر لفظ جلاله داخل شده که اسم ظاهر است، و همچنین است  
مثال: (وَالرَّحْمَنُ لَأَصُومَنَّ غَدًا) بنابر این، واو قَسَم هرگز بر ضمیر  
داخل نمی شود، و گفتن (وَكَ لَأَسَافِرُ إِلَى مَكَّةَ) یعنی: قَسَم به تو که به  
مکه سفر خواهم کرد، غلط است، زیرا واو مختص اسم ظاهر می باشد.  
و بدانکه: فعل قَسَم پیوسته باید محذوف باشد، و هرگز جمع  
نمودن بین واو قَسَم و فعل قَسَم در مانند (أُقَسِمُ وَاللَّهُ لَأَسَافِرُ) صحیح  
نیست، زیرا «أُقَسِمُ» فعل قَسَم است، و نباید با واو در یکجا جمع  
شوند، و از دو مثال متقدم روشن شد که واو قَسَم مختص اسم ظاهر

وَتَاءُ الْقَسَمِ: وَهِيَ مُخْتَصَّةٌ بِاللَّهِ وَحْدَهُ، فَلَا يُقَالُ: تَالرَّحْمَنِ، وَقَوْلُهُمْ: تَرَبَّ الْكَعْبَةِ شَاذٌ.

است، اعم از اینکه آن اسم ظاهر لفظ جلاله باشد یا غیره، مانند: (وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ، يَا وَاعِصِرَانِ الْإِنْسَانِ لَفِي خُسْرٍ...).

(وتاء القسم: وهی مختصة بالله وحده، فلا يقال: تالرحمن،... الخ)

حرف دهم از حروف نوزده گانه جر «تاء قسم» می باشد، و این تاء فقط بر لفظ «الله» جَلَّ جَلَالُهُ داخل می شود، نه بر اسماء دیگر خداوند متعال، مانند: (تَاللَّهِ لَأُضْرِبَنَّ عَمْرَوًا). بنابراین، گفتن «تَالرَّحْمَنِ» غلط است، زیرا «تاء» حرف جر بر غیر از لفظ «الله» هرگز داخل نمی شود، بخلاف واو همانطوری که گذشت.

(وقولهم: ترب الكعبة شاذ) مصنف می گوید: اما قول عرب ها که «تَرَبَّ الْكَعْبَةِ» می گویند، یعنی: بخدای کعبه قسم، و تاء را بر «رَبِّ» در صورتی که مضاف به کعبه باشد داخل می نمایند، شاذ است و هرگز نباید برای این مثال قیاس کرد.

ملاحظة: جمهور نحویین می گویند: تاء قسم فقط بر لفظ «الله» داخل می شود، اما اَخْفَش می گوید: تاء قسم بر غیر از لفظ «الله» هم داخل می شود، و استدلال به قول عرب ها کرده که می گویند: «ترب الكعبة» ولی جمهور نحویین این مثال را شاذ می دانند، و از آنجا که مصنف کتاب هدایه، هم عقیده جمهور نحویین است، لذا می گوید: قول عرب ها «ترب الكعبة» شاذ است.

خفاف در شرح کتاب سیبویه می گوید: کلمة (تَحْيَا تَك) هم از عرب شنیده شده است، یعنی: قسم به جان تو، که تاء قسم بر لفظ

وَبَائِهِ: وَهِيَ تَدْخُلُ عَلَى الظَّاهِرِ وَالْمُضْمَرِ، نَعْوُ: بِاللهِ، وَ  
بِالرَّحْمَنِ، وَبِكَ، وَلَا بُدَّ لِلْقِسْمِ مِنْ جَوَابٍ أَوْ جَزَاءٍ، وَهِيَ جُمْلَةٌ تُسَمَّى  
مُقَسِّمًا عَلَيْهَا، فَإِنْ كَانَتْ مُوجِبَةً يَجِبُ دُخُولُ اللَّامِ فِي الْأُسْمِيَّةِ وَ  
الْفِعْلِيَّةِ، نَعْوُ: وَاللهُ لَزِيدٌ قَائِمٌ، وَاللهُ لَا فَعْلَنَ كَذَا، وَ«إِنْ» فِي الْأُسْمِيَّةِ،  
نَعْوُ: وَاللهُ إِنْ زَيْدًا لِقَائِمٌ (۱)،

«حَیَاة» داخل شده که لفظ حَیَاة غیر از لفظ «الله» می باشد .

(وَبَائِهِ : وهی تدخل علی الظاهر والمضمر، نعو : بالله ... الخ)

یازدهمین حرف از حروف نوزده گانه جر «باء قَسَم» است، و این  
باء، هم بر اسم ظاهر و بر ضمیر داخل می شود، و اسم ظاهری که  
بوسیله بام مجرور می شود فرق نمی کند خواه لفظ الله باشد، مانند:  
«بِالله» یا غیر از لفظ جلاله باشد مانند: «بِالرَّحْمَنِ». و اما مثال  
ضمیر، (بِكَ) می باشد مانند (بِكَ لَا ضَرِبَنَّ زَيْدًا) یعنی: قَسَم بتو که  
هر آئینه زید را می زدم.

و جهت اینکه باء بر لفظ جلاله و غیره، و ضمیر، هر سه داخل  
می شود، بخلاف (واو، و تاء) این است که «باء» اصل در قَسَم است،  
و باید فرقی میان اصل و فرع باشد وَلَوْ فِي الْجُمْلَةِ تا تساوی اصل  
و فرع لازم نیاید .

و بدانکه : تاء هم فرع واو است، زیرا در مواردی منقلب از  
واو شده، مانند (تُرَاث) که اصلش «وَرَاث»، و (تُكْلَان) که اصلش  
«وُكْلَان» بود، و لذا در مدخول خودش باید با (واو قَسَم) فرق داشته  
باشد .

(وَلَا بُدَّ لِلْقِسْمِ مِنْ جَوَابٍ أَوْ جَزَاءٍ، وَهِيَ جُمْلَةٌ تُسَمَّى مُقَسِّمًا ... الخ)

۱- در نسخی که به خط عبدالرحیم نوشته شده، عبارت متن چنین آمده است:

قبلا روشن شد که حروف چاره که در قَسَم و سوگند استعمال می‌شوند سه عدد است که عبارتند از (واو، تاء، وباء)، اکنون مصنف می‌گوید: لابد و لازم است از برای قَسَم بطور مطلق از جواب یا جزاء، که در این صورت جمله جوابیه را «مُقَسَمٌ عَلَیْهَا» به فتح سین می‌نامند، و هویدا است جمله‌ای که جواب قَسَم واقع می‌شود بر دو نوع است: ۱- اسمیه ۲- فعلیه، و علاوه بر یک از دو قسم مذکور یا موجه و یا منفی می‌باشد.

(قوله: فَاِنْ كَانَتْ مُوجِبَةً ... الخ) یعنی: پس هرگاه جمله جواب قسم جمله موجه (غیر منفی) باشد، آوردن لام در جمله جواب لازم و واجب است، اعم از اینکه آن جمله، اسمیه یا فعلیه باشد، که اولی مانند: (وَاللّٰهُ لَزَيْدٌ قَائِمٌ) که وَاللّٰهُ قَسَمٌ، وَلَزَيْدٌ قَائِمٌ: جمله جواب و اسمیه می‌باشد، و چون موجه است لذا «لام» بر او داخل شده، فتأمل.

و دومی مانند: (وَاللّٰهُ لَا فَعْلَنَ كَذَا) که (وَاللّٰهُ) قَسَمٌ، و (لَا فَعْلَنَ كَذَا) جمله جوابیه می‌باشد، و چون فعلیه، لذا «لام» بر او وجوباً داخل گردید، و نظیر این مثال قول خداوند متعال «تَاللّٰهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَامَكُمْ»، می‌باشد.

«و یلزم كونها مع اللام فی الاسمية، نحو: ... بدون ذکر لفظ «إِنَّ» بکسر همزه و تشدید نون، و این صحیح نیست، بلکه لفظ «إِنَّ» حتماً باید باشد، اما در نسخی که به خط طاهر خوشنویس نوشته شده‌اند، «إِنَّ» کوچکی در میان دو خط متن هست، ولی در همین حال عبارت متن از نظر ترکیب و الفاظ مغلق خواهد بود، مگر آنکه قبل از لفظ (إِنَّ) واو اضافه شود، بلکه آنچه را که مادر متن آورده‌ایم که عبارت از: «وَإِنَّ فِی الْأَسْمِیَةِ» صحیح است، همانطوری که در نسخه ادیب پاکستانی آمده است.



(قوله: **وَإِنَّ فِي الْأَسْمِيَّةِ ... الخ**) قبل از این روشن شد که آوردن «لام» در اول جمله جوابیه خواه اسمیه و خواه فعلیه لازم و واجب است، و بالاخره هر دو نوع جمله با هم مشترك بودند، اما مصنف در این عبارت: «**وَإِنَّ فِي الْأَسْمِيَّةِ ... الخ**» می گوید: در جمله اسمیه فقط نه فعلیه که جواب قسم واقع می شود، علاوه بر آوردن «لام» آوردن «**إِنَّ**» به کسر همزه و تشدید نون هم نیز لازم است، مانند (وَاللَّهِ إِنَّ زَيْدًا لَّفَائِمٌ) شاهد: در این است که چون جمله جواب قسم اسمیه آمده، لذا علاوه بر لام، (إِنَّ) نیز آمده است.

وجهت اینکه لام را مؤخر کردند، و (وَاللَّهِ إِنَّ زَيْدًا لَّفَائِمٌ) نگفتند، برای این است که اگر لام برزید داخل می شد لازمه اش دخول دوآدات تاکید بر يك اسم بود، و این در نزد نحویین مستكره است، از این رو لام را مؤخر کردند.

و نظیر این مثال، آیه شریفه: «**إِنَّ سَعْيَكُمْ لَشَتَّى**» می باشد، که «**إِنَّ**» همراه با «لام» لَشَتَّى هر دو در آیه موجودند، در صورتی که این آیه مبارکه جواب قسم از برای آیه قبلی است که می فرماید: «وَاللَّيْلُ إِذَا يَفْشَى ... الخ».

(قوله: جواب او جزاء) بدانکه جواب و جزاء هر دو مترادف و به يك معنای واحدی هستند، و شاید مراد از «جواب» جمله ای باشد که لفظاً جواب قسم واقع می شود، و از «جزاء» آن پاداشی مراد باشد که به طرف مقابل داده می شود (که شیئی است محسوس و مشاهد و انجام دانی)، نه صرف لفظ.

(قوله: و هی جمله تسمی مقسماً علیها) بدانکه در مثال (وَاللَّهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ) وَاللَّهِ: قَسَم است، وَلَزَيْدٌ قَائِمٌ: جمله مُقْسَمٌ عَلَیْهَا نامیده

وَإِنْ كَانَتْ مَنفِيَّةً يَجِبُ دُخُولُ «مَا» أَوْ «لَا» نَحْوُ: وَاللَّهُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ،  
وَاللَّهُ لَا يَقُومُ، وَقَدْ يُحذفُ حَرْفُ النِّفْيِ لَوْجُودِ الْقَرِينَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى:  
تَاللَّهِ تَفْتَوُ تَذَكَّرُ يُوسُفَ، أَيْ: لَا تَفْتَوُ .

می‌شود، زیرا شخص متکلم برای اثبات همین جمله قسم می‌خورد و سوگند یاد می‌کند، بنابراین، جمله‌ای که از برای اثبات آن قسم خورده می‌شود، قهراً آن جمله مقسم علیها خواهد بود، و مخفی نماند که همه این صحبت‌ها که تا اینجا شد در صورتی است که جمله جواب قسم، جمله موجبه باشد، اما اگر منفيه بود مصنف در ارتباط با او می‌گوید :

(وإن كانت منفية يجب دخول «ما» أو «لا» نحو: والله ما ... الخ)  
هرگاه جمله جواب قسم جمله منفيه باشد چه اسمیه و چه فعلیه پس واجبست که (ما) یا (لا) بر او داخل شود، نه حروف دیگر نفی، مانند: (وَاللَّهُ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ) که «ما» بر جمله اسمیه داخل شده، و (وَاللَّهُ لَا يَقُومُ) که «لا» بر جمله فعلیه وارد آمده است .

نکته قابل بحث در اینجا این است که هرگاه قسم در جمله منفی بکار رود حتماً باید ادات نفی آن جمله «ما» یا «لا» باشد همانطوری که در دو مثال مذکور مشهود است، نه حروف دیگر نفی، مانند: (لَيْسَ، لَمْ، لَنْ) و غیره .

و شاید این عقیده به حسب استقراء ثابت شده است، به این معنی که نحو یون، عرب را دیده‌اند که هرگاه قسم را در جمله منفی بکار می‌برد، ادات نفی آن جمله، یا (ما) و یا (لا) بوده است، لا غیرهما .

(وقد يحذف حرف النفي لوجود القرينة كقوله تعالى: تالله ... الخ)  
گاهی حرف نفی از جمله جوابیه حذف می‌شود، و این در صورتی

وَاعْلَمَ : أَنَّهُ قَدْ يُعْذَفُ جَوَابُ الْقَسَمِ إِنْ تَقَدَّمَ مَا يَدُلُّ عَلَيْهِ، نَعُوْ :  
زَيْدٌ قَائِمٌ وَاللَّهِ (۱)، أَوْ تَوَسَّطَ بَيْنَهُ، نَعُوْ : زَيْدٌ وَاللَّهِ قَائِمٌ .

است که قرنیه‌ای در کلام باشد که بر آن محذوف دلالت کند، مانند قول خداوند متعال : «تَاللَّهِ تَفْتَوُ تَذْكُرُ يُوْسُفَ» (۲) یعنی : قسم به خداوند همیشه یاد می‌کنی یوسف را، و این کلام نقل قول از فرزندان حضرت یعقوب (ع) به پدرشان می‌باشد .

شاهد در این است که آیه شریفه در اصل، (تَاللَّهِ لَا تَفْتَوُ تَذْكُرُ يُوْسُفَ) بوده، که «لا» حرف نفی از ابتداء جمله جواب حذف گردیده است، و قرنیه‌ای که در اینجا وجود دارد و ما را از مشتبه نشدن جواب قسم منفی، به مثبت آگاه می‌سازد نبودن «لام» بر فعل مضارع مثبت است، بنابراین، از عدم وجود لام در جمله جواب قسم متوجه می‌شویم که جواب منفی نبود، پس باید دارای لام باشد مانند (وَاللَّهِ لَا ضَرِيْنَ زَيْدًا) و چون لام وجود ندارد، پس جمله، منفیه خواهد بود، و هویدا است که (لَا تَفْتَوُ) به معنای «لَا تَزَالُ» می‌باشد .

(وَاعْلَمَ : أَنَّهُ قَدْ يُعْذَفُ جَوَابُ الْقَسَمِ إِنْ تَقَدَّمَ مَا يَدُلُّ ... الخ)

بدانکه گاهی جواب قسم «وجوباً» از جمله حذف می‌شود، و این در صورتی است که چیزی بر قسم مقدم شود که آن چیز دلالت بر جواب قسم کند، و این در دو مورد است :

۱- در صورتی است که قسم مؤخر از اجزائی باشد که آن اجزاء

۱- در نسخ هدایه‌ای که به خط عبدالرحیم نوشته شده هر دو مثال مذکور به یک شکل ثبت شده‌اند، و این صحیح نیست، بلکه مثال اول باید به صورت آنچه که در متن آورده‌ایم باشد، یعنی : به تأخیر لفظ جلاله از جمله (زَيْدٌ قَائِمٌ) .

۲- سورة يوسف - آیه ۸۵ .

### وعن : للمجاوزه، گرمیت السهم عن القوس .

بر او دلالت کنند، مانند، (زَيْدٌ قَائِمٌ وَاللَّهُ) یعنی: زید قائم است بخدا قسم، که در این مثال چون جمله (زید قائم) بر قسم مقدم شده، لذا جواب قسم حذف گردیده است، زیرا جمله متقدمه بر قسم، دلالت بر جواب محذوف می کند .

وجهت حذف جواب قسم این است که چون بر قسم چیزی مقدم شده که دلالت بر او می کند و از نظر معنی جوابش می باشد، لذا از تکرار جواب خودداری شد .

۲- در موردی است که قسم در اثناء اجزائی واقع شود که آن اجزاء دلالت بر جواب کنند، مانند: (زَيْدٌ وَاللَّهُ قَائِمٌ) یعنی: زید به خدا قسم قائم است، که جمله (زید قائم) جمله ایست که دارای دو جزء و دلالت بر جواب می کنند، زیرا جواب قسم (قیام زید) می باشد، و چون قسم در وسط قرار گرفت، از اینرو جواب قسم حذف گردید، وجهت حذف نمودن جواب قسم این است که چون قسم بین دو جزئی واقع شد که آن دو جزء از نظر معنی جوابش می باشند، از این جهت از تکرار کردن جواب قسم خودداری شد .

معلوم باشد که مصنف دو مثال آورد که عبارت بودند از: (زید قائم والله، وزید والله قائم) که هر دو مثال در ارتباط با جمله اسمیه بود، و همین معنی در جمله فعلیه نیز موجود است، مانند: (قَامَ زَيْدٌ وَاللَّهُ، وَقَامَ وَاللَّهُ زَيْدٌ) که از نظر توضیح کاملاً مانند دو مثال اول می باشند .

### (وعن : للمجاوزه، گرمیت السهم عن القوس)

دوازدهمین حرف از حروف نوزده گانه جَرّ «عَنْ» می باشد، و این

## وَعَلَى : لِلْأَسْتِعْلَاءِ، نَحْوُ : زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ،

حرف در معنای مجاوزت استعمال می شود، مانند: (رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ الْقَوْسِ) یعنی: پرتاب کردم تیر را از کمان، که «عَنْ» در این مثال در معنای مجاوزت استعمال شده است، و تقدیر مثال (رَمَيْتُ السَّهْمَ مُجَاوِزاً الْقَوْسَ) خواهد بود.

و معلوم باشد که مجاوزت بر دو گونه است: ۱- حقیقی: مانند مثال متن کتاب ۲- مجازی: مانند: (بَلَّغَنِي عَنْ زَيْدٍ حَدِيثَهُ، وَكَسَوْتُهُ عَنْ الْعُرَى) و غیرهما. و نحو یون از برای «عَنْ» ده معنی گفته اند، که علامه محقق ملامحسن فیض کاشانی در عواملشان در صفحه «۱۳۶» جامع المقدمات (که دومین صفحه عوامل است) فقط پنج معنی از برای «عَنْ» ذکر کرده اند، بدانجا مراجعه شود که ذکرشان در اینجا موجب تطویل و شاید از برای بعضی ملال آور باشد.

## (وَعَلَى : لِلْأَسْتِعْلَاءِ، نَحْوُ : زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ)

حرف سیزدهم از حروف نوزده گانه جر «عَلَى» می باشد، و این کلمه در معنای استعلاء و برتری استعمال می شود، و خلاصه از برای طلب بلندی و رفعت است، خواه آن استعلاء و برتری حسی و حقیقی باشد، مانند: (زَيْدٌ عَلَى السَّطْحِ) یعنی: زید بالای بام است، که علی در این مثال در معنای استعلاء استعمال شده است، آن هم حساً، یعنی: استعلائی که به چشم دیده می شود، و خواه آن استعلاء حکماً باشد، مانند: (عَلَى زَيْدٍ دِينَ، وَتَكَبَّرَ زَيْدٌ عَلَى عَمْرٍو، وَعَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَيْنَا آمِينَ) و غیره، که استعلاء حسی در هیچ کدام از این سه مثال مانند مثال اول مشاهد و محسوس نیست، بلکه استعلاء حکمی و مجازی می باشد.

وَقَدْ يَكُونُ «عَنْ، وَعَلَى» اسْمَيْنِ إِذَا دَخَلَ عَلَيْهِمَا «مِنْ» فَيَكُونُ عَسَنْ بِمَعْنَى الْجَانِبِ، تَقُولُ: جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمِينِهِ، وَيَكُونُ عَلَى بِمَعْنَى فَوْقَ، نَحْوُ: نَزَلْتُ مِنْ عَلَى الْفَرَسِ.

(وقد يكون «عن، وعلی» اسمین اذا دخل علیهما «من» ... الخ)  
گاهی دو حرف (عَنْ، وَعَلَى) دست از حرف بودنشان کشیده، و به صورت اسم استعمال می‌شوند، و این در صورتی است که (مِنْ) حرف جرّ بر این دو داخل شود، نه حرف دیگر، که در این هنگام کلمه «عَنْ» به معنای جانب، و «عَلَى» به معنای فوق خواهند بود، مانند: (جَلَسْتُ مِنْ عَنْ يَمِينِهِ) یعنی: نشستم از طرف راست او.

شاهد در این است که کلمه (عَنْ) در این مثال اسم و به معنای «جانب» استعمال شده، برای اینکه «مِنْ» حرف جرّ بر «عَنْ» داخل شده است، و اگر عَنْ در این مثال اسم نباشد «مِنْ» حرف جرّ نمی‌تواند بر او داخل شود، بنابراین، تقدیر مثال (جَلَسْتُ مِنْ جَانِبِ يَمِينِهِ) خواهد بود، و اما مثال دوم مانند:

(نَزَلْتُ مِنْ عَلَى الْفَرَسِ) یعنی: پیاده شدم از بالای اسب، شاهد: در این است که «عَلَى» در این مثال نیز به صورت اسم و به معنای «فوق» استعمال شده است، و تقدیر مثال (نَزَلْتُ مِنْ فَوْقِ الْفَرَسِ)، می‌باشد، زیرا اگر «عَلَى» در این مثال اسم واقع نشود، پس نباید دخول «مِنْ» حرف جرّ بر او صحیح باشد، برای اینکه مستلزم دخول حرف بر حرف خواهد بود، و این صحیح نیست، و چون «مِنْ» بر او داخل گشته پس معلوم می‌شود که او اسم است.

ملاحظة: اینک بعنوان تکمیل بحث به نقل مثال استعمال «عَنْ» به معنای «جانب» از اشعار عرب می‌پردازیم که می‌گویند:

وَالْكَافُ : لِلتَّشْبِيهِ، نَحْوُ: زَيْدٌ كَعَمْرٍو، وَزَائِدَةٌ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ،

وَلَقَدْ أَرَانِي لِلرَّمَّاحِ دَرِيَّةً  
أَيُّ: مِنْ جَانِبِ يَمِينِي مِنْ عَنْ يَمِينِي تَارَةً وَأَمَامِي

واینک مثال «علی» که به معنای «فوق» استعمال شده :  
غَدَتْ مِنْ عَلَيْهِ بَعْدَ مَا تَمَّ ظَنُّهَا تَصِلُ وَعَنْ قَيْضٍ بِيَّيْدَاءَ مَجْهَلِ  
أَيُّ: غَدَتْ مِنْ فَوْقِهِ.

و منحنی نماید که نحاۃ از برای «علی» نه معنی گفته‌اند، و از برای اطلاع بیشتر به کتب مفصله مراجعه فرمائید .

(وَالْكَافُ : لِلتَّشْبِيهِ، نَحْوُ: زَيْدٌ كَعَمْرٍو، وَزَائِدَةٌ كَقَوْلِهِ تَعَالَى... الخ)

چهاردهمین حرف از حروف نوزده گانه جر «کاف» است، و این حرف از برای تشبیه می‌آید، مانند: (زَيْدٌ كَعَمْرٍو) یعنی: زید مانند عمرو می‌باشد، و می‌دانید که در تشبیه شش چیز لازم است:  
۱- مُشَبَّه، به صیغه اسم مفعول ۲- مُشَبَّهٌ بِهِ ۳- أَدَاتُ تَشْبِيهِ ۴- وَجْه شَبَّه ۵- غَرَضُ از تشبیه ۶- مُشَبَّه : به صیغه اسم فاعل .

و بدانکه : تشبیه بر دو گونه است :

الف : تشبیه در ذات مانند مثال کتاب، و نیز (زَيْدٌ كَأَبْنِ عَمٍّ) .  
ب : تشبیه در صفات مانند (زَيْدٌ كَالْأَسَدِ) که اکثر کتب نحویه مثال دوم را متذکر می‌شوند .

(قوله: وَزَائِدَةٌ ... الخ) دومین معنای «کاف» که در این مختصر آمده این است که گاهی کاف زائد واقع می‌شود، مانند قول خداوند



متمثال: «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» (۱) یعنی: نیست مانند خداوند چیزی، که کاف در این آیه شریفه زائد، فقط از برای مجرد تأکید است، و علامت شناخت حرف زائد این است که وجود و عدمش مساوی باشد، بنابراین، تقدیر آیه، «لَيْسَ مِثْلُهُ شَيْءٌ» خواهد بود.

ابوعلی فارسی کاف را در آیه کریمه: «أَوَكَلَّاهُ مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ» زائد دانسته است، و می گوید: تقدیر آیه چنین می شود، (أَرَأَيْتَ الَّذِي حَاجَّ إِبْرَاهِيمَ فِي رَبِّهِ، أَوِ الَّذِي مَرَّ عَلَىٰ قَرْيَةٍ).

ملاحظه: نحوین در ارتباط با آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» اقوالی چند به شرح زیر گفته اند:

۱- آنکه «کاف» در آیه، حرف جرّ زائد است، همانطوری که در متن کتاب آمده و توضیح داده شد.

۲- آنکه «کاف» به معنای «مِثْل» باشد، و لفظ مِثْل در آیه کریمه زائد است، البته اگر در مقام قضاوت برآییم، باید بگوئیم که قول نخست صحیح تر از قول دوم است، زیرا حکم کردن به زائد بودن حرف - خصوصاً اگر يك حرفی باشد - بهتر از حکم نمودن به زیادتی يك اسم است که لفظ «مِثْل» باشد، بهر حال: قول اول بهتر از قول دوم خواهد بود.

۳- آنکه هیچ کدام از «کاف» و «مِثْل» زائد نیستند، بلکه لفظ مِثْل یا به معنای ذات است، مانند «نیست مثل ذات خداوند چیزی» یا به معنای صفت است، مانند: «نیست مثل صفت خداوند چیزی».

۱- سورة شوری: آیه ۱۱. و اگر مصنف به جای لفظ «وَزَائِدَةٌ» و «لِلزَّيَادَةِ» می گفت، بهتر بود.

وَقَدْ يَكُونُ اسْمًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ :  
تَحْتَ غَوَاصِيفِ الْأُنُوفِ الشَّمِّ  
يَضَعُكَ عَنْ كَالْبَرْدِ الْمُنْهَمِّ

۴- آنکه هیچ کدام از کاف و مثل زائد نیستند، بلکه مثل از برای تأکید کاف آمده و مؤکد اوست .  
اما اگر «کاف» در این آیه شریفه زائد نگیریم معنای آیه سر از شرك بیرون خواهد آورد، به این بیان که در ترجمه آیه «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ» باید (نیست مانند مانند خدا چیزی) بگوئیم، که بنا بر این ترجمه، لازم می آید در مرحله اول مانندی از برای خداوند متعال ثابت شده باشد، بعد می گوئیم که: نیست مثل مثل خداوند متعال چیزی، و این صحیح نیست، بلکه محال و شرك خواهد بود .

(وَقَدْ يَكُونُ اسْمًا كَقَوْلِ الشَّاعِرِ : ... الخ)

مصنف می گوید: گاهی «کاف» بعنوان اسم استعمال می شود - همانطوری که «عَنْ، وَعَلَى» به معنای اسم استعمال می شوند - و هرگاه کاف اسم باشد، به معنای «مِثْل» خواهد بود، مانند قول شاعر که عبدالله بن رُؤبة تمیمی می باشد :  
يَضَعُكَ عَنْ كَالْبَرْدِ الْمُنْهَمِّ      تَحْتَ غَوَاصِيفِ الْأُنُوفِ الشَّمِّ (۱)  
(برَد) به فتح باء وراء به (تگرگ) گفته می شود، و (مُنْهَمِّ) به معنای ذوب شده هست .

یعنی : می خندند آن زنان از دندان هائی که مثل (تگرگ) نیم

۱- اگر بخواهید شعر مذکور را از کتاب جامع الشواهد استخراج کنید باید به حرف (الباء بعده الیاء) رجوع نمائید، زیرا شعر یاد شده در کتاب جامع الشواهد چنین آمده است :

يَضَعُكَ عَنْ كَالْبَرْدِ الْمُنْهَمِّ

يَضَعُكَ ثَلَاثُ كِنَاجٍ جَمِّ

وَمُنْذُ، وَمُنْذُ: لِأَبْتِدَاءِ الزَّمَانِ فِي الْمَاضِي كَمَا تَقُولُ فِي شَعْبَانَ: مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ رَجَبٍ، وَلِلظَّرْفِيَّةِ فِي الْحَاضِرِ، نَحْوُ: مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ شَهْرِنَا، وَمُنْذُ يَوْمِنَا، أَيْ: فِي شَهْرِنَا، وَفِي يَوْمِنَا.

ذوب شده می باشند از نظر لطافت و پاکیزگی آنها.

شاهد: در کاف «كَالْبَرْدِ» می باشد که اسم و به معنای «مِثْل» استعمال شده است، لذا «عَنْ» حرف جرّ براو داخل شده و اگر اسم نبود عَنْ بر او داخل نمی شد، زیرا مستلزم دخول حرف بر حرف می گردید.

(وَمُنْذُ، وَمُنْذُ: لِأَبْتِدَاءِ الزَّمَانِ فِي الْمَاضِي كَمَا تَقُولُ فِي ... الْخ)

پانزدهم و شانزدهمین حرف از حروف نوزده گانه جر «مُنْذُ» و «مُنْذُ» می باشند، و این دو حرف از برای ابتداء زمانند در ماضی، و به عبارت دیگر: به معنای «مِنْ» خواهند بود، و یا بهتر بگوئیم: اینکه این دو حرف از برای بیان اولین وقت و قسوع فعل در زمان ماضی می باشند، مثلاً شما در ماه شعبان می گوئی: (مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ رَجَبٍ) یعنی: ندیدم من او را از ابتداء و اول ماه رجب، و هویدا است که ماه شعبان بعد از ماه رجب است، بنابراین، چون کلمه «مُنْذُ» در زمان ماضی که رجب باشد استعمال شد، لذا به معنای ابتداء غایت و زمان می باشد، و همچنین است مثال «مُنْذُ» مانند (مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ رَجَبٍ) الْكَلَامُ الْكَلَامُ. (قوله: وَلِلظَّرْفِيَّةِ ... الْخ) یعنی: هرگاه دو کلمه (مُنْذُ، وَمُنْذُ) در زمان حاضر و حال استعمال شوند، آنگاه از برای ظرفیت و به معنای «فِي» خواهند بود، مانند: (مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ شَهْرِنَا) یعنی: ندیدم او را در این ماه، و همچنین مثال (مَا رَأَيْتُهُ مُنْذُ يَوْمِنَا) یعنی: ندیدم او را در امروز، شاهد، در این دو مثال این است که مُنْذُ وَمُنْذُ چون در

وَحَاشَا، وَعَدَا، وَخَلَا: لِلْإِسْتِثْنَاءِ، نَعْوُ: جَائِئِي الْقَوْمُ خَلَا زَيْدٌ،  
وَحَاشَا عَمْرُو، وَعَدَا بَكْرٌ.

زمان حاضر استعمال شده‌اند، لذا از برای ظرفیت می‌باشند، و می‌بینیم که مصنف در ترجمه‌شان می‌گوید: (ای: فی شهرنا، و فی یومنا) که این تفسیر بیانگر این است که مُدْ، و مُنْذُ در این دو مثال از برای ظرفیت می‌باشند.

(وَحَاشَا، وَعَدَا، وَخَلَا، لِلْإِسْتِثْنَاءِ، نَعْوُ: جَائِئِي الْقَوْمُ خَلَا ... الخ)

هفدهم و هیجدهم و نوزدهمین حرف از حروف چاره «حَاشَا، عَدَا، وَخَلَا» می‌باشند، و این سه حرف از برای استثناء استعمال می‌شوند. و استثناء: عبارتست از خارج نمودن شیئی از حکم ماقبلش، مانند:

۱- (جَائِئِي الْقَوْمُ خَلَا زَيْدٌ) یعنی: آمدند همراه قوم به جز زید، شاهد: در این است که (خلا) در این مثال حرف جر و به معنای استثناء بکار گرفته شده، و زید بوسیله خلا مجرور گردیده است.

۲- (جَائِئِي الْقَوْمُ حَاشَا عَمْرُو) یعنی: آمدند همراه قوم بغیر از عمرو، که کلمه (عمرو) بتوسط حاشای حرف جر مجرور شده است.

۳- (جَائِئِي الْقَوْمُ عَدَا بَكْرٌ) یعنی: آمدند همراه قوم به استثناء بکر، که شاهد در این مثال همانست که در دو مثال متقدم توضیح داده شد.

ملاحظه: معلوم باشد که «مُدْ، و مُنْذُ» هرگز بر زمان مستقبل داخل نمی‌شوند.

و بدانکه: سه کلمه «حَاشَا، عَدَا، وَخَلَا» بر دو نوع استعمال

می‌شوند :

الف : حروف جر، بنابراین، مابعدشان را جر می‌دهند کما مر .  
 ب : افعال، مانند: (جَأْتَنِی النَّحَاةُ حَاشَا زَيْدًا، وَعَدَا عَمْرُوًا، وَخَلَا بَكْرًا) که در این صورت هر کدام از این افعال سه گانه به معنای (اَسْتَثْنٰی) یعنی: استثناء می‌کنم خواهد بود، و فاعلشان وجوباً ضمیر مستتر در خودشان می‌باشد، بنابراین، اسمی که مابعد یکی از این افعال سه گانه واقع می‌شود مفعول به این افعال خواهد بود، و هویدا است که بنابر هر دو صورت، یعنی چه آنکه این سه، حروف جرّ یا افعال استعمال شوند به معنای استثناء می‌باشند، و تغییری در معنی نخواهد بود، منتهی اگر حرف جر باشند مابعدشان مجرور، و اگر فعل استثناء بودند مابعدشان بنابر مفعولیت منصوب می‌شود .

و مخفی نماند که هر جار و مجروری نیاز به متعلّقی دارد، و آن متعلّق گاهی فعل است، مانند: (مَرَرْتُ بِزَيْدٍ) که «بزید» متعلّق به مَرَرْتُ، و گاهی شبه فعل است، مانند: (أَنَا مَا زُيْدٍ) که «بزید» متعلّق به مَا زُ که اسم فاعل است شده، و گاهی معنای فعل است، مانند: (حَيْثَلُ زَيْدًا فِی الدَّارِ) یعنی: بیاور زید را در خانه، که حَيْثَلُ متعلّق - بفتح لام -، و به معنای «ایست»، وَفِی الدَّارِ به او متعلّق شده است .

و بدانکه: حروف جرّ زائد نیاز و احتیاج به متعلّق ندارند، مانند: «وَكَفَى بِاللّٰهِ شَرِيْدًا» که بَاء باله زائد و محتاج به متعلّق نیست، و بنابر قولی نیز (رُبَّ، كَاف، حَاشَا، عَدَا، وَخَلَا) احتیاج به متعلّق ندارند، زیرا (حاشا، وعدا، و خلا) برای اخراج می‌باشند نه ایصال، و رُبَّ یا از برای تقلیل یا تکثیر است، و این معنی با ایصال هیچ کاری

## (فصل) الْحُرُوفُ الْمُشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ سِتَّةٌ: اِنَّ، وَاَنَّ، وَكَانَ، وَلَيْتَ، وَلَكِنَّ، وَلَعَلَّ،

ندارد، و همچنین در رابطه با «کاف» که اگر ماقبلش کلمه «اِسْتَقَرَّ» مقدر باشد، باز هم کاف نمی تواند اورا برساند، و اگر کلمه «اَشْبَهَ» در تقدیر باشد، در این صورت احتیاج و نیازی به «کاف» نیست، زیرا خود لفظ «اَشْبَهَ» بنفسه متعدی می باشد، لکن در عین حال می شود در کاف کلمه «کائِنْ» را مقدر بگیریم و بگوئیم که کاف متعلق می گیرد.

### (فصل)

(فصل دوم : در بیان حروف مشبیه بالفعل)

(الْحُرُوفُ الْمُشَبَّهَةُ بِالْفِعْلِ سِتَّةٌ : اِنَّ، وَاَنَّ، وَكَانَ، وَلَيْتَ، ... الخ)

حروف مشبیه به فعل ۶ عدد است که عبارتند از :  
«اِنَّ» بکسر همزه و تشدید نون، و «اَنَّ» بفتح همزه و تشدید نون، و «كَانَ»، «لَيْتَ»، «لَكِنَّ»، «وَلَعَلَّ». و در عوامل منظومه جامع المقدمات چنین آمده است :

اِنَّ وَاَنَّ كَانَ لَيْتَ لَكِنَّ لَعَلَّ

نَاصِبٌ اِسْمَنْدُ وَاَفْعٌ دَرْخَبَرٌ ضِدُّ مَاوَلَا

و چون در جلد اول خودآموز هدایه، صفحه ۱۵۸ قول دادیم که وجه شباهت این حروف ششگانه را به افعال بیان کنیم، از اینرو اینک می گوئیم: علت اینکه این حروف ششگانه را «حروف مشبیه بالفعل» می گویند این است که چون شبیه افعالند، و وجه شباهتشان

- به افعال از دو جهت است: ۱- از جهت لفظ ۲- از جهت معنی :
- اما لفظاً: از شش جهت به افعال شباهت دارند بشرح زیر :
- ۱- همانطوری که افعال ثلاثی ورباعی و خماسی مانند (ضَرَبَ، زُلْزَلَ، وَتَدَخَّرَجَ) هستند، این حروف همچنین می باشند، که ثلاثی از آنها «إِنَّ، أَنْ، وَلَيْتَ» ورباعیشان «كَانَ، وَلَعَلَّ» و خماسی شان «لَكِنَّ» است، چون این کلمه آخری مرکب از «ل، ا، ك، ن، ن» می باشد .
  - ۲- همانطوری که آخر فعل ماضی مبنی بر فتح است، اواخر این حروف سته (۶ گانه) نیز مبنی بر فتح می باشد .
  - ۳- همانطوری که ادغام در افعال وجود دارد مانند (حَبَّ، وَمَدَّ) در اکثر این حروف سته ادغام نیز موجود می باشد، مانند: (لَعَلَّ، وَكَانَ) و غیرهما .
  - ۴- همچنانکه افعال متعدی، فاعلشان را رفع و مفعولشان را نصب می دهند، این حروف هم اسم و خبر خود را مرفوع و منصوب می نمایند .
  - ۵- همانطوری که افعال مقاربه و افعال قلوب و افعال ناقصه فقط بر اسماء داخل می شوند، این حروف هم مختص اسماء تنها می باشند .
  - ۶- همانطوری که افعال مقاربه و قلوب و ناقصه مختص به دخول بر مبتداء و خبرند، این حروف نیز فقط بر مبتداء و خبر داخل می شوند، نه بر هر اسمی که شد .
- اما معنی : شباهت این حروف سته به افعال از این جهت است که این حروف به معنای افعالند، زیرا إِنَّ وَأَنْ، به معنای حَقَّقْتُ، وَكَانَ، به معنای شَبَّهْتُ، وَلَكِنَّ، به معنای اسْتَدْرَكْتُ، وَلَيْتَ، به معنای تَمَنَّيْتُ،



وَهَذِهِ الْحُرُوفُ تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ، فَتَنْصِبُ الْأُسْمَ وَتَرْفَعُ  
الْخَبَرَ كَمَا عَرَفْتَ،

وَلَعَلَّ، به معنای تَرَجَّيْتُ می باشند، و همه اینها از معانی افعال هستند.  
و بدانکه: بعضی از ثعاة مانند سیبویه حروف مشبَّهة بالفعل  
را پنج عدد می داند، به این معنی که «أَنَّ» مفتوحه را فسرع «إِنَّ»  
مكسوره می شمارند، و هر دو را یکی حساب می نمایند.

و بعضی می گویند: حروف مشبَّهة بالفعل ۷ عدد است، شش  
عددی که شمرده شد به اضافه «عَسَى»، برای آنکه عَسَى حرفی است  
که دلالت بر «تَرَجَّيْتُ» می کند، و بنا بر این مذهب، عَسَى عمل «إِنَّ»  
می کند، یعنی: نصب به اسم و رفع به خبر می دهد، البته نه در همه جا  
بلکه در صورتی که ضمیر نصب به عَسَى متصل شود، مانند قول شاعر:  
تَقُولُ بِنْتِي قَدْ أَنِي إِيَّاكَ يَا أَبَتَاعَكَ أَوْ عَسَاكَ

(و هذه الحروف تدخل على الجملة الاسمية، فت نصب الاسم ... الخ)

این حروف سته فقط بر جمله های اسمیه داخل می شوند، که در این  
صورت اسم اول را بنابر اسمیت نصب، و دوم را بنابر خبریت رفع  
می دهند، همان طوری که در بحث مرفوعات در بیان «خبر إِنَّ و اخواتها»  
گذشت، مانند: (إِنَّ زَيْدًا عَالِمٌ).

(قوله: فت نصب الاسم و ترفع الخبر) بدان بنابر مذهب بصریین،  
این حروف سته اسم را نصب و خبر را رفع می دهند، و خلاصه اینکه  
در هر دو جزء (مبتداء و خبر) عمل می کنند.

اما عقیده کوفیین بر این است که این حروف سته فقط در جزء  
اول که مبتداء است عمل می کنند و او را نصب می دهند، اما در خبر  
هیچ عملی ندارند، بلکه خبر به حال خود باقی می ماند همان طوری که

وقد يلحقها ماء الكافة فتكفيها عن العمل، وحينئذ تدخل على الافعال،  
تقول: انما قام زيد .

قبل از دخول این حروف ششگانه، خبر بخودی خود مرفوع بود بنابر  
اینکه خبر مبتداء باشد .

(وقد يلحقها ماء الكافة فتكفيها عن العمل، وحينئذ تدخل ... الخ)

گاهی «مای کافه» که نام دیگرش زائده است بر این حروف سته  
داخل می شود، بجهت افاده معنای حصر و تاکید، ودخول در دو جمله  
در «إِنَّ، وَأَنَّ»، و رساندن معنایشان در دو جمله اسمیه و فعلیه در  
ما بقی، مانند «إِنَّمَا، أَنَّمَا، كَانَمَا، لَيْتَمَا، لَكِنَّمَا، لَعَلَّمَا» که در این  
صورت مای کافه حروف سته را از عمل باز می دارد، و دیگر اسم را  
منصوب و خبر را مرفوع نمی کنند، و در این هنگام دیگر اختصاص  
به جمله اسمیه تنها ندارند، بلکه بر جمله فعلیه نیز داخل می شوند،  
مانند: (إِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ) .

شاهد: در این است که «مای کافه» بر «إِنَّ» داخل شده است، از  
اینرو «إِنَّمَا» بر سر جمله فعلیه (قَامَ زَيْدٌ) درآمده است، و مثال  
دخولش بر جمله اسمیه مانند: (إِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ) . و اینک به نقل بقیه  
مثالها به ترتیب زیر می پردازیم :

- ۱- بَلَفَنِي أَنَّمَا قَامَ زَيْدٌ ۲- بَلَفَنِي أَنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ .
- ۳- كَانَمَا قَامَ زَيْدٌ ۴- كَانَمَا زَيْدٌ قَائِمٌ .
- ۵- لَيْتَمَا قَامَ زَيْدٌ ۶- لَيْتَمَا زَيْدٌ قَائِمٌ .
- ۷- جَلَسَ عَلَيَّ لَكِنَّمَا قَامَ زَيْدٌ ۸- خَالِدٌ قَاعِدٌ لَكِنَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ .
- ۹- لَعَلَّمَا قَامَ زَيْدٌ ۱۰- لَعَلَّمَا زَيْدٌ قَائِمٌ .

شاهد: در این امثله این است که هریک از حروف خمسة باقی

مانده بر جمله فعلیه واسمیه داخل شده است، و چون همراه با «مای کافه» آمده‌اند، لذا از عمل ملفی گردیده‌اند.

وجهت ملفی شدن این افعال از عمل در صورتی که مای کافه بر آنها داخل شود این است که عمل کردن این حروف سته به خاطر شباهت داشتندشان به افعال می‌باشد، و در صورتی که مای کافه بر اینها داخل شود اینها را از اختصاص به اسم خارج کرده، و بر فعل نیز داخل می‌شوند، از این جهت در این هنگام شباهت این حروف سته به افعال زائل می‌گردد، لذا عمل نمی‌کنند، و علاوه عمل افعال، اصل و عمل این حروف، فرع می‌باشد، زیرا این حروف چون به افعال شباهت رسانده‌اند عمل می‌کنند، بنابراین، هرگاه «مای کافه» بر اینها داخل شود، فاصله‌ای فیما بین این حروف و مابعدشان واقع خواهد شد، و از آنجا که این حروف در عمل ضعیف هستند، لذا با وجود فاصله دیگر عمل نخواهند کرد.

(قوله: فتكفها عن العمل) عقیده مصنف بر این است که هرگاه مای کافه بر یکی از این حروف سته داخل شود آنها را از عمل باز می‌دارد، اما بنابر مذهب اصح و افصح این است که هرگاه «مای کافه» به این حروف متصل شود در اغلب موارد از عمل ملفی می‌شوند، و در مواردی قلیل عمل می‌نمایند، و این قول مذهب زجاج و ابن سراج می‌باشد، و ابن مالک هم در «الفیه» خود به این معنی اشاره می‌کند و می‌گوید:

وَوَصَّلُ «مَ» بِذِي الْحُرُوفِ مُبْطِلٌ      اِعْمَالُهَا وَقَدْ يُبْقِي الْعَمَلُ

(قوله: ماء الكافة) بدانکه: متصل شدن «مای کافه» به یکی از این حروف سته موجب ابطال عملشان می‌شود، بنابراین، اگر «ما»

وَاعْلَمْ: أَنَّ إِنَّ الْمَكْسُورَةَ لَا تُغَيِّرُ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بَلْ تُؤَكِّدُهَا، وَأَنَّ الْمَفْتُوحَةَ مَعَ الْأَسْمِ وَالْخَبَرِ فِي حُكْمِ الْمُفْرَدِ، وَلِذَلِكَ يَجِبُ الْكَسْرُ إِذَا كَانَ فِي ابْتِدَاءِ الْكَلَامِ، نَعْو: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ،

موصوله باشد و به معنای «الَّذِي» بود، در این صورت عمل ما باطل نمی گردد، مانند (إِنَّ مَا عِنْدَكَ حَسَنٌ) ای: (إِنَّ الَّذِي عِنْدَكَ حَسَنٌ) یعنی: به تحقیق آن چیزی که در نزد تو هست حَسَنٌ می باشد.

(وَاعْلَمْ: أَنَّ ان الْمَكْسُورَةَ لَا تُغَيِّرُ مَعْنَى الْجُمْلَةِ بَلْ تُؤَكِّدُهَا ... الخ)

بدانکه: فرق است میان «إِنَّ» مکسوره، و «أَنَّ» مفتوحه، و آن فرق این است که «إِنَّ» مکسوره معنای جمله را تغییر نمی دهد، بلکه آن را تأکید می نماید، مانند: (إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ) که این مثال قبل از آمدن «إِنَّ» بصورت (زَيْدٌ قَائِمٌ) مبتداء و خبر بود، و معنای جمله «زید قائم است» بدون تأکید می باشد، و هنگامی که «إِنَّ» آمد معنای جمله به جای خود باقی مانده، و علاوه او را تأکید نمود، و معنای جمله چنین شد «قطعاً زید قائم است».

بخلاف «أَنَّ» مفتوحه که چنین نیست، بلکه جمله را یعنی: اسم و خبر را بعد از تأویل رفتن به مصدر در حکم مفرد قرار می دهد و از جمله بودن خارج می شود، مانند: (بَلَّغَنِي أَنَّ زَيْدًا رَاكِبٌ) یعنی: خبر رسید به من که زید سوار شونده است، و روشن است که قبل از آمدن «أَنَّ» سوار شدن زید بدون تأکید بود، و هنگامی که «أَنَّ» آمد مضمون جمله را تأکید نمود، که آن همراه با (زَيْدًا رَاكِبٌ) تأویل به مصدر رفته و به صورت (بَلَّغَنِي رُكُوبَ زَيْدٍ) درآمد، که بلغنی: فعل و مفعول، وَرُكُوبُ زَيْدٍ: مضاف و مضاف الیه - كَالْكَلِمَةِ الْوَاحِدَةِ - فاعل بلغنی می باشد، و خلاصه: فرق بین مکسوره و مفتوحه این است که مکسوره

هیچ تغییری در معنای جمله بوجود نمی‌آورد، بلکه او را تأکید هم می‌کند، ولی مفتوحه تغییری در معنای جمله بوجود می‌آورد، و او را به مصدر تاویل می‌برد، و واضح است که مصدر مفرد است، و در ضمن او را هم تأکید می‌کند.

ملاحظة : طريقة تاویل به مصدر بردن «أَنَّ» مفتوحه با اسم و خبرش در مانند (بَلَّغْنِي أَنَّ زَيْدًا رَاكِبٌ) مثلاً اینست که مصدر خبران را (که رُكُوب باشد) به اسم آن (که زید است)، اضافه نمائیم بنابراین مثال مذکور به صورت (بَلَّغْنِي رُكُوبُ زَيْدٍ) خواهد شد، و در صورتیکه خبر آن دارای مصدری نباشد مانند: (بَلَّغْنِي أَنَّ زَيْدًا أَسَدٌ) که «أَسَدٌ» بدون مصدر است، در این مقام و مانندش باید کلمه (كُونَ) را مقدر نمائیم، بنابراین، مثال مذکور بعد از تاویل بردن به مصدر به صورت (بَلَّغْنِي كُونَ زَيْدًا أَسَدًا) خواهد شد.

و مخفی نماید که مراد از واقع شدن «أَنَّ» در ابتداء کلام عمومیت دارد، چه آنکه در اول کلام شخص متکلم باشد مانند مثال مذکور در متع، و چه در وسط کلام و جمله واقع شود، ولی در عین حال خود «أَنَّ» ابتداء کلام دیگری باشد، مانند (أَكْرَمُ زَيْدًا إِنَّهُ عَالِمٌ) یعنی: اکرام کن زید را یقیناً که او عالم است، که «أَكْرَمُ زَيْدًا» خود جمله ایست مستقل می‌باشد، و «أَنَّ» در ابتداء کلام جدیدی واقع شده است، از این جهت باید همزه إِنَّ مکسور باشد.

و بدانکه : خلاصه کلام مصنف این است که همزه در ۴ مورد باید مکسور، و در ۷ موضع باید مفتوح وارد شود، و اینک مصنف در حال بیان کردن موارد چهارگانه کسر می‌باشد که مورد اولش گذشت و آن عبارت بود از :

وَبَعْدَ الْقَوْلِ: كَقَوْلِهِ تَعَالَى: يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ، وَبَعْدَ الْمُوصُولِ: نَحْوُ: رَأَيْتُ الَّذِي إِنَّ أَبَاهُ الْمُاجِدُ،

۱- اِنْ در ابتداء کلام واقع شود .

(وبعد القول : كقوله تعالى: يقول انها بقرة) (۱)

۲- هر زمان که «اِنْ» بعد از ماده قَوْل و مشتقاتش مانند «قَالَ، قَالَا ... يَقُولُ، يَقُولَانِ ... قُلْ، قُولَا ...» و غیره واقع شود، مانند قول خداوند متعال: «يَقُولُ إِنَّهَا بَقَرَةٌ ... الآية» که چون «اِنْ» بعد از يَقُولُ قرار گرفته، از اینرو واجب شد که همزه اش مکسور بیاید .  
و معلوم باشد که همزه «اِنْ» زمانی بعد از ماده قَوْل مکسور می شود که خود و جمله، مقول قول و مفعول آن واقع شود، مانند آیه شریفه مذکوره، که جمله «اِنَّهَا بَقَرَةٌ» مقول قول است، اما اگر جمله ما بعد از ماده قول محکی و مقول قول نباشد، آنگاه کسرش لازم و واجب نخواهد بود، مانند: (اَتَقُولُ اَنْ زَيْدًا قَائِمٌ) و نیز مثال (اَخُصَّكَ بِالْقَوْلِ اَنَّكَ فَاضِلٌ) به فتح همزه در هر دو مثال، زیرا مقول به قول واقع نشده اند، برای آنکه کلمه «تَقُولُ» در مثال «اَتَقُولُ اَنْ زَيْدًا قَائِمٌ» به معنای حقیقی خود استعمال نشده است، بلکه به معنای «تَظُنُّ» آمده، و همچنین کلمه (اَنَّكَ) در مثال (اَخُصَّكَ بِالْقَوْلِ اَنَّكَ فَاضِلٌ) در جای تعلیل نشست است، از اینرو مقول قول واقع نشده است .

(وبعد الموصول : نحو : رأيت الذي ان اباه الماجد)

۳- هرگاه «اِنْ» بعد از اسم موصول قرار گیرد، مانند: (رَأَيْتُ الَّذِي اِنْ اَبَاهُ الْمُاجِدُ) یعنی: دیدم آنکسی را که به تحقیق پدر آن



وَإِذَا كَانَ فِي خَبَرِهَا اللَّامُ، نَعَوُ: إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ.

کس صاحب مجد و عظمت است.

شاهد: در این است که چون «إِنَّ» بعد از اسم موصول واقع شده از اینرو باید حتماً مکسور باشد.

و مخفی نماند که مکسور بودن «إِنَّ» بعد از اسم موصول در صورتی است که «إِنَّ» در آغاز و ابتداء صله موصول قرار گیرد، مانند مثال متقدم، اما اگر آن در اول صله موصول نبود، به این معنی که در وسط واقع شده بود، مانند: (جَائِئِي الذِّیْ فِیْ خَلَّتِیْ أَنَّهُ فَاضِلٌ)، در اینجا فتح لازم است.

(وَإِذَا كَانَ فِي خَبَرِهَا اللَّامُ، نَعَوُ: إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ)

۴- آخری موردی که همزه «إِنَّ» باید مکسور بیاید جائی است که «لام» در خبرش واقع شود، مانند: (إِنَّ زَيْدًا لَقَائِمٌ).

شاهد: در این است که چون در خبر «إِنَّ» که قائم باشد لام داخل شده، لذا واجب است که همزه را مکسور نمائیم.

ملاحظه: مصنف فقط به چهار مورد از موارد وجوب کسر همزه اشاره کرد، و مواضع کسر همزه منحصر در این موارد چهارگانه مذکور نیستند، بلکه بعضی از نحاۃ مانند صاحب کتاب شرح العوامل فی النحو موارد کسر همزه را تا یازده مورد شمرده اند، و اگر کسی تحقیق پیشتری در این جهت نماید متجاوز از ۲۰ مورد پیدا خواهد کرد، و اینک بقیه موارد (تا یازده مورد) بشرح زیر ذکر می شوند:

الف: در صورتی که «إِنَّ» بعد از قَسَم قرار گیرد، مانند: «وَالْعَصْرَ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ».

ب: در صورتی که «إِنَّ» بعد از ثُمَّ واقع شود، مانند: «ثُمَّ إِنَّ



عَلَيْنَا بَيَانُهُ.

ج : هرگاه **إِنَّ** بعد از **كَلَّا** بیاید، مانند: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ ...»  
 د : هرگاه **إِنَّ** بعد از ماده امر قرار گیرد، مانند: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ».

ه : هرگاه **إِنَّ** بعد از نهی واقع شود، مانند: «لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا».  
 و : هرگاه **إِنَّ** بعد از دُعَاء باشد، مانند: «رَبَّنَا إِنِّي أَسْكَنْتُ مِنْ ...».  
 ز : هرگاه **إِنَّ** بعد از نداء قرار گیرد، مانند: «يَا لَوْحُ إِنَّا رَسُولُ رَبِّكَ».  
 که در تمام این موارد هفتگانه مذکوره همزه «**إِنَّ**» باید مکسور باشد، و هویداست که این هفت مورد به اضافه چهار مورد قبلی (۱۱) مورد می شوند.

اگر کسی به مصنف اشکال کند و بگوید: شما در متن کتاب متذکر نشدید که:

۱- هرگاه «**إِنَّ**» بعد از «**أَلَا**» استفتاحیه واقع شود باید همزه او مکسور شود، مانند: (أَلَا إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ، وَأَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ) و غیرهما، بکسر همزه در مثال اول و آیه مبارکه.

۲- هرگاه «**إِنَّ**» بعد از کلمه «**حَيْثُ**» واقع شود، مانند (اجْلِسْ حَيْثُ إِنَّ زَيْدًا جَالِسٌ) به کسر همزه **إِنَّ**.

۳- هرگاه «**إِنَّ**» در جمله ای واقع شود که خودش خبر از اسم عین و ذات باشد، مانند: (زَيْدٌ إِنَّهُ قَائِمٌ) به کسر همزه **إِنَّ**.

و خلاصه: اگر کسی این سه مورد را به مصنف اشکال کند و بگوید که در این موارد سه گانه حتماً باید همزه «**ان**» مکسور باشد در صورتی که شما هیچ اشاره ای به این سه مورد نکردید؟

در جواب شخص مستشکل باید گفت که هر سه مورد مذکور داخل

## وَيَجِبُ الْفَتْحُ حَيْثُ يَقَعُ فَاعِلًا، نَحْوُ: بَلَغْنِي أَنْ زَيْدًا عَالِمٌ،

در قول مصنف است که گفت: «يجب الكسر اذا كان في ابتداء الكلام»، زیرا «إِنَّ» در هر سه مورد مذکور، در اول و ابتداء کلام واقع شده‌اند.

### (وَيَجِبُ الْفَتْحُ حَيْثُ يَقَعُ فَاعِلًا، نَحْوُ: بَلَغْنِي أَنْ زَيْدًا عَالِمًا)

بدانکه: همزه «أَنَّ» بنا بر آنچه که مصنف در این مختصر بیان نموده در هفت موضع باید مفتوح باشد، که مصنف به تمام موارد هفتگانه با مثال اشاره خواهد کرد، که نخستین موضع از مواضع سبعة عبارت است از:

۱- در صورتی که «أَنَّ» همراه با اسم و خبرش فاعل واقع شوند، مانند: (بَلَغْنِي أَنْ زَيْدًا عَالِمًا) که بلغنی: فعل و مفعول، وان زیداً عالم: بعد از تأویل بردن به مصدر و به صورت (كُونُ زَيْدٍ عَالِمًا) در آمدن محلاً مرفوع و فاعل از برای بلغنی خواهد بود، و چون فاعل مفرد و جمله نیست، از اینرو واجب شد که همزه «أَنَّ» مفتوح شود، و مانند مثال مذکور است قول خداوند متعال: «أَوَّلَمْ يَكْفِهِمْ أَنْبَأُ أَنْزَلْنَاهُ» که این آیه کریمه بعد از تأویل بردن به مصدر: «أَوَّلَمْ يَكْفِهِمْ أَنْزَلْنَاهُ» خواهد شد، که (أَنْزَلْنَاهُ) فاعل از برای (يَكْفِهِمْ) واقع شده است.

و معلوم باشد که همزه «أَنَّ» نیز مفتوح خواهد بود زمانی که آن همراه با اسم و خبرش نائب فاعل واقع شوند، مانند قول خداوند متعال: «قُلْ أُوْحِي إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِنَ الْجِنِّ» که أُوْحِي: فعلی است مجهول، و انه استمع نفر من الجن: بعد از تأویل بردن به مصدر نائب فاعل از برای «أُوْحِي» خواهد بود، و تقدیر آیه شریفه (قُلْ أُوْحِي إِلَيَّ اسْتَمَاعُ نَفَرٍ مِنَ الْجِنِّ) می‌باشد.

وَحَيْثُ تَقَعُ مُضَافًا إِلَيْهِ، نَعْوُ: أَعْجَبَنِي اِشْتِهَارُ أَنَّكَ فَاضِلٌ، وَحَيْثُ تَقَعُ مُبْتَدَاءً، نَعْوُ: عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ، وَحَيْثُ تَقَعُ مَجْرُورًا، نَعْوُ: عَجِبْتُ مِنْ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ،

و روشن است که در این صورت فرق نمی کند خواه فعل، مذکور باشد مانند مثال مصنف «بَلَّغْنِي» و دو آیه کریمه ای که اضافه نمودیم «يَكْفِي، وَأَوْحِي»، یا مقدر باشد، که موردش بعد از مام مصدریه است، مانند قول عرب ها که می گویند: (لَا أَكَلَّمُهُ مَاَنَّ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا) و (لَا أَفْعَلُ هَذَا مَاَنَّ حَرَاءَ مَكَانَهُ) که تقدیر دو مثال: (لَا أَكَلَّمُهُ مَاَنَّ كَوْنُ نَجْمٍ فِي السَّمَاءِ، وَلَا أَفْعَلُهُ مَاَنَّ كَوْنُ حَرَاءٍ فِي مَكَانِهِ). و بنا بر عقیده کوفیون: بعد از «لَوْ» نیز چنین است، یعنی: مانند «مام مصدریه» می باشد، مثل قول خداوند متعال: «وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ» ای: لَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا.

(وَحَيْثُ تَقَعُ مُضَافًا إِلَيْهِ، نَعْوُ: أَعْجَبَنِي اِشْتِهَارُ أَنَّكَ فَاضِلٌ)

۳- در صورتی که «أَنَّ» مضاف الیه ماقبلش واقع شود، مانند: (أَعْجَبَنِي اِشْتِهَارُ أَنَّكَ فَاضِلٌ) که «أَنَّ» مضاف الیه اشتهار واقع شده است، و جمله «أَنَّكَ فَاضِلٌ» بعد از تأویل بردن به مصدر (أَعْجَبَنِي اِشْتِهَارُ فَضْلِكَ) بکسر لام خواهد شد.

(وَحَيْثُ تَقَعُ مُبْتَدَاءً، نَعْوُ: عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ)

۴- در صورتی که «أَنَّ» با اسم و خبرش مبتداء واقع شوند، مانند: (عِنْدِي أَنَّكَ قَائِمٌ) که عندی: خبر مقدم، و جمله «أَنَّكَ قَائِمٌ» بعد از تأویل بردن به مصدر و بصورت (عِنْدِي قِيَامُكَ) درآمدن مبتداء مؤخر است، و تقدیر مثال (عِنْدِي قِيَامُكَ) می باشد.

(وَحَيْثُ تَقَعُ مَجْرُورًا، نَعْوُ: عَجِبْتُ مِنْ أَنْ زَيْدًا قَائِمٌ)

وَبَعْدَ لَوْ: لَوَ أَنَّكَ عِنْدَنَا لِأَخْدِمَكَ، وَبَعْدَ لَوْلَا: نَعُو: لَوْلَا أَنَّهُ حَاضِرٌ،

۵- هر زمانی که «أَنَّ» بواسطه یکی از حروف جرّ مجرور واقع شود، که در این هنگام باید همزه اش را مفتوح آورد، مانند: (عَجَبْتُ مِنْ أَنَّ زَيْدًا قَائِمٌ).

شاهد: در مفتوح بودن همزه «أَنَّ» است، زیرا بوسیلهٔ مِنْ حرف جرّ مجرور گردیده است، و تقدیر مثال بعد از تاویل بردن به مصدر (عَجَبْتُ مِنْ قِيَامِ زَيْدٍ)، خواهد بود.

(وَبَعْدَ لَوْ: نَعُو: لَوَ أَنَّكَ عِنْدَنَا لِأَخْدِمَكَ)

۶- مورد ششم از موارد هفتگانهٔ فتح همزه «أَنَّ» این است که هرگاه «أَنَّ» بعد از کلمهٔ «لَسُو» قرار گیرد، مانند، (لَوَ أَنَّكَ عِنْدَنَا لِأَخْدِمَكَ).

شاهد: در این است که چون «أَنَّ» بعد از «لَوْ» واقع شد، لذا همزه اش مفتوح می‌باشد.

(وَبَعْدَ لَوْلَا: نَعُو: لَوْلَا أَنَّهُ حَاضِرٌ)

۷- مورد هفتم و آخرین موضعی که در این کتاب از برای مفتوح بودن همزه «أَنَّ» مذکور است، آنست که «أَنَّ» بعد از کلمهٔ «لَوْلَا» واقع شود، مانند: (لَوْلَا أَنَّ الْمَهْدِيَّ عَجَّ حَتَّى لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِعَنِّهَا) بفتح همزهٔ آن، یعنی: هر آینه اگر حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) در قید حیات نبود، زمین اهل خود را فرو می‌برد. ملاحظه: بدانکه مفتوح بودن همزه «أَنَّ» منحصر در این موارد هفتگانه‌ای که مصنف آنها را بیان نمود، نیست، بلکه علاوه بر موارد سبعة مذکوره مواردی که شمرده می‌شوند نیز هستند:

۱- هرگاه «أَنَّ» با اسم و خبرش، خبر از برای اسم معنی واقع شوند، مانند: (إِعْتِقَادِي أَنَّكَ جَاهِلٌ) که اعتقادی: مبتداء، وجمله انك جاهل: خبرش می باشد، که این جمله پس از تأویل بردن به مصدر بصورت (إِعْتِقَادِي جَهْلُكَ) می شود.

۲- هرگاه «أَنَّ» بعد از «عَلِمْتُ» و اخواتش واقع شود، که باید همزه مفتوح باشد، مانند: (عَلِمْتُ أَنَّ زَيْدًا عَالِمٌ) بفتح همزه آن، وَ قِسْ عَلَيْهِ الْبَوَاقِي.

۳- هرگاه «أَنَّ» بعد از کلمه «مَنْ» قرار گیرد، مانند: (سَافَرْتُ مَنْ ذَاكَ لَمْ تُسَافِرْ) به فتح همزه آن.

۴- هر وقتی که «أَنَّ» بعد از کلمه «حَتَّى» باشد، اعم از اینکه حَتَّى، حَتَّای عاطفه باشد، مانند: (عَجِبْتُ مِنْ أَحْوَالِكَ حَتَّى أَنَّكَ تُفَاخِرُ) یا حَتَّى، حَتَّای جاره باشد، مانند: (أَنْتَ كَرِيمٌ حَتَّى أَنَّكَ لَوْ كُنْتَ فَقِيرًا) به فتح همزه در هر دو مثال.

۵- هرگاه «أَنَّ» بر اسم «إِنَّ» مکسوره عطف شود، مانند (إِنَّ لَكَ أَنْ لَا تَجُوعَ فِيهَا وَلَا تَعْرَى وَأَنَّكَ لَا تَظْمَأُ فِيهَا وَلَا تَضْحَى) به کسر همزه إِنَّ اول، و فتح همزه إِنَّ دوم، که دومی بر اسم إِنَّ مکسوره عطف شده است.

۶- هرگاه «إِنَّ» تابع از برای ماقبلش واقع شود، که آن تابع، خواه عطف نسق باشد، مانند قول خداوند متعال: «وَاذْكُرُوا نِعْمَتِي الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَأَنِّي فَضَّلْتُكُمْ» به فتح همزه آن که جمله (انی فضلتکم) عطف نسق از برای «نعمتی» می باشد به تأویل (وَتَفَضَّلَنِي إِيَّاكُمْ) و خواه آن تابع بدل باشد، مانند قول حق تعالی: «وَاذْذِيعِدْكُمْ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَُا لَكُمْ» به فتح همزه «أَنَّهَا» که (أَنَّهَا لَكُمْ)،

وَيَجُوزُ الْعَطْفُ عَلَى اسْمٍ إِنَّ الْمَكْسُورَةَ بِالرَّفْعِ وَالنَّصْبِ بِاعْتِبَارِ الْمَحَلِّ  
وَاللَّفْظِ، نَحْوُ: إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُو، وَعَمْرُوا .

بدل اشتمال از برای (اِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ) که مفعول به می باشد آمده  
است، و تقدیر آیه شریفه «... اِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ كَوْنَهَا لَكُمْ» خواهد  
بود .

و خواه آن تابع، صفت باشد، مانند: (اِعْتِقَادِي فَضْلُكَ أَنَّهُ الْكَثِيرُ)  
که این مثال تقدیرش «كثرة الحصول» می باشد .

و نیز موارد دیگری غیر از مواضع مذکور وجود دارد که همزه  
«اَنَّ» در آنها مفتوح می شود، و همچنین در بعضی موارد کسر و فتح  
همزه هر دو جائز است که در اصطلاح از آنها به (جواز وَجْهَيْنِ)  
تعبیر می شود، که مصنف نامی از جواز وجهین بمیان نیاوردند،  
و ما نیز از برای اختصار از ذکر آنها خودداری می کنیم، (آنها را در  
کتب مفصله بیابید) *بر تحقیق کتب معتبره علمی*

(و يجوز العطف على اسم ان المكسورة بالرفع والنصب ... الخ)

بدانکه: هرگاه اسمی بر «اسم اِنَّ مَكْسُورَه» عطف شود، در اسم  
معطوف دو وجه اعراب جائز است: رفع، نصب، بشرح زیر:  
۱- آنکه معطوف را رفع دهیم به اعتبار عطف بر محل اسم «اِنَّ»  
که مبتداء است، مانند (اِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرُو) به رفع عمرو، شاهد:  
در این است که کلمه (عمرو) بر محل اسم اِنَّ عطف شده است، زیرا  
او محلا مبتداء و مرفوع می باشد .

۲- آنکه معطوف را منصوب کنیم به اعتبار عطف بر لفظ اسم  
«اِنَّ» که آن نیز به توسط «اِنَّ» منصوب شده است، مانند: (اِنَّ زَيْدًا  
قَائِمٌ وَعَمْرُوا) بنا بر این، چون معطوف علیه که (زَيْدًا) باشد منصوب

وَأَعْلَمُ : أَنَّ إِنَّ الْمَكْسُورَةَ قَدْ تَغَفَّفَ وَيُلْزِمُهَا اللَّامُ فَرَقًا بَيْنَهَا  
وَبَيْنَ إِنَّ النَّافِيَةِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى : وَإِنْ كَلَّا لَمَا لِيَؤَفِّقَهُنَّ ،

است، آن اسمی که بر او عطف می شود او هم از نظر حرکت باید  
بامعطوف علیه خود مطابق باشد، لذا (عَمُرُوا) منصوب آمده است .  
وابن مالک در رابطه با مسئله مورد بحث در الفیه خود می گوید :  
وَجَائِزُ رَفْعُكَ مَعْطُوفًا عَلَى مَنصُوبٍ إِنْ بَعْدَ أَنْ تَسْتَكْمِلًا  
ملاحظه : در صورت رفع معطوف (حالت اول) در مانند : (إِنَّ  
زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌو) در میان نحو یون اختلاف واقع شده است، که  
آیا مرفوع بودن معطوف که عمرو باشد به چه جهت است، از اینرو  
عده ای مانند مصنف می گویند: هرگاه معطوف مرفوع باشد، عطف  
بر محل اسمِ إِنَّ که در اصل مبتداء است خواهد بود، و همین قول در  
میان نحاة مشهور است .

اما برخی از نحو یون می گویند: معطوف که در مثال مذکور  
(عمرو) می باشد، رفعش به خاطر این است که خودش مبتداء از  
برای خبر محذوف قرار گرفته است، که اصل مثال چنین خواهد بود:  
(إِنَّ زَيْدًا قَائِمٌ وَعَمْرٌو قَائِمٌ، يَا عَمْرُوكَ ذَلِكَ) که عمرو مبتداء، وقائم:  
خبرش و محذوف می باشد، زیرا خبران (قَائِمٌ) بر خبر محذوف عَمْرٌو  
دلالت می کند، که در این صورت عطف جمله بر جمله خواهد بود، نه  
از قبیل عطف مفرد بر مفرد، البته این قول دوم بنابر گفته ابن عقیل  
در شرحش بر الفیه ابن مالک بهتر و صیح تر است .

(وَأَعْلَمُ : أَنَّ إِنَّ الْمَكْسُورَةَ قَدْ تَغَفَّفَ وَيُلْزِمُهَا اللَّامُ فَرَقًا ... الخ)

بدانکه : إِنَّ مَكْسُورَه گاهی برای ثقیل بودن تشدید، و کثرت  
استعمال شدنش در کلام عرب، مخفف می شود، یعنی: بدون تشدید



وسکون نون در کلام می آید، که در این صورت آوردن (لام) در خبرش لازم و واجب می شود، تا بین **إِنْ** مکسوره مخففه و بین **إِنْ** نافیه فرق بگذارد، زیرا اگر در مثال (**إِنْ زَيْدٌ لَقَائِمٌ**) لام آورده نشود، و (**إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ**) بگوئیم، در این صورت نمی دانیم که آیا «**إِنْ**» مکسوره الهمزة وساکنه النون (**إِنْ** مخففه از مثقله) است، یا (**إِنْ** نافیه) باشد که مثال به معنای (**مَا زَيْدٌ قَائِمٌ**) هست، و هویدا است که ایندو از نظر معنی ضد یکدیگرند، بجهت آنکه مخففه از برای تأکید محتوای کلام می آید، و «**إِنْ**» نافیه از برای نفی مضمون جمله است، از اینرو آوردن لام در خبر مخففه لازم شد تا اشتباهی رخ ندهد، بهر حال: مثال کتاب قول خداوند متعال است: «وَإِنْ كُنَّا لَيُؤْفِقْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ» (۱) به تخفیف **لَمَّا** که شرحش خواهد آمد.

شاهد: در این است که «**إِنْ**»، مخففه از مثقله است، و روشن است در عین حالی که «**إِنْ**» مخفف گشته باز هم عمل نموده، و «**كَلَّا**» رابنابر اسمیت نصب داده است، و جمله (لَيُؤْفِقْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ) بنابر خبریت محلا مرفوع می باشد، و در صورتی که «**إِنْ**» مخفف باشد سیبویه و اخفش **إِعْمَال** را نیز حکایت کرده اند.

و بدانکه: تنوین «**كَلَّا**» تنوین عوض، و عوض از کلمه (الْمُخْتَلِفِينَ) می باشد، که تقدیر آیه چنین خواهد بود: «وَإِنْ كُلُّ الْمُخْتَلِفِينَ لَمَّا لَيُؤْفِقْنَهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ».

و بر فضلاء پوشیده نماند که آیه شریفه مذکوره را دو نوع ترکیب کرده اند که ما فقط به یک قسم ترکیب آن اشاره کردیم،

و اگر طالب ترکیب دومش نیز باشید، و همچنین اشکالی که بر ترکیب دوم وارد می شود، و جوابی که ابن هشام در مغنی از اشکال وارد بر ترکیب دوم داده است مطلع شوید، به کتاب ابن عقیل جلد اول - صفحه ۳۷۸، در پاورقی (۲) رجوع شود که به تفصیل بیان شده است.

(قوله: وان کلا لما لیوفینهم ربک اعمالهم) بدانکه: لام در (لما) همان لامی است که در خبر ان مخففه مکسوره آمده است، تا با نافیة اشتباه نشود، نه لام لیوفینهم، زیرا این لام در جواب قسم محذوف قرار گرفته، و تقدیر آیه شریفه: «وان کلا والله لیوفینهم ربک اعمالهم» خواهد بود، و ما: در «لما» اضافه شد تا فاصله ای بین دو لام باشد.

(قوله: ویلزمها اللام) در لامی که بر خبر ان مخففه داخل می شود اختلاف شده است که آیا لام ابتداء و از برای فرق گذاشتن بین ان مخففه و ان نافیة آمده، یا لام دیگری هست که نیز از برای فرق گذاشتن آورده می شود، از اینرو نحویون بر دو دسته شده اند:

گروه اول می گویند: این لام، لام ابتداء است، و از کلام سیبویه چنین استفاده می شود که همین قول را قبول دارد.

دسته دوم که ابوعلی فارسی و ابن ابی العافیه و پیروان این دو می گویند: این لام، لام ابتداء نیست، زیرا اگر لام ابتداء بود، پس باید فعل قلب در مثال (ان علمت لزیدا قائما) تعلیق شود، و حال آنکه معلق نشده است، بلکه «علمت» لفظاً عمل نموده، البته از این اشکال چنین جواب داده اند که تعلیق فعل قلب آنگاه تحقق پیدا می کند که «لام» بر مفعول اول فعل قلب داخل شود، اما در این مثال بر مفعول

دوم داخل شده است، و مخفی نباشد که دلایل دیگری بر ردّ قول اول، و صحیح بودن قول دوم وجود دارد که در این مختصر جای گفتگوی آنها نیست.

ملاحظة: مصنف در متن کتاب می گوید: «... قد تخفف ويلزمها اللام»

بدانکه: در صورت تخفیف «إِنْ» مشدده مکسوره، اعمال و الفائش هردو جائز است، وَاِنْ مخففه در آیه مذکوره عمل کرده، و «كَلَّا» را بنابر اسمیت نصب داده است، می گوئیم: آوردن لام در خبر إِنْ مخففه بنابر عقیده مصنف لازم و واجب است، زیرا او می گوید: «ويلزمها اللام» اعم از اینکه إِنْ عمل کننده باشد یا مهمل باشد برای فرق گذاشتن بین مخففه و نافیه، و بنابر قول نخست یعنی: در صورتی که إِنْ مخففه عامل باشد فقط طَرْدُ اللَّامِ للباب است، والا اگر لام نیاید هیچ احتیاجی و نیازی به او نیست، زیرا به خاطر عمل کردنش متوجه می شویم که إِنْ، إِنْ مخففه است نه نافیه، بجهت آنکه إِنْ نافیه نصب به اسم و رفع به خبر نمی دهد، بنابر این، در صورت اعمال إِنْ مخففه باید (وَيَجُوزُ لَهَا اللَّامُ) بگوئیم، نه (وَيَلْزَمُهَا اللَّامُ) همانطوری که در متن کتاب آمده است، فتدبیر جیداً.

واز برای تأیید این کلام اینکه جمهور نحو یون می گویند: آوردن لام در صورت اعمال لازم نیست، بلکه جائز است، و چنین استدلال می کنند: «لِأَنَّ الْفَرْقَ حَاصِلٌ بِالْعَمَلِ فَلَا حَاجَةَ إِلَى اللَّامِ». و این مالک می گوید: «إِنَّهَا (یعنی لام) لَازِمَةٌ عِنْدَ الْأَعْمَالِ إِذَا خِيفَ اللَّبْسُ كَمَا فِي الْأَسْمِ الْمَبْنِيِّ وَالْمَقْصُورِ».

وَحِينَئِذٍ يَجُوزُ الْغَاثُهَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ، وَتَدْخُلُ عَلَى الْأَفْعَالِ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمِنَ الْغَافِلِينَ، وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ،

(وَحِينَئِذٍ يَجُوزُ الْغَاثُهَا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ ... الخ)

(وَحِينَئِذٍ) یعنی: در هنگامی که «إِنْ» مخفف می‌شود، علاوه بر جواز ابقاء عملش چنانچه در آیه: «وَإِنْ كُلًّا لَمَّا لِيُوفِيَنَّهُمْ رَبُّكَ أَعْمَالَهُمْ» گذشت، الفاش نیز جائز می‌باشد، برای اینکه «إِنْ» مشدده، حرف است و بخاطر شباهت داشتنش به افعال عمل می‌کند، اما در صورت تخفیف، شباهت او به افعال از بین رفته و زائل می‌گردد و لذا از عمل مهمل می‌شود، مانند قول خداوند متعال: «وَإِنْ كُلُّ لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ» (۱) به تخفیف (إِنْ، وَلَمَّا) و رفع (كُلُّ) . شاهد: در آیه شریفه این است که «إِنْ» مخفف شده، و از عمل ملغی گردیده است، از این جهت عمل رفع و نصب نکرده، و همچنین لام در خبر إِنْ آمده است که عبارت از لام «لَمَّا» باشد، و لفظ «لَمَّا» زائد است که از برای تأکید آمده، و بعضی از قُرَّاء می‌گویند: «إِنْ» در این آیه شریفه مخففه نیست، بلکه «إِنْ تَافِيَه» است، و «لَمَّا» مشدده و به معنای «إِلَّا» می‌باشد، و تنوین «كُلُّ» عوض از مضاف الیه محذوف خواهد بود، بنابراین، معنای آیه شریفه: «مَا كُلُّ إِلَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ» می‌شود.

و روشن است که اعمال «إِنْ» در آیه مذکوره، و گفتن: «إِنْ كُلًّا لَمَّا جَمِيعٌ لَدَيْنَا مُخَضَّرُونَ» جائز و بنا بر اصل خواهد بود.

مصنف می گوید: هنگامی که «إِنْ» مخفف می شود، از مختص بودنش به دخول بر جمله های اسمیه (مبتداء و خبر) خارج می گردد، و بر افعال داخل می شود، مانند قول پروردگار متعال: «وَإِنْ كُنْتَ مِنْ قَبْلِهِ لَمَنِ الْغَافِلِينَ» (۱) شاهد: در این است که «إِنْ» مخفف گشته و از عمل مهمل شده است، و علاوه بر جمله فعلیه «كُنْتَ» آمده است، و لام در خبر «إِنْ» مخففه که لام «لَمَنِ» باشد نیز مذکور هست.

«وَإِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ» (۲) شاهد: در این است که «إِنْ» مخففه، گذشته از اینکه عمل ننموده، بر جمله فعلیه داخل شده است، و در خبرش لام که در «لَمَنِ» وجود دارد نیز آمده است.

ملاحظه: بدانکه هرگاه «إِنْ» مخفف شود مهمل بودنش در کلام عرب زیاد، و اعمالش قلیل و خیلی کم است، و ابن مالک در این جهت می گوید:

وَوُخِّفَتْ إِنْ فَقُلِ الْعَمَلُ وَتَلَزَمُ اللَّامُ إِذَا مَا تُهْمَلُ

(قوله: و تدخل على الأفعال) هرگاه «إِنْ» مخفف گردد و بر افعال داخل شود در اغلب موارد مدخول فعلی آن از افعال نواسخ ابتدائیت خواهد بود، از اینرو مدخول «إِنْ» در آیه اولی «كَانَ» و از افعال ناقصه، و در آیه دوم «نَظُنُّ» و از افعال قلوب است، که هر دوی اینها از نواسخ مبتداء می باشند.

واینك نمونهائی دیگر از آیات قرآن که این مطلب را تأیید می کنند:

الف: «وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ»

وَكَذَا الْمَفْتُوحَةُ قَدْ تُخَفَّفُ وَيَجِبُ اِعْمَالُهَا فِي ضَمِيرِ شَأْنٍ مُقَدَّرٍ  
فَتَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ: اِسْمِيَّةٌ كَانَتْ نَحْوُ: بَلَّغْنِي اَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ، اَوْ فِعْلِيَّةٌ  
وَيَجِبُ دُخُولُ السَّيْنِ اَوْ سَوِّفَ اَوْ قَدْ اَوْ حَرْفِ النِّفْيِ عَلَى الْفِعْلِ كَقَوْلِهِ  
تَعَالَى: عَلِمَ اَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى، فَالضَّمِيرُ الْمُسْتَتِرُ اِسْمٌ اِنْ وَ  
الْجُمْلَةُ خَبَرُهَا .

ب : «وَإِنْ يَكَادُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَيُزْلِقُونَكَ بِأَبْصَارِهِمْ» .

ج : «وَإِنْ وَجَدْنَا أَكْثَرَهُمْ لَفَاسِقِينَ» .

که این مخففه در هر سه آیه بر (کانت، یکاد، ووجدنا) داخل شده

است، و در هر سه آیه «لام» نیز آمده است، و نیز ابن مالک در این  
رابطه می گوید :

وَالْفِعْلُ اِنْ لَمْ يَكُنْ نَاسِخًا فَلَا تُلْفِيهِ غَالِبًا بِاَنْ ذِي مُوَصَّلًا

(وَكَذَا الْمَفْتُوحَةُ قَدْ تُخَفَّفُ وَيَجِبُ اِعْمَالُهَا فِي ضَمِيرِ شَأْنٍ ... النخ)

(وَكَذَا) یعنی: همچنین «اِنْ» مشدده مفتوحه، مانند مکسوره

می باشد، به این بیان که گاهی مخفف می گردد و نوشتن ساکن می شود،

که در این صورت واجب است در ضمیر شأن مقدر (یعنی محذوف)

عمل کند، و در این هنگام نیز از مختص بودنش به دخول بر جمله

اسمیه خارج، و بر جمله اسمیه و فعلیه هر دو داخل می شود، که مثال

اولی مانند: (بَلَّغْنِي اَنْ زَيْدٌ قَائِمٌ) می باشد .

شاهد در این است که «اَنْ» به فتح همزه و سکون نون، مخففه

از مثقله، و اسمش ضمیر شأن محذوف می باشد .

و مراد از کلمه مقدر که در متن کتاب آمده «محذوف» می باشد،

و تقدیرش «اَنَّهُ» به سکون نون خواهد بود، و زید قائم: مبتداء و خبر

هستند، که این جمله محلا مرفوع و خبر از برای «اَنْ» مخففه است،

و خلاصه: تقدیر مثال یاد شده: (بَلَّغْنِي أَنَّهُ زَيْدٌ قَائِمٌ) خواهد بود، که «أَنَّ» بر جمله اسمیه داخل شده.

و بدانکه: نظیر مثال مذکور است قول خداوند متعال: «أَنَّ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

(او فعلیه ... الخ) یعنی: هرگاه «أَنَّ» مخفف گردد، علاوه بر اینکه بر جمله اسمیه داخل می شود همانطوری که مثالش گذشت، بر جمله فعلیه نیز داخل خواهد شد، مانند: (بَلَّغْنِي أَنَّ قَدْ قَامَ زَيْدٌ). مصنف می گوید: هرگاه «أَنَّ» مخفف شود، و بر جمله فعلیه درآید، حتماً لازم و واجب است که یکی از حروف چهارگانه که عبارتند از: (سین، سوف، قد، وحرف نفی)، قبل از جمله فعلیه قرار گیرد، تا بین آن مخففه و فعل فاصل باشد، مانند قول خداوند متعال: «عَلِمَ أَنَّ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضًى» (۱).

شاهد: در این آیه شریفه این است که «أَنَّ»، مخففه از مشقّه، و ضمیر مقدّر «ه» در او اسمش می باشد، و یکن: جمله فعلیه و خبر آن هست، و «سین» فاصله ای بین آن مخففه و خبرش که یَكُونُ باشد انداخته است.

بدیهی است که مصنف فقط از برای «سین» مثال آورده، و اما مثال سوف قول شاعر است که می گوید:

وَأَعْلَمُ فَعِلْمُ الْمَرْءِ يَنْفَعُهُ      أَنَّ سَوْفَ يَأْتِي كُلُّ مَا قُدِّرَا

که سَوْفَ در این بیت فیما بین «أَنَّ» مخففه، و جمله فعلیه که «يَأْتِي» باشد فاصله شده است، و اسم آن ضمیرشان مقدّر می باشد.



واما مثال «قَدْ»، قول خداوند متعال است: «وَنَعْلَمُ أَنَّ قَدْ صَدَقْتَنَا» که (قَدْ) فیما بین (أَنَّ) مخففه و خبرش که (صَدَقْتَنَا) باشد فاصله شده است.

واما مثال حرف نفی نیز قول خداوند متعال است: «أَفَلَا يَرُونَ أَنَّ لَا يَرْجِعُ إِلَيْهِمْ قَوْلًا» که «لَا نَفِيَه» فیما بین (أَنَّ) مخففه و جمله (یرجع) فاصله شده است. و همچنین آیه: «أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ لَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ» است، که «لَنْ» فاصل شده، و نیز آیه: «أَيَحْسَبُ أَنْ لَمْ يَرَهُ أَحَدٌ» که «لَمْ» فاصل شده است.

(قوله: يجب دخول السين أو ... الخ) بدانکه: ابن حاجب آوردن فاصل را که عبارتست از: «سین یا سوف یا قد یا حرف نفی» لازم و واجب می داند، و مصنف این مختصر - هدایه - نیز فصل را مانند ابن حاجب لازم و واجب می داند همانطوری که گذشت، اما بعضی دیگر فصل را واجب نمی دانند، بلکه او را حَسَن و نیکو می شمارند، از این جهت ابن مالک در الفیه می گوید:

«فَالْأَحْسَنُ الْفَصْلُ بِقَدْ أَوْ نَفْيٍ أَوْ

تَنْفِيْسٍ أَوْ لَوْ وَقَلِيلٌ ذِكْرُ لَوْ

بنابر این، گاهی «أَنَّ» در عین حالی که مخفف شده، و بر جمله فعلیه آمده، بدون فاصل آمده است، مانند قول شاعر:

عَلِمُوا أَنَّ يُؤْمَلُونَ فَجَادُوا      قَبْلَ أَنْ يُسْأَلُوا بِأَعْظَمِ سُؤْلِ

شاهد: در «أَنَّ يُؤْمَلُونَ» بوده که خبر آن مخففه، و جمله فعلیه و بدون یکی از فواصل اربعه آمده است، و در عین حال جمله فعلیه «يُؤْمَلُونَ» متصرف و غیر دعاء می باشد.

و همچنین بنابر قولی فرمایش خداوند متعال: «لِمَنْ أَرَادَ أَنْ

وَكَانَ: لِلتَّشْبِيهِ نَعْوُ: كَانَ زَيْدًا الْأَسَدُ، قِيلَ: وَهِيَ مُرَكَّبَةٌ مِنْ كَافٍ  
التَّشْبِيهِ وَإِنَّ الْمَكْسُورَةَ، وَإِنَّمَا فَتَحَتْ لِتَقْدِيمِ الْكَافِ عَلَيْهَا، تَقْدِيرُهَا:  
إِنَّ زَيْدًا كَالْأَسَدِ،

يُتِمُّ الرِّضَاعَةَ در قرائت کسی که «يُتِمُّ» رارفع داده است، و خلاصه:  
در این دو مورد فاصله ای بین (أَنَّ) مخففه و فعل وجود ندارد.  
و مخفی نماند که لزوم آوردن فاصل فیما بین (أَنَّ مخففه) و  
جمله فعلیه در صورتی است که جمله فعلیه خبریه: ۱- دعاء ۲- غیر  
متصرف نباشد، بنابراین، اگر جمله فعلیه دعاء بود آوردن فاصل  
لازم نیست، مانند قول خداوند متعال: «وَالْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اللَّهِ  
عَلَيْهَا» که فاصله ای در کار نیست، و همچنین اگر فعل، غیر متصرف  
و جامد باشد مانند قول حق تعالی: «وَأَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى،  
وَأَنَّ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدِ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ» که در این دو آیه کریمه هیچ  
فاصله ای فیما بین آن مخففه و فعل وجود ندارد.

ملاحظة: جهت آوردن فاصل بین (أَنَّ مخففه و خبرش) در نزد  
بعضی این است که تا فواصل مذکوره به جای تشدید «أَنَّ» باشند، و  
بنابر قولی دیگر: آوردن فاصل برای مشتبه نشدن «أَنَّ» مخففه از  
مثقله به (أَنَّ ناصبه) می باشد.

(وَكَانَ: لِلتَّشْبِيهِ نَعْوُ: كَانَ زَيْدًا الْأَسَدُ، قِيلَ: وَهِيَ مُرَكَّبَةٌ ... الخ)

یکی از حروف ششگانه مشبیه بالفعل (كَانَ) است، و این کلمه  
از برای تشبیه استعمال می شود، مانند (كَانَ زَيْدًا الْأَسَدُ) که زید:  
اسم کان، وَالْأَسَدُ: خبرش می باشد، و در این مثال زید از نظر شجاعت  
به شیر تشبیه شده است.

(قِيلَ: وَهِيَ مُرَكَّبَةٌ) بدانکه در لفظ «كَانَ» اختلاف شده است که

آیا این کلمه مرکب یا بسیط می باشد، از اینرو قوم پر دودسته شده اند:

۱- اختیار خلیل و مصنف این است که (كَانَ) مرکب از (کاف تشبیه، وَاِنَّ) یکسر همزه و تشدید نون می باشد، واصل مثال یاد شده در متن (اِنَّ زَيْدًا كَالْاَسَدِ) بود، و برای آنکه معنای تشبیه را از ابتداء امر فهمیده و دانسته شود (کاف) مقدم گشت، که مثال بصورت (كَانَ زَيْدًا اَلْاَسَدُ) گردید.

(قوله: وَاِنَّمَا فَتَحَتْ ... الخ) این جمله جواب از سؤال مقدر می باشد، به این بیان که شخص مستشکل می گوید: اگر «كَانَ» مرکب از (کاف، وَاِنَّ) مکسوره شده، و برأسها يك کلمه نیست، پس باید همزه اِنَّ مکسور باشد، پس چرا در (كَانَ) همزه مفتوح می آید؟

از اینرو مصنف از این اشکال مقدر جواب می دهد و می گوید:

علت مفتوح نمودن همزه اِنَّ مکسوره برای این است که «کاف» بر او مقدم شده است، واصل در کاف این است که جاره باشد، و داخل شدن حرف جر بر آن موجب فتح همزه او می شود، لذا همزه در كَانٌ مفتوح می باشد، یا بگوئید: در هنگامی که «کاف» بر «اِنَّ» مکسوره داخل شد و مرکب شدند، بوسیله این ترکیب، ثقل و سنگینی بوجود آمد، از برای تخفیف این ثقل همزه اِنَّ را مفتوح نمودند.

۲- مذهب جمهور نحویین بر این است که کَانَ مرکب نیست، بلکه برأسها يك کلمه واحده است مانند مابقی حروف مشبیه بالفعل، و علاوه: اصل، عدم ترکیب می باشد، و مؤلف کتاب درایة النحو فی شرح هداية النحو در صفحه (۲۰۳) بعد از بیان اختلاف مذکور می گوید: «وهو الصحيح» یعنی: قول دوم صحیح می باشد، اما اشمونی در شرحش بر الفیه ابن مالک می گوید: «وَكَانَ لِلتَّشْبِيهِ وَهِيَ

## وَقَدْ تَخَفَّفَ فَتُلْفَى عَنِ الْعَمَلِ، نَحْوُ: كَانَ زَيْدٌ الْأَسَدُ.

مُرَكَّبَةٌ عَلَى الصَّحِيحِ، وَقِيلَ بِإِجْمَاعٍ مِنْ كَافِ التَّشْبِيهِ وَإِنْ» انتهى کلامه.  
(قوله: قیل وهی مرکبة... الخ) بدانکه: در کتاب (درایة النحو، ومصباح النحو، وهدایة ادیب پاکستانی) که هر سه کتاب یاد شده مشتمل بر متن کامل هدایه هستند، لفظ «قیل» موجود نیست، بنابراین، عبارت متن چنین خواهد بود: «وَكَانَ لِلتَّشْبِيهِ: نَحْوُ: كَانَ زَيْدٌ الْأَسَدُ، وَهُوَ مُرَكَّبٌ مِنْ كَافٍ... الخ» که در این صورت مصنف قائل به ترکیب (كَانَ) می باشد.

اما در نسخه هائی که بخط عبدالرحیم، و طاهر خوشنویس نوشته شده اند، لفظ (قِيلَ) موجود است، که در این صورت اگر وجود لفظ قیل صحیح و عبارت متن بصورت: «قِيلَ وَهِيَ مُرَكَّبَةٌ... الخ» باشد، عقیده مصنف این خواهد بود که او قائل به عدم ترکیب می باشد، ولی بنابر قبلی گفته شده که كَانَ مرکب است.

و خلاصه: اختیار مصنف بسیط بودن «كَانَ» می باشد، زیرا ایشان در ارتباط با مرکب بودن كَانَ، «قِيلَ» می گوید، و معمولاً هر جا که لفظ قِيلَ بکار برده شود دلالت بر تمریض و علیل بودن قول مذکور خواهد نمود.

## (وَقَدْ تَخَفَّفَ فَتُلْفَى عَنِ الْعَمَلِ، نَحْوُ: كَانَ زَيْدٌ الْأَسَدُ)

گاهی کلمه «كَانَ» مخفف می شود، که در این هنگام—بنابر افصح—از عمل ملفی و مهمل می گردد، زیرا بعضی از شباهت او به فعل زائل می شود، مانند: (كَانَ زَيْدٌ الْأَسَدُ) به رفع زَيْدٌ وَأَسَدُ، شاهد: در این است که «كَانَ» مخفف و بسکون نون می باشد، لذا از عمل ملفی و در هیچ کدام از زید و أَسَد عمل ننموده است، و معلوم باشد که بنابر

وَلَكِنَّ: لِأَسْتَدْرَاكَ، وَيَتَوَسَّطُ بَيْنَ كَلَامَيْنِ مُتَغَايِرَيْنِ فِي اللَّفْظِ  
وَالْمَعْنَى، نَعُو: مَا جَاءَنِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمَرُوا جَاءَ، وَغَابَ زَيْدٌ لَكِنَّ بَكْرًا  
حَاضِرٌ،

لغت غیر افصح اینکه کان در هنگام تخفیف عمل او باطل نمی شود،  
وابن مالک می گوید:

وُخِفَّتْ كَانٌ أَيْضًا فَنُويَ مَنْصُوبُهَا وَثَابِتًا أَيْضًا رُويَ

بدانکه: هر کدام از (کان، وکاف) از برای تشبیه می باشند،

اما فرق کاف و کان ازدو جهت است:

۱- اینکه کاف از کان در رساندن معنای تشبیه قوی تر است.

۲- اینکه کاف در وسط کلام واقع می شود، مانند: (زَيْدٌ  
كَالْأَسَدِ) بخلاف کَانَ که حتماً باید در اول کلام باشد، زیرا اوصدارت  
مطلب است.

البته معلوم باشد که در ارتباط با فرق نخست عده ای می گویند:

«کان» در رساندن معنای تشبیه از «کاف» قوی تر و بهتر است،  
یعنی برخلاف فرق یاد شده اول، بنابراین، معنای (كَانَ زَيْدًا  
الْأَسَدُ = گویا زید، خود شیر است!) اما معنای، زَيْدٌ كَالْأَسَدِ عبارت  
است از «زید مانند شیر است» و خلاصه: معنای اول متضمن مبالغه  
می باشد، بخلاف دومی.

و مخفی نماند که کلمه «كَانَ» گاهی در معنای شَكّ نیز استعمال  
می شود، مانند (كَانَ زَيْدًا كَاتِبًا) یعنی: شاید زید کاتب است.

(وَلَكِنَّ: لِأَسْتَدْرَاكَ، وَيَتَوَسَّطُ بَيْنَ كَلَامَيْنِ مُتَغَايِرَيْنِ فِي... الخ)

چهارمین حرف از حروف ششگانه مشبیه به فعل «لَكِنَّ» است،  
و این کلمه از برای استدراک می آید، و معنای استدراک در جلد اول

وَيَجُوزُ مَعَهَا الْوَاوُ، نَعَوْ: قَامَ زَيْدٌ وَلَكِنَّ عَمْرًا قَاعِدٌ، وَتُخَفَّفُ فَتُلْفَى،  
نَعَوْ: ذَهَبَ زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرًا عِنْدَنَا.

خودآموز هدایه - صفحه (۱۵۸) در پاورقی توضیح داده شد، و  
نیازی به تکرار نیست، بدانجا مراجعه شود.

مصنف می گوید: لکن، میان دوکلام متغایر واقع می شود، که  
آن دوکلام، هم از نظر لفظ و هم از نظر معنی باهم متغایرند، مانند:  
(مَاجَائِنِي زَيْدٌ لَكِنَّ عَمْرًا جَاءَ) یعنی: نیامد مرا زید ولی عمر آمد،  
شاهد: در این است که «لَكِنَّ» میان دوکلام متغایر واقع شده است،  
کلام اول منفی و کلام دوم مثبت می باشد، که این تغایر از نظر لفظ  
است، و اما تغایر معنوی این مثال این است که جمله اول از جهت  
معنی منفیه و نیامدن است، و جمله دوم از حیث معنی مثبت و آمدن  
در کار است، و به این اختلاف، اختلاف معنوی می گویند.

(غَابَ زَيْدٌ لَكِنَّ بَكْرًا حَاضِرٌ) یعنی: غائب شد زید ولی بکر حاضر  
است، شاهد: در این است که «لَكِنَّ» از حروف مشبیه به فعل می باشد،  
و بکرا بنا بر اسمیت نصب، و حاضر را بنا بر خبریت رفع نموده  
است، و نیز در میان دوکلامی واقع شده که از نظر معنی متغایرند،  
زیرا معنای جمله اولی غائب بودن، و معنای جمله دوم حاضر بودن  
است، و روشن است که غیبت و حضور دو معنای متغایر می باشند،  
اما تغایر لفظی در این مثال وجود ندارد، زیرا اصل در تغایر، تغایر  
معنوی می باشد، اما تغایر لفظی گاهی هست مانند مثال اول، و گاهی  
نیست مانند مثال دوم.

(وَيَجُوزُ مَعَهَا الْوَاوُ، نَعَوْ: قَامَ زَيْدٌ وَلَكِنَّ عَمْرًا قَاعِدٌ، وَ... الخ)  
جائز است که همراه لَكِنَّ «واو» آورده شود، و (قَامَ زَيْدٌ وَلَكِنَّ



عَمْرًا قَاعِدٌ) بگوئیم، که «واو» برسر لکن داخل شده است، و در این جهت فرق نمی‌کند خواه لکن مشدد یا مخفف باشد، و بدانکه در این «واو» اختلاف شده است که آیا «واو عاطفه» یا «واو اعتراض» می‌باشد، و این دو، ضد یکدیگرند، که اگر عاطفه هست پس جمله (عَمِّرُوا قَاعِدٌ) رادر مثال مذکور بر جمله اولی (قَامَ زَيْدٌ) عطف خواهد کرد، و اگر واو اعتراض باشد، پس در میان دو جمله مذکور، واو، معترضه خواهد بود.

(قوله: وَتَخَفُّفٌ فَتُلْفَى ... الخ) گاهی «لکن» مخفف می‌شود، و در این هنگام از عمل مهمل می‌گردد، مانند (ذَهَبَ زَيْدٌ لَكِنْ عَمِّرُوا عِنْدَنَا) شاهد: در این است که «لکن» مخفف شده و از عمل ملغی گردیده است، لذا عمرو را بنا بر اسمیت نصب نداده است، و مخفی نماند که در این صورت معنای استدراك رادر بر خواهد داشت و از او زائل نمی‌شود.

اما اخفش و یونس می‌گویند: اعمال «لکن» در صورت تخفیف جائز است، و اگر مصنف (وَتَخَفُّفٌ فَتُلْفَى عَلَى الْأَكْثَرِ) در متن می‌گفت بهتر بود، زیرا اشاره‌ای به این اختلاف نیز می‌شد.

ملاحظه: بدانکه در لکن نیز مانند کان اختلاف شده است که آیا بسیط است یا مرکب، از این رو قوم اختلاف کرده‌اند:

الف: مذهب بصرییین: و آن اینست که «لکن» برأسها يك کلمه و بسیط می‌باشد، و همین قول، قول اصح است.

ب: مذهب کوفیین بغیر از فراء: این است که لکن مرکب از (لَا، وَاِنْ) مکسورة الهمزة و ساكنة النون می‌باشد، در صورتی که در اول «اِنْ» کاف زائده نیز باشد که «لَا كَان» به کسر همزه می‌شود،



## وَلَيْتَ: لِلتَّمَنَى، نَحْوُ: لَيْتَ زَيْدًا قَائِمًا، بِمَعْنَى اَتَمَنَى.

سپس حرکت همزه که کسره می باشد بسوی کاف نقل شده، و خود همزه نیز از برای تخفیف حذف می گردد و «لکن» می شود.

(ولیت : للتمنی، نحو: لیت زیداً قائماً، بمعنی اتمنی)

پنجمین حرف از حروف سته مشبیه به فعل «لَیْتَ» است، و این کلمه در معنای تمنی و آرزو، که عبارتست از خواستن حصول چیزی بنا بر سبیل محبت است استعمال می شود، مانند: (لَیْتَ زَیْداً قَائِماً) یعنی: ای کاش زید قائم باشد، شاهد: در این است که زید: اسم لیت، و قائم: خبر اوست، و در معنای تمنی استعمال شده است، از اینرو مصنف مثال را به (اَتَمَنَى) تفسیر می کند و می گوید (بمعنی: اَتَمَنَى) یعنی: «آرزو دارم قیام زید را».

(قوله: بِمَعْنَى اَتَمَنَى) این عبارت توضیح داده شد، ولی شاید مراد از عبارت یاد شده آنچه که توضیح دادیم نباشد، بلکه مراد از این عبارت همانست که در کتاب هدایه ادیب پاکستانی آمده، باشد، و آن «وَاجَازَ الْفَرَاءُ لَیْتَ زَیْداً قَائِماً، بِمَعْنَى اَتَمَنَى»، بنابراین، عبارت متق ناقص خواهد بود.

بهر حال: فَرَاءُ (لَیْتَ زَیْداً قَائِماً) بنصب هردو جزء را اجازه داده است، که کلمه لیت در اینجا به معنای (اَتَمَنَى) متکلم وحده می باشد، و کلمه اَتَمَنَى به دو مفعول متعدی می شود، بنابراین، (زیداً، و قائماً) هردو بنابر مفعولیت منصوب شده اند.

کسائی در مثال (لَیْتَ زَیْداً قَائِماً) می گوید: مثال مذکور در اصل (لَیْتَ زَیْداً کَانَ قَائِماً) بود، که زیداً: اسم لیت، و کَانَ مَقْدَره فعل ناقص، و ضمیر هُوَ مَقْدَر در کَانَ اسمش، و قائماً: خبر کَانَ

وَلَعَلَّ: لِلتَّرَجُّی، نَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ :  
أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ  
لَعَلَّ اللَّهُ يَرْزُقُنِي صَلَاحًا

می باشد، و جمله خبر از برای (لَیْتَ) خواهد بود، بنابراین، نصب (قائماً) به عقیده کسانی بنابر خبریت است.

اما آقایان محققین می گویند: نصب جزء دوم از مثال (لَیْتَ زَيْدًا قَائِمًا) که قائماً باشد بنابر حالیت است، بنابراین، در جواز نصب جزئین همه متفق می باشند، و لکن در منصوب بودن جزء دوم اختلاف شده است، که هر کدام یک نوع توجیهی دارد.

ملاحظة: بدانکه کلمه «لَیْتَ» هم از برای تمنی ممکن می آید، مانند: (لَیْتَ زَيْدًا عَالِمًا) که عالم شدن زید در آینده ممکن است، و هم از برای غیر ممکن و محال عاده وارد می شود، مانند: (لَیْتَ خَالِدًا طَائِرًا)، و نیز قول شاعر:

فَيَا لَيْتَ الشَّبَابَ لَنَأْيُوهُ فَأُخْبِرَهُ بِمَا فَعَلَ الْمَشِيبُ

و معلوم باشد که «لَیْتَ» هرگز مخفف نمی شود، و تخفیف در او بی معنی است.

(وَلَعَلَّ: لِلتَّرَجُّی نَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ ... الخ)

آخرین حرف از حروف سته مشبیه به فعل «لَعَلَّ» است، و این کلمه در معنای ترجی و امیدواری استعمال می شود، مانند قول شاعر:

أَحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَسْتُ مِنْهُمْ  
لَعَلَّ اللَّهُ يَرْزُقُنِي صَلَاحًا

یعنی: دوست می دارم نیکوکاران را ولی نیستم من از آنها، امید است که خداوند متعال روزی کند مرا صلاح و نیکی را.

و بدانکه اهل سنت این شعر را به ابوحنیفه نسبت می دهند، یعنی به همان کسی که می گفت: «لَوْلَا السَّنَتَانِ لَهَلَكَ النُّعْمَانُ».

## وَشَدَّ الْجَرِّبَهَا، نَحْوُ: لَعَلَّ زَيْدٌ قَائِمٌ،

شاهد در این بیت این است که «لَعَلَّ» یکی از حروف مشبیه به فعل و در ترجی استعمال شده است، والله: اسمش، وجمله (یرزقنی صلاحاً) در محل رفع و خبرش می باشد .  
و بدانکه «لَعَلَّ» فقط مختص ممکنات است، بخلاف «لَيْتَ» که برای ممکن و محال هر دو می آید همانطوری که گذشت .

### (وَشَدَّ الْجَرِّبَهَا، نَحْوُ: لَعَلَّ زَيْدٌ قَائِمٌ)

بعضی از نحاۃ مانند ابن مالک «لَعَلَّ» را جزء حروف جرّ می دانند، از اینرو در الفیه خود می گوید :  
مُدُّ مِنْدُ رَبِّ اللَّامُ كَيَّ وَآوُ وَتَاءُ وَالْكَافُ وَالْبَاءُ وَلَعَلَّ وَمَتَّى  
مصنف می گوید: جرّ دادن بوسیله «لَعَلَّ» کم و قلیل است چون خارج از قیاس می باشد، لذا نمی شود بر او قیاس نمود، مانند: (لَعَلَّ زَيْدٌ قَائِمٌ) به جرّ زید، شاهد: در این است که لَعَلَّ یکی از حروف جرّ وزید را مجرور کرده است .

ملاحظه : بدانکه لَعَلَّ فقط نزد قبیله «بَنِي هَاقِيلَ» به تصغیر کلمه هَاقِيلَ، حرف جرّ می باشد، مانند قول شاعر :  
فَقُلْتُ ادْعُ أُخْرَى وَارْفَعْ الصَّوْتَ جَهْرَةً لَعَلَّ أَبِي الْمَغْوَارِ مِنْكَ قَرِيبٌ  
شاهد : در کلمه (ابی) است که یکی از اسماء سته و بوسیله لَعَلَّ مجرور شده است، و جرّ اسماء سته به یام می باشد .

و نیز مانند قول شاعر دیگر که می گوید :  
لَعَلَّ اللَّهُ فَضَّلَكُمْ عَلَيْنَا بِشَيْءٍ أَنْ أَمَكُمُ شَرِّمُ  
شاهد : در مجرور شدن لفظ جلاله بوسیله لَعَلَّ است :

وَفِي لَعَلَّ لَفَاتٍ: عَلَّ، وَعَنَّ، وَأَنَّ، وَلَانَ، وَلَعَنَّ، وَعِنْدَ الْمُبَرَّدِ أَصْلُهُ  
عَلَّ، زَيْدٌ فِيهِ اللَّامُ، وَالْبَوَاقِي فُرُوعٌ.

(وَفِي لَعَلَّ لَفَاتٍ: عَلَّ، وَعَنَّ، وَأَنَّ، وَلَانَ، وَلَعَنَّ، وَعِنْدَ الْمُبَرَّدِ ... الخ)

بدانکه : در «لَعَلَّ» لفاتی چند ذکر کرده اند، که مصنف فقط

به پنج لغت آن اشاره کرده است بشرح زیر :

- ۱- «عَلَّ» به فتح عین و تشدید لام مفتوحه .
  - ۲- «عَنَّ» به فتح عین و تشدید نون مفتوحه .
  - ۳- «أَنَّ» به فتح همزه و تشدید نون مفتوحه .
  - ۴- «لَانَ» به فتح لام و تشدید نون مفتوحه .
  - ۵- «لَعَنَّ» به فتح لام و عین و تشدید نون مفتوحه .
- واینکه به لغات دیگری که در «لَعَلَّ» گفته شده است توجه فرمائید :
- ۶- «رَعَنَّ» به فتح راء و عین و تشدید نون مفتوحه .
  - ۷- «رَغَنَّ» به فتح راء و غین و تشدید نون مفتوحه .
  - ۸- «لَغَنَّ» به فتح لام و غین و تشدید نون مفتوحه .
  - ۹- «لَعَلَّتْ» به فتح لام و عین و لام دوم و سکون تاء، بر وزن (ضَرَبَتْ).

- ۱۰- «رَعَلَّ» به فتح راء و عین و تشدید لام مفتوحه .
- ۱۱- «لَوَنَّ» به فتح لام و واء و تشدید نون مفتوحه .
- ۱۲- «لَعَاءَ» به فتح لام و بصورت ممدود خوانده می شود، (بر

وزن سَمَاء)

- ۱۳- «غَلَّ» به فتح غین و تشدید لام مفتوحه .

(قوله : وَعِنْدَ الْمُبَرَّدِ ... الخ) یعنی : اصل کلمه «لَعَلَّ» در نزد

میرد «عَلَّ» بدون لام می باشد، سپس «لام» در اولش اضافه شد «لَعَلَّ»

## (فصل)

وَهِيَ عَشْرَةٌ: الْوَاوُ، وَالْفَاءُ، وَثَمَّ، وَحَتَّى، وَآوُ، وَامَّا، وَامَّ، وَلَا،  
وَبَلْ، وَلَكِنْ، فَالْأَرْبَعَةُ الْأَوَّلُ لِلْجَمْعِ، فَالْوَاوُ لِلْجَمْعِ مُطْلَقًا نَحْوُ: جَاءَ  
زَيْدٌ وَعَمَرُو، سَوَاءٌ كَانَ زَيْدٌ مُقَدِّمًا فِي الْمَجِئِثِ أَمْ عَمَرُو،

گردید، و مابقی لغات دیگر فرع از برای کلمه «عَلَّ» هستند، و اگر  
کسی بگوید که «عَلَّ» مخفف «لَعَلَّ» است، به او می‌گوئیم: «عَلَّ» یکی  
از لغات لَعَلَّ می‌باشد نه فرع اوست.

## (فصل)

(فصل سوم: در بیان حروف عطف)

(وهي عشرة: الواو، والفاء، وثم، وحتى، واو، واما، وام، ... الخ)

حروف عطف ده عدد می‌باشند: ۱- واو ۲- فاء ۳- ثَمَّ ۴- حَتَّى  
۵- أَوْ: به فتح همزه ۶- إِمَّا: به کسر همزه و تشدید میم ۷- أَمْ: به  
فتح همزه ۸- لَا ۹- بَلْ ۱۰- لَكِنْ: به سکون نون.

مصنف می‌گوید: چهار حرف اول که عبارتند از: (واو، فاء،  
ثم، وحتى) از برای جمع بین معطوف و معطوف علیه در آنچه که از  
برای معطوف علیه حاصل شده، می‌آیند، اما حرف نخست (واو)  
مطلقا از برای جمع می‌آید، و جمله (سواء كان ... الخ) لفظ مطلقا  
را معنی می‌کند، یعنی: واو مطلقا برای جمع است در مانند (جاء زيد  
وعمرُو) اعم از اینکه زيد در آمدن مقدم باشد یا عمرُو، و خلاصه:  
واو فقط با هم آمدن زيد و عمرُو را بیان می‌کند، بدون آنکه به مقدم  
و مؤخر و یا با هم بودنشان اشاره کند، و سیرافی می‌گوید: «نحويون  
و لفويون چه بصری و چه کوفی به اتفاق می‌گویند که واو از برای

وَالْفَاءُ: لِلتَّرْتِيبِ بِالْمُهْلَةِ، نَحْوُ: قَامَ زَيْدٌ فَعَمَرُو، إِذَا كَانَ زَيْدٌ مُقَدِّمًا  
بِالْمُهْلَةِ،

جمع می آید بدون فهماندن معنای ترتیب، بخلاف سه تایی بعدی که توضیح داده خواهند شد، بنابراین، در مثال مذکور سه احتمال داده می شود بترتیب زیر:

- ۱- اینکه زید و عمرو هر دو با هم آمده باشند.
- ۲- اینکه آمدن زید قبل از آمدن عمرو است.
- ۳- اینکه آمدن عمرو قبل از آمدن زید باشد.

شاهد: در این مثال این است که «واو» واو عاطفه و عمرو را برزید عطف نموده است، بنابراین، همانطوری که حکم آمدن از برای زید معطوف علیه ثابت است، از برای عمرو معطوف نیز ثابت خواهد بود.

و بدانکه: علت مقدم نمودن واو بر همه حروف عطف این است که «واو» در حروف عطف اصل می باشد، و علاوه برای جمع مطلقاً می آید بدون تقیید به ترتیب یا اقتران یا تراخی یا تدریج که خواهند آمد، بخلاف مابقی، و معلوم باشد که در رابطه با واو عاطفه بحث های فراوانی وجود دارد که انشاء الله تعالی در باب عطف نسق سیوطی می خوانید.

(وَالْفَاءُ: لِلتَّرْتِيبِ بِالْمُهْلَةِ، نَحْوُ: قَامَ زَيْدٌ فَعَمَرُو، إِذَا كَانَ ... الخ)

دومین حرف از حروف ده گانه عطف «فاء» است، و این حرف ترتیب را می رساند بدون مهلت و فاصله، مانند: (قَامَ زَيْدٌ فَعَمَرُو) یعنی: ایستاد زید و عمرو نیز بعد از او بلافاصله ایستاد، که عمرو بوسیله فاء عاطفه برزید معطوف علیه عطف شده است، و حکم قیامی



وَلَمْ: لِلتَّرْتِيبِ بِمُهْلَةٍ، نَعَوْ: دَخَلَ زَيْدٌ ثُمَّ خَالِدٌ، إِذَا كَانَ زَيْدٌ مُقَدِّمًا  
بِالدَّخُولِ وَبَيْنَهُمَا مُهْلَةٌ وَحَتَّى: كُتِبَ فِي التَّرْتِيبِ وَالْمُهْلَةُ إِلَّا أَنْ مُهْلَتَهَا  
أَقْلَ مِنْ مُهْلَةٍ لَمْ وَيُشْتَرَطُ أَنْ يَكُونَ مَعْطُوفُهَا دَاخِلًا فِي الْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ،  
وَهِيَ تَقْيِيدُ قُوَّةٍ، نَعَوْ: مَاتَ النَّاسُ حَتَّى الْأَنْبِيَاءُ، أَوْ ضَعُفًا فِيهِ نَعَوْ:  
قَدِيمَ الْحَاجِّ حَتَّى الْمَشَاةِ

که به معطوف علیه نسبت داده شده، به معطوف نیز منسوب می باشد،  
و در صورتی می توانیم (قَامَ زَيْدٌ فَعَمَّرُوا) بگوئیم، وفاء عاطفه را  
بکار ببریم (اذا کان زید ... الخ) زمانی که زید مقدم بر عمرو  
باشد بدون مهلت و فاصله.

(وَلَمْ: لِلتَّرْتِيبِ بِمُهْلَةٍ، نَعَوْ: دَخَلَ زَيْدٌ ثُمَّ خَالِدٌ، إِذَا كَانَ زَيْدٌ... الخ)  
سومیه حرف از حروف ده گانه عطف «ثُمَّ» است و این حرف  
ترتیب را همراه با مهلت بیان می کند، مانند: (دَخَلَ زَيْدٌ ثُمَّ خَالِدٌ  
«فِي الدَّارِ») یعنی: داخل شد زید و بعد از او با فاصله ای، خالد داخل  
خانه گردید، و این مثال در صورتی صحیح است که اگر زید در داخل  
شدن به خانه برخالد مقدم باشد، و خالد پس از مدتی بعد از زید  
داخل شود، و فرق ثَمَّ یا فاء در عین حالی که هر دو ترتیب را می رسانند  
این است که «فاء» برای ترتیب بدون مهلت، اما «ثُمَّ» برای ترتیب  
با مهلت می باشد.

(وَحَتَّى: كُتِبَ فِي التَّرْتِيبِ وَالْمُهْلَةُ إِلَّا أَنْ مُهْلَتَهَا أَقْلَ مِنْ... الخ)  
چهارمین حرف از حروف ده گانه عطف، که آخرین حرف از  
حروف چهار گانه جمع می باشد «حَتَّى» است، و این حرف از جهت  
ترتیب و مهلت مانند «ثُمَّ» هست، یعنی: معنای ترتیب را می رساند  
همراه با فاصله و مهلت، جز اینکه فاصله و مهلتی که در «حَتَّى»



وجود دارد کمتر از مهلت «ثم» است، مانند: (قَامَ زَيْدٌ حَتَّى عَمِرُو)  
 یعنی: ایستاد زید و بعد از او با فاصله ای کم، عمرو ایستاد.  
 (قوله: وحتى كُثِمَ فِي التَّرْتِيبِ) قال ابن هشام صاحب كتاب مُغْنِي  
 اللَّيْثُ فِي شَرْحِ قَطْرِ النَّدَى، صفحه ۳۰۴ مانصه:

«زَعِمَ بَعْضُهُمْ أَنَّ حَتَّى تُفِيدُ التَّرْتِيبَ كَمَا  
 تُفِيدُهُ ثُمَّ وَالْفَاءُ، وَلَيْسَ كَذَلِكَ وَإِنَّمَا هِيَ  
 «لِمُطْلَقِ الْجَمْعِ كَالْوَاوِ، وَيَشْهَدُ لِذَلِكَ قَوْلُهُ  
 «عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ: كُلُّ شَيْءٍ  
 «بِقَضَاءٍ وَقَدَرٍ حَتَّى الْمَجْرُ وَالْكَيْسُ،  
 «وَلَا تَرْتِيبَ بَيْنَ الْقَضَاءِ وَالْقَدَرِ، وَإِنَّمَا  
 «التَّرْتِيبُ فِي ظُهُورِ الْمُقَضِّيَّاتِ وَ  
 «الْمُقَدَّرَاتِ» انْتَهَى كَلَامُهُ.

(ویشترط ان يكون ... الخ) این جمله فرق دومی که مابین  
 «حتی» و «ثم» وجود دارد بیان می کند، و می دانید که فرق اول این  
 بود: «إِلَّا أَنَّ مُهْلَتَهَا» اما مصنف در ارتباط با فرق دوم می گوید: وَ  
 يُشْتَرَطُ أَنْ يَكُونَ، یعنی: در حتی عاطفه، شرط است که معطوفش  
 داخل در معطوف علیه و از جنس او باشد - البته همه تحویین بر این  
 معنی متفق هستند - مانند: (أَكَلْتُ السَّمَكَةَ حَتَّى رَأْسَهَا) که رَأْسَهَا  
 در این مثال معطوف، و داخل در معطوف علیه که سَمَكَةٌ می باشد هست،  
 زیرا (سمکه، و رأس) از یک جنس واحدی هستند، بنابراین، گفتن  
 (ضَرَبَ زَيْدُ الرِّجَالِ حَتَّى النِّسَاءِ) غلط است، بجهت آنکه نساء از  
 جنس رجال نمی باشند، و شیخ رضی (رضوان الله تعالی علیه)  
 در این زمینه می گوید: «إِنَّ مَا بَعْدَ الْعَاطِفَةِ يَجِبُ أَنْ يَكُونَ جُزْءًا لِمَا

وَأَوْ، وَإِمَّا، وَآمَ: هَذِهِ الثَّلَاثَةُ لِثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ لِأَبْعَيْنِهِ،  
نَحْوُ: مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَوْ امْرَأَةٍ.

قَبْلَهَا.

و بدانکه : حتی عاطفه گاهی افاده قوت در معطوف خود می کند،  
و گاهی افاده ضَعْف و نقصان، که مثال اولی مثال: (مَاتَ النَّاسُ حَتَّى  
الْأَنْبِيَاءُ) یعنی: مردند مردم حتی پیامبران، که حتی در این مثال این  
رافائده می دهد که مدخولش که همان معطوف باشد (انبیاء) قوی ترین  
افراد مردم هستند، و روشن است که پیامبران و رسولان الهی از  
هر جهت از باقی مردم قوی تر می باشند.

اما مثال دومی مانند: (قَدِمَ الْحَاجُّ حَتَّى الْمَشَاةِ) یعنی: آمدند  
حاجیان حتی پیادگان آنها، که حتی در این مثال فایده می دهد که  
معطوفش ضعیف است، زیرا حاجیان سوار، سریع تر از پیادگان  
حرکت می کنند و به مقصد می رسند، و کلمه مُشَاة در مثال جمع  
«مَاشِي» است، مانند قضاة که جمع قاضی هست.

(وَأَوْ، وَإِمَّا، وَآمَ: هَذِهِ الثَّلَاثَةُ لِثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ ... الخ)

پنجم و ششم و هفتم از حروف ده گانه عطف «أَوْ» و «إِمَّا» و «آمَ»  
می باشند، و این سه حرف برای ثبوت حکم از برای یکی از دو امر  
می باشند، اما نه بوجه تعیین آن أَحَدُ الْأَمْرَيْنِ، و هویدا است که  
احد الامرین اقل مراتب تعدد است، بجهت آنکه گاهی یکی از این  
سه برای ثبوت حکم برای یکی از چند امر می آیند.

خلاصه : مثال کتاب، مانند :

(مَرَرْتُ بِرَجُلٍ أَوْ امْرَأَةٍ) می باشد، یعنی: مرور کردم به مرد  
یا زن، و این مثال از برای ثبوت مرور برای یکی از دو امر که مرد

وَأَمَّا: إِنَّمَا تَكُونُ حَرْفُ الْعُطْفِ إِذَا تَقَدَّمَ عَلَيْهَا أَمَّا أُخْرَى، نَحْوُ:  
الْعَدْدُ أَمَّا زَوْجٌ وَأَمَّا فَرْدٌ، وَيَجُوزُ أَنْ يَتَقَدَّمَ أَمَّا عَلَى أَوْ، نَحْوُ:  
زَيْدٌ أَمَّا كَاتِبٌ أَوْ لَيْسَ بِكَاتِبٍ،

یا زن باشد، واما مثال ثبوت امر برای یکسی از امور متعدده قول  
خداوند متعال است: «فَكَفَّارَتُهُ إِطْعَامُ عَشْرَةِ مَسَاكِينَ مِنْ أَوْسَطِ مَا تُطْعَمُونَ  
أَهْلِيكُمْ، أَوْ كِسْوَتُهُمْ، أَوْ تَحْرِيرُ رَقَبَةٍ». واما در رابطه بادو حرف  
دیگر «إِثْمًا، وَأَمَّ» مصنف می گوید:

(وَأَمَّا: إِنَّمَا تَكُونُ حَرْفُ الْعُطْفِ إِذَا تَقَدَّمَ عَلَيْهَا أَمَّا أُخْرَى، ... الخ)

«إِثْمًا» بکسر همزه و تشدید میم زمانی حرف عطف خواهد بود  
که «إِثْمًا» ی دیگری بر او مقدم شود، مانند: (الْعَدْدُ أَمَّا زَوْجٌ وَأَمَّا  
فَرْدٌ) یعنی: عدد یا زوج است یا فرد، و بالاخره: متکلم می داند که  
عدد ازدو حال خارج نیست یا زوج است یا فرد، لذا کلام را با «إِثْمًا»  
ذکر می کند، و شاهد: در «إِثْمًا» ی دوم است که امای عاطفه می باشد،  
و شرطش در این مثال محقق شده است که عبارت از مقدم شدن امای  
دیگری بر او.

مصنف می گوید: جائز است که «إِثْمًا» بر «أَوْ» مقدم شود، و  
بعبارت دیگر: لازم نیست «إِثْمًا» ی دیگری در کلام ذکر شود، زیرا  
«أَوْ» می تواند جانشین (إِثْمًا) ی ثانی گردد، مانند: (زَيْدٌ أَمَّا كَاتِبٌ  
أَوْ لَيْسَ بِكَاتِبٍ) که امّا در این مثال بر «أَوْ» مقدم شده است.

ملاحظه: بدانکه: در «إِثْمًا» به کسر همزه و تشدید میم اختلاف  
واقع شده که آیا عاطفه است یا غیر عاطفه، از اینرو مصنف این  
کتاب (هدایه) مانند جمهور نحاۃ اوزا جزء حروف عطف شمرده  
است که توضیح داده شد، اما ابن هشام در کتاب شرح قطر الندی

وَأَمُّ: عَلَى قِسْمَيْنِ: مُتَّصِلَةٌ وَهِيَ مَا يُسْتَلُّ بِهَا عَنْ تَعْيِينِ أَحَدِ الْأَمْرَيْنِ،  
وَالسَّائِلُ عَالِمٌ بِثُبُوتِ أَحَدِهِمَا مُبْهِمًا، بِخِلَافِ أَوْ، وَأَمَّا، فَإِنَّ السَّائِلَ  
بِهِمَا لَا يَعْلَمُ ثُبُوتَ أَحَدِهِمَا أَصْلًا،

می‌گوید: حق در «إمّا» این است که عاطفه نباشد، و ابوعلی فارسی  
نیز مؤید ابن هشام است، و جرجانی هم می‌گوید: «عَدُّهَا فِي حُرُوفِ  
الْعَطْفِ سَهْوٌ ظَاهِرٌ» از اینرو در بعضی از نسخ صمدیه نیز کلمه  
«إمّا» جزء حروف عطف نیامده است.

و بدانکه: علت تکرار لفظ «إمّا» این است که از اول امر اعلام  
به عدم تعیین باشد.

و معلوم باشد که از برای «إمّا» پنج معنی وجود دارد که انشاءالله  
تعالی در مَفْنَى اللَّيْبِ به تفصیل خواهد آمد.

(و ام : علی قسمین: متصله وهی ما یستل بها عن تعین ... الخ)  
مصنف بواسطه این دو سطر می‌خواهد فرقی را که میان «أَمْ»  
و «أَوْ، وَإِمَّا» هست بیان نماید، از اینرو می‌گوید: بدانکه أَمْ بردو  
گونه است: ۱- متصله ۲- منقطعه، که بحث از دومی انشاءالله تعالی  
خواهد آمد، و اما اولی «أَمْ متصله» عبارتست از «أَمْ»ی که سؤال  
می‌شود بواسطه او برای معین نمودن یکی از دو امر، در صورتی که  
سؤال کننده عالم به ثبوت یکی از آن دو امر باشد اما بصورت مبهم،  
بخلاف «أَوْ، وَإِمَّا» زیرا سؤال کننده بواسطه «أَوْ» یا «إِمَّا» اصلاً علم  
بثبوت یکی از دو امر را ندارد نه تعییناً و نه مبهماً و گویا متکلم می‌گوید  
(مَاحِدُهُمَا عِنْدَكَ أَمْ لَا) در هر دو، و مثالهای همه انشاءالله تعالی خواهد  
آمد، و معلوم است جهت اینکه به این أَمْ، (أَمْ متصله) می‌گویند این است  
که ما قبل ام و ما بعدش هیچ کدام از دیگری بی نیاز نیست، و محتاج

وَتُسْتَعْمَلُ بِثَلَاثَةِ شُرَاطٍ: الْأَوَّلُ: أَنْ يَقَعَ قَبْلَهَا هَمْزَةٌ، نَعْوُ: أَزِيدُ  
عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو، الثَّانِي: أَنْ يَلِيَهَا لَفْظٌ مِثْلُ مَا يَلِي الْهَمْزَةَ، أَعْنَى:  
إِنْ كَانَ بَعْدَ الْهَمْزَةِ اسْمٌ فَكَذَلِكَ بَعْدَ كَمَا مَرَّ، وَإِنْ كَانَ فِعْلٌ فَكَذَلِكَ،  
نَعْوُ: أَقَامَ زَيْدٌ أَمْ قَعَدَ عَمْرُو، فَلَا يُقَالُ: أَرَأَيْتَ زَيْدًا أَمْ عَمْرُو،

یکدیگرند .

(وتستعمل بثلاثة شرائط، الاول: ان يقع قبلها همزة، نحو: ... الخ)

مصنف می گوید: «أَمْ» متصلة عاطفه باسه شرط استعمال می شود  
که عبارتند از :

۱- آنکه قبل از (أَمْ) حتماً باید همزه واقع شود که آنرا همزه  
استفهامیه می نامند، و به این أَمْ، أَمْ مُعَادِل می گویند، زیرا درمقابل  
همزه استفهامیه قرار گرفته است، مانند: (أَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو)  
که در ابتداء کلام و قبل از اِم همزه آمده است، بخلاف «أَوْ» و «إِمَّا»  
که لازم نیست در اولشان همزه باشد، و هویدا است که همزه استفهامیه  
گاهی در لفظ مذکور است مانند مثال متن کتاب، و گاهی مقدار است  
مانند قول شاعر :

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي وَإِنْ كُنْتُ دَارِيَا      بِسَبْعِ رَمِيْنِ الْجَمْرِ أَمْ بِثَمَانٍ

که اصل این بیت «أَبْسَبْعِ رَمِيْنِ ... الخ» بوده است، البته حذف  
همزه در صورتی صحیح است که قرینه در کار باشد که بر آن محذوف  
دلالت کند .

(الثاني: ان يليها لفظ مثل ما يلي الهمزة، اعنى: ان كان ... الخ)

۲- آنکه بعد از «أَمْ» لفظی واقع شود که مانند او بعد از همزه  
واقع می شود به این بیان که اگر بعد از همزه، اسم قرار گرفته باشد،



الثالث: أَنْ يَكُونَ ثُبُوتُ أَحَدِ الْأَمْرَيْنِ الْمَتَسَاوِيَيْنِ مُحَقَّقًا، وَإِنَّمَا يَكُونُ الْأُسْتِفْهَامُ عَنِ التَّعْيِينِ فَلِذَلِكَ وَجِبَ أَنْ يَكُونَ جَوَابُ «أَمْ» بِتَعْيِينِ دُونَ «نَعَمْ» أَوْ «لَا» فَإِذَا قِيلَ: أَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو، فَجَوَابُهُ بِتَعْيِينِ أَحَدِهِمَا، أَمَّا إِذَا سُئِلَ بِأَوْ، وَإِنَّمَا، فَجَوَابُهُ: نَعَمْ، أَوْ لَا.

حتماً باید بعداز «أَمْ» نیز اسم قرار گیرد مانند مثال اول (أَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو) همانطوری که بعداز همزه، اسم آمده که زید باشد، بعداز ام نیز اسم آمده و آن عمرو است.

و اگر بعداز همزه فعل واقع شده بود، باید بعداز أَمْ هم فعل واقع شود، مانند: (أَقَامَ زَيْدٌ أَمْ قَعَدَ عَمْرُو) شاهد: در این است که چون بعداز همزه فعل قرار گرفته، از اینرو بعداز أَمْ نیز فعل آمده است، بخلاف «أَوْ» و «إِنَّمَا» که مشروط به این شرط نیز نیستند، بنابراین، از اشتراط شرط دوم، این معنی بدست می آید که گفتن (أَرَأَيْتَ زَيْدًا أَمْ عَمْرُو) غلط است، زیرا بعداز همزه فعل قرار گرفته، و بعداز أَمْ اسم آمده است، و این صحیح نیست، بلکه باید هردو یا اسم و یا فعل باشند، البته مخفی نماند که اختیار این حاجب چنین است، و مصنف از او پیروی کرده، و اما سیبویه مثال (أَرَأَيْتَ زَيْدًا أَمْ عَمْرُو) را جائز می داند، زیرا سیبویه به معنای مثال توجه کرده که معنایش (أَرَأَيْتَ زَيْدًا أَمْ رَأَيْتَ عَمْرُو) می باشد.

(الثالث: ان يكون ثبوت احدا الامرین المتساویین محققا، و ... الخ)

۳- آخرین شرط از شرائط سه گانه «أَمْ» عاطفه متصله، این است که ثابت شدن یکی از دو امری که در عِلْمِ متکلم مساوی هستند، محقق باشد، مثلا هنگامی که شخص متکلم سؤال می کند که: (آیا زید نزد شما آمده یا عمرو؟) آمدن یکی از (زید، و عمرو) راقطعاً می داند

وآمدن، از برای یکی ازدو نفر یقیناً ثابت است، اما کدام يك از این دو بعینه آمده معلوم نیست، و نزد شخص سؤال کننده آمدن زید، و نیز آمدن عمرو مساوی می باشد، باین بیان همانطوری که ۵۰٪ احتمال آمدن زید را می دهد، در ارتباط با آمدن عمرو نیز ۵۰٪ هست، از اینرو ثبوت هریك ازدو امر نزد متکلم مساوی می باشد.

بنابراین، واجب است در جواب «أَمْ» در مثال مذکور مخاطب، یکی از آندو را معین کند، یعنی باید در جواب، «زَیْدٌ» یا «عَمْرُو» بگوید، نه اینکه در جواب أَمْ، کلمه (نَعَمْ) در صورت اثبات، یا کلمه (لَا) در صورت نفی گفته شود، زیرا پرسش بَأَمْ از برای طلب تعیین یکی ازدو امر بعد از عِلْم به یکی از آنها می باشد، و جواب دادن بوسیله نَعَمْ یا لَا یکی از آندو را معین نمی کند.

(فاذا قيل: ازيد ... الخ) مصنف برای آنچه که گفته شد مثال می آورد، و آن (أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو؟) یعنی: آیا زید نزد تو هست یا عمرو؟ شخص مخاطب موظف است که در جواب این سؤال یکی از این دو اسم را معین کند.

اما اگر بوسیله «أَوْ» یا «إِمَّا» سؤال شود، مانند: (أَجَاءَكَ زَيْدٌ أَوْ عَمْرُو، یا أَجَاءَكَ إِمَّا زَيْدٌ وَإِمَّا عَمْرُو) در جواب این دو سؤال می توانیم «نَعَمْ» یا «لَا» بگوئیم، زیرا خواسته شخص متکلم از سؤال کردن این است که بفهمد یکی از آندو نزد تو آمده یا نیامده. ملاحظه: بدانکه در مثال (أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو؟) شرائط سه گانه محقق شده اند:

۱- اینکه قبل از «أَمْ» همزه تسویه آمده است.



وَمَنْقُطَةٌ : وَهِيَ مَا تَكُونُ بِمَعْنَى بَلْ مَعَ الْهَمْزَةِ، كَمَا لَوْ رَأَيْتَ شَيْعًا مِنْ بَعِيدٍ وَقُلْتَ: إِنَّهَا لَأَيْلٌ عَلَى سَبِيلِ الْقَطْعِ، ثُمَّ حَصَلَ الشَّكُّ أَنَّهَا شَاةٌ فَقُلْتَ: أَمْ هِيَ شَاةٌ، وَتَقْصِدُ الْأَعْرَاضَ عَنِ الْأَخْبَارِ الْأَوَّلِ وَاسْتِيفَ سَوْالٌ آخَرٌ مَعْنَاهُ: بَلْ أَهِيَ شَاةٌ

۲- بعد از «آم» اسم واقع شده، همانطوری که بعد از همزه، اسم واقع شده است.

۳- اینکه شخص متکلم علم دارد که یکی از زید و عمرو نزد مخاطب هست منتهی نه معیناً.

(وَمَنْقُطَةٌ: وهی ماتکون بمعنی بل مع الهمزة، کما لورایت... الخ)

قسم دوم آم «آم منقطه» است، که بعضی از نحویون این را «آم منفصله» نیز می گویند، بجهت آنکه مابعدش کاملاً منفصل و منقطع است، و مابعدش خود، کلام مستقل می باشد همانطوری که ماقبلش، کلام مستقل است، و مصنف در تعریفش می گوید: «وهی ماتکون... الخ» یعنی: آم منقطه: آنست که به معنای بَلْ اضراییه همراه با همزه باشد هست.

و بمبارت دیگر: اینکه ام منقطه برای دست کشیدن و اضراب نمودن از کلام اول، و کلام دوم را با شک بیان کردن که «آم» در واقع متضمن معنای استفسام حقیقی خواهد بود، همانطوری که اگر سیاهی را از دور دیدید و گفتید: (إِنَّهَا لَأَيْلٌ) یعنی: قطعاً و حتماً آن جسم سیاه شتر است، و چون آن سیاهی نزدیک می گردد از برای شما شك حاصل می شود که آن سیاهی و شبح آیا گوسفند است، در این هنگام و بعد از اعراض از کلام اول است که می گوئید: (أَمْ هِيَ شَاةٌ) یعنی بلکه او آیا گوسفند است، بنابراین، معنای (أَمْ هِيَ شَاةٌ)

وَأَعْلَمُ: أَنَّ أَمَّ الْمُنْقَطَعَةِ لَا تُسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي الْخَبَرِ كَمَا مَرَّ، وَفِي  
الْإِسْتِفْهَامِ، نَعْوُ: أَعِنْدَكَ زَيْدٌ أَمْ عَمْرُو،

(بَلْ أَهَى شَاءُ) خواهد بود، یعنی بعد از اینکه دانستی که شتر نیست  
می‌پرسید که آیا آن سیاهی گوسفند است یا چیز دیگری می‌باشد؟  
ملاحظه: (قوله: ثم حصل الشك انها شاءة ...)

اگر لفظ «شَاءُ» را با همزه و «شَاءُ» بخوانیم بهتر است، زیرا  
کلمه شَاءُ با همزه جمع «شَاءُ» است، و از آنجا که لفظ «إِبِلٌ» درکار  
هست، که در کتابهای لغت آمده، إِبِلٌ: اسمی که بر شتران زیاد اطلاق  
می‌شود، در صورتی که لفظ مفردی از جنس خود ندارد، بنابراین،  
اگر لفظ شَاءُ را «شَاءُ» و با همزه بخوانیم از نظر جمع بودن مطابق  
با کلمه إِبِلٌ خواهد بود، و خلاصه کلمه (شَاءُ) باتاء صحیح نخواهد  
بود، فتا مل.

(وَأَعْلَمُ: أَنَّ أَمَّ الْمُنْقَطَعَةِ لَا تُسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي الْخَبَرِ كَمَا مَرَّ، ... الخ)

بدانکه: اَمَّ منقطعه استعمال نمی‌شود مگر در خبر همانطوری که  
در مثال (إِنَّهَا لِأَبِلٍ أَمْ هِيَ شَاءُ) گذشت، زیرا زمانی که متکلم سیاهی  
را از دور می‌بیند اعتقاد پیدا می‌کند که آن سیاهی شتر است، لذا  
از او خبر می‌دهد و (إِنَّهَا لِأَبِلٍ) می‌گوید، که این جمله، جمله خبریه  
می‌باشد، و «اَمَّ» در میان جمله خبریه واقع شده است.

و همچنین «اَمَّ» منقطعه علاوه بر استعمال شدنش در خبر، در  
استفهام نیز استعمال می‌شود، مانند: (أَعِنْدَكَ زَيْدٌ أَمْ عَمْرُو؟)  
که «اَمَّ» در این مثال در استفهام استعمال شده است، و معنای مثال  
یاد شده، (أَعِنْدَكَ زَيْدٌ بَلْ عَمْرُو؟) خواهد بود، زیرا متکلم در مرحله  
اول از (زید) سؤال می‌کند، بعد بوسیله (اَمَّ) منقطعه که معنای بل

وَلَا، وَبَلْ، وَلَكِنْ: جَمِيعًا لثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُعَيَّنًا، أَمَّا «لَا» فَتَنْفِي مَا وَجَبَ لِلأَوَّلِ عَنِ الثَّانِي، نَحْوُ: جَاءَنِي زَيْدٌ لَأَعْمُرُو،

اضراییه را در بر دارد، از کلام اولش اعراض کرده، و از عمرو سؤال می‌کند.

ملاحظة: مذهب جمهور نحویین براین است که «ام» فقط بر دو قسم است: ۱- متصله ۲- منقطعه، اما بعضی از نحاة می‌گویند: «ام» بر سه گونه است، باین بیان که علاوه بر دو نوع مذکور، گاهی زائده نیز واقع می‌شود، مانند قول خداوند متعال: «أَفَلَا تُبْصِرُونَ أَمْ أَنَا خَيْرٌ» که تقدیر آیه کریمه: «أَفَلَا تُبْصِرُونَ أَنَا خَيْرٌ» می‌باشد، و این هشام در کتاب مُغْنَى اللَّيْبِ می‌گوید: اَمْ بر چهار نوع وارد می‌شود، اضافه بر سه قسم مذکور گاهی اَمْ حرف تعریف می‌باشد مانند «أَلْ»، البته فقط در لغت و قبيلة بَنِي حَالٍ وَحْمِيرٍ خواهد بود، مانند قول رسول معظم اسلام صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِہٖ وَسَلَّم: «لَيْسَ مِنْ أَمِيرٍ أَصِيَامٌ فِي أَمْسَفَرٍ».

(وَلَا، وَبَلْ، وَلَكِنْ: جَمِيعًا لثُبُوتِ الْحُكْمِ لِأَحَدِ الْأَمْرَيْنِ مُعَيَّنًا، ... الخ)

هشتم و نهم و دهم از حروف عطف «لَا» و «بَلْ» و «لَكِنْ» می‌باشند، و این سه حرف هر کدام برای ثابت کردن حکم از برای یکی از دو امر در صورتی که آن امر در نزد متکلم معین و مشخص باشد، می‌آیند. اما حرف نخست از این حروف سه گانه که (لَا) باشد، نفی می‌کند از دومی آن حکمی را که از برای اولی ثابت شده، مانند: (جَاءَنِي زَيْدٌ لَأَعْمُرُو) که لَا در این مثال لای عاطفه و حکم آمدن را از دومی که معطوف هست نفی نموده است، و روشن است که هرگاه متکلم (جَاءَنِي زَيْدٌ لَأَعْمُرُو) بگوید، حکم آمدن را از برای یکی از زید

وَبَلْ: لِلْأَضْرَابِ عَنِ الْأَوَّلِ، نَعُو: جَائِنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرُو، وَمَعْنَاهُ: بَلْ  
جَاءَ عَمْرُو

وعمرو ثابت می کند آنها را علی التعیین که در این مثال حکم آمدن  
را برای زید معطوف علیه ثابت نموده است، زیرا ترجمه مثال:  
(آمد مرا زید نه عمرو) می باشد.

بدانکه: عطف بوسیله (لَا) روا نیست مگر در کلام موجب  
(همانطوری که گذشت) بنا بر این، گفتن مثال (مُجَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرُو)  
غلط و غیر صحیح است، زیرا جمله یاد شده منفیه می باشد.

ملاحظة: بدانکه (لَا ی عطفه) گاهی بعد از یداء واقع می شود،  
مانند: (يَا أَيُّهَا أَخِي لَا أَبْقَ عَمِّي)، و گاهی بعد از آمر می آید، مانند  
(إِضْرِبْ زَيْدًا لَا عَمْرُو)، و گاهی بعد از اثبات قرار می گیرد، مانند:  
(جَاءَ زَيْدٌ لَا عَمْرُو)، که مصنف به این مثال آخر اشاره کرده است.

(وَبَلْ: لِلْأَضْرَابِ عَنِ الْأَوَّلِ، نَعُو: جَائِنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرُو، و... الخ)

«بَلْ» که نهمین حرف عطف می باشد از برای اضراب می آید،  
مانند: (جَائِنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرُو) شاهد: در این است که بَلْ حرف عطف،  
و عمرو را بر زید عطف نموده است، البته مراد از عطف در اینجا  
تشریک معطوف با معطوف علیه در اعراب فقط است نه در حکم که  
آمدن باشد مثلاً، و معنای بَلْ اضرایبه این است که حکم را از اولی  
که معطوف علیه هست نفی کرده، و از برای دومی که معطوف  
می باشد ثابت نماید، بنا بر این، کلمه بَلْ در مثال (جَائِنِي زَيْدٌ بَلْ  
عَمْرُو) مجبئی و آمدن را از زید سلب نموده، و برای عمرو ثابت کرده  
است، که در این صورت معنای مثال (بَلْ جَاءَ عَمْرُو) خواهد بود،  
و در حقیقت شخص متکلم از همان ابتداء می خواست (جَاءَ عَمْرُو)

## وَنَعُوْ : قَامَ بَكَرٌ لِّكِنْ خَالِدٌ لَمْ يَقُمْ .

بگویند، منتهی اشتباه کرده، یا سَبَقُ زبان از برایش پیش آمده، (جائنی زید) می گویند، که بعد فوراً به وسیله «بَلْ» از کلام اولی اعراض می کند .

و منفی نمائد که برنامه فوق علاوه بر جاری شدنش در جملات موجبه در جملات منفیه مانند (مَا جَائِنِي زَيْدٌ بَلْ عَمْرُو) نیز جاری می شود، که (بَلْ) در این مثال بنا بر عقیده مجرد عدم مجبئی را از زید نفی می کند، و برای عمرو ثابت می نماید، که تقدیر مثال (بَلْ مَا جَائِنِي عَمْرُو) خواهد بود، و بنا بر عقیده جمهور نحویین تقدیر مثال مذکور (مَا جَائِنِي زَيْدٌ بَلْ جَائِنِي عَمْرُو) می باشد، که در این صورت (بَلْ) از برای اضراب است، و مجبئی را از زید سلب و برای عمرو ثابت می کند، پس بنا بر این عقیده جمهور در موجبه و سالبه بودن کلام مختلف است .

### (وَنَعُو : قَامَ بَكَرٌ لِّكِنْ خَالِدٌ لَمْ يَقُمْ) (۱)

قبلاً گفته شد که «لِّكِنْ» بسکون نون، دهمین حرف از حروف عطف می باشد، مانند: (قَامَ بَكَرٌ لِّكِنْ خَالِدٌ لَمْ يَقُمْ) یعنی: ایستاد بکر ولی خالد نه ایستاده است، شاهد: در این است که «لِّكِنْ» حرف عطف و «خالد» را بر بکر عطف نموده است، لذا حرکاتشان هردو یکی

۱- بدان: آنچه که در متن آمده طبق نسخه عبدالرحیم، و ظاهر خوشنویس می باشد، و این عبارت مقداری نقصان دارد، زیرا در بعضی از نسخ هدایه، مانند نسخه (ادیب پاکستان) ص ۱۱۲، و مصباح النحو ص ۱۷۰، و درایة النحو ص ۲۰۸ عبارت متن چنین می باشد: «وَلَكِنْ: لِّلْاِسْتِدْرَاكِ وَيَلْزِمُهَا النَّفْيُ قَبْلَهَا، نَعُو: مَا جَائِنِي زَيْدٌ لِّكِنْ عَمْرُو جَاءَ، او بعدها نَعُو: قَامَ بَكَرٌ لِّكِنْ خَالِدٌ لَمْ يَقُمْ» .

## (فصل)

حُرُوفُ التَّنْبِيهِ ثَلَاثَةٌ: أَلَا، وَأَمَّا، وَهَاءُ، وَضِعَتْ لِتَنْبِيهِ الْمُخَاطَبِ  
لِتَلَايَفُوتَهُ شَيْئًا مِنَ الْحُكْمِ

می باشد، و کلمه لکن در مثال مذکور قیام را از بکر سلب کرده است.  
بدانکه: گاهی جمله منفیه، مابعد از لکن واقع می شود مانند  
مثال متن، و گاهی قبل از لکن قرار می گیرد مانند: (مَاجَاءَ زَيْدٌ لَكِنْ  
عَمَرُو جَاءَ).

ملاحظه: «لَكِنْ» بتشدید نون، یکی از حروف سته مشبیه بالفعل  
است که اسم را نصب و خبر را رفع می دهد، و اما «لَكِنْ» به سکون نون  
بر دو گونه است:

۱- مخففه از ثقیله ۲- عاطفه، که نوع دوم مورد بحث ما هست،  
و بدانکه: لکن عاطفه دارای دو شرط می باشد: یکی اینکه: حتماً  
باید نفی پانهی براو مقدم شود، دوم اینکه: حتماً باید بدون واو  
بیاید، و (وَلَكِنْ) گفته نشود.

البته مقدم شدن نفی یا نهی، عقیده بعضی از نحاة می باشد،  
ولی عقیده خود مصنف این چنین نیست، همانطوری که از مثال  
مذکور در متن استفاده می شود.

## (فصل)

(فصل چهارم: در بیان حروف تنبیه)

(حروف التنبیه ثلاثة: ألا، وأما، وهاء، وضعت لتنبیه ... الخ)

این فصل پیرامون حروف تنبیه است، و آنها سه عدد می باشند  
که عبارتند از: «أَلَا» به فتح همزه و تخفیف لام، و «أَمَّا» نیز به فتح



قَالَ، وَأَمَّا: لَا تَدْخُلَانِ الْأَعْلَى الْجُمْلَةَ، اِسْمِيَّةٌ كَانَتْ نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ» وَكَقَوْلِهِ: أَمَّا وَالَّذِي أَنْبَى وَاضْعَكَ وَالَّذِي أَمَاتَ وَاحْيَى وَالَّذِي أَمَرَهُ الْأَمْرُ أَوْ فِعْلِيَّةٌ، نَحْوُ: أَلَا لَا تَفْعَلْ، وَأَمَّا لَا تَضْرِبْ،

همزه و تخفیف میم، و «ها»، که این حروف سه گانه از برای تنبیه و آگاهی دادن مخاطب وضع شده اند تا اینکه شیء از حکمی که بعد از آنها ذکر می گردد از او فوت نشود، و برای همین جهت به حروف تنبیه نامیده شده اند، زیرا مخاطب و سامع را متوجه می کنند تا همه کلام در ذهنش جای گیرد.

بدانکه: از برای این حروف سه گانه، صدر کلام است بغیر از «ها» ثنی که به اسم اشاره فقط متصل می شود، که در این صورت هر جا اسم اشاره واقع شود، آن نیز همانند او خواهد بود، زیرا (ها) به اسم اشاره متصل می باشد، مثل (هَذَا)، مانند: (هَذَا عَمْرُو) و (جَائِئِي هَذَا الرَّجُلُ) که در مثال نخست، هَذَا مقدم و در دومی مؤخر گردیده است.

(قَالَ، وَأَمَّا: لَا تَدْخُلَانِ الْأَعْلَى الْجُمْلَةَ، اِسْمِيَّةٌ كَانَتْ نَحْوُ قَوْلِهِ... الْخ)

مصنف می گوید: دو حرف اولی که عبارتند از «أَلَا» و «أَمَّا»، داخل نمی شوند مگر بر جمله، زیرا این دو از برای تأکید مضمون جمله وضع شده اند - یعنی هرگز بر مفرد داخل نمی شوند، برخلاف «ها» که خواهد آمد و خلاصه: خواه آن جمله، جمله اسمیه باشد مانند قول خداوند متعال: «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ» (۱) یعنی: آگاه باشید که آنها مفسد هستند، شاهد: در این است که «لَا» حرف تنبیه



و بر جمله اسمیه داخل شده است .

و نیز مانند قول شاعر (ای صخر هذلی) که می گوید :  
 أَمَّا وَالَّذِي أَبْكِي وَأَضْحَكُ وَالَّذِي أَمَاتَ وَأَحْيِي وَالَّذِي أَمَرَهُ الْأَمْرُ  
 یعنی : آگاه باش قسم به آن کسی که گریانیده و خندانیده است  
 خلاق را، و قسم به آن کسی که میرانیده است و زنده گردانیده است  
 خلاق را، و قسم به آن کسی که حکم او ثابت و محقق است، و لا محالة  
 جاری خواهد بود .

شاهد، در این است که «أَمَّا» حرف تنبیه و بر جمله اسمیه داخل  
 شده است .

و خواه آن جمله ای که «أَلَا» و «أَمَّا» بر او داخل می شوند فعلیه  
 باشد، مانند : (أَلَا لَتَفْعَلُ) یعنی : آگاه باش که این کارا انجام  
 نمی دهی، که «أَلَا» حرف تنبیه و بر جمله فعلیه داخل شده است، و  
 نیز «أَمَّا لَتَضْرِبُ» که «أَمَّا» حرف تنبیه و بر جمله فعلیه درآمده است،  
 بنا بر این، در چهار مثال مذکور روشن شد که «أَلَا» و «أَمَّا»، هم بر  
 جمله اسمیه و هم بر جمله فعلیه (هر دو) داخل می شوند .

و بدانکه : در «أَمَّا» لغاتی چند ثبت شده است که در کتاب هدایة  
 ادیب پاکستانی صفحه ۱۱۳، در حاشیه دوم مذکور است، بدانجا  
 مراجعه شود .

ملاحظة : قبلا گفته شد که حروف تنبیه، بر جمله اسمیه علاوه  
 بر جمله فعلیه داخل می شوند، مانند آیه کریمه : «أَلَا إِنَّهُمْ هُمُ الْمُفْسِدُونَ»  
 که شرحش گذشت، بنا بر این، اگر کسی در ارتباط با آیه یاد شده  
 اشکال کند که «أَلَا» بر «إِنَّ» که یکی از حروف مشبیه به فعل است  
 داخل شده، و بالاخره بر اسم داخل نشده است در جواب می گوئیم :

الثالث : هـ، تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ نَعْوُ: هَازِيدُ قَائِمٌ، وَالْمُفْرَدُ نَعْوُ :  
هَذَا، وَهَؤُلَاءِ .

### (فصل)

چون «اِنَّ» حرف است، از اینرو به او اعتناء نمی شود، و او را کالعدم فرض می نمائیم، که در این صورت «الّا» بر جمله اسمیه داخل خواهد بود، نه بر حرف، و مرحوم شیخ بهائی (رضوان الله تعالی علیه) در کتاب صمدیه خود به این معنی نیز اشاره می کند. (۱)

(الثالث: هـ، تَدْخُلُ عَلَى الْجُمْلَةِ نَعْوُ: هَازِيدُ قَائِمٌ، وَالْمُفْرَدُ... الخ)

آخرین حرف از حروف سه گانه تنبیه «هـ» است، و این حرف، هم بر جمله وهم بر مفرد داخل می شود - بخلاف الّا واما - که اولی مانند: (هَازِيدُ قَائِمٌ)، که ها بر جمله اسمیه داخل شده، و دومی مانند: (هَذَا، وَهَؤُلَاءِ) که «هـ» حرف تنبیه و بر (ذَا، وَأُولَئِكَ) اسماء اشاره داخل شده است، که هر کدام از این دو اسم مفرد می باشند، و همچنین (هَذَانِ، هَاتَانِ، وَغَيْرَهُمَا) .

و متغی نماند که هرگاه (هـ) بر جمله داخل شود فرق نمی کند که اسمیه باشد همانطوری که گذشت، یا فعلیه باشد مانند: (هَاضِرٌ زَيْدٌ) .

### (فصل)

(فصل پنجم : در بیان حروف نداء)

۱- جامع المقدمات - کتاب صمدیه - صفحه ۳۲۴ - ابتداء الحديقة الرابعة: «في الجمل ... فَإِنْ بُدِئَتْ بِاسْمٍ قَاسِمِيَّةٍ، نَعْوُ: زَيْدٌ قَائِمٌ، وَأَنْ تَصُوْمُوا خَيْرٌ لَّكُمْ، وَإِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ، إِذْ لَا مَبْرَةَ بِالْعَرَفِ، اِنْتَهَى كَلَامُهُ، رَفَعَ مَقَامَهُ .

حُرُوفُ النَّدَاءِ خَمْسَةٌ: يَا، وَآيَا، وَهَيَا، وَآيْ، وَالْهَمْزَةُ الْمَفْتُوحَةُ  
لِلْقَرِيبِ، وَآيَا، وَهَيَا: لِلْبَعِيدِ، وَيَا: لِمَهْمَا وَلِلْمُتَوَسِّطِ، وَقَدْ مَرَّ أَحْكَامُهَا.

(فصل)

حُرُوفُ الْإِيجَابِ سِتَّةٌ: نَعَمْ، وَبَلَى، وَآيْ، وَاجَلْ، وَجَيْرٌ، وَإِنْ،  
أَمَّا نَعَمْ: فَلِتَقْرِيرِ كَلَامٍ سَابِقٍ مُثَبَّتًا كَانَ أَوْ مَنْفِيًّا،

(حروف النداء خمسة: يا، وایا، وهیا، وای، والهمزة ... الخ)

حروف نداء پنج عدد است: ۱- یا ۲- آیا ۳- هیا ۴- ای: بفتح همزه وسکون یا ۵- همزة مفتوحة، که دوتای آخری از برای نداء قریب، و (آیا، وهیا) برای نداء بعید استعمال می شوند، و حرف (یا) هم از برای نداء قریب وهم بعید، و نیز هم از برای متوسط استعمال می شود، و توضیح دادن بیش از این، احتیاج نیست، زیرا در باب اسم در فصل منادی مفصلاً بحث شد، به آنجا مراجعه فرمائید (۱).

(فصل)

(فصل ششم: در بیان حروف ایجاب)

(حروف الإيجاب ستة: نعم، وبلى، وآي، واجل، وجير، وإن... الخ)

این مبحث پیرامون حروف ایجاب می باشد، مصنف می گوید: حروف ایجاب شش عدد است، که عبارتند از:

- ۱- «نعم» به فتح نون و عین وسکون میم. ۲- «بلى» با الف مقصورة.
- ۳- «آي» به کسر همزه وسکون یا. ۴- «اجل» به فتح همزه و جیم وسکون لام.

وَبَلَى: تَخْتَصُّ بِإِيجَابٍ مَّا نَفَى اسْتَفْهَامًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى، أَوْ خَيْرًا كَمَا يُقَالُ: لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ، قُلْتُ: بَلَى، أَيْ: قَدْ قَامَ،

۵- «جَيْر» به فتح جیم و سکون یاء و کسر راء. ۶- «إِنْ» به کسر همزه و تشدید نون.

اما کلمه «نَعَمْ» از برای ثابت کردن کلام سابق است اعم از اینکه آن کلام سابق مثبت یا منفی باشد، که اولی مانند: (أَقَامَ زَيْدٌ) یعنی: آیا ایستاد زید، که مخاطب، در جواب فقط کلمه «نَعَمْ» می گوید: یعنی قَامَ زَيْدٌ.

و اما مثال دوم: (أَلَمْ يَقُمْ زَيْدٌ) یعنی: آیا نه ایستاده است زید، که شنونده باز در جواب «نَعَمْ» می گوید، یعنی: لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ، و نیز (نَعَمْ) از برای جواب می آید اعم از اینکه ماقبلش استفهام باشد مانند دومثال فوق، یا خبر باشد، مانند: (نَعَمْ) که بعد از (قَامَ زَيْدٌ) واقع شده، که گوینده (قَامَ زَيْدٌ) گفته، و شما با (نَعَمْ) اثبات و تصدیق کردید.

بدانکه: در کلمه (نَعَمْ) چهار لغت وجود دارد بشرح زیر:

۱- (نَعَمْ) به فتح نون و عین و سکون میم که مشهور نیز همین است.

۲- (نَعِمْ) به فتح نون و کسر عین و سکون میم.

۳- (نِمْ) به کسر نون و عین و سکون میم.

۴- (نَخَمْ) به فتح نون، و تبدیل عین به خاء و فتح آن و سکون میم.

(وَبَلَى: تَخْتَصُّ بِإِيجَابٍ مَّا نَفَى اسْتَفْهَامًا كَقَوْلِهِ تَعَالَى: ... الخ)

(بَلَى) دومین حرف از حروف ششگانه ایجاب می باشد، و اختصاص

دارد این کلمه به اثبات کردن آن چیزی که بعد از استفهام نفی شده

وَإِي : لِلْإِثْبَاتِ بَعْدَ الْأَسْتِفْهَامِ ، وَيَلْزَمُهَا الْقَسَمُ كَمَا إِذَا قِيلَ لَكَ : هَلْ كَانَ كَذَا ، قُلْتَ : إِي وَاللَّهِ ،

است، مانند قول خداوند متعال: «الَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى» (۱) یعنی: آیا نیستم پروردگار شما گفتند چرا، یعنی: آری پروردگار ما هستی. شاهد: در این است که (الَسْتُ) ادات نفی، وهمزه‌ای که قبلش آمده، همزه استفهام می‌باشد، بنابراین، با گفتن (بَلَى) در جواب (الَسْتُ بِرَبِّكُمْ)؟ گویا مخاطبین می‌گویند (أَنْتَ رَبُّنَا) .

و مخفی نماند که گروهی از مفسرین می‌گویند: اگر مخاطبین در جواب (الَسْتُ بِرَبِّكُمْ) لفظ نَعَمْ می‌گفتند، همه کافر می‌شدند، زیرا «نَعَمْ» از برای ثابت کردن مضمون کلام سابق می‌آید که در اینجا نفی پروردگار متعال خواهد بود، و این کفر است، أَعَاذَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ جَمِيعًا .

و از مختصات دیگر «بَلَى» این است که در جواب جمله خبریه واقع می‌شود، مانند کسی که بشما می‌گوید (لَمْ يَقُمْ زَيْدٌ)، شما در جوابش می‌گوئید: بَلَى، یعنی: (قَدْ قَامَ زَيْدٌ) که شما در اینجا بوسیله (بَلَى) نفی جمله را مبدل به اثبات نموده‌اید، و در عین حال جمله مذکوره هم منفی، و هم خبریه می‌باشد .

(وای: للاثبات بعد الاستفهام، ويلزمها القسم (۲) كما اذا ... الخ)

۱- سورة اعراف - آیه ۱۷۲ .

۲- در بعضی از نسخ هدایه به جای لفظ «الْقَسَمُ» که ما در متن آورده‌ایم لفظ «هَلْ» به چشم می‌خورد، و این صحیح نیست، زیرا لازمه کلمه (إِي) این نیست که حتماً بعد از هَلْ استفهامیه واقع شود، همانطوری که این حاجب گفته، بلکه گاهی بعد از هَلْ واقع می‌شود، مانند: (هَلْ قَامَ زَيْدٌ)، و گاهی بعد از هَلْ واقع نمی‌شود، مانند: (قَامَ زَيْدٌ) .

وَاجِلٌ، وَجَيْرٌ، وَإِنْ: لَتَصْدِيقُ الْخَبَرِ، فَإِذَا قِيلَ: جَاءَ زَيْدٌ، قُلْتَ: أَجَلٌ، وَجَيْرٌ، وَإِنْ، أَيْ: أَصَدَّقَكَ فِي هَذَا الْخَبَرِ.

«ای» بکسر همزه و سکون یاء، سومین حرف از حروف سته ایجاب می باشد، وای: به معنای «نعم» هست، همانطوری که ابن مالک گفته است، واین کلمه را (به اجماع نحویین) حتماً قسم لازم است همانطوری که اگر به شما گفته شود: (هَلْ كَانَ كَذَا) یعنی: آیا فلان امر چنین بود، شما در جواب (إِیْ وَاللَّهِ) می گوئید، یعنی: آری بخدا قسم، که (وَاللَّهِ) قسم حتماً باید باشد.

بدانکه: آوردن فعل قسم همراه با «ای» صحیح نیست، بنابراین، در جواب (هَلْ سَافَرَ زَيْدٌ؟) نمی شود (إِیْ أَقْسِمُ وَاللَّهِ) گفت، به ذکر فعل قسم که «أَقْسِمُ» باشد.

(واجل، وجیر، وان: لتصدیق الخبر، فاذا قيل: جاء زيد، ... الخ) چهارم و پنجم و ششم از حروف ایجاب «أَجَلٌ، وَجَيْرٌ، وَإِنْ» می باشند، که هر کدام از این سه حرف از برای تصدیق خبر می آیند، بنابراین، اگر کسی به شما (جاء زيد) بگوید، شما می توانید در جوابش «أَجَلٌ» یا «جَیْرٌ» یا «إِنْ» بگوئید، و معنایش این است که من تصدیق می کنم خبر شما را.

بدانکه: این سه از برای تصدیق خبر می باشند اعم از اینکه آن خبر مثبت باشد که مثالش گذشت، یا منفی مانند: (مُجِئاً زَيْدٌ)

زید) و (إِخْرَاجُ زَيْدًا) که در جواب هر سه اینها کلمه «ای» واقع می شود، اما در ارتباط با قسم همه نحویین اجماع دارند که کلمه (ای) حتماً باید با قسم وارد کلام شود که توضیح داده خواهد شد.

## (فصل)

که در جوابش یکی از سه حرف مذکور گفته می‌شود، و مخفی نباشد که هیچ يك از این سه حرف بعد از استفهام واقع نمی‌شود.

«أَجَلٌ» بدانکه: این کلمه حرف جواب و به معنای «نعم» می‌باشد، و این هشام در کتاب مُغْنِی می‌گوید: أَجَلٌ بعد از استفهام قرار می‌گیرد، مانند (أَقَامَ زَيْدٌ) که در جوابش (أَجَلٌ) گفته می‌شود. و مَالِئِی (یکی از نحویین) می‌گوید: «أَجَلٌ» در جواب خبر مثبت واقع می‌شود، نه در جواب خبر منفی.

«جَیْرٌ» بکسر و فتح راء، هردو ثبت شده است، که حرف جواب و به معنای «نعم» هست، و بعضی می‌گویند که «جَیْرٌ» اسم قسم در نزد عرب می‌باشد که می‌گویند (جَیْرٌ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا) که جَیْر در اینجا بمعنای «حقاً» و مصدر است.

البته این قول صحیح نیست، زیرا اگر جَیْر بمعنای حقاً باشد، باید معرب باشد و الف و لام بر او داخل شود، و حال آنکه چنین نیست.

«إِنَّ» بکسر همزه و تشدید نون، نیز حرف جواب و به معنای (نعم) است، و گاهی این کلمه از برای تصدیق دعاء هم می‌آید، مانند قول ابْنِ زُبَیْرٍ به یک نفر اعرابی هنگامی که به او گفت: «لَعَنَّ اللَّهَ نَاقَةَ حَمَلْتَنِي إِلَيْكَ» یعنی: خداوند لعنت کند شتری را که مرا بسوی تو آورد، که ابْنِ زُبَیْرٍ در جوابش: «إِنَّ وَرَأَيْكُمَهَا» گفت، یعنی: آری و لعنت کند خداوند نیز سوار شونده آن شتر را.

## (فصل)

(فصل هفتم: در بیان حروف زیاده)



حُرُوفُ الزِّيَادَةِ سَبْعَةٌ: اِنْ، وَاَنْ، وَمَا، وَلَا، وَمِنْ، وَالْبَاءُ، وَاللَّامُ،  
فَإِنْ تَزَادَ مَعَ «مَ» التَّائِيَةِ، نَحْوُ: مَا اِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ، وَمَعَ «مَ» الْمَصْدَرِيَّةِ،  
نَحْوُ: اِنْتَظِرْ مَا اِنْ يَجْلِسُ الْأَمِيرُ، وَمَعَ «لَمَّا» نَحْوُ: لَمَّا اِنْ جَلَسْتَ جَلَسْتُ،

(حروف الزيادة سبعة: ان، وان، وبما، ولا، ومن، والباء، ... الخ)

این مبحث پیرامون حروفی است که شائیت زائد شدن در کلام را دارند، و آنها هفت عدد است که عبارتند از : ۱- اِنْ: به کسر همزه و سکون نون ۲- اُنْ: به فتح همزه و سکون نون ۳- ماْ: به لا ۴- مِیْ: به کسر میم ۵- باء ۶- ۷- لام .

و پراهل فضل و دانش مخفی نیست که این حروف هفتگانه اینطور نیست که همیشه در کلام زائد واقع شوند، بلکه گاهی هر کدام در معنای خود استعمال می شود، و گاهی هم در کلام زائد قرار می گیرند، و به عبارت دیگر اینکه هرگاه بخواهند حرفی را در کلام زائد بیاورند یکی از این حروف سبعة را می آورند، از اینرو نام این حروف هفتگانه را حروف زیاده گذاشته اند .

و معنای زائد بودن این حروف در میان کلام عرب این نیست که متضمن هیچ معنایی نباشند، بلکه بدین معنی است که جمله بدون ذکر اینها، ناقص نخواهد بود، اما وجود این حروف موسوم بزوائد، در میان جمله در عین حالی که زائد هستند، یا برای تأکید مضمون جمله، یا برای فصاحت و تزیین کلام، و یا برای استقامت وزن شعر و حسن سجع و غیره خواهند بود.

بنابراین، روشن شد که آوردن حروف زیاده در کلام دارای فائده لفظی و معنوی می باشد، که اگر چنانچه این فائده در حروف زیاده وجود نداشت آوردنشان در کلام عبث و بیهوده می شد، و حال

آنکه در قرآن کریم حروف زیاده بکار برده شده‌اند، و هرگز از حکیم علی الأطلاق کار عَبَث و بی‌مهوده صادر نمی‌شود. بهرحال: اینک مصنف در حال بیان کردن مواردی است که این حروف غالباً در آن موارد زائد قرار می‌گیرند، لذا در ارتباط با نخستین حرف از حروف سبعة که (إِنْ) به کسر همزه و سکون نون باشد می‌گوید: (فان تراء مع ... الخ) یعنی: حرف «إِنْ» در سه مورد زائد واقع می‌شود:

۱- بعد از ماء نافیه، مانند: (مَا إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ) یعنی: زید قائم نیست، شاهد: در این است که «مَا» مای نافیه، و «إِنْ» که بعد از «مَا» قرار گرفته، زائده، و از برای تأکید نفی «مَا» آمده است، و در این هنگام کلمه (إِنْ) هم بر اسم داخل می‌شود که مثالش در متن گذشت، و هم بر فعل مانند قول حسان:

مَا إِنْ مَدَحْتُ مُحَمَّدًا بِمِقَالَتِي لَكِنْ مَدَحْتُ مِقَالَتِي بِمُحَمَّدٍ

شاهد: در این است که (إِنْ) بعد از مای نافیه قرار گرفته، زائد، و بر جمله فعلیه داخل شده است.

و منحنی نماند که برخی از نحا می‌گویند: حرف «إِنْ» در مثال «مَا إِنْ زَيْدٌ قَائِمٌ» و مانند‌ش، زائد نیست، بلکه «إِنْ» اِنْ نافیه می‌باشد، و از برای تأکید نفیش، ماء نافیه بر سر او داخل شده است. البته این قول بسیار ضعیف است، زیرا نحو یون اجتماع دو حرف اصلی را در کنار یکدیگر «مَا، وَإِنْ» در صورتی که هر دو بمعنای واحدی باشند مکروه می‌دانند.

۲- مورد دوم که «إِنْ» در او زائد واقع می‌شود بعد از ماء مصدریه ظرفیه است، مانند: (إِنْتَظِرْ مَا إِنْ يَجْلِسُ الْأَمِيرُ) یعنی:

وَأَنَّ : تَزَادُ مَعَ لَمَّا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى : فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ (۱)، وَيَنْ  
وَإِوَالْقَسَمِ وَلَوْ، نَحْوُ : وَاللَّهِ أَنْ لَوْقُمْتَ لَمُتْ ،

منتظر باش در مدتی که امیر نشسته است، شاهد : در این است که  
«ما» ماء مصدریه، و (إِنْ) زائد واقع شده است، و تقدیر مثال  
(اِنْتَظِرْ مَدَّةَ جُلُوسِ الْأَمِيرِ) خواهد بود، و معلوم باشد که زائد شدن  
«إِنْ» در مورد اول بسیار، و در مورد دوم قلیل و بسیار کم اتفاق  
می افتد .

و بدان : کلمه (إِنْ) علاوه بر اینکه بعد از ماء مصدریه زائد  
قرار می گرفت، بعد از مای اسمیه نیز زائد واقع می شود، مانند قول  
خداوند متعال : «وَلَقَدْ مَكَّنَّاهُمْ فِيمَا إِنْ مَكَّنَّاكُمْ فِيهِ» که «إِنْ» بعد از  
«فِيمَا» زائد واقع شده است، و نیز لفظ «إِنْ» بعد از «أَلَا» حرف  
تنبیه زائد قرار می گیرد، مانند : (أَلَا إِنْ قَامَ زَيْدٌ) .

۳- آخرین مورد از موارد سه گانه زائد واقع شدن «إِنْ» بعد از  
«لَمَّا» زمانیه است، مانند : (لَمَّا إِنْ جَلَسْتَ جَلَسْتُ) یعنی : هر زمانی  
که بنشینم می نشینم، شاهد : در این است که کلمه «إِنْ» بعد از لَمَّای  
حِثِّیَّه زائد واقع شده است، و معلوم باشد که زیاد شدن «إِنْ» مکسوره  
که مورد بحث ما است بعد از لَمَّا، خیلی اندک است، بلکه زائد شدن  
«أَنْ» مفتوحه بعد از لَمَّا کثیر و زیاد می باشد، از اینرو مصنف می گوید :

(وَأَنَّ : تَزَادُ مَعَ لَمَّا نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى : فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ، (۱) ... الخ)

دومین حرف از حروف زیاده (أَنْ) می باشد، بفتح همزه و سکون  
نون، و بنابه گفته مصنف در اینجا اینکه «أَنْ» در دو مورد بشرح زیر

زائد واقع می شود :

الف : بعد از «لَمَّا» و قتیّه، و این لَمَّا همان لَمَّا زَمَانِیّه است که بحث از او در «ان» به کسر همزه گذشت، مانند: «فَلَمَّا أَنْ جَاءَ الْبَشِيرُ» یعنی: پس زمانی که بشارت دهنده آمد، شاهد: در این است که «آن» بعد از لَمَّا زَمَانِیّه حینِیه زائد قرار گرفته است، و زائد شدن «آن» بعد از لَمَّا زَمَانِیّه کثیر و شایع است، و بدانکه نظیر آیه مذکوره قول خداوند متعال: «وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا» است.

ب : مورد دوم از موارد زائد شدن (آن) مفتوحه این است که هرگاه فیما بین واو قَسَم و لَوْ واقع شود، مانند: (وَاللَّهِ أَنْ لَوْ قُمْتُ قُمْتُ) یعنی: سوگند بخداوند که اگر قیام کنی من هم می ایستم، شاهد: در این است که «آن» میان واو قَسَم و لَوْ واقع شده، از اینرو زائد می باشد.

بدانکه برخی از نحاة مانند ابن هشام در کتاب مغنی، در رابطه با مورد دوم (همین مورد) می گوید: «أَنْ تَقَعَ بَيْنَ لَوْ وَفِعْلِ الْقَسَمِ» یعنی: هرگاه «آن» میان فعل قَسَم و لَوْ واقع شود زائده خواهد بود، و اضافه می کند که فعل قَسَم گاهی مذکور، و گاهی محذوف است، و مورد دوم با آنچه که در متن مذکور هست یکی خواهد بود، و اما مثال اول که فعل قسم در کلام مذکور باشد، مانند قول شاعر:

فَأَقْسِمُ أَنْ لَوْ التَّقِينَا وَأَنْتُمْ لَكَانَ لَكُمْ يَوْمَ الشَّرِّ مُظْلِمٌ

ملاحظه : (آن) به فتح همزه و سکون نون، علاوه بر زائد واقع شدنش در دو موردی که مصنف در متن بیان کرد، در دو مورد دیگر نیز زائد قرار می گیرد :

۱- بعد از کاف حرف جر و مجرورش، و این خیلی کم است،

وَمَا تَزَادُ مَعَ إِذَا، وَمَتَى، وَآيٍ، وَآيْنٍ، وَإِنْ الشَّرْطِيَّةِ، كَمَا تَقُولُ :  
 إِذَا مَا صُمْتَ صُمْتُ، وَكَذَلِكَ الْبَوَاقِي، وَبَعْدَ بَعْضِ حُرُوفِ الْجَرِّ، نَحْوُ  
 قَوْلِهِ تَعَالَى: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ (۱) ،

مانند قول شاعر :

وَيَوْمًا تُوَافِقُنَا بِوَجْهِ مُقَسَّمٍ      كَأَنَّ ظَلْبِيَّةً تَعْطُو إِلَى وَارِقِ السَّلَمِ

البته در صورتی که «ظَلْبِيَّة» مجرور باشد، که بنا بر این، آن  
 فیما بین کاف و مجرورش زائد خواهد بود، واصل بیت بنا بر این  
 تقدیر (كَظَلْبِيَّةٍ تَعْطُو ... الخ) می باشد .

۲- زمانی که آن بعد از «إِذَا» قرار گیرد، مانند قول شاعر :

فَأَمْسَلَهُ حَتَّى إِذَا أَنْ كَانَهُ      مُعَاظِلِي يَدْفِي لُجَّةَ الْمَاءِ غَايِرُ

البته سجع های دیگری در این مقام نیز وجود دارد که از برای  
 رعایت اختصار از مطرح نمودن آنها صرف نظر می شود، تا ملال آور  
 نباشد .

(وَمَا تَزَادُ مَعَ إِذَا، وَمَتَى، وَآيٍ، وَآيْنٍ، وَإِنْ الشَّرْطِيَّةِ، كَمَا ... الخ)

سومین حرف از حروف هفتگانه زیاده «مَا» می باشد، و این حرف  
 بعد از (إِذَا، وَمَتَى، وَآيٍ به فتح همزه و تشدید یاء) وَآيْنٍ، وَإِنْ (به  
 کسر همزه و سکون نون) زائد واقع می شود. البته در صورتی که همه  
 این حروف پنجگانه مذکوره ادوات شرطیه باشند، و اگر مصنف بجای  
 کلمه «الشَّرْطِيَّة» لفظ «شَرْطِيَّات» بنا بر حالت می گفت بهتر بود،  
 مانند: (إِذَا مَا صُمْتَ صُمْتُ) یعنی: هرگاه روزه بگیری من هم روزه  
 خواهم گرفت، شاهد: در این است که لفظ «مَا» بعد از «إِذَا»، زائد

واقع شده است .

واینک بقیه مثالها: ۱- مَتَى مَاتَذْهَبَ أَذْهَبَ ۲- أَيَّ مَاتَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى ۳- اَيْنَمَا تَجْلِسْ أَجْلِسْ ۴- اِمَّا تَرَيْنَ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا، که این آیه شریفه در اصل: «إِنْ مَاتَرَيْنَ ... بوده» و چون نون و میم قریب المخرج بوده، لذا نون قلب به میم، و در میم دوم ادغام گشت .

شاهد: در هر چهار مثال یادشده این است که «ما» بعد از اشیاء مذکوره زائده واقع شده است .

(قوله: وبعد بعض حروف الجر ... الخ) بدانکه حرف «ما» سماعاً بعد از بعضی از حروف جر زائد واقع می شود، مانند قول آفریدگار جهان: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ» یعنی: پس بسبب مهربانی از جانب خداوند بر تو، با مردم خوشنوی شدی، که لفظ «ما» بعد از باء حرف جر زائد واقع شده است، و اگر کلمه «ما» از آیه شریفه ساقط گردد، و (فَبِرَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ) گفته شود، خلل و فسادى به اصل معنی نخواهد رسید. و اینک مثالهای دیگر:

- ۱- قول خداوند متعال: «... عَمَّا قَلِيلٍ لِيُصْبِحَ نَادِمِينَ» که لفظ «ما» بعد از «عَنْ» حرف جرّ، زائده واقع شده است، و آیه در اصل «عَنْ مَا ...» بود، که نون «عَنْ» قلب به میم و در میم دوم ادغام شده است.
- ۲- نیز قول پروردگار متعال: «... مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا» که کلمه «ما» بعد از «مِنْ» حرف جر زائد واقع شده است.
- ۳- (زَيْدٌ صَدِيقِي كَمَا أَنَّ عَمْرَوًا أَخِي) که لفظ «ما» بعد از «كاف» حرف جرّ زائد قرار گرفته است .

و بدانکه: لفظ «ما» خیلی کم بعد از مضاف زائد واقع می شود،

وَلَا: قَلِيلٌ، وَتَزَادُ مَعَ الْوَاوِ بَعْدَ النَّفْيِ، نَعْوُ: مَا جَاءَ زَيْدٌ وَلَا عَمْرُو،

مانند قول خداوند متعال: «... أَيْمًا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتَ» و نیز «... مِثْلُ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ» و غیرهما، که مضاف در آیه نخست کلمه (أَيُّ) و در آیه دوم لفظ (مِثْل) می باشد.

(وَلَا: قَلِيلٌ، وَتَزَادُ مَعَ الْوَاوِ بَعْدَ النَّفْيِ، نَعْوُ: مَا جَاءَ زَيْدٌ وَلَا عَمْرُو)

(قوله: وَلَا قَلِيلٌ وَتَزَادُ ... الخ) بدانکه لفظ «قَلِيلٌ» در بعضی از نسخ موجود نیست، و فرضاً هم اگر موجود باشد، نباید اورا به ماقبل عطف کنیم و بگوئیم که عبارت متن چنین می باشد: «... وَبَعْدَ بَعْضِ حُرُوفِ الْجَرِّ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَلَا قَلِيلٌ» یعنی: معنایش این باشد که لفظ «مَا» بعد از بعضی از حروف جرّ زائد واقع شدنش، و همچنین بعد از (لَا) زائد واقع شدنش کم و اندک است، زیرا لفظ «مَا» هرگز بعد از «لَا» زائد واقع نمی شود نه قليلاً و نه كثيراً.

و اگر بخواهیم عبارت را معنی کنیم باید بگوئیم: حرف «لَا» که چهارمین حرف از حروف هفتگانه زوائد می باشد زائد واقع شدنش قلیل است، و مصنف موارد زائد قرار گرفتن «لَا» که طبق آنچه که ذکر شد، سه موردند بشرح ذیل بیان می کند:

۱- هرگاه لفظ «مَا» همراه با واو عاطفه بعد از نفی قرار گیرد، مانند: (مَا جَاءَ زَيْدٌ وَلَا عَمْرُو) شاهد: در این است که چون «لَا» همراه با واو عاطفه بعد از نفی واقع شده پس زائد می باشد، و همچنین لفظ لَا بعد از نهی هم زائد واقع می شود، مانند: (لَا تُضْرِبْ زَيْدًا وَلَا عَمْرُو) که لادر این مثال نیز زائد است.



وَبَعْدَ أَنْ الْمَصْدَرِيَّةِ، نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى: مَأمَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ، وَقَبْلَ الْقَسَمِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: لَا أُقْسِمُ، بِمَعْنَى: أَقْسِمُ، وَأَمَّا مِنْ، وَالْبَاءُ: فَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهَا فِي حُرُوفِ الْجَرِّ فَلَا نَعِيدُهَا.

(وبعد ان المصدریه، نحو قوله تعالى: مامنعك الا تسجداذ... الخ)

۲- مورد دوم از موارد زائد واقع شدن «لا» بعد از «ان مصدریه» است، یعنی: همان «ان» که ناصب فعل مضارع می باشد، نه ان مخففه از مثقله، مانند قول خداوند متعال: «مَأمَنَعَكَ إِلَّا تَسْجُدَ إِذْ أَمَرْتُكَ» (۱) یعنی: چه چیزتورا مانع شد از اینکه سجده بکنی زمانی که تورا امر کردم، شاهد: دراین است که حرف «لا» بعد از ان مصدریه زائد واقع شده است، واصل آیه شریفه «مَأمَنَعَكَ أَنْ لَا...» بود، که پس از تأویل بردن به مصدر «مَا مَنَعَكَ مِنَ السُّجُودِ» می شود، فتأمل فی الْآیَةِ الشَّرِيفَةِ.

۳- هرگاه لفظ «لا» قبل از فعل قسم واقع شود، مانند قول خداوند متعال: «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ» (۲) یعنی: قسم به روز قیامت، که بنابر قول مفسرین، حرف «لا» در آیه مبارکه زائد است، ومعنائش «اقسم بیوم القیامه» می باشد.

(واما من، والباء: فقد تقدم ذكرها في حروف الجر فلا نعيدها)

حرف پنجم و ششم از حروف سبعة زوائد «مِنْ، وِباء» هستند، که مصنف می گوید: موارد زیاد شدن این دو حرف در فصل حروف جر گذشت، ازاینرو نیازی به تکرار آنها در اینجا نیست، اِنْتَهَى. وَأَنَا أَقُولُ مُكْرَرًا:

«مِنْ»: قبلاً گفته شد که «مِنْ» بنا بر عقیده کوفیون و بصریون در کلام منفی زائد واقع می‌شود، مانند (مَا جَاءَنِي مِنْ أَحَدٍ) که مِنْ زائد می‌باشد، و نیز بنا به مذهب کوفیین تنها (بغلاف بصریین) این است که مِنْ حرف جر حتی در کلام موجب هم زائد واقع می‌شود، مانند قول شاعر:

قَدْ كَانَ مِنْ مَطَرٍ مِنْ فَضْلٍ رَزَقَنَا      فَضْلاً عَلَى الْأَرْضِ وَالْأَنْعَامِ وَالنَّاسِ  
که حرف «مِنْ» در این بیت در عین حالی که کلام مثبت می‌باشد، زائد واقع شده است.

و همچنین «مِنْ» فیما بین کَمْ و تمییزش زائد قرار می‌گیرد، مانند قول خداوند متعال: «كَمْ تَرَكُوا مِنْ جَنَّاتٍ...». و برای اطلاع بیشتر به صفحه (۲۳۷) از همین مجلد مراجعه کنید.

(بَاء): حرف بَاء قیاساً و سماعاً زائد واقع می‌شود، اما قیاساً در دو مورد است: ۱- در خبر منفی مانند (مَا زَيْدٌ بِقَائِمٍ). ۲- در استفهام مانند (هَلْ عَلَى بَجَالِسٍ).

و سماعاً نیز در دو مورد است: ۱- در مرفوع مانند (بِحَسْبِكَ دِرْهَمٌ، وَكَفَى بِاللَّهِ شَهِيداً). ۲- در منصوب مانند: «وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ، وَأَلْقَى بِيَدِهِ».

ملاحظه: نسخه‌ای که براساس آن این شرح نگاشته می‌شود (بخط عبدالرحیم)، عبارتش چنین است: «وَأَمَّا مِنَ الْبَاءِ فَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهَا... فَلَا تُعِيدُهَا» بدون ذکر لفظ (وَاللَّام) بعد از کلمه (وَالْبَاء)، البته در غیر از نسخه مذکوره، کلمه (وَاللَّام) در نسخ مختلف دیگر موجود است، و باید هم باشد، زیرا اگر نباشد حروف زیاده شش عدد خواهند بود، و حال آنکه مصنف در اول فصل گفت: «حروف

## (فصل)

حُرُوفُ الْمَصْدَرِ ثَلَاثَةٌ: مَا، وَأَنْ، وَأَنَّ: فَالْأَوَّلِيَّانِ لِلجُمْلَةِ الْفَعْلِيَّةِ  
كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَضَاعَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ، أَيُّ: بِرُحْبِهَا، وَكَقَوْلِ  
الشَّاعِرِ:

يُسِرُّ الْمَرْءُ مَا ذَهَبَ اللَّيَالِي وَكَانَ ذَهَابُهُنَّ لَهُ ذَهَابًا

الزيادة سبعة: ...» بنا براین، کلمه (وَاللَّام) از نسخ عبدالرحیم افتاده است، و جا افتادن این کلمه از کلام خود مصنف که «تَقَدَّمَ ذِكْرُهَا... فَلَا نُعِيدُهَا» گفته، فهمیده می شود، زیرا ضمیر «ها» در «ذکرها و نعیدها» مؤنث آمده که به جمع باز می گردد، و عبارتند از «مِنْ، بَاء، و لَام».

و اگر مراد فقط «مِنْ، و بَاء» تنها بود، مصنف باید (فَقَدْ تَقَدَّمَ ذِكْرُهُمَا... فَلَا نُعِيدُهَا) می گفت، نه (ذکرها و نعیدها).

## (فصل)

(فصل هشتم: در بیان حروف مصدریه)

(حُرُوفُ الْمَصْدَرِ ثَلَاثَةٌ: مَا، وَأَنْ، وَأَنَّ: فَالْأَوَّلِيَّانِ لِلجُمْلَةِ ... الْخ)

این فصل در رابطه با حروف مصدر است، یعنی همان حروفی که جمله را تاویل برده، و او را در حکم مفرد قرار می دهند، لذا مصنف می گوید:

حروف مصدریه سه عددند: ۱- مَا ۲- أَنْ (به فتح همزه و وسکون نون) ۳- أَنَّ (به فتح همزه و تشدید نون).

اما دوتای اولی «مَا، وَأَنْ» فقط بر جمله های فعلیه داخل شده و آنها را در حکم مفرد قرار می دهد، مانند قول خداوند متعال:

وَأَنْ : نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى : فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا، وَأَنْ :  
لِلْجُمْلَةِ الْأَسْمِيَّةِ، نَحْوُ : عَلِمْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ، أَيْ : عَلِمْتُ قِيَامَكَ .

«وَضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ» (۱) یعنی : تنگ شد بر آنها کره  
زمین با وسعتی که دارد، شاهد : در این است که حرف «ما» در این  
آیه شریفه حرف مصدری و بر جمله فعلیه داخل شده، و جمله را به  
مصدر تاویل برده است، که آیه کریمه پس از تاویل و «ضَاقَتْ  
عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِرَحْبِهَا» می شود. و نیز نظیر آیه مذکوره است این قول  
شاعر :

يُسِرُّ الْمَرْءَ مَا ذَهَبَ اللَّيَالِي وَكَانَ ذَهَابُهُنَّ لَهُ ذَهَابًا

یعنی : خوشحال و شاد می کند مرد را رفتن شبها، و حال آنکه  
گذشت شبها از برای او رفتنی است، و به عبارت دیگر اینکه انسان  
مسرور می شود به گذشتن روزگار، ولی هرگز ملتفت نمی شود که  
عمرش پیوسته در حال سپری شدن است، و رفت و آمد شب او را  
رفته رفته به مرگ نزدیک می کند، و مولی الموحدين و امام المتقين  
علی ابی طالب علیه افضل الصلاة والسلام در نهج البلاغه، جزء  
کلمات قصار می فرماید : «نَفْسُ الْمَرْءِ خُطَاةٌ إِلَى أَجَلِهِ» به فتح نون  
و فاء نفس، یعنی : نفس کشیدن انسان گامی است بسوی اجل معین  
خود. شاهد : در این است که «ما» در این بیت حرف مصدری و بر جمله  
فعلیه (ذَهَبَ) داخل شده است، و پس از تاویل بردن به مصدر (يُسِرُّ  
الْمَرْءَ ذَهَابُ اللَّيَالِي...) می شود، که ذهاب فاعل از برای «يُسِرُّ»  
می باشد .

(وَأَنْ : نَحْوُ قَوْلِهِ تَعَالَى : فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ ... الخ)

دومین حرف از حروف سه گانه مصدری «آن» می باشد، به فتح همزه و سکون نون، مانند قول خداوند متعال: «فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا» (۱) یعنی: پس نبود جواب قوم حضرت ابراهیم علیه السلام جز اینکه گفتند بکشید یا بسوزانید او را.

شاهد: در این است که «آن» حرف مصدری و بر جمله فعلیه «قَالُوا» داخل شده است، که بعد از تأویل بردن به مصدر «... إِلَّا قَوْلُهُمْ» می شود.

«آن» به فتح همزه و تشدید نون، آخرین حرف از حروف سه گانه مصدری می باشد، که این حرف بخلاف دو تای اولی مختص جمله های اسمیه تنها می باشد، مانند: (عَلِمْتُ أَنَّكَ قَائِمٌ) که «آن» حرف مصدری و بر جمله اسمیه داخل شده است، و مثال یاد شده پس از تأویل بردن به مصدر بصورت (عَلِمْتُ قِيَامَكَ) خواهد شد.

ملاحظه: اگر احياناً موردی پیدا شود که «آن» بر جمله اسمیه داخل شده، ولی نمی توان آن جمله را به مصدر تأویل برد، مانند: (عَلِمْتُ أَنَّ هَذَا زَيْدٌ) در این چنین موارد باید لفظ «کون» را مقدر نمائیم؛ بنابراین، مثال مذکور بعد از تأویل بردن به مصدر به صورت (عَلِمْتُ كَوْنَ هَذَا زَيْدًا) می شود.

ولی می توان گفت حتی در این نوع موارد می شود که خود خبر را مصدر قرار داد، مثلاً در مثال یاد شده: (عَلِمْتُ زَيْدِيَّةَ هَذَا) بگوئیم، این نکته از (مصحح کتاب) سید علی حسینی همدانی می باشد. و بدانکه: برخی از نحویین، اضافه بر حروف سه گانه مصدریه



## (فصل)

حَرْفَا التَّفْسِيرِ: أَيْ، وَأَنْ: فَأَيَّ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ  
الَّتِي، أَيْ: أَهْلَ الْقَرْيَةِ، كَأَنَّكَ قُلْتَ تَفْسِيرُهُ: أَهْلَ الْقَرْيَةِ،

که در متن کتاب مذکورند، دو حرف «کئی، ولو» را نیز اضافه کرده اند،  
و این دورا جزء حروف مصدر می دانند، که مثال اولی مانند (لِكَيْلَا  
يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ) و مثال دومی مانند (يُودِّ أَحَدُهُمْ لَوْ يُعَمَّرُ  
أَلْفَ سَنَةٍ)، که تأویل در اولی: (لَعَدَمِ كَوْنِ حَرَجٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ) و در  
دومی: (تَعْمِيرُ أَلْفِ سَنَةٍ) می باشد.

## (فصل)

(فصل نهم: در بیان دو حرف تفسیر)

(حَرْفَا التَّفْسِيرِ: أَيْ، وَأَنْ: فَأَيَّ كَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: وَاسْتَلِ ... الخ)

این مبحث پیرامون دو حرف تفسیر می باشد که عبارتند از:  
۱- أَيْ (به فتح همزه و سکون یاء) ۲- أَنْ (به فتح همزه و سکون نون)  
که مثال اولی قول خداوند متعال: «وَاسْتَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي» (۱) یعنی: سؤال  
کن از آن روستائی که ...، و چون معنای آیه مبهم و غیر مشخص  
است (زیرا سؤال هرگز از در و دیوار قریه نمی شود) از اینرو کلام  
متقدم بوسیله «أَيْ» تفسیر می گردد، و «أَيْ: أَهْلَ الْقَرْيَةِ» گفته می شود،  
یعنی: از اهل قریه سؤال کن.

شاهد در این است که لفظ «أَيْ» حرف تفسیر و جمله مبهمه  
قبلی را توضیح و تفسیر می دهد، و جناب عالی همینکه کلمه «أَيْ» را  
پکار بببری، همین کلمه، بجای گفتن شما که تفسیر کلام سابق چنین

وَأَنْ: إِنَّمَا يُفَسِّرُ بِهِ فِعْلُ بِمَعْنَى الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ، فَلَا يُقَالُ: قُلْنَاهُ أَنْ، إِذْهُوَ لَفْظُ الْقَوْلِ لَامَعْنَاهُ.

وچنان است، خواهد بود.

(وَأَنْ: إِنَّمَا يُفَسِّرُ بِهِ فِعْلُ بِمَعْنَى الْقَوْلِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: وَنَادَيْنَاهُ... الخ)

آخرین حرف از حروف تفسیریه کلمه «أَنْ» می باشد، (به فتح همزه و سکون نون) و پیوسته باید فعلی بوسیله «أَنْ» تفسیر شود که آن فعل به معنای «قَوْل» باشد، نه خود لفظ قَوْل، مانند: «وَنَادَيْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ» (۱) یعنی: اورا خطاب کردیم به اینکه ای ابراهیم. شاهد: در این است که «أَنْ» در این آیه کریمه آن تفسیریه می باشد، و بعد از فعلی واقع شده که از ماده قول نیست، ولی به معنای قول می باشد، بنابراین، گفتن: «وَقُلْنَاهُ أَنْ يَا إِبْرَاهِيمُ» صحیح نیست، زیرا در این کلام خود ماده قول مذکور می باشد.

اینک چند نمونه می آوریم که (أَنْ) بعد از ماده ای واقع شده که به معنای قول می باشد: ۱- كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ قُمْ. ۲- أَمَرْتُهُ أَنْ اذْهَبْ. ۳- «وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ» ۴- «فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنْ اصْنَعْ الْفُلَّ».

۵- «نُودُوا أَنْ تُلَكُمُ الْجَنَّةُ» و غیره.

ملاحظه: کوفیون وجود «أَنْ» تفسیریه را منکر شده اند، و

ابن هشام نیز قول کوفیین را در کتاب مغنی قبول کرده، و می گوید: «وَهُوَ عِنْدِي مُتَّبَعٌ» و دلیلشان این است که می گویند: معنای (هَذَا غَضُنْفَرٌ، أَيْ أَسَدٌ) این است که اسد، همان غَضُنْفَرٌ است، و کلمه



## (فصل)

حُرُوفُ التَّحْضِیْضِ اَرْبَعَةٌ: هَلَا، وَالَا، وَلَوْلَا، وَلَوْمَا: وَلَهَا صَدْرُ  
الْكَلَامِ، وَمَعْنَاهَا حَثٌّ عَلَى الْفِعْلِ إِذَا دَخَلَ عَلَى الْمُضَارِعِ، نَحْوُ: هَلَا  
تَأْكُلُ، وَلَوْمْ وَتَعْيِيرٌ إِذَا دَخَلَ عَلَى الْمَاضِي، نَحْوُ: هَلَا ضَرَبْتَ زَيْدًا،  
وَحِينَئِذٍ لَا يَكُونُ تَحْضِیْضًا إِلَّا بِاعْتِبَارِ مَاقَاتٍ،

«آی» در این مثال لفظ غَضَنْفَر را تفسیر می‌کند، اما معنای (كَتَبْتُ  
إِلَيْهِ أَنْ قُمْ) این نیست که قیام خود نوشتن باشد، مانند مثال متقدم  
که اَسَدُ خود غَضَنْفَر و مُفَسِّرَ عَيْنِ مُفَسِّر است، بنابراین، کلمه «أَنَّ»  
در این مثال (كَتَبْتُ) را تفسیر نکرده، از اینرو منکر (أَنَّ) مفسره  
شده‌اند.

و معلوم باشد که در (أَنَّ مفسره) پنج چیز بترتیب زیر شرط است:

- ۱- اینکه باید ماقبلش جمله باشد.
- ۲- اینکه باید مابعدش جمله باشد.
- ۳- اینکه باید در ماقبلش معنای قول باشد.
- ۴- اینکه نباید ماقبلش صریح قول باشد.
- ۵- نباید حروف جر قبل از «أَنَّ مفسره» واقع شوند.

## (فصل)

(فصل دهم: در بیان حروف تحضیض)

تحضیض: عبارتست از وادار کردن مخاطب برانجام دادن  
کاری که مورد نظر شخص متکلم هست.

(حروف التحضیض اربعة: هلا، والا، ولولا، ولوما: ولها ... الخ)

بدانکه: حروف تحضیض چهار عدد است: ۱- هَلَا (به فتح هاء

و تشدید لام) ۲- أَلَا (به فتح همزه و تشدید لام) ۳- لَوْلَا (به فتح لام و سکون واو و تخفیف لا) ۴- لَوْمًا (به فتح لام و سکون واو) می باشند، و هر کدام از این حروف چهارگانه تحضیض صدارت دارند، و حتماً باید در آغاز کلام قرار گیرند، و چیزی بر آنها مقدم نشود، و معنای این حروف اربعه این است که هرگاه بر فعل مضارع داخل شوند دلالت بر تحریش و تشویق و برانگیختن مخاطب بر انجام دادن فعل می کنند، و هرگاه بر فعل ماضی داخل گردند از برای سرزنش و ملامت و مذمت او بر ترك نمودن فعل خواهند بود.

(هَلَّا تَأْكُلُ) یعنی: چرا نمی خوری، شاهد: در این است که لفظ «هَلَّا» یکی از حروف تحضیض و بر فعل مضارع داخل شده است، از اینرو کلمه «هَلَّا» در این مثال از برای برانگیختن و تشویق مخاطب بر خوردن می باشد، و بعبارت دیگر اینکه کلمه «هَلَّا» فعل مضارع را در حکم امر قرار می دهد، زیرا حاصل معنای (هَلَّا تَأْكُلُ) یعنی: غذا را بخور، خواهد بود.

(هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا) یعنی: چرا زید را نزدی، شاهد: در این است که چون «هَلَّا» بر فعل ماضی داخل شده، لذا از برای سرزنش و ملامت مخاطب بر ترك فعل می باشد، از اینرو متکلم به مخاطب می گوید: چرا زید را نزدی؟

(قوله: وَحِينَئِذٍ لَا يَكُونُ تَحْضِيضًا إِلَّا بِإِعْتِبَارِ مَفَاتٍ)

یعنی: در این هنگام (در صورتی که یکی از حروف چهارگانه مذکور بر فعل ماضی داخل شود) هیچ کدام آنها از برای تحضیض نخواهند بود، زیرا در مثال دوم توضیح داده شد که اگر بر فعل ماضی داخل شوند از برای ملامت و مذمت مخاطب می باشند، و تحضیضی در

وَلَا تَدْخُلُ الْأَعْلَى الْفِعْلَ كَمَا مَرَّ، وَإِنْ وَقَعَ بَعْدَهَا إِسْمٌ فَبِإِضْمَارِ فِعْلٍ  
كَمَا تَقُولُ لِمَنْ ضَرَبَ قَوْمًا: هَلَّا زَيْدًا، أَيْ: هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا،

کار نیست، چون تحضیض برانگیختن را گویند، نه ملامت و سرزنش، اما مصنف می گوید: «الْبَاعِثُ بِأَفَاتٍ» یعنی: مگر به اعتبار آنچه که فوت شده است در گذشته، و بیان مطلب این است که ادوات تحضیض هرگاه بر فعل ماضی داخل شوند دلالت می کنند بر سرزنش کردن متکلم، مخاطب را بر عدم انجام دادن فعل در زمان گذشته در صورتی که می تواند در آینده آن عمل ترک شده را انجام دهد.

وقال الشيخ الرضى رضوان الله تعالى عليه فى شرح الكافية فى توضيح هذا المقام مانصه: «وَلَا يَكُونُ التَّحْضِيزُ فِي الْمَاضِي الَّذِي قَدْفَاتِ إِلَّا أَنَّهَا تُسْتَعْمَلُ كَثِيرًا فِي لَوْمِ الْمُخَاطَبِ عَلَى أَنَّهُ تَرَكَ فِي الْمَاضِي شَيْئًا يُمَكِّنُ تَدَارُكُهُ فِي الْمُسْتَقْبَلِ، فَكَأَنَّهَا مِنْ حَيْثُ الْمَعْنَى لِلتَّحْضِيزِ عَلَى فِعْلٍ مِثْلِ مَافَاتٍ» انتهى كلامه رَفَعَ مَقَامَهُ (۱).

(ولا تدخل الاعلى الفعل كما مر، وان وقع بعدها اسم ... الخ)

بدانکه: حروف چهارگانه تحضیض داخل نمی شوند مگر بر افعال، همانطوری که در دو مثال (هَلَّا تَأْكُلُ، وَهَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا) گذشت، زیرا تحضیض در رابطه با افعال تحقق می پذیرد، و وادار کردن مخاطب حتماً باید بر فعلی از افعال باشد، و اگر در بعضی از موارد بعد از «هَلَّا» که طبق قاعده واصل باید فعل واقع شود، اسم واقع شد، در این چنین مواردی حتماً باید فعلی را بعد از «هَلَّا» مقدر نماییم، مانند: گفتن شما به کسی که قومی را به جز زید زده باشد «هَلَّا زَيْدًا» یعنی:

وَجَمِيعُهَا مُرَكَّبَةٌ، جُزْئُهَا الثَّانِي حَرْفُ النَّفْيِ، وَالْجُزْءُ الْأَوَّلُ حَرْفُ الشَّرْطِ، وَحَرْفُ الْمَصْدَرِ، وَحَرْفُ الْأَسْتِفْهَامِ،

چرا زید را نزدی؟

شاهد: در این است که بعد از «هَلَّا» اسم واقع شده، بنابراین حتماً باید فعلی را بعد از «هَلَّا» مقدر کنیم، از این جهت می‌گوئیم: اصل مثال یاد شده (هَلَّا ضَرَبْتَ زَيْدًا) می‌باشد، که «زیداً» معمول فعل مقدر خواهد بود (که ضَرَبْتَ باشد) و زید بوسیله او منصوب شده است.

و معلوم باشد که مرحوم شیخ رضی در شرح کافی می‌گوید: «هرگاه بعد از هَلَّا ظرف واقع شود، آن ظرف توسط فعل مقدر منصوب نخواهد شد، بلکه به واسطه فعلی که بعد از ظرف قرار گرفته منصوب می‌شود، مانند: (هَلَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ زُرْتَنِي) که (يَوْمَ الْجُمُعَةِ) بوسیله (زُرْتَنِي) مؤخر، منصوب شده است، نه بوسیله فعل مقدر بعد از «هَلَّا».

بدانکه: گاهی جمله اسمیه از باب ضرورت بعد از کلمه «هَلَّا» واقع می‌شود، مانند قول شاعر:

يَقُولُونَ لَيْلَى أَرْسَلَتْ بِشَفَاعَةٍ  
إِلَى فَمَهْلَا نَفْسُ لَيْلَى شَفِيعُهَا  
فَافْهَمَ.

(وَجَمِيعُهَا مُرَكَّبَةٌ، جُزْئُهَا الثَّانِي حَرْفُ النَّفْيِ، وَالْجُزْءُ ... الخ)

مصنف می‌گوید: جمیع حروف تحضیض که عبارتند از «هَلَّا»، «أَلَا»، «لَوْمًا»، و «لَوْلاً» مرکب از دو جزء اند، که جزء دوم این حروف چهارگانه حرف نفی می‌باشد چنانکه روشن است، و جزء اول، در بعضی، حرف شرط است (در لَوْمًا، وَلَوْلاً)، زیرا هر کدام از دو

وَلَوْلَا، وَلَوْمَا: لِهَمَا مَعْنَى آخَرُ وَهُوَ: امْتِنَاعُ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ لَوْجُودِ  
الْجُمْلَةِ الْأُولَى، نَعْو: لَوْلَا عَلَى (ع) لِهَلْكَ عُمَرُ، وَحِينَئِذٍ تَحْتَاجُ إِلَى  
الْجُمْلَتَيْنِ أُولَاهُمَا اسْمِيَّةٌ أَبَدًا.

«لَوْ» حرف شرط می باشد، و در بعضی، حرف مصدر است، (در آلاء)  
فقط، بجهت آنکه مرکب از (أَنْ) به فتح همزه و سکون نون، و «لَا»  
حرف نفی شده است، و در بعضی، حرف استفهام و آن در «هَلَّا» است،  
زیرا این کلمه مرکب از «هَلْ» استفهامیه، و «لَا» حرف نفی گردیده  
است، و سکاکی نیز در کتاب مختصر المعانی در آغاز بحث (انشاء)  
بامختصر اختلافی به همین ترکیب اشاره می کند.

(وَلَوْلَا، وَلَوْمَا: لِهَمَا مَعْنَى آخَرُ وَهُوَ: امْتِنَاعُ الْجُمْلَةِ ... الْخ)

بدانکه: هریک از دو حرف «لَوْلَا» و «لَوْمَا» در دو معنی استعمال  
می شوند:

۱- تخصیضیه: که راجع به این نوع در گذشته مطالبی را بیان  
داشتیم، و گفته شد که در این صورت مختص بر دخول به افعال می باشند،  
زیرا معنای تخصیض و برانگیختن در ارتباط با افعال تحقق می پذیرد،  
لذا مختص دخول به افعال خواهند بود.

۲- امتناعیه: و آن عبارتست از امتناع وقوع وعدم حصول  
جمله دوم بجهت وجود جمله اول، مانند (لَوْلَا عَلَى لِهَلْكَ عُمَرُ) یعنی:  
هرآئینه اگر علی (ع) نبود پسر خطاب هلاک می شد.

شاهد: در این است که چون جمله نخست (وجود مولا) در عالم  
خارجی تحقق و عینیت دارد، جمله دوم (هلاک پسر خطاب) ممتنع  
الوقوع است، و (حِينَئِذٍ) یعنی: در این هنگام که لَوْلَا، وَلَوْمَا، در  
معنای دوم (امتناعیه) استعمال می شوند لازم است که حتماً بر دو

جمله داخل شده، و نیز حتماً باید جمله اول، جمله اسمیه باشد، مانند مثال یاد شده در متن (۱)، و نظیر مثال مذکور، مثال (لَوْلَا زَيْدٌ لَّا كَرَمْتُكَ) هست.

و بدانکه: فرق بین (لولای) تعضیضیه و امتناعیه این است که اولی بایک جمله تمام می شود، مانند (هَلَّا تَأْكُلُ) ولی دومی بایک جمله واحده تمام نخواهد بود، بلکه حتماً نیاز به جمله ثانی نیز دارد، مانند (لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكٌ عُمَرُ). و معلوم باشد که در لولای غالبیه خبر حذف می شود، مانند مثال فوق که اصلش: (لَوْلَا عَلَيَّ مَوْجُودٌ لَهْلَكٌ عُمَرُ) هست، و این مالک نیز در الفیه خود به این معنی اشاره می کند و می گوید:

وَبَعْدَ لَوْلَا غَالِبًا حَذْفُ الْخَبَرِ حَتْمٌ وَفِي نَصِّ يَمِينٍ ذَا اسْتَقَرَّ  
ملاحظه: یسرئی فی هذا المجال ان انقل الیکم نص ماکتبه

۱- و آن مثال عبارت بود از (لولا علی لهلك عمر). و این کلام و گفتار از خود پسر خطاب می باشد، و این جمله را در مواضع مختلف و موارد گوناگون بر زبان جاری کرده است، و در کتابهای معتبر نقل شده که این جمله را تا (۷۰) مرتبه در پیش آمدهای سخت و خطرناک گفته است، و جهت این گفتار این است که چون نمی توانست جوابگوی معضلات مسائل چهار احکام و چه غیره باشد، و در برابر آن سؤالات مختلف عاجز می ماند، از اینرو متوسل به یحیی مواج علم و دانش، یعنی: همان کسی که اشاره به سینه مبارک خود می کرد و می فرمود: «ان هیئنا لعلما جماء»، آری همان کسی که می فرمود: «ینحدر عنی السیل، ولا یرقی الی الطیر، امام المتقین، وقائد الفر المحجلین می شد، و جواب خود را دریافت می کرد، لذا در عین حالی که دشمن سرسخت امیر المؤمنین بود، اما باز هم در «۷۰» موضع: «لولا علی لهلك عمر» گفت، و گفتنش هم بدلیل این بود که واقعیات را هرگز نمی توان مخفی کرد، زیرا خود امیر المؤمنین در نهج البلاغه می فرماید: «ما اضمر احد شیئاً الا ظهر فی فلتات لسانه وصفحات وجهه».



## (فصل)

حَرْفُ التَّوَقُّعِ قَدْ: وَهِيَ فِي الْمَاضِي لِتَقْرِيبِ الْمَاضِي إِلَى الْحَالِ،  
نَعْوُ: قَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ، أَيْ: قَبْلَ هَذَا، وَلِأَجْلِ ذَلِكَ سُمِّيَتْ حَرْفُ التَّقْرِيبِ  
أَيْضًا، وَلِهَذَا تَلَزَمَ الْمَاضِي لِيُصْلَحَ أَنْ يَقَعَ حَالًا،

شارح کتاب الانموزج حول جمله (لَوْلَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ) وهو :

«قِيلَ سَبَبُ هَذَا الْقَوْلِ أَنَّ عُمَرَ أَمَرَ بِرَجْمِ  
«الْحَامِلِ، فَقَالَ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنْ كَانَتْ  
«الْأُمُّ أَذْنِبَتْ فَمَا ذَنْبُ الْجَنِينِ فَقَالَ عُمَرُ  
«هَذَا».

«وَقِيلَ إِنَّ سَائِلًا دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ  
«عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَنشَدَ بَيْتًا، فَقَالَ النَّبِيُّ (ص)  
«لِعُمَرَ اقْطَعْ لِسَانَهُ فَادْهَبْ عُمَرُ لِيَقْطَعَ لِسَانَهُ،  
«فَلَمَّ قِيَهُ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ لَهُ مَا تُرِيدُ  
«بِهَذَا الرَّجُلِ فَقَالَ: اقْطَعْ لِسَانَهُ، فَقَالَ  
«عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَحْسِنِ إِلَيْهِ فَإِنَّ الْأَخْسَانَ يَقْطَعُ  
«اللِّسَانَ، فَرَجَعَا إِلَى النَّبِيِّ (ص) فَقَالَا لَهُ: أَيْ  
«شَيْءٍ تَعْنِي بِالْقَطْعِ يَا رَسُولَ اللَّهِ، فَقَالَ:  
«الْأَخْسَانُ فَقَالَ عُمَرُ ذَلِكَ».

## (فصل)

(فصل یازدهم : در بیان حرف توقع)

(حرف التوقع قد: وهی فی الماضي لتقريب الماضي الى ... الخ)

کلمه «قد» حرف توقع می باشد، و معنای توقع این است که کسی یا



عده‌ای منتظر و متوقع وقوع و انجام گرفتن عمل مورد نظر خود باشند، و کلمه «قَدْ» داخل بر فعل ماضی و مضارع هر دو می‌شود، که بیان دومی خواهد آمد، اما اولی اینکه: هرگاه لفظ «قَدْ» بر فعل ماضی داخل شود آن ماضی را بزمان حال نزدیک می‌کند، مانند (قَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ) یعنی: مقداری قبل از این امیر سوار شد.

شاهد: در این است که اگر (رَكِبَ الْأَمِيرُ) بدون «قَدْ» گفته شود، احتمال ماضی بعید و قریب هر دو داده می‌شود، اما اگر (قَدْ رَكِبَ الْأَمِيرُ) بگوئیم، در این صورت این فعل ماضی اختصاص به ماضی قریب پیدا می‌کند، و دیگر شامل ماضی بعید نمی‌باشد، و معنای مثال مذکور این است که پنج دقیقه قبل (مثلاً) امیر سوار شد. و نظیر مثال مذکور است قول مؤذّن که می‌گوید: «قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ» (وَلَا جُلَّ ذَلِكَ ... الخ) یعنی: برای همین که لفظ «قَدْ» ماضی را

به زمان حال نزدیک می‌کند، به حرف تقریب نامیده شد، همچنانکه نام دیگرش حرف توقع است. (لهذا تلزم ...) یعنی: و برای همین که لفظ قَدْ «لتقريب الماضي الى الحال» می‌باشد، حتماً باید بر فعل ماضی داخل شود، و به عبارت دیگر، «قَدْ» لازم دارد ماضی را تا او را به زمان حال نزدیک کند، و علتش این است که زمان ماضی متقدم بر زمان حال هست، مثلاً اگر (جَائِسِي زَيْدٌ قَدْ رَكِبَ أَبُوهُ) بگوئیم، رُكُوب در این مثال بر مجئیی زید مقدم است، و حال آنکه در علم نحو ثابت شده که «حال» و عاملش از نظر زمان باید متّحد باشند، لذا قد بر فعل ماضی آورده می‌شود تا ماضی را قریب و نزدیک حال کند، و قریب بودن به یک شیئی در حکم آن شیئی می‌باشد، بنابراین، حال و عامل از نظر زمان متحد خواهند بود.

وَقَدْ يَجِئُنِي لِلتَّكْيِيدِ إِذَا كَانَ جَوَابًا لِمَنْ يَسْتَلُّ: هَلْ قَامَ زَيْدٌ، فَتَقُولُ: قَدْ قَامَ زَيْدٌ وَفِي الْمُضَارِعِ لِلتَّقْلِيلِ، نَعَوُ: إِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ، وَإِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَشْتَرُ، وَقَدْ يَجِئُنِي لِلتَّحْقِيقِ كَقَوْلِهِ تَعَالَى: قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّلِينَ،

و معلوم باشد که مراد از فعل ماضی که قد براو داخل می شود فعل ماضی متصرف می باشد، مانند (رَكِبَ) که در مثال گذشت، نه ماضی غیر متصرف مانند: (لَيْسَ، عَسَى، يُمْسِ، نِعَمَ ... الخ) زیرا این کلمات معنای ماضی را ندارند تا کلمه «قَدْ» اینها را به زمان حال نزدیک کند.

و این هشام در کتاب معنی، در رابطه با این موضوع می گوید: «أَنَّهَا (قَدْ) لَا تَدْخُلُ عَلَى لَيْسَ وَعَسَى وَنِعَمَ وَبُشَى لِأَنَّهَا لِلْحَالِ، فَلَا مَعْنَى لِذِكْرِ مَا يُقَرَّبُ مَا هُوَ حَاصِلٌ، وَلِذَلِكَ عَلَّةٌ أُخْرَى وَهِيَ: أَنَّ صَيَغَتَهُنَّ لَا يُفِيدُنَ الزَّمَانَ، وَلَا يَتَصَرَّفْنَ فَاشْتَبَهْنَ الْأُسْمَ» انتهى.

(وَقَدْ يَجِئُنِي لِلتَّكْيِيدِ إِذَا كَانَ جَوَابًا لِمَنْ يَسْتَلُّ: هَلْ قَامَ زَيْدٌ، ... الخ) گاهی کلمه «قَدْ» در عین حالی که بر فعل ماضی داخل می شود، از برای مجرد تاکید خواهد بود، بدون آنکه او را بزمان حال نزدیک کند، و این در صورتی است که در جواب کسی که سؤال کند (هَلْ قَامَ زَيْدٌ؟)، که شما در جوابش (قَدْ قَامَ زَيْدٌ) می گوئید، یعنی: بتحقیق زید ایستاد، شاهد: در این است که «قَدْ» در این مثال فقط از برای مجرد تاکید آمده، چون فعلی که قد براو داخل شده، جواب قرار گرفته است، و هر جا که قد بر چیزی داخل شود که او جواب باشد، آن قد از برای تاکید خواهد بود.

(وَفِي الْمُضَارِعِ لِلتَّقْلِيلِ، نَعَوُ: إِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ، وَإِنَّ ... الخ)

هرگاه کلمه «قَدْ» بر فعل مضارع داخل شود غالباً از برای تقلیل حکم مابعدش می باشد، مانند: (إِنَّ الْكَذُوبَ قَدْ يَصْدُقُ) یعنی: انسان دروغگو گاهی هم راست می گوید، که «قَدْ» در این مثال از برای تقلیل آمده، و نیز همچنین مثال (إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَقْتُرُ) کلمه يَقْتُرُ را باقاف بخوانید، یعنی: همانا انسان با سخاوت، گاهی بخل می ورزد، که قَدْ در این مثال نیز از برای تقلیل است، و در بعضی از نسخ «إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَبْخُلُ» آمده، که در دو به یک معنی می باشند. و همچنین در بعضی از نسخ دیگر کلمه (يَقْتُرُ) باقاف آمده یعنی: (إِنَّ الْجَوَادَ قَدْ يَفْتُرُ) که این مثال نیز صحیح می باشد، و معنای مثال چنین خواهد بود: «بدرستی که اسب تندرو گاهی سُست می شود».

(وقد یجیئی للتحقیق ... الخ) بدانکه: در این عبارت، لفظ «قَدْ» بر فعل مضارع (یَجِئُ) داخل شده، وَالْآن گفته شد که هرگاه قَدْ بر مضارع آید بمعنای تقلیل می باشد، بنابراین، می گوئیم: قَدْ بامضارع، غالباً برای تقلیل است، اما گاهی هم از برای تحقیق می باشد، بدون آنکه معنای تقلیل را برساند، مانند قول خداوند متعال: «قَدْ يَعْلَمُ اللَّهُ الْمُؤَقِّينَ مِنْكُمْ» (۱) یعنی: به تحقیق می داند خداوند متعال باز دارندگان از شما را، که «قَدْ» در این آیه شریفه از برای تحقیق می باشد در عین اینکه بر فعل مضارع داخل شده است.

ملاحظه: این هشام در کتاب مغنی می گوید: عده ای خیال کرده اند که «قَدْ» در دو مثال متقدم از برای تحقیق است، و معنای تقلیل در دو مثال یاد شده در متن از لفظ «قَدْ» استفاده نمی شود، بلکه از مابقی

وَيَجُوزُ الْفَصْلُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْفِعْلِ بِالْقَسَمِ، نَحْوُ: قَدْ وَاللَّهِ أَحْسَنْتُ،  
وَيُعْذَرُ الْفِعْلُ بَعْدَهُ عِنْدَ وَجُودِ الْقَرِينَةِ، نَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ:  
أَلِدِ التَّرَحُّلُ غَيْرَ أَنَّ رِكَابَنَا لَمَّا تَزَلْ بِرِحَالِنَا وَكَانَ قَدْ  
أَيُّ: وَكَانَ قَدْ زَالَتْ،

مثال بدست می آید، مثلاً هنگامی که (الْكَذُوبُ يَصْدُقُ) در مثال اول، و (الْجَوَادُ يَقْتُرُ) در مثال دوم گفته شود، از خودایین دو جمله معنای تقلیل بدست می آید، زیرا اگر (صِدْق، وَقْتُور) برقلیل بودن حمل نشوند، با اول کلام که (كَذِب، وَسِخَاوَات) باشد تناقض پیدا می کند، ازاینرو برای استقامت کلام، وعدم حصول تناقض حمل بر قلّیت می شوند.

(وَيَجُوزُ الْفَصْلُ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْفِعْلِ بِالْقَسَمِ، نَحْوُ: قَدْ وَاللَّهِ أَحْسَنْتُ)  
بدانکه: هرگز نباید میان «قَدْ» و «فعلش» چیزی فاصله شود، زیرا قَدْ جزئی از فعل حساب می شود، و «قَدْ» و «فعل» هردو گویا يك كلمه واحده می باشند، بنابراین، نباید فاصلی میانشان فاصله شود، اما مصنف می گوید: فاصله شدن قَسَم فیما بین قَدْ و فعلش جائز است، مانند: (قَدْ وَاللَّهِ أَحْسَنْتُ) یعنی: بتحقیق سوگند بخداوند که نیکو انجام دادی. شاهد: در لفظ قَسَم (والله) است که میان «قَدْ» و «أَحْسَنْتُ» فاصله شده است، و تظیرش قول شاعر است:

أَخَالِدُ قَدْ وَاللَّهِ أَوْ طَلَّتْ عَشْوَةٌ وَمَا قَائِلُ الْمَعْرُوفِ فِينَا يَعْنَفُ

و همچنین قول شاعر دیگر:

فَقَدْ وَاللَّهِ بَيْنَ لَهَى عَنَائِي بَوْشِكِ فَرَأَيْتُمْ صُرْدَ يَصِيحُ

و معلوم باشد که از عرب نیز «قَدْ لَعْمَرِي بَتَّ سَاهِرَا» هم شنیده شده است، که (لَعْمَرِي) قَسَم است، و بین قَدْ و فعل فاصله شده است.  
(وَيُعْذَرُ الْفِعْلُ بَعْدَهُ عِنْدَ وَجُودِ الْقَرِينَةِ، نَحْوُ قَوْلِ الشَّاعِرِ: ... الخ)

## (فصل)

حرفا الاستفهام: الهمزة وهل، ولهما صدر الكلام، وتدخلان على الجملة الاسمية والفعلية، نحو: ازيد قائم، وهل قام زيد، ودخولهما على الفعلية اكثر لان الاستفهام بالفعل اولی،

در بعضی از موارد فعلی که بعد از کلمه «قد» واقع می شود، برای بودن قرینه حذف می گردد، مانند قول شاعر (زیادهن معاویه):

أَفِدَ الشَّرْحُ غَيْرَ أَنَّ رِكَابَنَا لَمَّا تَزُلْ بِرِحَالِنَا وَكَأَنَّ قَدْ

یعنی: وقت بار بستن بر شتران و کوچ کردن نزدیک شده است، جز آنکه شتران سواری ما هنوز ایستاده، و از خانه هایمان جدا نشده اند، و گویا اینکسه از جای برخاسته، و از دیار مفارقت نموده اند، زیرا همه آماده و مهیای سفر می باشند.

شاهد: در این است که فعل بعد از «قد» بخاطر وجود قرینه - قرینه لفظیه - حذف شده، و اصل بیت چنین بوده: «... وَكَأَنَّ قَدْ زَالَتْ»، که (زالت) حذف گردیده است، و قرینه این حذف جمله «لَمَّا تَزُلْ» مذکور در بیت می باشد، و همین، دلالت بر زالت محذوف می کند، و نیازی به تکرار آن نیست.

## (فصل)

(فصل دوازدهم: در بیان دو حرف استفهام)

(حرفا الاستفهام: الهمزة وهل، ولهما صدر الكلام، و... الخ)

این مبحث پیرامون دو حرف استفهام می باشد، که عبارتند از «همزه» و «هل»، و استفهام: طلب فهم می باشد، مصطف می گوید: این دو حرف، صدرات طلبند، و حتماً باید در آغاز کلام قرار گیرند



وَقَدْ تَدْخُلُ الْهَمْزَةُ فِي مَوَاضِعَ لَا يَجُوزُ دُخُولُ هَلْ فِيهَا، نَحْوُ: أَزِيدُ ضَرَبْتُ، وَاتَّضَرَبْتُ زَيْدًا وَهُوَ أَخُوكَ، وَأَزِيدُ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو، وَأَوْمَنْ كَانَ، وَأَفَمَنْ كَانَ، وَلَا تُسْتَعْمَلُ هَلْ فِي هَذِهِ الْمَوَاضِعِ،

و چیزی برای این دو مقدم نشود، زیرا بگفته ملاحضاتی در شرح کافیه این دو حرف، بر نوع خاصی از کلام دلالت دارند که (استفهام) باشد، از اینرو این دو باید مقدم شوند تا از اول امر معلوم گردد که کلام از فلان نوع می باشد. و این هشام نیز در اول کتاب مغنی دودلیل از برای تصدیق (همزه استفهامیه) متذکر شده است.

و این دو حرف بر هر دو نوع جمله داخل می شوند چه اسمیه و چه

فعلیه، مانند:

۱- أَزِيدُ قَائِمٌ: شاهد در دخول همزه بر جمله اسمیه است.

۲- هَلْ قَامَ زَيْدٌ: شاهد در دخول هَلْ بر جمله فعلیه است.

۳- أَقَامَ زَيْدٌ: شاهد در دخول همزه بر جمله فعلیه است.

۴- هَلْ زَيْدٌ قَائِمٌ: شاهد در دخول هَلْ بر جمله اسمیه می باشد.

و داخل شدن دو حرف همزه و هَلْ بر جمله های فعلیه بیشتر از

دخولشان بر جمله های اسمیه خواهد بود، زیرا طلب فهم بوسیله

فعل بهتر و اولی از اسم می باشد، گرچه به سبب اسم هم طلب فهم

می شود، لذا دخول این دو، بر جمله های فعلیه کثیر و زیاد می باشد.

(وقد تدخل الهمزة في مواضع لا يجوز دخول هل فيها، نحو: ... الخ)

بعد از اینکه مصنف جهات مشترک بودن «همزه» و «هَلْ» را

بیان نمود، که هر دو از برای استفهام، و هر دو صدقات طلب، و هر دو

بر جمله داخل می شوند چه اسمیه و چه فعلیه، هم اکنون مصنف می خواهد

مواردی را که «همزه» بیشتر از «هَلْ» در آنها تصرف دارد بیان کند،

و آن موارد بنابر آنچه که صاحب کتاب بیان کرده چهار عدد است،  
ولذا می‌گوید: گاهی داخل می‌شود «همزه» در مواضع و مواردی که  
«هَلْ» نمی‌تواند در آن موارد استعمال شود، و اینک آن موارد را نقل  
می‌کنیم:

۱- هرگاه همزه بر اسم داخل شود با وجود فعلی بعد از آن اسم،  
مانند: (أَزِيدُ ضَرْبَتَ) که همزه بر اسم وارد آمده در صورتی که بعد از  
اسم، فعل قرار گرفته است، بنا بر این، گفتن (هَلْ زِيدُ ضَرْبَتَ)  
صحیح نیست، و کسانی که در مقام استدلال این معنی بر آمده می‌گویند:  
کلمه «هَلْ» در اصل ولغت به معنای «قَدْ» می‌باشد، همانطوری که در  
آیه «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ...» به معنای لغوی و اصلی خود آمده  
است، چون معنای آیه مبارکه: «قَدْ أَتَى...» می‌باشد.

و اصل کلمه «هَلْ» أَهْل (به فتح همزه و هاء بود) که همزه از برای  
کثرت استعمال لفظ هَلْ در استفهام حذف گردید، بنا بر این، چون  
کلمه هَلْ به معنای قَدْ هست، و قد از مختصات افعال می‌باشد، لذا  
چیزی که به معنای قَدْ است، او هم باید مختص افعال باشد، بنا بر این،  
نباید (هَلْ زِيدُ ضَرْبَتَ) بگوئیم، زیرا اگر «هَلْ» فعل را ببیند متذکر  
معنای اصلی خود می‌شود، از این جهت می‌گویند که در این مورد  
(مورد اول) نباید هَلْ استعمال شود، بلکه جای همزه است (۱).

۲- هرگاه همزه در انکار استعمال شود، مانند: (أَتَضْرِبُ زَيْدًا)

۱- برای اطلاع بیشتر به کتاب ملاجی چاپ ترکیه - صفحه ۴۱۶، و مختصر

المعانی چاپ ایران - صفحه ۹۱، و هدایة النحو ادیب پاکستانی - صفحه ۱۱۹ -  
فائدة (۳) رجوع کنید.



وَهُوَ أَخُوكَ) یعنی: آیا زید را می‌زنی درحالی که او برادر تو هست، در صورتی که متکلم می‌داند زید کتک خورده، و نیز می‌داند که مخاطبش عالم است که زید برادرش می‌باشد، اما از برای انکار وقوع ضَرْب، این جمله را می‌گوید، بنابراین، گفتن (هَلْ تَضْرِبُ زَيْدًا وَهُوَ أَخُوكَ) صحیح نیست، بجهت اینکه «هَلْ» در انکار استعمال نمی‌شود، و دلیلش در کتاب مختصر المعانی - صفحه ۹۱ مفصلاً آمده است.

۳- هرگاه «ام متصله» ای در کار باشد در آن مورد جای همزه تنها خواهد بود، نه هَلْ مانند: (أَزَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو) که همزه در این مثال در مقابل اَمْ متصله واقع شده است، بخلاف (هَلْ زَيْدٌ عِنْدَكَ أَمْ عَمْرُو) برای اینکه هَلْ هرگز در مقابل اَمْ متصله واقع نمی‌شود.

۴- هرگاه همزه بر یکی از حروف عطف داخل شود، در این صورت، بر آن حرف عطف مقدم خواهد بود، بخلاف هَلْ، مانند قول خداوند متعال: «أَوَمَنْ كَانَ مِثْلًا فَأَخِيْنَاهُ...» (۱) که همزه بر (واو) حرف عطف داخل شده، و بر او مقدم گشته است، اما گفتن: «هَلْ وَ مَنْ كَانَ مِثْلًا فَأَخِيْنَاهُ...» صحیح نیست.

و همچنین آیه دوم: «أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ» (۲) که همزه بر (فام) حرف عطف مقدم شده است، و گفتن: «هَلْ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ...» صحیح نخواهد بود.

و خلاصه کلام این است که تصرف «همزه» بیشتر از تصرف «هَلْ» است، بجهت آنکه همزه اصل در استفهام، و هَلْ فرعش می‌باشد،

## وَهَيْهِنَا بَعَثُ .

و در این موارد چهارگانه مذکوره فقط «همزه» استعمال می شود، نه «هَلْ» همانطوری که گذشت .

## (وَهَيْهِنَا بَعَثُ)

مصنف می گوید: و (هیهنا) یعنی: در اینجا که سخن در ارتباط با همزه، وَهَلْ هست کلام و بیانی وجود دارد، و مراد از بحث که مصنف به آن اشاره می کند بیان اختصاصات «هَلْ» می باشد، یعنی: خیال نکنید که فقط همزه دارای امتیاز و ویژگیهای خاصی بر هَلْ، بلکه هَلْ هم دارای خصوصیات است که این خصوصیات در همزه وجود ندارند، و به عبارت دیگر: هَلْ در مواضعی وارد می شود، که آمدن همزه در آن مواضع صحیح نیست، که آن ویژگیها بشرح ذیل چنین هستند:

۱- اینکه حروف عطف بر «هَلْ» داخل می شوند، مانند قول خداوند متعال: «فَهَلْ أَنْتُمْ شَاكِرُونَ» بدخول فاء بر هَلْ، و «وَهَلْ يُهْلِكَ إِلَّا الْقَوْمُ الْفَاسِقُونَ» بدخول واو بر هَلْ، بخلاف «همزه» که حتما خود باید بر حروف عطف مقدم باشد، همچنانکه گذشت .

۲- اینکه کلمه «هَلْ» بعد از «أَمْ» واقع می شود، بخلاف همزه که حتما باید بر «أَمْ» مقدم باشد، مانند قول خداوند متعال: «هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَمْ هَلْ تَسْتَوِي الظُّلُمَاتُ وَالنُّورُ» که لفظ «هَلْ» دوم بعد از کلمه «أَمْ» واقع شده است و نیز مانند قول شاعر: أَمْ هَلْ كَثِيرٌ بَكَى لَمْ يَقْضِ عِبْرَتَهُ أَثَرُ الْأَجْبَةِ يَوْمَ الْبَيْنِ مَشْكُومٌ

۳- آنکه گاهی اراده می شود بوسیله «هَلْ» استفهامیه، نفی، مانند قول خداوند متعال: «هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ» یعنی:

## (فصل)

حُرُوفُ الشَّرْطِ ثَلَاثَةٌ: اِنْ، وَلَوْ، وَامَّا: وَلَهَا صَدْرُ الْكَلَامِ، وَتَدْخُلُ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهَا عَلَى الْجُمْلَتَيْنِ: اِسْمِيَّتَيْنِ كَانَتَا اَوْ فِعْلِيَّتَيْنِ اَوْ مُخْتَلِفَتَيْنِ، فَاِنْ: لِلْاِسْتِقْبَالِ وَاِنْ دَخَلَتْ عَلَى الْمَاضِي، نَحْوُ: اِنْ زُرْتَنِي فَاَكْرَمُكَ،

«ماجزاء الأحسان إلا الأحسان» بجهت آنکه در مقابل «هل» می که به معنای نفی آمده، الا استثنائی واقع شده است. بدانکه: وجوه مفارقت هل از همزه از ۱۰ جهت است که از برای اختصار از ذکر بقیه جهات مفارقت «هل» از «همزه» خودداری می کنیم (۱).

## (فصل)

(فصل سیزدهم: در بیان حروف شرط)

(حروف الشرط ثلاثة: ان، ولو، واما: ولها صدر الكلام، ... الخ)

این فصل راجع به حروف سه گانه شرط می باشد، که آنها عبارتند از: «ان» به کسر همزه و سکون نون، و «لو» به فتح لام و سکون واو، و «اما» به فتح همزه و تشدید میم.

و از برای هر يك از این حروف ثلاثه، صدر کلام است، و حتماً باید در اول کلام قرار گیرد، علتش همانست که در صدرات دو حرف استفهام گفته شد، و معنای آن، عبارت بود از: «لأنها تدلُّ على أحد

۱- اگر طالب تحقیق بیشتری در ارتباط با وجوه مفارقت همزه از هل باشید، به کتاب معجم النحو - صفحه ۴۲۲، و کتاب شرح کافیة ابن حاجب - چاپ بیروت - جلد دوم - صفحه ۳۸۹، و هدایه ادیب پاکستانی - صفحه ۱۱۹ - فائده (۱) مراجعه فرمائید.

أَنْوَاعِ الْكَلَامِ، فَتَصْدُرُ لِتَدُلَّ مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ عَلَى أَنَّ الْكَلَامَ مِنْ ذَلِكَ النَّوعِ» و مراد از کلام خاص در اینجا «شرط» می باشد.

وهریک از این حروف سه گانه بر دو جمله داخل می شود، اعم از اینکه آن دو جمله، هر دو اسمیه، یا هر دو فعلیه، یا یکی اسمیه و دیگری فعلیه باشند، بنابراین، مصنف در رابطه با حرف نخست از حروف سه گانه شرط که «إِنْ» باشد می گوید: «إِنْ» مختص به زمان استقبال می باشد، مانند: (إِنْ تَضْرِبْ أَضْرِبْ)، و اگر هم بر ماضی داخل شود باز معنای استقبال را می رساند، مانند: (إِنْ زُرْتَنِي فَأَكْرِمْكَ) یعنی: اگر زیارت کنی مرا، پس اكرامت می كنم.

شاهد: در این است که «إِنْ» در این مثال بر دو جمله فعلیه داخل شده است، و مدخول «إِنْ» که زُرْتَنِي باشد در عین حالی که فعل ماضی هست ولی مراد از او زمان استقبال می باشد، ولذا در ترجمه اش (اگر زیارت کنی...) گفتیم، زیرا هرگاه «إِنْ» شرطیه بر فعل ماضی داخل شود معنایش را قلب و مبدل به استقبال می نماید، و لازم به تذکر است که کلمه «إِنْ» در جمله (وَإِنْ دَخَلْتُ عَلَى الْمَاضِي)، وَصْلِيَّه می باشد.

ملاحظه: بدانکه تعمیم مصنف که گفت: «و تدخل كل واحد منها على الجملتين...» صحیح نیست، زیرا «إِنْ» و «لَوْ» فقط بر جمله های فعلیه داخل می شوند، نه بر جمله های اسمیه، و اتفاقاً خود مصنف در سطر بعدی به این مسئله اشاره خواهد کرد، در آنجا که می گوید: «وَيَلْزَمُهُمَا الْفِعْلُ لَفْظًا كَمَا مَرَّ، أَوْ تَقْدِيرًا» قَاتِبِهِ.

وَلَوْ: لِلْمَاضِي وَإِنْ دَخَلَ عَلَى الْمُضَارِعِ، نَحْوُ: لَوْتَزُّورُنِي أَكْرَمْتُكَ،  
وَيَلْزَمُهُمَا الْفِعْلُ لَفْظًا كَمَا مَرَّ، أَوْ تَقْدِيرًا، نَحْوُ: إِنْ أَنْتَ زَائِرِي  
فَأَكْرَمْتُكَ.

(ولو: للماضي وان دخل على المضارع، نحو: لوتزورنی ... الخ)

دومین حرف از حروف سه گانه شرط «لَوْ» است، و این حرف  
مختص زمان ماضی است، مانند: (لَوْ ضَرَبَ ضَرْبًا) یعنی: اگر زده  
بود، من هم می زدم و اگر چه بر مضارع داخل شود، مانند: (لَوْتَزُّورُنِي  
أَكْرَمْتُكَ) یعنی: اگر زیارت کرده بودی مرا، اکرامت می کردم، و چون  
در گذشته زیارت از جانب شخص مخاطب نبوده، پس اکرام هم از  
جانب شخص متکلم محقق نشده، و منتفی می باشد.

بدانکه: دو حرف «إِنْ» و «لَوْ» احتیاج به فعل دارند، به این معنی  
که حتماً باید بر فعل داخل شوند، و ضمیر «هَما» در یلزمهما به «إِنْ»  
و «لَوْ» باز می گردد، و اگر ضمیر «ها» باشد صحیح نخواهد بود، و بطلان  
تعمیم ماقبل، از همین اشتراط مصنف ظاهر می شود، (۱) و خلاصه: مدخول  
این دو حرف باید جمله های فعلیه باشند اعم از اینکه آن فعل لفظاً در  
جمله ظاهر و آشکار باشد، مانند دو مثال متقدم: (إِنْ زُرْتَنِي فَأَكْرَمُكَ)  
(لَوْتَزُّورُنِي أَكْرَمْتُكَ)، یا اینکه فعل، لفظاً ظاهر نبوده، بلکه مقدر

۱- البته می شود عبارت مصنف را که قبلاً گفته بود: «و تدخل كل واحد منها  
على الجملتين اسميتين كانتا او فعليتين او مختلفتين» توجیه کرد، به این بیان که  
بگوئیم مراد مصنف از «اسميتين» این باشد که جمله اولی که اسمیه است در ظاهر  
اسمیه باشد، اما در تقدیر فعلیه باشد، و همچنین مرادش از «مختلفتين» این است که  
اگر جمله اولی اسمیه شد معنایش این باشد که در ظاهر اسمیه ولی در تقدیر فعلیه  
می باشد، بنابراین توجیه، منافاتی بین عبارت قبلی مصنف «و تدخل كل واحد... الخ»  
و بین عبارت بعدی «و یلزمهما الفعل ... الخ»، نخواهد بود.

وَاعْلَمَ: أَنَّ إِنْ لَا تُسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي الْأُمُورِ الْمَشْكُوكِ فِيهَا، مِثْلُ: إِنْ قُمْتَ قُمْتُ، فَلَا يُقَالُ: آتَيْكَ إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ، وَإِنَّمَا يُقَالُ: آتَيْكَ إِذَا طَلَعَتِ الشَّمْسُ،

باشد، مانند: (إِنْ أَنْتَ زَائِرِي فَأَكْرَمْتُكَ) که تقدیر مثال، (إِنْ كُنْتَ زَائِرِي فَأَنَا أَكْرَمْتُكَ) می باشد، و «إِنْ» در حقیقت بر جمله فعلیه (كُنْتَ) داخل شده که مقدر می باشد، زیرا «إِنْ» باید بر فعل داخل شود، نه بر اسم، و چون در اینجا فعل وجود ندارد، از اینرو باید فعل را بعد از او مقدر نمائیم همانطوری که گذشت. و نظیر این مثال است قول خداوند متعال: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ» که تقدیر آیه مبارکه: «وَإِنْ اسْتَجَارَكَ أَحَدٌ...» خواهد بود.

ملاحظة: مخفی نماند که «كُو» بر پنج قسم است: ۱- تقلیل ۲- تمنی ۳- شرطیه ۴- عرضیه ۵- مصدریه، که انشاء الله تعالی در کتاب مغنی با تفصیل خواهید خواند.

(وَاعْلَمَ: أَنَّ إِنْ لَا تُسْتَعْمَلُ إِلَّا فِي الْأُمُورِ الْمَشْكُوكِ فِيهَا، مِثْلُ: ... الْخ)

باید دانست که لفظ «إِنْ» استعمال نمی شود مگر در اموری که آن امور و موارد، مشکوک باشند، مانند: (إِنْ قُمْتَ قُمْتُ) یعنی: اگر از جابر خیزی من هم می ایستم، که در این مثال چون قیام مخاطب امری مشکوک فیه است (زیرا احتمال دارد که قیام کند و احتمال دارد قیام نکند) لذا باید جمله را همراه بالفظ «إِنْ» آورد، زیرا کلمه «إِنْ» در امور مشکوک استعمال می شود.

بنابراین، استعمال کلمه «إِنْ» در امور مقطوعه و یقینیّه مانند: (آتَيْكَ إِنْ طَلَعَتِ الشَّمْسُ) یعنی: نزد تو می آیم اگر خورشید طلوع کند، صحیح نیست، زیرا طلوع خورشید امری است مقطوع و یقینی،

وَلَوْ تَدُلُّ عَلَى نَفْيِ الْجُمْلَةِ الثَّانِيَةِ بِسَبَبِ نَفْيِ الْجُمْلَةِ الْأُولَى، كَقَوْلِهِ  
تَعَالَى: لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا،

لذا باید «اِذَا» در امور مقطوعه استعمال شود، مانند: (آتِيكَ إِذَا  
طَلَعَتِ الشَّمْسُ) یعنی: می آیم تو را زمانی که شمس طلوع کند.  
و اگر گاهی لفظ «إِنْ» برخلاف اصل و قانون خود در موارد  
یقینیّه و مقطوعه استعمال شود، حتماً باید آن موارد بصورتی تاویل  
برده شوند.

(ولو تدل على نفي الجملة الثانية بسبب نفي الجملة الاولى، ... الخ)

دومین حرف از حروف سه گانه شرط، «لَوْ» است، و این کلمه  
دلالت بر منتفی بودن جمله دوم بخاطر منتفی بودن جمله اول می نماید،  
مانند قول خداوند متعال: «لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا» (۱)  
یعنی: اگر در آسمانها و زمین خدایانی چند غیر از خداوند متعال  
می بودند هر آئینه نظام عالم آفرینش فاسد و از هم گسیخته می شد.  
شاهد: در این آیه شریفه این است که «لَوْ» دلالت بر نفي جمله  
ثانیه (فساد) می کند یعنی: فساد در کار نیست، بخاطر منتفی بودن  
جمله نخست که تعدد آلهه هست، و خلاصه کلام اینکه: چون تعدد  
آلهه منفي هست، فساد هم قهراً منفي می باشد.



وَإِذَا وَقَعَ الْقَسَمُ فِي أَوَّلِ الْكَلَامِ وَتَقَدَّمَ عَلَى الشَّرْطِ، يَجِبُ أَنْ يَكُونَ  
الْفِعْلُ الَّذِي يَدْخُلُ عَلَيْهِ حَرْفُ الشَّرْطِ مَاضِيًا لَفْظًا، نَعْوُ: وَاللَّهُ إِنْ  
أَتَيْتَنِي لَأَكْرِمَنَّكَ، أَوْ مَعْنَى نَعْوُ: وَاللَّهُ إِنْ لَمْ تَأْتِنِي لَأُهْجُرَنَّكَ (۱)، وَ  
حِينَئِذٍ تَكُونُ الْجُمْلَةُ الثَّانِيَةُ فِي اللَّفْظِ جَوَابًا لِلْقَسَمِ لِأَجْزَاءِ الشَّرْطِ،  
فَلِذَلِكَ وَجِبَ فِيهَا مَا يَجِبُ فِي جَوَابِ الْقَسَمِ مِنَ اللَّامِ وَنَحْوِهَا كَمَا رَأَيْتَ  
فِي الْمِثَالَيْنِ،

(وإذا وقع القسم في اول الكلام وتقدم على الشرط، يجب ... الخ)

بدانکه قسم گاهی در کلام بر حرف شرط مقدم، و گاهی مؤخر  
است، که شرح دومی خواهد آمد، اما اولی: اینکه هرگاه قسم در آغاز  
کلام واقع شود، و بر شرط مقدم باشد، لازمست آن فعلی که حرف  
شرط بر آن فعل داخل می گردد ماضی باشد، چه آنکه لفظاً ماضی  
باشد چه معنی، اما مثال اولی مانند: (وَاللَّهُ إِنْ أَتَيْتَنِي لَأَكْرِمَنَّكَ)  
یعنی: سوگند به خداوند اگر بیائی مرا، هر آینه اکرام می کنم تو را،  
که لفظ قسم در اینجا مثال بر حرف شرط که «إِنْ» باشد مقدم شده  
است، از اینرو کلمه «ان» بر فعلی داخل شده که لفظاً ماضی می باشد،  
و آن (أَتَيْتَنِي) است.

اما مثال دومی که فعل، معنی باید ماضی باشد، گرچه از نظر  
ظاهر لفظش ماضی نیست، مانند: (وَاللَّهُ إِنْ لَمْ تَأْتِنِي لَأُهْجُرَنَّكَ)  
یعنی: به خدا قسم اگر نیایی نزد من، از کنار تو هجرت نموده و کوچ  
می نمایم، که در این مثال چون لفظ قسم (لفظ جلاله) بر حرف شرط

۱- در بعضی از نسخ هدایه به جای این کلمه، لفظ (لَأُهْجُرَنَّكَ) آمده است، و معنی:

به معنای: فعلی دادن و نسبت بدیگران پیوسته گفتن می باشد، و در زمان جاهلیت  
قبل از اسلام شعراء عرب هر کدام دیگری را بوسیله شعر هجو می کردند

مقدم آمده، لذا فعلی که حرف شرط بر آن داخل شده از نظر معنی ماضی می باشد، زیرا قبلاً خوانده ایم که هرگاه «لَمْ» جازمه بر فعل مضارع داخل شود، دو عمل می کند: ۱- عمل لفظی ۲- عمل معنوی، که عمل معنویش قلب کردن معنای مضارع به ماضی و نفی در ماضی بود، بنا بر این، مدخول «إِنْ» شرطیه گرچه لفظاً ماضی صریح نیست، ولی معنی ماضی می باشد.

(قوله: وحينئذ تكون... الخ) یعنی: در این هنگامی که قسم بر شرط مقدم باشد، مانند مثال متقدم: (وَاللَّهِ إِنْ أَتَيْتَنِي لَأَكْرِمَنَّكَ) جمله دوم که عبارت از (أَكْرَمْتُكَ) هست از نظر لفظ جواب قسم (وَاللَّهِ) خواهد بود، نه جزاء از برای (إِنْ شرطیه)، زیرا قسم، بر اکرمتک واقع شده، و از برای آن منعقد شده است، و قهرأهر قسمی نیاز به جوابی دارد، و علاوه، اگر جمله ثانیه (أَكْرَمْتُكَ) جواب شرط باشد مجزوم و غیر مجزوم لازم می آید و این محال است، بجهت آنکه شرط، جزاء را غالباً جزم می دهد، و قسم عمل لفظی ندارد و جزم نمی دهد، که در اینجا مجزوم و غیر مجزوم لازم می آید، از اینرو نحوین می گویند جمله دوم از نظر لفظ، جواب از برای قسم می باشد. اما از نظر معنی جمله دوم جزاء شرط است، زیرا جمله دوم (جزاء شرط) مشروط به حصول جمله اول خواهد بود.

(قوله: فلذلك... الخ) یعنی: و چون جمله دوم از نظر لفظ جواب قسم است نه جزاء شرط (وَجِبَ فِيهَا) واجب شد در جمله دوم «مَا» آن چیزی که (يَجِبُ فِي جَوَابِ الْقَسَمِ) در جواب قسم لازمست آورده شود، که عبارت بود (مِنَ اللَّامِ) همچنانکه در دو مثال متقدم دیدی که لام بر سر دو کلمه (لاکرمتک، ولاهجرنک) آمده بود، زیرا

أَمَّا إِنْ وَقَعَ الْقَسْمُ فِي وَسْطِ الْكَلَامِ، جَازَ أَنْ يُعْتَبَرَ الْقَسْمُ، بِأَنْ يَكُونَ  
الْجَوَابُ بِاللَّامِ لَهُ، نَحْوُ: إِنْ تَأْتَيْتَنِي وَاللَّهِ لَا تَيْتُكَ، وَجَازَ أَنْ يُلْفَى، نَحْوُ:  
إِنْ تَأْتَيْتَنِي وَاللَّهِ أَتَيْتَكَ

هر دو، جواب قسم قرار گرفته بودند، (وَنَحْوَهَا) و نیز آوردن مانند  
لام که در باب حروف جر در بحث «واو، وتاء، وباء قسم» گذشت، و  
آن این بود که اگر :

الف : جمله جواب موجب باشد باید لام آورده شود، چه آنکه  
جمله، جمله اسمیه باشد، مانند: (وَاللَّهِ لَزَيْدٌ قَائِمٌ) و چه فعلیه،  
مانند: (وَاللَّهِ لَا فَعْلَنَ كَذَا)، و با جمله اسمیه تنها آوردن «إِنْ» نیز  
لازم بود، مانند: (وَاللَّهِ إِنْ زَيْدًا لَقَائِمٌ).

ب : هرگاه جمله جواب منفیه باشد، آوردن «مَا» یا «لَا» واجب  
بود، مانند: (وَاللَّهِ مَا زَيْدٌ قَائِمٌ) و مثال لَا (وَاللَّهِ لَا يَقُومُ).

و بدان : علت اینکه مدخول حرف شرط حتماً باید فعل ماضی  
باشد چه لفظاً و چه معنی در صورتی که قسم بر او مقدم شود این است  
که چون جمله دوم از نظر لفظ جواب قسم قرار می گیرد، بنابراین  
«إِنْ شرطیه» دیگر در جواب، عمل لفظی (جزم) نخواهد کرد، بدین  
جهت می گویند: حال که حرف شرط در جزاء عمل ندارد، پس فعل  
شرط هم باید ماضی بیاید تا اینکه «إِنْ شرطیه» نیز نسبت به اوبی عمل  
باشد، تا تطابق فیما بین فعل شرط و جزاء شرط از نظر عمل نکردن  
«إِنْ شرطیه» در آنها حاصل شود.

(اما ان وقع القسم في وسط الكلام، جاز ان يعتبر القسم، ... الخ)

مورد اول : که قسم بر حرف شرط مقدم می شد مفصلاً بیان  
کردید، اینک مصنف در رابطه با مورد دوم می گوید: اگر قسم در

وسط کلام واقع شود، در این صورت جائز است هم قسم معتبر باشد، و هم شرط هر کدام جداگانه، به این بیان که اگر قسم را معتبر بدانیم پس حتماً باید جمله دوم همراه با «لام» آید، و نیز آن فعلی که حرف شرط بر آن داخل می شود حتماً باید ماضی باشد، مانند: (إِنْ أَتَيْتَنِي وَاللَّهِ لَا تَيْتُكَ) (۱)

شاهد: در این است که قسم در وسط کلام آمده، و در عین حالی که الفاء قسم جائز می باشد، ولی فعلاً معتبر است، از اینرو جمله دوم از نظر لفظ جواب قسم و همراه با لام آمده است، و طبق نظر همه نحویین فعل بعد از حرف شرط در این صورت نیز باید ماضی باشد، ولذا ما هم او را در مثال، ماضی آورده و در پاورقی نیز به آن اشاره کردیم.

(قوله: وَجَازَ أَنْ يُلْفَى... الخ) یعنی: در عین حالی که قسم در صورت توسط می تواند معتبر باشد، لکن الفاءش نیز جائز است، مانند: (إِنْ تَأْتَيْتَنِي وَاللَّهِ أَتَيْتُكَ). شاهد: در این است که قسم در وسط کلام قرار گرفته، از اینرو در این مثال ملغی شده و جمله ثانیه که عبارت از (أَتَيْتُكَ) باشد جواب این شرطیه خواهد بود، که در این صورت لازم نیست فعل شرط، و به عبارت دیگر لازم نیست مدخول حرف

۱- بدانکه: ثبت کلمه (تَأْتَيْتَنِي) در مثال اول متن بعد از «إِنْ» همانطوری که در نسخه های عبدالرحیم، و طاهر خوشنویس آمده صحیح نیست، بلکه حتماً باید به لفظ ماضی باشد، بنابراین، آنچه که مادر شرح آورده ایم صحیح خواهد بود، همچنانکه در کتاب (درایة النحو، و مصباح النحو، و کافیة ابن حاتیب، و هدایة ادیب پاکستانی، و نسخ خطی دیگر) آمده است، و ملا جامی نیز در شرحش بر کافیة ابن حاتیب به این معنی اشاره کرده است.

وَأَمَّا: لِتَفْصِيلِ مَا ذَكَرَ مُجْمَلًا، نَحْوُ: النَّاسُ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، أَمَّا  
الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ، وَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ،

شرط ماضی باشد، بلکه مضارع هم می تواند بیاید، همانطوری که  
در مثال یاد شده، آمده است.

(وَأَمَّا: لِتَفْصِيلِ مَا ذَكَرَ مُجْمَلًا، نَحْوُ: النَّاسُ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ، ... الخ)

آخرین حرف از حروف سه گانه شرط «أَمَّا» است، به فتح همزه  
و تشدید میم، و این کلمه از برای تفصیل دادن آنچه را که بصورت  
مجمل و مبهم بیان شده استعمال می شود، مانند: (النَّاسُ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ،  
أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ، وَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ) (۱) یعنی:  
مردم بر دو گونه هستند: بدبخت و نیکبخت، اما کسانی که نیکبخت  
هستند در بهشت اند، و اما کسانی که بدبخت اند، در دوزخ اند.

شاهد: در اینجا است که «أَمَّا» در مثال مذکور شرطیه تفصیلیه  
می باشد، زیرا در مرحله اول دو کلمه (شَقِيٌّ، وَسَعِيدٌ) به صورت مجمل  
ذکر شدند، بعد بوسیله (أَمَّا) (اولی) کلمه شَقِيٌّ تفصیل داده شد،  
و نیز بواسطه (أَمَّا) (دوی) کلمه سَعِيدٌ هم تفصیل گردید که مراد از  
شَقِيٌّ و سَعِيدٌ چه می باشد.

ملاحظة: گاهی میم اول «أَمَّا» را بخاطر ثقیل بودن تضعیف،  
بدل به یاء می کنند، که در این صورت «أَيُّمًا» می شود، و این کلمه  
(أَيُّمًا) در اشعار عرب هم وارد شده است.

و این هشام در معنی می گوید «أَمَّا» بر سه گونه می باشد، گاهی

۱- البته این کلام متن، آیه قرآن نیست، بلکه مأخوذ از آیه (۸-۱) سوره  
هود می باشد.

## وَتَجِبُ فِي جَوَابِهِ الْفَاءُ، وَأَنْ يَكُونَ الْأَوَّلُ سَبَبًا لِلثَّانِي،

حرف شرط، گاهی حرف تفصیل، و گاهی حرف تأکید.

و بدانکه: نظیر مثال مذکور در متن، قول خداوند متعال است:  
 «أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينٍ... وَأَمَّا الْغُلَامُ... وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ...»  
 و نیز آیه مبارکه: «فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا فَيَعْلَمُونَ... وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا...» می باشد. و مثال دیگر قول شماست به مخاطب که می گوئید:  
 (جائني اخوتك، أَمَا زَيْدٌ فَآكَرَمْتُهُ، وَأَمَا عَمْرُو فَأَهَنْتُهُ، وَأَمَا بَشَرٌ فَأَعْرَضْتُ عَنْهُ).

## (وَتَجِبُ فِي جَوَابِهِ الْفَاءُ، وَأَنْ يَكُونَ الْأَوَّلُ سَبَبًا لِلثَّانِي)

سخن پیرامون «أَمَّا»ی شرطیه تفصیلیه می باشد، مصنف می گوید:  
 آوردن «فاء» در جواب امای شرطیه لازم و واجب است، همانطوری که  
 در کلام متقدم گذشت (الناس شقي وسعيد، اما الذين سعدوا ففي الجنة،  
 واما الذين شقوا ففي النار) که در جواب هر دو «أَمَّا» فاء آمده است،  
 و این مالک در این زمینه در الفیه خود می گوید:

أَمَّا كَمَهْمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ وَفَا لَتَلَوَّ تَلَوَّهَا وَجُوبًا الْفَاءُ

و این هشام در کتاب مغنی اللیب می گوید: «أَمَّا إِنَّهَا شَرْطٌ  
 فَيَدُلُّ لَهَا لَزُومُ الْفَاءِ بَعْدَهَا» یعنی: لازم داشتن امای شرطیه فاء را  
 در جواب خود به ما می فهماند که «أَمَّا» امای شرطیه است.

و علاوه بر اینکه فاء در جواب امای شرطیه تفصیلیه لازمست،  
 حتماً باید جمله اول سبب از برای جمله دوم باشد، از اینرو در کلام  
 یاد شده می بینیم جمله اول (الَّذِينَ سَعِدُوا) سبب از برای دومی  
 (فَفِي الْجَنَّةِ) است، و نیز (الَّذِينَ شَقُوا) سبب از برای (فَفِي النَّارِ)  
 و خلود در دوزخ می باشد، و به عبارت دیگر: سعید شدن سبب دخول



وَأَنْ يُحَذَفَ فِعْلُهَا مَعَ أَنَّ الشَّرْطَ لَا يُبَدِّلُهُ مِنْ فِعْلٍ، لِيَكُونَ تَنْبِيْهَا عَلَى أَنَّ الْمَقْصُودَ بِهَا حُكْمُ الْأُسْمِ الْوَاقِعِ بَعْدَهَا، نَحْوُ: أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ، تَقْدِيرُهُ: مَهْمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ، فَحُذِفَ الْفِعْلُ وَالْجَارُ وَالْمَجْرُورُ حَتَّى بَقِيَ: أَمَّا فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ، وَلَمَّا لَمْ يَنْاسِبْ دُخُولُ الشَّرْطِ عَلَى فَأِ الْجَزَاءِ نُقِلَ الْفَاءُ إِلَى الْجُزْءِ الثَّانِي، وَوَضَعُوا الْجُزْءَ الْأَوَّلَ بَيْنَ أَمَّا وَالْفَاءِ عِوَضًا عَنِ الْفِعْلِ الْمَحْذُوفِ.

بهشت، و شقی گشته علت خلود در جهنم می باشد.

(و ان یحذف فعلها مع ان الشرط لا یبدله من فعل، لیكون ... الخ)

مصنف می گوید: حذف نمودن فعل (امای شرطیه) لازم و واجب است، در عین حالی که هر ادات شرطی نیاز به فعل شرط دارد، و سبب حذف فعل شرط برای این است که تنبیه باشد و دانسته شود که مقصود از تفصیل دادن بوسیله «أما» تفصیل دادن حکم آن اسمی است که بلافاصله بعد از «أما» واقع شده، نه تفصیل دادن فعل شرط، مانند: (أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ).

تقدیر مثال: (مَهْمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ) می باشد، که در این صورت فعل شرط (يَكُنْ) بنا بر قول مصنف «و ان یحذف فعلها» از کلام حذف گردید، سپس متعلق فعل شرط که جار و مجرور (مِنْ شَيْءٍ) باشد، حذف شد و کلام بصورت (مَهْمَا فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ) ماند، و طبق قول همه نحویون هاء (مَهْمَا) را قلب به همزه نمودند، «مأما» شد، زیرا «هاء» و همزه «قریب المخرجند»، سپس جای الف اول را بامیم اول عوض کردند «أَمَّا» گردید، و بعد میم رادر میم ادغام نمودند «أَمَّا» شد، و تا اینجا مثال بصورت (أَمَّا فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ) درآمد. (قوله: ولما لم يناسب ... الخ) یعنی: هنگامی که مثال بصورت



ثُمَّ ذَلِكَ الْجُزْءُ إِنْ كَانَ صَالِحًا لِلْإِبْتِدَاءِ فَهُوَ مُبْتَدَأٌ كَمَا مَرَّ، وَ  
الْأَفْعَالُ مَا بَعْدَ الْفَاءِ، نَحْوُ: أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ، فَمُنْطَلِقٌ  
عَامِلٌ فِي يَوْمِ الْجُمُعَةِ عَلَى الظَّرْفِيَّةِ.

فوق درآمد، چون مناسب نبود که امّای شرطیه بر سر فاء جزاء داخل  
شود، لذا نحویون از برای رفع توالی حرف شرط و فاء جزاء، فاء  
را به جزء دوم (مُنْطَلِقٌ) نقل نمودند (أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ) شد، و کلمه  
زید که در حقیقت امر مبتداء است، بجای خود گذاشتند، و او را  
تغییر ندادند، تا در میان امّای شرطیه و فاء جزائیه بجای فعل شرط  
محذوف قرار گرفته باشد، زیرا مبتداء اجنبی نیست، و می تواند  
فاصل قرار گیرد.

و بدانکه: معنای (أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ) (مَهْمَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ فَزَيْدٌ  
مُنْطَلِقٌ) می باشد، یعنی: آنچه که باشد پس زید رونده است.

(ثُمَّ ذَلِكَ الْجُزْءُ إِنْ كَانَ صَالِحًا لِلْإِبْتِدَاءِ فَهُوَ مُبْتَدَأٌ كَمَا مَرَّ، ... الخ)

باید توجه داشت که جزء اول جمله در مسئله مورد بحث از دو  
حال خارج نیست: یا اینکه صلاحیت مبتداء واقع شدن را دارد، یا  
ندارد، که اولی مانند مثال متقدم (أَمَّا زَيْدٌ فَمُنْطَلِقٌ) که جزء اول این  
مثال (زَيْدٌ) صلاحیت مبتداء واقع شدن را دارد، و مراد از مبتداء  
واقع شدن این است که ظرف نباشد، و هویدا است که زید ظرف نیست،  
زیرا ظرف نمی تواند مبتداء قرار گیرد.

و اما دومی آن بود که جزء اول جمله صلاحیت مبتداء شدن را  
ندارد، مانند: (أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ) که یَوْمَ الْجُمُعَةِ میان  
أَمَّا و فاء قرار گرفته است، ولی نمی تواند مبتداء باشد، زیرا ظرف  
است، و بنابر قول مصنف - و سیبویه - اینکه عامل در (يَوْمَ الْجُمُعَةِ)

آن کلمه ایست که بعد از فاء قرار گرفته که (مُنْطَلِقُ) باشد، نه چیز دیگر که توضیحش خواهد آمد، و نه زَیْدٌ گرچه زید بعد از فاء واقع شده، برای اینکه اسماء ذات هرگز عامل نیستند، بلکه مراد از ما بعد فاء همان (منطلق) است که اسم فاعل و عامل در ظرف بوده و او را بنا بر ظرفیت منصوب کرده است.

ملاحظه: علماء نحو در ارتباط با مسئله مورد بحث اختلاف کرده اند:

۱- قول سیبویه: این است که کلمه (مُنْطَلِقُ) در مثال (أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مِّنْ شَيْءٍ مَّنْطَلِقُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ) می باشد، و می گوید: اصل مثال مذکور (مَنْهَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ مَّنْطَلِقُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ) بود، و چون فعل شرط (يَكُنْ) همراه با متعلقش که جار و مجرور باشد حذف گردید، و مَنْهَا مبدل به (أَمَّا) شد، و در این هنگام مثال بصورت (أَمَّا فَزَيْدٌ مَّنْطَلِقُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ) در آمد، و از برای کراهت توالسی حرف شرط و فاء، (یوم الجمعة) را میان اَمَّا و فاء قرار دادند که آخر الامر مثال به صورت (أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مَّنْطَلِقُ) در آمد.

بنابر این، مُنْطَلِقُ عامل نصب در ظرف خواهد بود که یَوْمَ الْجُمُعَةِ باشد، و مخفی نماید که اختیار مصنف هدایه نیز همین قول می باشد چنانکه در متن گذشت.

۲- قول مُبَرِّد: این است که (یَوْمَ الْجُمُعَةِ) در مثال متقدم معمول فعل شرط (محدوف) می باشد، که (يَكُنْ) هست، نه آنچه که سیبویه و مصنف هدایه می گویند که عبارت از ما بعد فاء (مُنْطَلِقُ) باشد، و بنا بر مذهب ابوالعباس مُبَرِّد، تقدیر مثال مذکور (مَنْهَا يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مَّنْطَلِقُ) می باشد، که فعل شرط و متعلقش (يَكُنْ مِنْ شَيْءٍ) حذف شد، سپس مَنْهَا مبدل به اَمَّا گردید، و مثال

بصورت (أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ) درآمد، بنابراین، به عقیده  
مبرد، (يوم الجمعة) معمول فعل شرط محذوف (یکن) خواهد بود.  
۳- قول مازنی: این است که: هرگاه آن چیزی که میان اَمَّا و  
فاء قرار گیرد جائز التقديم باشد پس او مانند قول اول است (قول  
سیبویه و مصنف) و به عبارت دیگر: معمول مابعد فاء خواهد بود  
مانند مثال (أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَزَيْدٌ مُنْطَلِقٌ).

و هرگاه جائز التقديم نباشد، پس او مانند قول دوم است  
(قول مبرد) و به عبارت دیگر: معمول فعل شرط محذوف خواهد بود،  
مانند: (أَمَّا يَوْمَ الْجُمُعَةِ فَإِنَّ زَيْدًا مُنْطَلِقٌ) که منطلق در این مثال  
نمی تواند در (يوم الجمعة) عمل نماید، زیرا مابعد (إِنَّ) مشبیه  
بالفعل نمی تواند در ماقبلش عمل کند، و إِنَّ عمل مابعدش را قطع  
می نماید چون صدرات طلب است، از اینرو عامل، مابعد فاء نیست،  
بلکه عامل فعل شرط محذوف خواهد بود. (۱)

ملاحظة: گاهی کلمه «أَمَّا» مجرد از معنای تفصیل وارد کلام  
می شود، مثل اَمَّا نئی که در اوائل کُتُب و خطبه ها ذکر می شود، مانند  
(أَمَّا بَعْدُ: فَهَذَا مُخْتَصَرٌ مَضْبُوطٌ فِي عِلْمِ النَّعْوِ... الخ) زیرا در  
أَمَّا تفصیلیه تکرار، چه لفظاً و چه تقدیراً لازمست، و حال آنکه  
در اینجا تکراری درکار نیست، و نیز قبل از اَمَّا تفصیلیه کلام  
مجملی ذکر می شود، و او آن مجمل را تفصیل می دهد، و حال آنکه

۱- این هشام در کتاب مفتی چاپ جدید- جلد اول- صفحه ۵۷ متذکر می شود  
که ۶ امراند که صلاحیت دارند فیما بین اَمَّا و فاء فاصل شوند که در کتاب نامبرد  
بتفصیل بیان شده اند.

## (فصل)

حَرْفُ الرَّدْعِ: كَلَّا، وَضَعْتُ لِرَجْرِ الْمُتَكَلِّمِ وَرَدْعَهُ عَمَّا تَكَلَّمَ بِهِ  
 كَقَوْلِهِ تَعَالَى: رَبِّي أَهَانَنِي كَلَّا (۱)، أَيْ: لَا تَتَكَلَّمُ بِهَذَا فَإِنَّهُ لَيْسَ كَذَلِكَ،  
 هَذَا فِي الْخَبَرِ،

ماقبل این چنین امثالی، اجمالی وجود ندارد تا اَمَّا (اَمَّا بَعْدُ) آن  
 اجمال را توضیح و تفصیل دهد، بنابراین، نام این اَمَّا را، امثالی  
 استینافیه می گذارند.

## (فصل)

(فصل چهاردهم: در بیان حرف ردع)

(حرف الردع: کلا، وضعت لرجر المتكلم وردعه عما تكلم .... الخ)

سخن در این فصل پیرامون حرف ردع می باشد، مصنف می گوید:  
 حرف ردع (کلا) است، و این کلمه از برای منع متکلم و جلوگیری از  
 آنچه که به آن تکلم کرده، وضع شده است، و مخفی نماید که دو کلمه  
 «رَجْر» و «رَدْع» مترادف و به یک معنای واحدی می باشند، و بالاخره  
 مثالش مانند قول خداوند متعال: «وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَيْتُهُ فَقَدَّرْ عَلَيْهِ رِزْقَهُ  
 فَيَقُولُ رَبِّي أَهَانَنِي كَلَّا» یعنی: چون خداوند متعال او (انسان) را  
 امتحان کند، پس تنگ بگیرد بر او رزقش را، می گوید پروردگارم  
 مرا اهانت کرده است، و این معنی بسبب نزول بعضی از مصائب  
 و گرفتاری ها بر انسان می باشد، از این رو خداوند متعال در جواب این  
 انسان می فرماید: «کلا» یعنی: هرگز اینچنین نیست، أَيْ: لَا تَتَكَلَّمُ

وَقَدْ يَجِيئُ بَعْدَ الْأَمْرِ أَيْضًا كَمَا إِذَا قِيلَ لَكَ: اضْرِبْ زَيْدًا، فَقُلْتَ: كَلَّا، أَيْ: لَا أَفْعَلُ هَذَا قَطُّ،

به‌هذا، به این نوع سخن تکلم نکن، بدرستی که چنین نیست که تو فکر می‌کنی.

زیرا سُنَّتِ خداوند متعال به مقتضای حکمت بالغه خود بر این است که وسعت و نعمت می‌دهد به کسانی که با او سروکاری ندارند، و او را اهانت می‌کنند، و این درحقیقت از برای آنان نِقْمَت است، که قرآن مجید نام این حالت را «اسْتِدْرَاج» می‌نامد، و همچنین نیز عاشقان خود را که در مرحله اول، سلسله جلیله انبیاء عظام و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین و اولیاء و سپس الْأَمْثَلُ فَاَلْأَمْثَلُ مبتلا می‌سازد تا اینکه چگونه از آزمایش بیرون آیند.

خلاصه: شاهد درآیه شریفه این است که، کَلِمَةُ «كَلَّا» از برای رَدُّع و زَجْر انسان آمده از آنچه که به آن تکلم کرده است همچنانکه گذشت.

(قوله: هذا في الخبر) هذا یعنی: موضوع بودن کَلِمَةُ (كَلَّا) از برای زَجْر و ردع متکلم از آنچه که می‌گوید، (في الخبر) زمانی که کَلِمَةُ (كَلَّا) بعد از خبر قرار گیرد، همانطوری که درآیه شریفه آمده است، زیرا متکلم در حال اِخْبَار می‌باشد، و می‌گوید: (رَبِّي أَهَانَنِي) که در این صورت (كَلَّا) بعد از خبر واقع می‌شود.

(وقد يجيئ بعد الامر أيضا كما اذا قيل لك: اضرب زيدا، ... الخ)

گاهی کَلِمَةُ (كَلَّا) علاوه بر اینکه بعد از خبر قرار می‌گیرد، بعد از فعل امر نیز واقع می‌شود، همچنانکه اگر به شما گفته شود (اضرب زيدا) یعنی: بزن زید را، شما در جواب می‌گوئید: (كَلَّا)

وَقَدْ يَعْنِي بِمَعْنَى حَقًّا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ، وَحِينَئِذٍ يَكُونُ اسْمًا يُبْنَى لِكُونِهِ مُشَابِهًا لِكَلَّا حَرْفًا،

یعنی: هرگز این کارا نمی‌کنم، و به عبارت دیگر: اینکه کلام شمارا اجابت نمی‌کنم که زدن زید باشد، ولذا تفسیر مصنف چنین می‌باشد (ای: لَا أَفْعَلُ هَذَا قَطُّ).

ملاحظه: علماء علم نحو در مرکب یا بسیط بودن لفظ (کَلَّا) اختلاف کرده‌اند:

۱- بنا بر مذهب جمهور این است که لفظ «کَلَّا» بسیط می‌باشد. بنا بر مذهب ابن‌عیش و ثعلب این است که لفظ «کَلَّا» مرکب از کاف تشبیه و لام نافیہ گردیده، و مشدد بودنش از برای دو جهت است:

الف: برای آنکه معنای رَدْع را تقویت نماید.

ب: برای آنکه از معنای تشبیه که قبل از ترکیب دلالت بر آن می‌کرد خارج گشته، وَتَوَهُمُ آن برای کسی پیش نیاید.

(وَقَدْ يَعْنِي بِمَعْنَى حَقًّا، كَقَوْلِهِ تَعَالَى: كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ، ... الخ)

گاهی لفظ «کَلَّا» بمعنای «حَقًّا» می‌آید، و مراد از حَقًّا تحقیق و تثبیت معنای جمله می‌باشد، مانند قول خداوند متعال: «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» (۱) یعنی: بتحقیق در آینده خواهید دانست، و مقصود اینست آنگاه که وارد قبرهایشان می‌شوند آنجا خواهند دانست.

شاهد: در این است که کلمه «کَلَّا» در این آیه شریفه بمعنای «حَقًّا» آمده، و کلام مابعدش را (مضمون جمله) تأکید می‌نماید، چون نخستین آیه سوره مبارکه تکوین بعد از بسمله (الْهَيْكُمُ التَّكْوِينُ)

وَقِيلَ يَكُونُ حَرْفًا أَيْضًا بِمَعْنَى إِنَّ، لِكَوْنِهِ لِتَحْقِيقِ مَعْنَى الْجُمْلَةِ.

می باشد، یعنی: مفاخره کردن به کثرت جمعیت، شمارا مشغول کرد (حَتَّى زُرْتُمْ الْمَقَابِرَ) تا آنجا که پس از شمردن زنده هاراهی قبرستان (مرده ها) شده، و حتی به سبب آنها هم مفاخره می نمائید، که خداوند متعال پس از این دو آیه می فرماید: «كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ» یعنی: همانا تحقیقاً بزودی در وقت ورود به قبر خواهید فهمید که آیا تفاخر به نفع شماست یا نه.

(قوله: وحينئذ تكون اسماً) مصنف می گوید: و در این هنگامی که کلمه «كَلَّا» به معنای «حَقّاً» می باشد اسم خواهد بود نه حرف، و اصولاً اگر اسم باشد باید معرب آید، زیرا اصل در اسماء، اعراب است، نه بناء، اما مصنف می گوید: «يُبْنَى ... الخ» یعنی: گرچه کلمه (كَلَّا) در این صورت اسم می باشد، ولی چون به کَلَّای حرفیه (حرف ردع) از نظر لفظ و معنی شباهت رسانده پس همانند او مبنی می باشد. اما شباهت لفظی اش که ظاهر است، و اما شباهت معنوی اش این است که واقع شدن کَلَّا بعد از خبر یا امر، برای منع وردع متکلم از آنچه که می گوید بود، و هرگاه به معنای «حَقّاً» بیاید، نیز برای منع و زجر مخاطب است از آنچه که معتقد است در صورتی که با تحقیق ضد آنرا ثابت می کند، و بالاخره: چه بعد از خبر یا امر واقع شود، و چه به معنای (حَقّاً) باشد، از برای ردع متکلم است.

(وقيل يكون حرفاً ايضاً بمعنى ان، لكونه لتحقيق معنى الجملة)

بگفته مؤلف کتاب درایة النحو، صاحب قول که از قِيلَ فهمیده می شود کسانی و تابعینش می باشند، که می گویند: «كَلَّا» در عین حالی که به معنای حَقّاً می باشد (یعنی برای تحقیق معنای جمله می آید)



## (فصل)

التَّاءُ السَّاكِنَةُ: وَهِيَ تَلْحَقُ الْمَاضِيَ لِتَدُلَّ عَلَى تَأْنِيثِ مَا أُسْنَدَ إِلَيْهِ  
الْفِعْلُ، نَحْوُ: ضَرَبْتُ هَذَا، وَعَرَفْتُ مَوَاضِعَ وَجُوبِ الْحَاقِقِهَا،

اما حرف و به معنای «اِنَّ» مُشَبَّهَةٌ بِالْفِعْلِ خَوَاهِد بود، نه مصدر .  
(قوله: ايضاً) یعنی: همانطوری که «کَلَّی» اسمیه که به معنای  
«حَقّاً» بود معنای (اِنَّ) را می داد، همچنین در صورتی که حرف باشد  
نیز معنای «اِنَّ» (تأکید) را می فهماند .  
و خلاصه استدلال اینان این شد که «کَلَّی» به معنای «حَقّاً» است،  
ولی در عین حال حرف می باشد، نه اسم همانطوری که در قول قبلی  
آمده بود، و در این صورت به معنای «اِنَّ» که یکی از حروف مشبّهه  
بِالْفِعْلِ است می باشد .

و دلیل بر حرف بودن (کَلَّی) این است که از برای تأکید و تحقیق  
معنای جمله می آید که این هم کار حروف می باشد، مانند قول خداوند  
مَتَمَالٍ: «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» یعنی: هر آینه، تحقیقاً انسان  
طغیان می کند .

البته اگر «کَلَّی» را در آیه «كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَافٍ» حرفیه بدانیم  
با «اِنَّ» که حرف تأکید است در یکجا جمع خواهند شد، بنابراین،  
نباید کَلَّی را حرف بدانیم، بلکه باید قائل به اسم بودنش باشیم .

## (فصل)

(فصل پانزدهم: در بیان تاء ساکنه)

(التَّاءُ السَّاكِنَةُ: وَهِيَ تَلْحَقُ الْمَاضِيَ لِتَدُلَّ عَلَى تَأْنِيثِ مَا أُسْنَدَ ... إلخ)

این فصل در ارتباط با تاء ساکنه است، مصنف می گوید: تاء

وَإِذَا لَقِيَهَا سَاكِنٌ بَعْدَهَا وَجِبَ تَعْرِيكُهَا بِالْكَسْرِ، لِأَنَّ السَّاكِنَ إِذَا حُرِّكَ، حُرِّكَ بِالْكَسْرِ، نَحْوُ: قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ، وَحَرَكَتُهَا لَا يُوجِبُ رَدَّ مَا حَذَفَ، لِأَجْلِ سُكُونِهَا فَلَا يُقَالُ: رَمَاتِ الْمَرْأَةُ، لِأَنَّ حَرَكَتَهَا عَارِضِيَّةٌ لِدَفْعِ التِّقَاءِ السَّاكِنَيْنِ،

ساکنه تائی است که فقط به فعل ماضی ملحق می شود تا دلالت کند بر مؤنث بودن کلمه ای که فعل به آن کلمه اسناد داده می شود، خواه آن مستندالیه، فاعل یا نائب فاعل باشد، مانند (ضَرَبْتُ هِنْدُ) که (ت) ساکنه بر فعل ماضی (ضَرَبَ) داخل گردیده تا دلالت کند آن کلمه ای که فعل به آن اسناد داده شده که در مثال مذکور (هِنْدُ) باشد مؤنث است، و مثال نائب فاعل خود مثال مذکور در متن خواهد بود در صورتی که فعل را مجهول بنخوانیم.

وحضر تعالی مواضع و موارد وجوب الحاق تاء تانیث ساکنه را در بحث فاعل بخوبی شناختی، آنجا که مصنف «وَأِنْ كَانَ الْفَاعِلُ مُؤَنَّثًا حَقِيقِيًّا ... (الخ) گفت. (۱)

(قوله: الساكنة) مصنف «تاء» را مقید به ساکنه می کند تا «تاء متحرکه» را خارج نماید، بعلمت اینکه متحرکه بر اسماء داخل می شود، مانند (جائتني مسلمة، رأيت مسلمة، ومررت بمسلمة)، و نیز تا خارج کند آن تائی که به حروف متصل می گردد، مانند تاء (لَا، رَبَّةً، وَثَمَّةً).

و سبب ساکن بودن تاء این است که او حرف می باشد، و حروف مبنی الاصلند، و اصل در مبنی سکون است، از اینرو تاء ساکن آمده. (وإذا لقيها ساكن بعدها وجب تحريكها بالكسر، لان الساكن ... (الخ)

هرگاه (تاء ساکنه) با حرف ساکن دیگری ملاقات کند، و به عبارت دیگر اینکه: اگر حرف ساکن، مابعد تاء تانیث ساکنه واقع شود حتماً باید تاء تانیث ساکنه را مکسور نمود، برای اینکه اگر بنا باشد ساکن را متحرک کنند تا التقاء ساکن رفع شود، طبق قاعدة معروف «إِذَا التَّقَى السَّاكِنَانِ حُرِّكَ بِالْكَسْرِ» ساکن اول تحريك به کسر می شود، مانند: (قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ).

شاهد: در این است که تاء قَامَتِ تاء تانیث ساکنه است، و همچنین لام الصَّلَاةِ نیز ساکن می باشد، از اینرو التقاء ساکنین بوجود آمد، که از برای رفع این التقاء تاء را کسره دادند، بنابراین، کسی اشکال نکند که مابعد تاء تانیث ساکنه، الف الصَّلَاةِ قرار گرفته که او مفتوح است نه لام، و خلاصه التقاء ساکنین در کار نیست!

زیرا در جواب می گوئیم: حرکت الف، طبق قاعده ای که می گوید: «وَلَا تُعْتَبَرُ حَرَكَاتُ الْأَلِفَاتِ» معتبر نخواهد بود.

(قوله: وحرکتها لا یوجب ... الخ) این جمله جواب از سؤال مقدر است، و تقریر سؤال این است که گویا کسی می گوید: هنگامی که التقاء ساکنین بسبب مکسور نمودن تاء تانیث ساکنه بر طرف می شود، پس آن حرفی که بسبب التقاء ساکنین حذف شده باید برگردد؟

از اینرو مصنف در مقام جواب این اشکال مقدر برآمده و می گوید: هنگامی که تاء تانیث ساکنه را برای فرار از التقاء ساکنین حرکت می دهیم، این حرکت، موجب برگرداندن آن چیزی که برای بودن سکون تاء حذف شده، نمی شود، زیرا حرکت تاء حرکت اصلی نیست، بلکه حرکت عارضی است، و حرکت عارضی هم در حکم معدوم است، بنابراین، گفتن (رَمَاتِ الْمَرْأَةُ) بعود الف، صحیح نیست، بلکه

وَقَوْلُهُمْ: الْمَرَّاتَانِ رَمَاتًا، ضَعِيفٌ، وَأَمَّا الْحَاقُّ عَلَامَةُ التَّثْنِيَةِ وَجَمْعُ الْمَذَكَّرِ وَجَمْعُ الْمُؤَنَّثِ فَضَعِيفٌ، فَلَا يُقَالُ: قَامَا الزَّيْدَانِ، وَقَامُوا الزَّيْدُونَ، وَقَمْنَ النِّسَاءُ،

باید (رَمَتِ الْمَرْأَةُ) گفت، وحرکت کسره فقط از برای رفع التقاء ساکنین آورده می‌شود.

شاهد: در این است که: «رَمَتٌ» مفرد مؤنث مغایب است، و در اصل (رَمَى) مفرد مذکر مغایب بود، و چون خواستیم از رَمَى مفرد مؤنث بسازیم، قهراً تاء تأنیث ساکنه را به آخرش ملحق نمودیم (رَمَاتٌ) شد، که در این هنگام التقاء ساکنین فیما بین الف و تاء بوجود آمد، الف را از برای رفع التقاء ساکنین حذف نمودیم (رَمَتٌ) به سکون تاء گردید، بنابراین، علت حذف شدن الف از این کلمه التقاء ساکنین خواهد بود، حال می‌گوئیم: اگر چنانچه بعد از تاء، حرف ساکن دیگری قرار گرفت، و برای رفع التقاء ساکنین تاء را متحرک و کسره دادیم، باز گرداندن الف محذوفه صحیح نیست، بنابراین، رَمَاتِ الْمَرْأَةُ غلط، و (رَمَتِ الْمَرْأَةُ) صحیح می‌باشد، و معنایش: تیراندازی کرد يك زن در زمان گذشته خواهد بود.

و نظیر مثال مذکور این است که حرف «واو» در (قُلِ الْحَقُّ وَلَوْ عَلَى نَفْسِكَ) نیز بر نمی‌گردد، گرچه «واو» بخاطر حصول التقاء ساکنین میانش و میان لام حذف گردید، و حال که لام بخاطر رفع التقاء ساکنین حرکت گرفته، اما در عین حال واو نباید برگردد برای همان دلیلی که در (رَمَاتِ الْمَرْأَةُ) گفته شد.

(وَقَوْلُهُمْ: الْمَرَّاتَانِ رَمَاتًا، ضَعِيفٌ، وَأَمَّا الْحَاقُّ عَلَامَةُ التَّثْنِيَةِ... (الخ) (قوله: وَقَوْلُهُمْ... (الخ) این جمله جواب از سؤال مقدّمی باشد،

گویا کسی به مصنف می گوید: شما گفتید که حرف محذوف در این نوع موارد نباید عود کرده و برگردد، پس چگونه الف در (رَمَاتَا) عود کرده است، و حال آنکه طبق اصل وقاعده باید (الْمَرَأَتَانِ رَمَتَا) گفته شود، نه (رَمَاتَا) به اثبات الف !

از اینرو مصنف از این اشکال مقدّر جواب می دهد و می گوید: اما قول عرب ها که می گویند (الْمَرَأَتَانِ رَمَاتَا) بجای (الْمَرَأَتَانِ رَمَتَا) که الف محذوفه را بر می گردانند، ضعیف می باشد، و بنا بر این، بهیچ عنوان نباید براو قیاس نمود، و این نوع کلام در غایت قلت می باشد. مصنف می گوید: و همچنین ملحق نمودن علامت تشنیه و علامت جمع مذکر و علامت جمع مؤنث به آخر فعل در صورتی که فاعل اسم ظاهر است، مانند: (قَامَا الزَّيْدَانِ) به اثبات الف در فعل، و (قَامُوا الزَّيْدُونَ) به اثبات واو در فعل، و (قَمْنَ النِّسَاءُ) به اثبات نون نسوه در آخر فعل نیز مانند: (الْمَرَأَتَانِ رَمَاتَا) ضعیف می باشد، بلکه قاعده و قانون در فعل زمانی که به فاعل ظاهر خود اسناد داده می شود این است که در همه حالات مفرد آید، مانند: (قَامَ الزَّيْدَانِ، قَامَ الزَّيْدُونَ، وَقَامَتِ النِّسَاءُ) می باشد، نه آنکه با فاعل ظاهر خود مطابقت نماید، و از برای اختصار متذکر دلیل آن نمی شویم. (۱) اما اگر فاعل مضمّن باشد، الحاق علامت تشنیه و جمعین به فعل ضعیف نخواهد بود، مانند: (الزَّيْدَانِ قَامَا، الزَّيْدُونَ قَامُوا، وَالنِّسَاءُ قَمْنَ).



وَبِتَقْدِيرِ الْأَلْحَاقِ لَا تَكُونُ ضَمَائِرُ، لَيْثًا يَلْزِمُ الْأَضْمَارُ قَبْلَ الذِّكْرِ،  
بِلَ عِلَامَاتٍ دَالَّةٍ عَلَى أَحْوَالِ الْفَاعِلِ كِتَابُ التَّانِيثِ .

(و بتقدیر الالحاق لاتكون ضمائر، لثلا يلزم الاضمار قبل ... الخ)

قبل از این گفته شد که الحاق علامت تثنیه و علامت جمع مذکر و مؤنث به آخر فعل در صورتی که فاعل اسم ظاهر باشد، مانند :  
(قَامَا الزَّيْدَانِ، قَامُوا الزَّيْدُونَ، وَقُمْنَ النِّسَاءُ)، ضعیف می باشد، مصنف می گوید: بر فرض ملحق شدن اینها به آخر افعال، این علامات ضمائر نخواهند بود، برای این که اگر ضمائر باشند اضمار قبل از ذکر لازم می آید، یعنی: ضمیر مقدم خواهد بود در صورتی که مرجعش هنوز ذکر نشده است، بلکه بعداً ذکر می شود که (الزَّيْدَانِ) باشد مثلاً، بلکه اینها در نزد مصنف علامات هستند که از اول امر دلالت بر مذکر یا مؤنث، تثنیه یا جمع بودن فاعلشان می کنند، و کاملاً مانند تاء تانیث در مثال (ضَرَبْتُ هِنْدُ) اند همان طوری که تاء تانیث، فاعل فعل نیست، زیرا فاعل کلمه (هِنْدُ) می باشد، و تاء برای دلالت بر مؤنث بودن کلمه آمده است .

البته در رابطه با علامات یاد شده نزد علماء نحو اختلاف است، و کلام مصنف (بل علامات دالة ... الخ) یکی از اقوال می باشد که مختار جناب سیبویه نیز همین است، اما آنچه را که در بحث فاعل بیان کردیم و شما را به پاورقی آن ارجاع دادیم خلاف این قول و عقیده می باشد .

برخی می گویند: بنا بر فاعلیت مرفوع می باشند، و اسمائی که بعد از این حروف قرار می گیرند بدل از حروف مذکور خواهند بود.  
وَلَا يَأْسَ بِأَنْ أَثْقَلَ إِلَيْكُمْ نَصَّ مَا كَتَبَهُ مُلَاجِئِي حَوْلَ الْقَوْلِ الثَّالِثِ

## (فصل)

التَّنْوِينُ: نُونٌ سَاكِنَةٌ تَتَّبِعُ حَرَكَةَ آخِرِ الْكَلِمَةِ، وَلَا تَدْخُلُ الْفِعْلَ،  
وَهِيَ خَمْسَةُ أَقْسَامٍ:

حَيْثُ قَالَ: «وَلَا مَنَعَ مِنْ جَعْلِ هَذِهِ الْحُرُوفِ ضَمَائِرَ، وَإِبْدَالِ الظَّاهِرِ مِنْهَا، وَالْفَائِدَةِ فِي مِثْلِ هَذَا الْأُبْدَالِ مَأْمَرٌ فِي بَدَلِ الْكُلِّ مِنَ الْكُلِّ» اِنْتَهَى.  
وقول ثالثی در این مسئله نیز وجود دارد بدین بیان که اسماء مذکوره مبتداء، وجمله خبر مقدم است، ونیز ملاجمی بلافاصله بعد از نقل کلام قبلی که از ایشان نقل کردیم در رابطه با این قول سوم می گوید: «أَوْ تَكُونُ الْجُمْلَةُ خَبَرَ الْمُبْتَدَاءِ الْمُوَخَّرِ، وَالْغَرَضُ كَوْنُ الْخَبَرِ مُسَمًّا».



## (فصل)

(فصل شانزدهم: در بیان تنوین)

(التنوين : نون ساكنة تتبع حركة آخر الكلمة، ولا تدخل ... الخ)

این مبحث پیرامون (تنوین) است، مصنف در رابطه با او می گوید: تنوین نون ساکنی است که متابعت می کند حرکت آخر کلمه را، و این حاجب هم در کافیة خود تنوین را چنین تعریف کرده است.  
وتوضیح عبارت معنی این است که علامت اعراب در اسماء مَنَوْنَه آن حرکتی می باشد که قبل از تنوین واقع می شود، که عبارت از (ضمه، فتحه، وکسره) در مثالهای (جَائِنِي زَيْدٌ، رَأَيْتُ زَيْدًا، وَمَرَرْتُ بِزَيْدٍ) می باشد، سپس تنوین که بنابر وضع لغویش عبارت است از نون ساکنی که تابع آخر کلمه می گردد به علامت اعرابی آخر کلمه ملحق می شود، و هویدا است که تنوین از شخصیات و ویژگیهای اسماء



الْأَوَّلُ : لِلتَّمَكُّنِ وَهُوَ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْأُسْمَ مُتَمَكِّنٌ فِي مُقْتَضَى الْأُسْمِيَّةِ، يَعْنِي : أَنَّهُ مُنْصَرَفٌ قَابِلٌ لِلْحَرَكَاتِ الْأَعْرَابِيَّةِ، نَحْوُ : زَيْدٌ ،

است که هرگز بر فعل داخل نمی شود .  
بدانکه: قول مصنف «التَّنْوِينُ: نُونٌ سَاكِنَةٌ»، شامل نون (مَنْ، لَدُنْ، لَمْ يَكُنْ) و غیره می شود، و بقید «تَتَّبِعُ حَرَكَةَ آخِرِ الْكَلِمَةِ» همه اینها خارج می شوند، زیرا همه نون های مذکوره خود حروف آخر کلمات هستند، نه تابع از برای آخر کلمات .

البته ناگفته نماند که دیگران از جمله ملاجلال الدین سیوطی شارح الفیه ابن مالک در کتاب معروف سیوطی، تنوین را طوری دیگر تعریف می کنند و می گویند:

تنوین: عبارتست از نونی که در تلفظ ثابت و در کتابت ساقط می شود، و به تعبیر دیگر: اینکه به گوش شنیده، اما به چشم دیده نمی شود. و خلاصه: آخر الامر مصنف می گوید:

(وهی خمسة اقسام) یعنی: تنوین بر پنج نوع است: ۱- تنوین تَمَكُّنٌ ۲- تنوین تَنْكِيْرٌ ۳- تنوین عَوْضٌ ۴- تنوین مُقَابَلَةٌ ۵- تنوین تَرْتِمٌ و تعریف یکایک این اقسام خمسة انشاء الله تعالی بترتیب خواهد آمد .

و بدانکه: چهار نوع تنوین اول باتفاق جمیع نحاة مختص به اسم می باشند، و در ارتباط با تنوین آخر (تَرْتِمٌ) اختلاف شده است. برخی او را مختص به اسم نیز دانسته اند که بحث از او خواهد آمد، و پوشیده نباشد که در جلد اول، در بحث علائم اسم گفته شد که تنوین بر ده قسم است .

(الاول : لِلتَّمَكُّنِ وَهُوَ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْأُسْمَ مُتَمَكِّنٌ فِي مُقْتَضَى... الخ)

۱- تنوین تَمَكُنْ: عبارتست از تنوینی که هرگاه در اسمی یافت شود، دلالت بر متمکن بودن آن اسم می‌کند، و اینکه آن اسم در مقتضای اسمیت می‌باشد، یعنی: (غیر منصرف) نیست، و بقول صاحب کتاب «یعنی: أَنَّهُ مُنْصَرَفٌ» خواهد بود، و قابلیت در برگرفتن همه حرکات اعراییه را دارد، مانند: (زَيْدٌ) که این کلمه اسمی است متمکن، یعنی می‌تواند حرکات سه‌گانه و نیز تنوین را بخود بگیرد. و همچنین تنوین یاد شده مخصوص اسماء منصرفه می‌باشد، اعم از اینکه معرفه باشند چنانکه گذشت، یا نکره، مانند: (رَجُلٌ، دَارٌ، ثَوْبٌ) و غیره، و اینکه بعضی تَوْهَم کرده‌اند که تنوین «رَجُلٌ» تنوین تنکیر باشد، صحیح نیست، بلکه تنوینش تنوین تمکن است، زیرا هرگاه کلمه رَجُلٌ، عِلْم از برای کسی قرار گیرد می‌بینیم که هنوز تنوین او به حال خود باقی می‌ماند و حال آنکه اگر تنوینش تنوین تنکیر بود باید در هنگام عِلْم شدن تنوین از او زائل گردد، فافهم. ملاحظه: اسم بر دو نوع است: ۱- متمکن اَمْكُنْ ۲- متمکن غَيْرَ اَمْكُنْ.

اولی آن اسمی را گویند که قابلیت گرفتن جمیع حرکات سه‌گانه را داشته باشد، و نیز اگر مجرد از الف و لام باشد تنوین هم بر او داخل می‌شود، مانند: (زَيْدٌ، وَعَمْرُو) و غیرهما از اسماء منصرفه. و دومی آن اسمی را گویند که قادر بر گرفتن همه حرکات اعراییه نباشد، مانند: اسماء غیر منصرفه، که هرگز کسره و تنوین بخود نمی‌گیرند، مگر آن وقتی که اضافه شوند یا الف و لام بر آنها داخل گردد، و بدانکه: به اسماء مبنیه، (غَيْرَ مُتَمَكِّنٍ) می‌گویند.

وَالثَّانِي: لِلتَّنْكِيرِ وَهُوَ مَا يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْأَسْمَ تَكْرَرُ، نَعَوُ: صَه، أَيْ: أُنْكَتُ سَكُوتًا، وَالثَّالِثُ: لِلْعَوَضِ وَهُوَ مَا يَكُونُ عَوَضًا عَنِ الْمُضَافِ إِلَيْهِ، نَعَوُ: حِينْتِذْ، وَيَوْمْتِذْ، أَيْ: حِينَ إِذْ كَانَ كَذَا، وَيَوْمَ إِذْ كَانَ كَذَا، وَسَاعَتِذْ، أَيْ: سَاعَةً إِذْ كَانَ كَذَا،

(والثاني: للتنكير وهو ما يدل على ان الاسم تكرة، نعو: ... الخ)

۲- تنوین تنکیر: وآن عبارتست از تنوینی که هرگاه در اسمی باشد دلالت بر نکره بودن آن اسم می‌کند، مانند: (صَه) باتنوین جری، که معنایش ساکت باش سکوت فی الجملة.

و بدانکه: تنوین تنکیر همان تنوینی است که ملحق می‌شود به آخر اسماء مبنیه تافرق بگذارد بین معرفه و نکره از آنها، بنابراین، هرگاه در کلمه (صَه) و امثالش تنوین باشد، پس آن کلمه نکره خواهد بود همانطوری که گذشت، و هرگاه مجرد از تنوین باشد پس آن کلمه معرفه و بمعنای (أُنْكَتُ السَّكُوتَ الْآنَ) خواهد بود، که از باب مثال مانند اینکه خطیبی روی منبر قرار گرفته و از برای مردم سخن می‌گوید، کسی از پای منبر بادیگری صحبت کند، در این هنگام خطیب به آن شخص توجه کرده می‌گوید: (صَه) بدون تنوین که معنایش این است تا وقتی که من روی منبر هستم و سخن می‌گویم، ساکت باش، و نظیر کلمه (صَه) می‌باشد کلمه سیبویه در مثال (مَرَرْتُ بِسَيْبَوِيَهْ وَ سَيْبَوِيَهْ آخِرَ)، به کسر هاء سیبویه اول، و تنوین جری سیبویه دوم، که اولی چون مجرد از تنوین آمده، معرفه و دومی چون دارای تنوین است، نکره می‌باشد.

(والثالث: للعوض وهو ما يكون عوضا عن المضاف اليه، ... الخ)

۳- تنوین عوض: وآن عبارتست از تنوینی که عوض از

وَالرَّابِعُ: لِلْمُقَابِلَةِ وَهُوَ التَّنْوِينُ الَّذِي فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ السَّالِمِ، نَحْوُ: مُسْلِمَاتٌ، لِيُقَابِلَ نُونِ جَمْعِ الْمَذْكَرِ السَّالِمِ كَمُسْلِمِينَ، وَهَذِهِ الْأَرْبَعَةُ تَخْتَصُّ بِالْأَسْمِ،

مضاف الیه محذوف آورده شود، مانند: تنوین (حِیْنٌ) که تنوین این کلمه عوض از جمله محذوفه می باشد، زیرا در اصل (حِیْنٌ إِذْ كَانَ كَذَا) بوده، سپس جمله مذکوره حذف شد، و تنوین به جای آن قرار گرفت، و دو مثال دیگر مترق از نظر توضیح و شرح کاملاً مانند مثال اول می باشند.

وَمَعْنَاهُ (حِیْنٌ) یعنی: در این هنگام که مطلب چنین باشد، و (یَوْمٌ) یعنی: در آن روزی که مطلب این چنین است، و (سَاعَةٌ) یعنی: در آن ساعتی که مطلب این چنین خواهد بود. و بدانکه تنوین عوض پر سه گونه است:

۱- تنوینی که عوض از حرف محذوف باشد ۲- تنوینی که عوض از مفرد محذوف باشد.

۳- تنوینی که عوض از جمله محذوفه باشد که بیان گردید، و مثالهای هر سه قسم در جلد اول - صفحه (۱۸) به تفصیل مذکور است.

(وَالرَّابِعُ: لِلْمُقَابِلَةِ وَهُوَ التَّنْوِينُ الَّذِي فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ ... الخ)

۴- تنوین مقابله: و آن عبارتست از تنوینی که در جمع مؤنث سالم وجود دارد، مانند: تنوین (مُسْلِمَاتٌ) که در مقابل نون جمع مذکر سالم می آید، و توضیح مطلب این است که «الف و تاء» در جمع مؤنث سالم، علامت جمع می باشند، و «واو» تنها در جمع مذکر سالم نیز علامت جمع است، و در جمع مؤنث سالم، چیزی نیست که در

الْخَامِسُ: التَّرْنَمُ وَهُوَ الَّذِي يَلْحَقُ فِي آخِرِ الْآيَاتِ وَأَنْصَافِ الْمَصَارِعِ،  
كَقَوْلِ الشَّاعِرِ:  
أَقْلَى اللُّؤْمِ عَازِلٌ وَالْعِتَابَا وَفُؤَلَى إِنْ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَا

مقابل نون جمع مذکر سالم قرار گیرد، از اینرو به جمع مؤنث تنوین دادند که این تنوین در مقابل (نون) جمع مذکر سالم باشد، لذا این تنوین، به تنوین عوض نامیده شد. و مخفی نباشد که «مُسْلِمِينَ» در متع، در حال جر می باشد، زیرا مدخول کاف حرف جر واقع شده است و در حال رفع با واو و نون می آید.

مصنف می گوید: این تنوین های چهارگانه که عبارتند از :  
۱- تنوین تمکین ۲- تنکیر ۳- عوض ۴- مقابله، اختصاص به اسم تنها دارند، و هرگز بر غیر از اسم داخل نمی شوند، و در علت مختص بودن این چهار نوع تنوین به اسماء تنها، می گویند : چون اینها دلالت بر معنایی می کنند که آن معانی در غیر از اسم یافت نمی شود و جاری نمی گردد، از اینرو مختص اسماء شده اند، که از باب مثال تنوین عوض، معنایش عوض بودن از مضاف الیه محذوف می باشد اعم از اینکه آن مضاف الیه حرف یا مفرد یا جمله باشد، و در افعال و حروف اضافه وجود ندارد تا اینکه مضاف الیه حذف گردد و بعد تنوین عوض آید، و همچنین در مابقی تنوین ها.

(الخامس : الترنم وهو الذي يلحق في آخر الآيات وأنصاف المصارع ... الخ)

۵- تنوین ترنم: و آن عبارتست از تنوینی که ملحق می شود به آخر آیات و اشعار، و نیز به آخر مصرع ها از برای تخصیص شعر، و به نیمه شعر و بیت مصرع می گویند، زیرا هر شعری مرکب از دو مصرع است، که نصف اول شعر را مصرع می گویند، و نصف دوم

## وَقَوْلُهُ: يَا ابْتَاعَكَ أَوْ عَسَاكَ ،

رانیز مصرع می نامند، که این دو مصرع روپسمرفته يك بیت شعر را تشکیل می دهند .

بدانکه در بعضی از نسخ لفظ «أَنْصَاف» وجود ندارد، که این عبارت بهتر است .

وَتَرْتَم: به آواز نیکو و خوب سرانیدن گویند، زیرا هرگاه این تنوین به آخر ابیات و مصراع ها ملحق شود، آن شعر را از نظر تلفظ حسن و نیکو خواهد کرد، و مخفی نباشد که ترنم را طوری دیگر نیز معنی کرده اند، و خلاصه: مثال آن، قول شاعر (چریز بن عطیة خطفی تمیمی) می باشد، در حالی که زنی را از قبیله بن کلیب مخاطب قرار داده و می گوید :

أَقْلِيَّ اللَّوْمَ عَاذِلُ وَالْعِتَابُ وَقُولِي إِنَّ أَصَبْتُ لَقَدْ أَصَابَا

یعنی: کم کن عتاب و سرزنش خود را ای عاذله نسبت به سخن من، و اگر در سخنی مُصِيب باشم، بگو تو درست می گوئی .

شاهد: در دخول تنوین ترنم در دو کلمه (العتاب، واصابا) هست، که اولی در آخر مصرع، و دومی در آخر شعر می باشد، و بدانکه در بعضی از کتب نحویه دو کلمه یاد شده بصورت (العتابین، واصابین) با نون ساکن آمده اند که این نیز صحیح می باشد .

## (وَقَوْلُهُ: يَا ابْتَاعَكَ أَوْ عَسَاكَ)

و نیز مانند شعر متقدم است، قول شاعر دیگر که رؤبة بن العجاج

تمیمی باشد :

تَقُولُ بِنْتِي قَدْ أَنِي إِنْكَ يَا ابْتَاعَكَ أَوْ عَسَاكَ

یعنی: می گوید دختر من بتحقیق رسیده است وقت سفر کردن



برای تحصیل روزی و رزق حلال، ای پدر من شاید که تو بیایی روزی را، امید است که تو از این سفر غنیمت ببری .

شاهد: در دخول تنوین ترنم در دو کلمه (اِناکْ، و عِساکْ) می باشد، و بعضی نیز این دو کلمه را با نون و بصورت (اِناکُنْ، وَ عِساکُنْ) می نویسند که این نیز صحیح می باشد .

ملاحظه: بدانکه تنوین پنجم (تَرَنَم) مختص به اسم تنها نیست، بلکه گاهی به اسم ملحق می شود، مانند شعر نخست که در آخر مضرع اول بر کلمه (العقابا) آمده، که محلی به الف و لام می باشد، و گاهی به فعل متصل می گردد، مانند آخر شعر اول (أَصَابَا) که تنوین تَرَنَم به آخر فعل ماضی باب اِفعال (أَصَابَا) ملحق شده است، و گاهی تنوین مذکور همراه با (حرف) می آید، مانند قول شاعر:

أَفِدَ التَّرَحُّلُ غَيْرَ أَنَّ رِکَابَنَا لَمَّا تَزُلْ بِرِحَالِنَا وَكَانَ قَدْ

شاهد: در این است که تنوین کلمه «قَدْ» تنوین ترنم می باشد، که بر حرف داخل شده، و برخی از نحوین لفظ «قَدْ» را نیز بصورت «قدن» می نویسند .

و نظیر شعر (أَفِدَ التَّرَحُّلُ ... الخ) است در داخل شدن تنوین ترنم بر حرف آنچه که در کتاب درایة النحو دیدم که عبارتست از «فهل لها ان ترد الخمس هلن» به سکون نون، شاهد: در این است که تنوین ترنم (نون ساکنه) به آخر حرف (هَلْ) ملحق شده است .

و حاصل کلام این شد که تنوین ترنم مختص اسماء تنها نیست، بلکه به اسم و فعل و حرف هر سه ملحق می شود همانطوری که در مثال های متقدم گذشت، البته سخنی چند در ارتباط با تنوین تَرَنَم نیز وجود دارد که از برای اختصار از ذکر آنها اعراض می نمائیم .



وَقَدْ يُحذفُ التَّنْوِينُ مِنَ الْعَلَمِ إِذَا كَانَ مَوْصُوفًا بِإِبْنٍ مُضَافًا إِلَى عِلْمٍ  
آخَرَ، نَحْوُ: جَائِئِي زَيْدُ بْنُ عَمْرٍو .

(وقد يحذف التنوين من العلم إذا كان موصوفاً بابن مضافاً ... الخ)

گاهی از اوقات تنوین (بنابر سبیل وجوب) از علم حذف می شود در صورتی که آن علم، موصوف به کلمه «ابن» شود، در حالی که خود کلمه «ابن» هم باید مضاف به یک علم دیگر شده باشد، مانند: (جائنی زید بن عمرو). شاهد در این است که زید اسمی است علم و موصوف، کلمه «ابن» صفت از برای زید واقع شده، و به عمرو که علم دیگری می باشد اضافه شده است، از اینرو تنوین زید از برای تخفیف در تلفظ، حذف گردید، و بر ضمه تنها باقی ماند، و ترجمه مثال: «آمد مرا زیدی که این صفت را دارد پسر عمرو است».

و علت حذف تنوین از علم یاد شده این است که استعمال کلمه «ابن» در میان دو علم که اولی موصوفش و دومی مضاف الیه اش هستند، کثیر و زیاد است، بنابراین، تخفیف در اینجا مطلوب می باشد، لذا تنوین را از علم اول برای تخفیف در لفظ، حذف می نمایند، و نیز «الف» ابن را بخاطر تخفیف در خط و نوشتن حذف می کنند، از اینرو کلمه «ابن»ی که میان دو علم قرار می گیرد از نظر رسم الخط بدون الف آورده می شود.

بدانکه: در مثال (جائنی فلان بن فلان) نیز قاعده قبلی جاری می شود، زیرا کلمه «فلان» کنایه از علم می باشد، از اینرو باید تنوین را از کلمه فلان اول، و الف را از کلمه ابن حذف نمود، و هویدا است که اعراب علم اول تابع عوامل ماقبل، و اعراب علم دوم پیوسته مجرور می باشد، زیرا همواره، مضاف الیه کلمه «ابن» واقع

## (فصل)

نُونُ التَّأَكِيدِ: هِيَ نُونٌ وَضِعَتْ لِتَأْكِيدِ الْأَمْرِ وَالْمُضَارِعِ إِذَا كَانَ فِيهِ طَلَبٌ بِإِزَاءٍ قَدْ لِتَأْكِيدِ الْمَاضِي، وَهِيَ عَلَى ضَرْبَيْنِ: خَفِيفَةٌ أَيْ سَاكِتَةٌ، وَثَقِيلَةٌ أَيْ مُشَدَّدَةٌ، وَهِيَ مَفْتُوحَةٌ إِنْ لَمْ يَكُنْ قَبْلَهَا أَلِفٌ، نَحْوُ: اضْرِبَنَّ، وَاضْرِبَنَّ، وَاضْرِبَنَّ،

می‌شود، اما اعراب خود کلمه «ابن»، همان اعرابی است که علم اول دارای آن اعراب است، زیرا کلمه «ابن» صفت اوست، و صفت و موصوف از نظر حرکت باید مطابق همدیگر باشند.

ملاحظة: از کلام مصنف دانسته می‌شود که اگر کلمه «ابن» صفت از برای غیر علم واقع شود، مانند: (جَائِئِي رَجُلٌ ابْنُ زَيْدٍ) یا اینکه کلمه «ابن» به غیر علم اضافه شود، مانند: (جَائِئِي زَيْدٌ ابْنُ عَالِمٍ) هرگز تنوین در این دو صورت از علم، و الف از کلمه «ابن» در رسم الخط حذف نمی‌شوند، چون استعمال اینها قلیل می‌باشد.

و نیز از کلامش معلوم می‌گردد که اگر کلمه «ابن» صفت واقع نشود، مانند: (زَيْدٌ ابْنُ عَمْرٍو)، تنوین نیز حذف نمی‌گردد، زیرا کلمه زَيْدٌ در مثال مذکور مبتداء، و (ابْنُ عَمْرٍو) خبر اوست.

بدانکه: حکم کلمه «ابنة» همان حکم کلمه «ابن» است، مانند: (جَائِئِي هِنْدٌ ابْنَةُ عَمْرٍو) بحذف تنوین هند، جزاینکه همزه «ابنة» هرگز حذف نمی‌شود، بخلاف همزه «ابن»، همانطوری که گذشت.

## (فصل)

(فصل هفدهم: در بیان نون تأکید)

(نون التأكيد: هي نون وضعت لتأكيد الامر والمضارع اذا ... الخ)

آخرین فصل این کتاب راجع به دو نون تأکید ثقیله و خفیفه می باشد، از اینرو مصنف در تعریف این دو می گوید: نون تأکید نونی است که وضع شده برای تأکید نمودن فعل امر، و نیز برای تأکید نمودن فعل مضارع در صورتی که آن مضارع متضمن معنای طلب باشد، زیرا این نون، برای تأکید کردن طلب است.

(بازاء قد) یعنی: نون تأکید در مقابل «قد» وضع شده است، به این بیان: همانطوری که لفظ «قد» از برای تأکید کردن فعل ماضی وضع گردیده، نون تأکید نیز از برای تأکید نمودن فعل مضارع وضع شده زمانی که در او طلب باشد.

و نون تأکید بر دو گونه است: ۱- نون تأکید خفیفه ۲- نون تأکید ثقیله، که اولی رانون ساکنه، و دومی رانون مشدده نیز می گویند، و هویدا است که دومی از نظر تأکید قوی تر از اولی می باشد. (وَهی) یعنی: نون تأکید ثقیله مشدده، مفتوحه خواهد بود زمانی که الف قبل از او قرار نگرفته باشد، مانند: (اَضْرِبَنَّ، وَ اَضْرِبَنَّ).

(اَضْرِبَنَّ) به فتح باء و تشدید نون، و این کلمه در اصل (اَضْرِبْ) مفرد مذکر مخاطب امر و مبنی بر سکون بود، هنگامی که نون تأکید به او ملحق شد بناء سکونی او را مبدل به فتح نمود، و چون قبل از نون تأکید «الف» واقع نشده، از اینرو نون، مفتوح می باشد، و شرح خواهد دیگرش انشاء الله تعالی در آینده نزدیک خواهد آمد.

(اَضْرِبَنَّ) به ضم باء و تشدید نون، که این فعل در اصل (اَضْرِبُوا) جمع مذکر امر حاضر بود، هنگامی که نون تأکید به این فعل متصل شد، واو به التقام ساکنین ساقط گردید، و چون قبل از نون تأکید،

## وَالَا فَمَكْسُورَةٌ، نَعُو: اِضْرِبَانَّ، وَاِضْرِبَانَّ،

الف قرار نگرفته، لذا نون تأکید مفتوح می باشد.  
 (اِضْرِبِ) به کسر باء و تشدید نون، که این کلمه در اصل  
 (اِضْرِبِی) بوده، مفرد مؤنث امر حاضر است، و چون نون تأکید  
 ثقیله به این فعل ملحق شد، باء به التقاء ساکنین افتاد، و چون قبل  
 از نون، الف واقع نشده، از اینرو نون تأکید مفتوح آمده است.

## (وَالَا فَمَكْسُورَةٌ، نَعُو: اِضْرِبَانَّ، وَاِضْرِبَانَّ)

(وَالَا) ای: (وان کان قبلها الف: فَمَكْسُورَةٌ) یعنی: هرگاه قبل از  
 نون تأکید ثقیله الف قرار گیرد اعم از اینکه آن الف، الف تشنیه یا  
 الف زائده باشد، نون مکسور می گردد، و دیگر فتحه در کار نیست،  
 مانند: (اِضْرِبَانَّ، وَاِضْرِبَانَّ).

(اِضْرِبَانَّ) این کلمه در اصل (اِضْرِبَا) بود، تشنیه مذکر امر  
 حاضر است، و چون نون تأکید ثقیله به آخر این فعل ملحق شد  
 (اِضْرِبَانَّ) گردید، به فتح نون که از برای حمل بر نون تشنیه نون  
 تأکید ثقیله را کسره دادیم (اِضْرِبَانَّ) به کسر نون شد.

(اِضْرِبَانَّ) این کلمه در اصل (اِضْرِبْنِ) به سکون باء و فتح نون  
 بود، صیغه جمع مؤنث امر حاضر است، و چون نون تأکید ثقیله به  
 آخر این فعل متصل شد (اِضْرِبْنِ) گردید، که در این هنگام سه نون  
 در کنار همدیگر جمع شدند یکی نون جمع مؤنث، و دوتای بعدی دو  
 نونی که در یکدیگر مدغم شده اند، و چون اجتماع سه نون در کلام  
 عرب قبیح می باشد، لذا الفی میان نون جمع و نون ثقیله آورده شد  
 تا در میان سه نون فاصله باشد، که پس از آوردن الف زائده کلمه  
 مذکور بصورت (اِضْرِبَانَّ) به فتح نون درآمد، سپس نون تأکید را

وَتَدْخُلُ عَلَى الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْإِسْتِفْهَامِ وَالْتَّمَنِيَّ وَالْعَرْضِ جَوَازًا،  
لَأنَّ فِي كُلِّ مِنْهَا طَلِبًا، نَحْوُ: اضْرِبْ، وَلَا تَضْرِبْ، وَهَلْ تَضْرِبْ، وَ  
لَيْتَ تَضْرِبْ، وَالْأُضْرِبْ،

برای مشابهت به نون تشبیه، کسره دادیم (اَضْرِبَنَّ) شد، ووجه  
شبه‌اش واقع شدن آن، بعد از الف زائده می‌باشد.

(وَتَدْخُلُ عَلَى الْأَمْرِ وَالنَّهْيِ وَالْإِسْتِفْهَامِ وَالْتَّمَنِيَّ وَالْعَرْضِ ... الخ)

بدانکه: جائز است داخل شدن نون تاکید (چه ثقیله و چه خفیفه)  
بر فعل (امر، نهی، استفهام، تمنی، و عرض) و علت جواز این دخول  
این است که در هر یک از مذکورات پنجگانه، معنای طلب وجود دارد،  
و اینک بیان آن به ترتیب زیر:

۱- (اَضْرِبْ) یعنی: بزن تو البته البته، که این کلمه مثال از  
برای امر حاضر است، و مثال خفیفه مانند: (اَضْرِبْ) یعنی: بزن  
تو البته.

و مخفی نماید که نون به فعل امر مطلقا ملحق می‌شود، خواه  
مخاطب باشد چنانکه گذشت، خواه مفایب، مانند: (لِيَضْرِبْ) در  
ثقیله، و (لِيَضْرِبْ) به سکون نون در خفیفه، و خواه فعل امر معلوم  
باشد، خواه مجهول.

۲- (لَا تَضْرِبْ) یعنی: نزن تو البته حتما، و این کلمه مثال از  
برای نهی است، و مثال خفیفه (لَا تَضْرِبْ) به سکون نون، یعنی: نزن  
تو ای مرد حاضر حتما.

۳- (هَلْ تَضْرِبْ) یعنی: آیا می‌زنی تو البته البته؟، و این کلمه  
مثال از برای استفهام می‌باشد.

۴- (لَيْتَ تَضْرِبْ) یعنی: ایکاش بزنی تو البته البته، و این کلمه

مثال از برای تمنی است .

۵- (الْأَتَضْرِبُ) یعنی: برای چه نمی زنی تو البته البته؟ و این

کلمه مثال از برای عرض است .

بدانکه: بودن معنای طلب در (امر، ونهی، واستفهام) روشن است، برای اینکه (إِضْرِبْ) یعنی: بزن، و (لَا تُضْرِبْ) یعنی: نزن، و (هَلْ سَافَرَ زَيْدٌ؟) معنایش این است که متکلم از مخاطب طلب فهم می کند، اما معنای طلب در (تمنی، و عرض) وجود ندارد، ولی ایندو نازل بمنزله امر حساب می شوند، بنابراین، دخول تون تأکید در هر يك از موارد خمسة از برای تأکید طلب خواهد بود .

و باید به این معنی توجهی داشت که مصنف هیچ نامی از «نفی» به میان نیاورد، زیرا در نفی معنای طلب وجود ندارد، از اینرو مصنف او را بیان نکرد، ولی از آنجائی که نفی از نظر صیغه ها شبیه نهی است، در عین حالی که متضمن معنای طلب نیست، تون تأکید بر او داخل می شود، مانند: (لَا يَقُومَنَّ زَيْدٌ إِلَّا قَلِيلًا) اما داخل شدن تون تأکید در نفی بِنَدَرَت و قَلَّت اتفاق می افتد، و شاید برای قَلَّت استعمالش مصنف او را ذکر ننمود، برای آنکه چیزی که قلیل باشد ملحق به عدم است .

ملاحظة: شخص مستشکل می گوید: تون تأکید از حروف معانی و مانند حروف نفی و استفهام و قسم می باشد، و از برای اینها صدر کلام است، بنابراین، تون تأکید مانند مذکورات دیگر باید در آغاز کلام قرار گیرد، و بر مذکورات پنجگانه متقدمه داخل شود، نه اینکه به آخرشان ملحق شود؟

جواب اشکال: اگر فرضاً تون تأکید (چه خفیفه و چه ثقیله) در



وَقَدْ تَدْخُلُ النُّونُ عَلَى الْقَسَمِ وَجُوبًا لَوْ قُوعِ الْأَسْمِ عَلَى مَا يَكُونُ مَطْلُوبًا  
لِلْمُتَكَلِّمِ غَالِبًا، فَأَرَادُوا أَنْ لَا يَكُونَ آخِرُ الْقَسَمِ خَالِيًا عَنْ مَعْنَى التَّكْيِيدِ  
كَمَا لَا يَخْلُو أَوَّلُهُ مِنْهُ، نَعَوْ: وَاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا .

اول کلام واقع شود، مستلزم ابتداء به ساکن خواهد بود، واین متمذر است، و نیز بعلمت اینکه نون تأکید شبیه تنوین می باشد، و چون تنوین در آخر کلمه قرار می گیرد، از اینرو نون تأکید نیز مانند تنوین در آخر کلمه قرار گرفت .

(وقد تدخل النون على القسم وجوباً لوقوع الاسم على ما يكون... الخ)

مصنف می گوید: گاهی از اوقات نون تأکید بر (جواب قسم) از روی وجوب داخل می شود، البته در صورتی که جواب قسم مثبت و غیر منفی آید، و هویداست که مراد از «وقد تدخل النون على القسم»، جواب قسم است، زیرا خود قسم اسم، و نون تأکید هرگز بر اسماء داخل نمی شود .

وجهت دخول نون تأکید بر جواب قسم برای واقع شدن اسم بر چیزی که آن چیز مطلوب و خواسته شخص متکلم است، پس نحاة اراده کردند که آخر قسم خالی از معنای تأکید نباشد همچنانکه اولش خالی از معنای تأکید نیست، مانند: (وَاللَّهِ لَأَفْعَلَنَّ كَذَا) یعنی: سوگند به خداوند که هر آینه انجام می دهم اینچنین کاری را البته البته .

شاهد: در این است که (وَاللَّهِ) جار و مجرور قسم، و خود قسم خوردن به قسمی تأکید است، و جمله (لَأَفْعَلَنَّ كَذَا) جواب قسم و مؤکد به نون تأکید ثقیله می باشد اگر نونش را مشدد کنیم، و به خفیفه اگر نون را مخفف و ساکن نسائیم :



(قوله : لوقوع الاسم على ما يكون مطلوباً للمتكلم) این عبارت توضیح داده شد، لکن برای بهتر فهمیدن، به مثال (وَاللَّهُ لَا ضَرِيْنَ زَيْدًا) توجه نمائید، مصنف می گوید: وجوب آوردن نون تأکید بر جواب قسم بدین جهت است (لَوْ قُوعِ الْأَسْمِ) برای واقع شدن اسم که در مثال مذکور لفظ قسم (وَاللَّهُ) باشد (عَلَى) بر چیزی که (يَكُونُ) باشد آن چیز، که مراد ضَرْب و زدن زید است (مَطْلُوباً لِلْمُتَكَلِّمِ) زیرا متکلم بخاطر زدن زید قسم می خورد، بنابراین، قسم متکلم بر ضربی واقع شده که آن ضَرْب مراد و مطلوب شخص متکلم می باشد، و برای همین خاطر هست که او قسم می خورد، و خلاصه: قسم در مثال یاد شده متعلق به ضَرْب شده است.

و نیز علاوه بر آنچه ذکر شد در جهت وجوب آوردن نون تأکید بر جواب قسم این است که نجات خواستند جواب قسم را به چیزی تأکید کنند که غیر قسم باشد، لذا متمسک به نون تأکید شدند که با فعل نیز سنخیت دارد، زیرا نون از مختصات افعال می باشد، لذا در جواب قسم، آوردن نون تأکید لازم دانسته اند. و نظیر دو مثال مذکور است قول خداوند متعال: «تَاللَّهِ لَا كَيْدَنَّ أَصْنَامُكُمْ».

تذکر: در ضمن شرح عبارت قبلی اشاره کردیم که وجوب آوردن نون تأکید در جواب قسم در صورتی است که جواب قسم مثبت باشد همانطوری که گذشت، و این حاجب در کافیه به همین معنی اشاره می کند و می گوید: «وَلَزِمَتْ فِي مُثَبِّتِ الْقَسَمِ» گرچه مصنف این مختصر هدایه - بصورت مطلق گفته و اشاره ای به مثبت و منفی نکرده است. و معلوم باشد که آوردن نون تأکید در جواب قسم منفی، جائز

است، و واجب نیست، مانند قول شاعر:

وَاللَّهُ لَا أَحْمِدَنَّ الْمَرْءَ مُحْتَسِبًا      فَعَلَّ الْكِرَامَ وَإِنْ فَلَاقَ الْوَرَى حَسِبًا

وَاعْلَمْ: أَنَّهُ يَجِبُ ضَمُّ مَا قَبْلَهَا فِي الْجَمْعِ الْمَذْكُورِ، نَعْوُ: اضْرِبْ، لِتَدُلَّ عَلَى وَاءِ الْجَمْعِ الْمَحْذُوفِ، وَكَسْرُ مَا قَبْلَهَا فِي الْوَاحِدِ الْمُؤَنَّثِ الْمُخَاطَبَةِ، نَعْوُ: اضْرِبْ، لِتَدُلَّ عَلَى الْيَاءِ الْمَحْذُوفَةِ، وَالْفَتْحُ فِيمَا عَدَاهُمَا،

که (لَا أَحْمَدَنَّ) جمله جواب قسم و نفی می باشد، اما در عین حال نون تاکید بر او داخل شده است.

(واعلم: انه يجب ضم ما قبلها في الجمع المذكور، نعو: ... الخ)

بدان: بدرستی که شأن چنین است ضم به دادن ماقبل نون تاکید (چه ثقیله و چه خفیفه) در جمع مذکر (خواه غائب و خواه حاضر) لازم و واجب است، مانند (اضْرِبْ) به ضم باء، زیرا قبلا گفته شد که در اصل (اضْرِبُوا) بود، هنگامی که نون تاکید به آخرش ملحق شد، واو به التقاء ساکنین افتاد، از اینرو مصنف می گوید: ماقبل نون باید مضموم شود، تا این ضم به دلالت بر واو محذوفه نماید.

و نیز باید در مفردة مؤنثة مخاطبه ماقبل نون را مکسور کرد، مانند: (اضْرِبْ) به کسر باء، و نیز قبلا گفتیم که در اصل (اضْرِبِي) بود، و با آمدن نون تاکید، یاء به التقاء ساکنین افتاد، لذا مصنف می گوید: ماقبل نون را در مفردة مؤنثة مخاطبه (باء) باید مکسور نمود تا این کسره دلالت بر یاء محذوفه کند.

(والفتح فيما عداهما) یعنی: در ما سوای دو مورد مذکور (جمع مذکر، و مفردة مخاطبه) که عبارت از: ۱- مفرد مذکر (چه غائب و چه حاضر) ۲- مفردة غائبه ۳- مثنی مطلقا (غائب و حاضر، مذکر و مؤنث) ۴- جمع مؤنث مطلقا (چه غائب و چه حاضر) که در همه این موارد مذکوره فتح ماقبل نون تاکید لازم و واجب است، مانند:

## أَمَّا فِي الْمَفْرَدِ فَلِأَنَّهُ لَوْ اِنْضَمَّ لِالتَّبَسِّ بِالْجَمْعِ الْمَذْكُورِ، وَلَوْ كُسِرَ لِالتَّبَسِّ بِالْمَخَاطَبَةِ،

(اِضْرِبْ) به فتح ماقبل نون که باء باشد.

سؤال: چرا در کلمه (اِضْرِبْ) به ضم باء، واو به حال خود باقی نماند، در صورتی که این نوع التقاء ساکنین در نون ثقیله جائز است، زیرا ساکن اول (واو) حرف مدّ، و ساکن دوم مدغم فيه است و به عبارت دیگر: این التقاء ساکنین علی حده می باشد؟

جواب: حذف واو فقط و فقط از برای ایجاد و حصول خفت می باشد، بجهت آنکه اگر واو باشد کلام سنگین و طولانی می شود.  
سؤال دیگر: اگر کسی اشکال کند که چگونه حذف واو در مانند (يَضْرِبْ) به ضم باء که فاعل می باشد جائز هست، در صورتی که حذف فاعل هرگز جائز نیست؟

جواب: هرگز قبول نداریم که واو از کلمه (يَضْرِبْ) به ضم باء و غیره حذف شده است، زیرا مایدل علیه واو که ضمه باشد در کلمه مذکور است، بنابراین، گویا خود واو مذکور هست، و بقول صاحب کتاب درایة النحو: «هَذَا كَأَلَا يَمَاءٍ فِي صَلَاةِ الْمَرِيضِ، يَقُومُ مَقَامَ الْأَرْكَانِ، فَلَا يُعَدُّ تَرْكَاً كِفَايَةً بِالْقَدْرِ الْمُمْكِنِ، وَالْكِفَايَةُ عَنْهُ كَافِيَةٌ».

بدانکه: مصنف دلیل ضم ماقبل نون تأکید را در جمیع مذکر، و کسر را در مفردة مخاطبه، و فتح را در ماعدای این دو مورد مفصلاً بیان خواهد کرد.

(اما في المفرد فله لوانضم لالتبس بالجمع المذكور، ولو ... الخ)

از کلام ماقبل معلوم شد که هر گاه نون تأکید (چه ثقیله و چه خفیفه) به آخر فعل مفرد ملحق شود باید آخر فعل مفتوح گردد، زیرا

وَأَمَّا فِي الْمُثَنَّى وَجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ فَلَا نَّ مَاقِبِلَهَا الْفَ، نَحْوُ: اضْرِبَانٍ، وَ  
اضْرِبَانِ، زِيدَتْ الْأَلِفُ فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ قَبْلَ نُونِ التَّكْثِيرِ لِكِرَاهَةِ  
اجْتِمَاعِ ثَلَاثِ نُونَاتٍ: نُونِ الْمُضْمَرِ وَنُونَا التَّكْثِيرِ.

مصنف در عبارت قبل «والفتح فیما عداهما» گفته بود، بنابراین، مصنف هم اکنون دلیل مفتوح شدن را بیان می‌کند که چرا بجای فتحه (ضمه، یا کسره، یا سکون) داده نشد، از اینرو می‌گوید: اما در رابطه با مفرد مانند (اضْرِبْ) به فتح باء، این است که اگر به جای حرکت فتحه (ضمه) می‌دادیم، هر آئینه با جمع مذکر مشتبّه می‌شد، زیرا در جمع مذکر ماقبل نون مضموم است، و اگر کسره می‌دادیم با مفرد مخاطبه ملتبس می‌گشت، زیرا ماقبل نون در مفرد مخاطبه مکسور می‌باشد، و هویدا است که اگر آخر مفرد را ساکن می‌کردیم، التقاء ساکنین بوجود می‌آمد، بنابراین، چون حرکتی غیر از حرکت فتح وجود نداشت، لذا او را مفتوح کردند.

و علاوه بر این نون تأکید خود بر آسهایك کلمه است، و هنگامی که به آخر فعل ملحق می‌شود که خود فعل نیز بر آسهایك کلمه می‌باشد، ترکیب حاصل می‌گردد، و عادت نحویین بر این است که هرگاه کلمه‌ای را با کلمه‌ای دیگر مرکب کنند، آخر اولی را مفتوح می‌نمایند، مانند: (خَمْسَةَ عَشَرَ) به فتح تاء خمسة، و بالاخره: در (اضْرِبْ) نیز چنین کرده‌اند، و با صرف نظر از این، چون فتحه آنف حرکات است، لذا ماقبل نون تأکید را در مفرد، مفتوح نمودند.

(وَأَمَّا فِي الْمُثَنَّى وَجَمْعِ الْمُؤَنَّثِ فَلَا نَّ مَاقِبِلَهَا الْفَ، نَحْوُ: ... الخ)

مصنف در رابطه با وجوب فتح ماقبل نون تأکید در تشبیه و جمع مؤنث می‌گوید: اما وجوب فتح ماقبل نون تأکید در مثنی و جمع مؤنث



وَنُونُ الْخَفِيفَةِ لَا تَدْخُلُ فِي التَّثْنِيَةِ أَصْلًا، وَلَا فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ،  
لَأَنَّهُ لَوْ حَرَّكَ التَّوْنُ لَمْ يَبْقَ عَلَى الْأَصْلِ فَلَمْ تَكُنْ خَفِيفَةً، وَإِنْ أَبَقَوْهَا  
سَاكِنَةً فَيَلْزِمُ التَّقَاءُ السَّاكِنَيْنِ عَلَى غَيْرِ حَذِّهِ، وَهُوَ غَيْرُ حَسَنِ.

برای این است که ما قبل نون تاکید الف واقع شده است، مانند:  
(اِضْرِبَانَّ) در تثنیه به کسر نون، و (اِضْرِبَانَّ) در جمع مؤنث اینهم به  
کسر نون، و قبل از الف پیوسته حرکت فتحه قرار می گیرد، از اینرو  
باید ما قبل الف حرکت فتحه باشد که با الف مناسبت دارد.

مصنف می گوید: در جمع مؤنث (اِضْرِبَانَّ) الف قبل از نون تاکید  
اضافه شد تا فاصله باشد بین نون های سه گانه، نون جمع مؤنث، و  
دو نون مدغم در یکدیگر، یعنی: نون ثقیله، زیرا اجتماع سه نون  
در کلام عرب در کنار همدیگر قبیح است، از اینرو الف آورده شد  
تا ثقل اجتماع امثال را بر طرف کند.

البته آوردن الف (از میان حروف زوائد) برای اخف بودن او  
می باشد، وجهت اینکه برای رفع اجتماع امثال (که عبارت از سه  
نون باشد)، نون ضمیر را حذف نمودند این است که نون ضمیر،  
علامت رفع نیست تا حذف شود، بلکه علامت جمع مؤنث است، از  
اینرو حذف نگشت، بلکه الف آورده شد.

تذکر: بدانکه جهت حذف نکردن الف در تثنیه (اِضْرِبَانَّ) با آنکه  
الف، ساکن، و نون اول نیز ساکن می باشد، این است که اگر الف را  
حذف کنیم، و (اِضْرِبَانَّ) بگوئیم با مفرد مشتبیه می شود، و علاوه بر این،  
عدم حذف الف برای خفیف بودنش می باشد. و کلام مصنف که گفت:  
«وَالْفَتْحُ فِيمَا عَادَاهُمَا» شامل فتح حقیقی، مانند: (اِضْرِبَانَّ) به فتح  
بام، و فتح حکمی مانند: (اِضْرِبَانَّ) هر دو، می شود.

(وَنُونُ الْخَفِيفَةِ لَا تَدْخُلُ فِي التَّثْنِيَةِ أَصْلًا، وَلَا فِي جَمْعِ الْمُؤَنَّثِ،... الخ)

از آنجا که نون خفیفه در تمام مواردی که ثقیله داخل می‌شود، داخل می‌گردد، جز در دو موضع، از این‌رو مصنف در صدد بیان آن دومورد برآمده می‌گوید: نون خفیفه در تشنیه هرگز داخل نمی‌شود، (أَسْلًا) اعم از اینکه آن تشنیه مذکر یا مؤنث باشد، بنابراین، هرگز (إِذْهَبَانْ) به سکون نون، ینابر آنکه نون، نون تأکید خفیفه باشد، گفته نمی‌شود.

و نیز در جمع مؤنث هرگز (إِذْهَبَانْ) به سکون نون گفته نمی‌شود. مصنف راجع به عدم جواز دخول نون تأکید خفیفه در این دو مورد می‌گوید: موضع مانسبت به نون تأکید خفیفه در هنگامی که به تشنیه و جمع مؤنث ملحق می‌شود از دو حال خارج نیست، یا اینکه سکون او را مبدل به حرکت کنیم، یا او را بر ساکن بودن خود بگذاریم، بنابراین، اگر سکونش را مبدل به حرکت نمائیم، در این صورت بر اصل بودن خود که نون خفیفه ساکنه بود باقی نخواهد ماند، و اگر بر سکون خودش باقی بگذاریم، در این هنگام التقاء ساکنین علی غیر حده میان الف که پیوسته ساکن می‌باشد (زیرا الف متعذر از گرفتن حرکت است) و بین نون بوجود خواهد آمد، و چون التقاء ساکنین علی غیر حده، صحیح نیست، بدین جهت می‌گویند: نون تأکید خفیفه نباید در این دومورد داخل شود.

حاصل کلام این است که: هرجا، نون تأکید ثقیله درآید نون خفیفه نیز در آنجا داخل خواهد شد جز در دو مورد: ۱- در تشنیه مذکر و مؤنث ۲- در جمع مؤنث.

(قوله: علی غیر حده) قبل از اینکه این عبارت را توضیح دهم، برخود لازم می‌دانم که در مرحله اول مقدمه‌ای را عنوان کنم، و بعد

وارد ذی‌المقدمه شویم، و آن مقدمه همانطوری که در کتاب یکی از دوستانم دیدم نیز آمده، این است که ماحروف «لین» و حروف «مد» داریم :

۱- حروف لین: هرگاه حروف سه‌گانه عله (واو، یاء، و الف) ساکن باشند به آنها حروف «لین» می‌گویند، مانند: (قَوْمٌ، سَيْرٌ، وَدَارٌ) به سکون واو و یاء و الف.

۲- حروف مد: هرگاه قبل از سه حرف یاد شده علاوه بر ساکن بودنشان حرکات مناسب خودشان قرار بگیرد، آنها را حروف «مد» می‌گویند، مانند: (سُوْمٌ) به سکون واو و ضم سین، و (أَمِيرٌ) به سکون یاء و کسر میم، و (دَارٌ) به سکون الف و فتح دال. بعد از در نظر گرفتن این مقدمه می‌گوئیم: التقاء ساکنین بر دو گونه است: عَلَى حَذِّهِ، وَعَلَى غَيْرِ حَذِّهِ.

۱- التقاء ساکنین علی حده: یعنی: التقاء ساکنین جائز، که طبق قاعده است، و تعریفش این است که هرگاه سه شرط در التقاء ساکنین فراهم آیند آنگاه التقاء ساکنین علی حده خواهد بود، وَإِلَّا، نَه، و آن سه شرط عبارتند از :

الف: اینکه ساکن اول باید حرف مدّ (اعم از اینکه (الف) یا (یاء) یا (واو) باشد).

ب: اینکه ساکن دوم باید مدغم فیه باشد.

ج: اینکه التقاء ساکنین باید در کلمه واحد قرار گیرد، مانند: (دَابَّةٌ).

شرائط سه‌گانه مقدمه در کلمه (دَابَّةٌ) به تشدید یاء، جمع می‌باشند، زیرا ساکن اول (الف) حرف مدّ است، و ساکن دوم (یاء)



مدغم فيه می باشد، و نیز این التقاء ساکنین در يك کلمه فراهم آمده، بنابراین، به این نوع التقاء ساکنین، (عَلَى حَذِّهِ) و جائز می گویند، البته معلوم باشد آنچه را که راجع به التقاء ساکنین علی حده بیان کردیم بنابر عقیده برخی از مؤلفین مانند صاحب کتاب (تَصْرِيف) چاپ شده در جامع المقدمات می باشد، اما دیگران مانند صاحب کتاب (شَرْحُ التَّصْرِيف) که این کتاب نیز در جامع المقدمات همراه با کتابهای دیگر به چاپ رسیده است. و زمخشری در کتاب (مفصل)، و صاحب کتاب (علوم العربیه) و غیره، التقاء ساکنین علی حده را به نحو دیگری تفسیر می کنند، که بجهت اختصار از ذکر آن خودداری می شود.

۲- التقاء ساکنین علی غیر حده: یعنی: التقاء ساکنین غیر جائز، و برخلاف قاعده، و تعریفش: این است که هرگاه التقاء ساکنینی بوجود آید که شرائط سه گانه قبلی را نداشته باشد، علی غیر حده خواهد بود، اهم از اینکه یکی یادو یا هر سه شرط مفقود باشند، مانند کلمه مورد بحث (اِضْرِبَانْ) به سکون نون، بنابر آنکه نون تأکید خفیفه باشد.

خلاصه: مصنف می گوید: نون تأکید خفیفه هرگز نباید بر تشنیه داخل شود، زیرا اگر به مثنی ملحق گردد یا باید سکونش را مبدل به حرکه کنیم که این برنامه خلاف وضع و اصلش می باشد، یا باید بر سکون خود باقی بماند که در این صورت التقاء ساکنین علی غیر حده (غیر جائز) بوجود خواهد آمد، چون شرائط قبلی را ندارد:

الف: ساکن دوم مدغم فيه نیست. ب: دو ساکن در يك کلمه واحده نیستند، زیرا نون تأکید خود بر آنها مستقل می باشد، از اینرو این التقاء ساکنین را (عَلَى غَيْرِ حَذِّهِ) می گویند، ولذا بعدم

جواز دخول نون تأکید خفیفه برثنیه و جمع مؤنث قائل شده اند .  
 ملاحظه : مصنف گفت : نون تأکید خفیفه نباید به جمع مؤنث ملحق شود، مانند : (اَضْرِبْنَا) به سکون نون، زیرا این عمل مستلزم التقاء ساکنین علی غیر حده می شود که جائز نیست ! در اینجا جادارد کسی به مصنف اشکال کند و بگوید : هرگاه نون تأکید خفیفه به جمع مؤنث ملحق شود التقاء ساکنین بوجود نمی آید، زیرا جمع مؤنث مانند : (اَضْرِبْنِ) هنگامی که بانون تأکید خفیفه مرکب شود (اَضْرِبْنِ) می گردد به سکون باء و فتح نون اول و سکون نون دوم بنا بر این، التقاء ساکنین درکار نخواهد بود، پس چرا نحاة دخول نون تأکید خفیفه را بر جمع مؤنث اجازه نداده، و می گویند مستلزم التقاء ساکنین علی غیر حده خواهد بود؟

ابن حاجب از این اشکال به این صورت جواب داده است که نون تأکید ثقیله، اصل و خفیفه فرع اوست، و چون هرگاه که نون تأکید ثقیله به آخر جمع مؤنث ملحق می شد الفی فیما بین سه نون داخل می گشت، در نون تأکید خفیفه که فرع ثقیله می باشد نیز باید الفی را بعنوان فاصل بیاوریم، اگرچه سه نون در کنار یکدیگر جمع نشوند، بنا بر این، اگر در جمع مؤنث الف آورده شود، سپس نون خفیفه آید صحیح نخواهد بود، زیرا در این صورت التقاء ساکنین علی غیر حده بوجود می آید .

البته در اینجا سخنی چند در رابطه با بطلان قول ابن حاجب وجود دارد که طالبین به کتاب شرح تصریف ارجاع می دهیم (۱) .

و بدانکه: آنچه تاکنون در عدم جواز دخول نون تاکید خفیفه بر تشنیه و جمع مؤنث بیان گردید بنابر عقیده غیر (یونس) بود، یعنی: مذهب اکثر نحویون چنین است، اما بنابر رأی یونس این است که نون خفیفه هم به تشنیه و هم به جمع مؤنث هردو ملحق می شود، و دلیل ایشان این است که خفیفه را قیاس و حمل بر ثقیله می کند، زیرا یونس التقاء ساکنین علی غیر حده راجاز می داند، و به قول ملا جامی «یَجْعَلُهُ مُغْتَفَرًا» همچنانکه همین التقاء ساکنین در وقف نیز وجود دارد، مثلاً اگر شما بر کلمه (نَسْتَعِیْنُ) وقف کنید قهراً نون، ساکن خواهد شد، و چون یاء قبلش نیز ساکن است، التقاء ساکنین بوجود می آید در صورتی که ساکن دوم هم مدغم فیه نیست، و همچنین کلمه (نَصْرٌ) به سکون صاد، و نیز به سکون راء در هنگام وقف، مانند: «إِذَا جَاءَ نَصْرٌ». و نیز می گوید: مدّی که در الف وجود دارد تازل به منزله حرکت است، زیرا مدّ خفیف می باشد، از اینرو بعضی از قُرّاء قول خداوند متعال، «وَمَحْيَايَ» را بسکون یاء خوانده اند در آیه: «وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

(قوله: غَيْرُ حَسَنٍ) بدانکه التقاء ساکنین علی غیر حده در نزد نحویین جائز نیست، و مصنف نیز باید (غَيْرُ جَائِزٍ) بگوید، اما جهت عدول از مشهور و گفتن (غَيْرُ حَسَنٍ)، اکتفا کردن به اقل و کمترین چیزی است که می شود به او اکتفا کرد، همانطوری که شارح هدایه، صاحب کتاب درایة النحو می گوید: «وَأَمَّا عَبَّرَ عَنْهُ بِقَوْلِهِ غَيْرُ حَسَنٍ اِكْتِفَاءً بِأَدْنَى مَا يُكْتَفَى بِهِ اِنْتَهَى».

والحمد لله الذي وفقني لإتمامه بفضلته، وأعانني على جمعه  
 بكرمه، وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي بِإِذْنِهِ، وَأَتَانِي مَسْئُلِي بِجُودِهِ، اللَّهُمَّ فَمَتِّعْ  
 طَالِبِيهِ بِفَوَائِدِهِ، وَزِينِ قَاصِدِيهِ بِفَرَائِدِهِ، وَارْزُقِ الرَّاغِبِينَ إِلَيْهِ مِنْ  
 مَقَاصِدِهِ، وَاشْرَحِ اللَّهُمَّ صُدُورَنَا بِأَنْوَارِ الْمَعَارِفِ، وَنُورِ قُلُوبِنَا  
 بِحَقَائِقِ اللَّطَائِفِ، وَاجْعَلْ مَا أَوْرَدْنَاهُ فِي هَذِهِ الْوُرُقَاتِ خَالِصاً لَوَجْهِكَ  
 الْكَرِيمِ، وَتَقَبَّلْهُ مِنِّي إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ، فَأَنَا تَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِحَبِيبِكَ  
 سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ، وَالْإِثْمَةَ الْمُعْصُومِينَ، صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ.  
 وَفِي التَّالِي: رَجَائِي مِنْ أَسَاتِيدِنَا الْعِظَامِ، وَآخَوَانِنَا الْكِرَامِ، إِذَا  
 عَثَرُوا فِيهِ عَلَى زَلَلٍ، أَوْ أَطْلَعُوا عَلَى مَاطِنِي بِهِ الْقَلَمِ، أَوْ زَاغَ بِهِ الْبَصَرُ،  
 أَوْ كَلَّ بِهِ الْفَكْرُ، أَنْ يَكْفُوا أَنْفُسَهُمُ الْمُنِيعَةَ عَنِ الْعَذْلِ وَالْمَلَامِ.  
 وَجْه نيكو گفته شاعر پارسی زبان :

در روش زمره آزادگان      نیست روا طمعه افتادگان

وارجو مع الاخوان الاعزاء ان لا ينسونني من الدعاء .

سعيد عليزاده (السعيدى)

٩ / صفر / ١٤٠٥ هـ - - -

«قم المقدسة»

# فهرست مطالب

صفحه

موضوع

## خاتمه

|    |                  |
|----|------------------|
| ۶  | اسم معرفه و نکره |
| ۱۰ | اسم علم          |
| ۱۶ | اسم عدد          |
| ۲۴ | اسم مذکر و مؤنث  |
| ۳۷ | اسم مثنی         |
| ۴۴ | انواع جمع        |
| ۶۰ | بیان مصدر        |
| ۶۶ | اسم فاعل         |
| ۷۲ | اسم مفعول        |
| ۷۶ | صفت مشبیه        |
| ۸۹ | اسم تفضیل        |



## بخش فعل

|     |                 |
|-----|-----------------|
| ۱۰۲ | فعل ماضی        |
| ۱۰۶ | فعل مضارع       |
| ۱۱۶ | انواع اعراب فعل |
| ۱۲۰ | عامل فعل مضارع  |
| ۱۲۲ | مضارع منصوب     |
| ۱۳۶ | مضارع مجزوم     |
| ۱۵۴ | فعل امر         |

# فهرست مطالب

صفحه

موضوع

|     |                  |
|-----|------------------|
| ۱۶۱ | فعل مجهول        |
| ۱۷۹ | فعل لازم و متعدی |
| ۱۸۵ | افعال قلوب       |
| ۱۹۴ | افعال ناقصه      |
| ۲۰۵ | افعال مقاربه     |
| ۲۱۳ | فعل تعجب         |
| ۲۱۹ | افعال مدح و ذم   |

بخش حرفی



مرکز تحقیقات کتاب و اطلاع رسانی

|     |                 |
|-----|-----------------|
| ۲۲۸ | حروف جر         |
| ۲۷۷ | حروف مشبیه بفعل |
| ۳۱۱ | حروف عطف        |
| ۳۲۶ | حروف تنبیه      |
| ۳۲۹ | حروف نداء       |
| ۳۳۰ | حروف ایجاب      |
| ۳۳۴ | حروف زیاده      |
| ۳۴۴ | حروف مصدریه     |
| ۳۴۷ | حرف تفسیر       |
| ۳۴۹ | حروف تعضیض      |
| ۳۵۵ | حرف توقع        |
| ۳۶۰ | حرف استفهام     |
| ۳۶۵ | حروف شرط        |

# فهرست مطالب

| صفحه | موضوع           |
|------|-----------------|
| ۳۸۰  | حرف ردع         |
| ۳۸۴  | تام تأنیث ساکنه |
| ۳۹۰  | تنوین           |
| ۳۹۹  | نون تأکید       |



مرکز تحقیقات کلام و فقه اسلامی



معرفی يك كتاب

چکیده منطق

(ترجمة خلاصة المنطق)

تأليف : دکتر عبدالهادی الفضلی



مركز تحقيق ترجمه : باقری بيدهندی